کتاب روضة الصفا



زیب فهرست صحایف انبیا عالی مکان و زینت دیباجه مجموعه مآثر سلاطین گردون
توان شکر منعمی است که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله‌ایست
و رشحات سرچشمه حیات از بحر امتنانش پیاله‌ای متکلمی که لسان مقال فصحای
عرب در نعمت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بیان بلغای
عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اول تواریخ
بی خطابه حمد و ثنای آلای او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکره اسمای
حسنای او انتظام نپذیرد و تقلب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل
ساطع و حجت قاطع پادشاهی و بقای آلهی او و فرمان ارادت بی علتش آدم ع
مظنون من یفسد فیها را از وفور تلطف و ترحم بر مسند جلالت و مسند
خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول مسجان ملاء اعلی را
بکمال استغنا و تعظم از سر کرامت مصیر فضای ملکوت پیر خاک ادبار ساخت
لوای فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که جنس انس و منشء بشر الکرامت
موفور الاستقامه و لقد کرمنا بنی ادم سرافراز داشت و در اطراف ربع
مسکون و جهان بوقلمون تعمل تملک و استعمرکم فیها علم دولت برافراشت
رایت فتح آیت پادشاهان عادل بذروه فرمان فرمایی اوج گیتی گشایی
رسانید و صفحه تیغ مجاهدان پردل را مرآت نمای عروس فتح و ظفر گردانید
مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشد و در تحصیل

ملک الودود محمد بن خداوندشاه بن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و
تجاوز عن صادرات افعاله که در بهار عالم جوانی و اواسط ایام زندگانی
که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیات است خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه
کتب تواریخ که سبب وقوف است بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت
سلوک طوایف امم مایل و مشعوف بود و گاهی که علایق کلیه و شواغل و مشاغل
جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فراخور مرتبه دست میدهد بهردی نمودی نظر بر
حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را
بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی از اوقات شمه از نوادر
حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی که مستحسن
اصحاب آداب آمده بشرف اقتضا مقرون میشود تا بل امر می فرمودند که درین
باب کتابی مشتمل بر فواید و منقح از زواید و محتوی بر معظمات وقایع رسل
و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات صنادید انام و لبسط
و اتفاقات اکابر ایام ساخته و پرداخته آید و با وجود سلسله حرکت و اقبال با سعاف
و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بر عدم رواج نقد هنر و خلق عرصه گیتی از وجود
حکام هنرپرور موانع و مشوع دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود
و انکشاف حال بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای را دل بست و دل آسوده باید نه
دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ سوده و دل باندیشه دیدار فراغت فرسوده چه در زمان
پیشین طایفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و بامثال این اشتغال فرمودند
و درهای معنی بالماس ذهن دقایق سفتند بتقویت و تربیت ارباب دولت و اهل سعادت
بمقصود فایز شدند و باشعه انوار عنایت این طبقه راه بمنزل مراد بردند مثنوی
زمین بالاتر از گنبد حسن گفتند ٭ ببازوی کسان این لعل سفتند ٭ بدولت داشتند اندیشه را پاس
نیابد لعل سفتن جز بالماس ٭ سخنهایی ز رفعت بر ثریا ٭ ز اسباب تهی نشد مهیا



ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بعطلت و بطالت ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدست
ملهم صواب نعمت بینیه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی
و فقدان ملتمس یاران جانی یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغ مشوش
و حالی خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت
کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان اندیشه
تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبه مقصود نمی بردم و مدتی دیگر روزگار تیره
بدین و تیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمد و ایام بی سامان
نافرجام گذشته زمان نخجسته آغاز و خجسته انجام رسید و شب اندوه اندوز
جهل در مغرب عدم متواری شده صبح طرب افزای از مشرق امید دمید ٥
صبح طرب از مشرق امید برآمد ۞ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ۞ تفسیر این ابهام و
تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و عدالت و رتبه
بلند سخنوری و مرتبه ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده سمات و ذات متعالیه
الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایت معدلت و انصاف ناسخ
آیات مظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی ملاذ کارگاه
آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات و علمی فائز بسعادت ابدی و ازلی
کاشف استار اسرار قدم واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب
حشمت صایب تدبیر نظام الدوله والدین علیشیر منبع المسلمین بدوام اقباله
والنجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته شد و گلزار حال ارباب دانش
از خار نامرادی محلی و پیراسته آمد دوحه آمال اصحاب درایت از فیض عام انعام
او طراوت و تازگی یافت و شکوفه اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش
مثمر و باروز گشت و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی
چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز

و هنگام دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر اغوای طایفه هرزه گردی بدآموز
ناجنس از اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد شد مجلس خاص و شرف
التفات عام آن مربی ارباب عالم و عجز مین پابوس محروم ماندم و از غایت اضطراب
در صباح و مسا از باد صباح که پیغمبر بیکسان و رسول مستمندان است التماس
مینمودم که بعوض آن نخبه موهبت و احسان مضمون این مقال را برساند که ٥
بدست بوس تو دریا از آن نمی آید ۞ که با وجود نوش مکنت نثار نماند
چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان ۞ کزان میانه جز این بنده برکنار نماند
و مع ذلک میدانستم که نقصانی که در قبول فیض از مبدا فیاض واقع میشود از جانب
مستفیض میباشد نه از قبل مفیض بیت نقصان ز قابلست وگرنه علی الدوام
فیض سعادتش همه کس را برابرست ۞ تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت
روزگار بل بعین عنایت کردگار قاید توفیق عنان توجه گرفته کشان کشان باستان
فرخنده نشان آورد و چون بشرف بساطبوس فایز شدم الحق روحی دیدم مصور
و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل
زمان ممتاز بود و طبع دراکش در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت
سرآمد طباع اماثل دوران میبود و سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان
گوهرافشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت
عبارت چون رشحات آب حیوان در سیاهی منزل گرفته نقوش سواد ابیات
فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش
ماوی پذیرفته ٥ دقیقهای معانیش در لباس حروف ۞ چو در سیاهی شب روشنی بود بیت
بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون این بنده قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه
مشمول عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت
کردم این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام

وسیله دلبند در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کلام بصناعت مزجات
در محط سال کرم از کیل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم درین قضیه
روزها بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از
تامل اندیشه با پیر خرد که رهنمای خرد و بزرگست کیفیت واقعه را در میان نهاده در استحصال
مطلوب باوی مشورت فرمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیرست
در گوش جان از سر شفقت گفت که چون آن قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشن
دلان اخیار و ابرار با وجود آن که در فن تاریخ و سیر و اخبار و استحضار احوال و آثار
امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فایق آمده باستماع
وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران و
متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد بر مجاری
حالات انبیاء مرسلین و مخبر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر
آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات متسقه آن نتواند کشید
و تند باد حادثات اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردانید **مثنوی**

بناهای آباد گردد خراب ؛ ز باران و از تابش آفتاب ؛ سخن را بنا پی بیفکن بلند
که از باد و باران نیابد گزند ؛ و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از
استخاره معروض رای عالم آرای گشته این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش
آمده اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضای صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب
تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش از حشو و خلل مجاز و استعاره خالی و از وصمت
سرقه و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بصدق و وضوح
و طور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را
برابر کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع امتثالا
لامره العالی انگشت قبول بر دیده اطاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر چنین کتابی



و استکمال کیفیت و شهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر تشکیل
منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره گشایی نمود که و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که و
صورکم فاحسن صورکم **نظم** نگارنده پیکر انس و جان ؛ نگارنده گوهر کن فکان
بشر را شرف داد از لطف خود ؛ بتشریف ادراک فضل و خرد ؛ زهی حکیم لطیفی که چون
کارخانه آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف
صدر بارگاه شهود را بذات ملایکه عظام تزیین داده مرکز دایره هستی را تمکین و
استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شرند زیب و زینت بخشید و بنابر آنکه طبقه
ثانیه بتباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده
منقسم گشتند و هر کس را ازین طایفه استحقاق آن نبود که بتوسط خویش بمبادی
عالی تشبه نموده در معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود و اصل شدی
و بمجرد راهنمای عقل شبهه از سلوک مسالک هدایت آزادی صدور یافته گرد سرادقات
عزت گشتی حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته مهم از خیل
ایشان انبیاء رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک دُر دریای اصطفی و
دُری برج اجتبا اند و منقسم بنسبت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد
برانگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم اقدس گرفته بعلاقه تعلق بگمگشتگان بیابان
ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بمامن هدایت و بسرچشمه عنایت دلالت
نمودند و مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب
رسل علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشارق ام القری شارق
گشت یعنی سید انبیا و سند اصطفی گذارنده اسرار غیب و رساننده اخبار
لاریب نوباوه چمن کاینات فهرست کارنامه مکونات سلطان تختگاه لی مع الله
مشرف تشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امام محرم خلوتخانه

قرب وکرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان رویت الی الارض
فرایت مشارقها ومغاربها مصطفی مکی مجتبی مدنی مهتدی قرشی مقتدای
هاشمی شرف دودمان لوی بن غالب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله
ندای کلمهٔ کنت نبیا وآدم بین الماء والطین بگوش معتکفان خطهٔ خاک
وساکنان طبقهٔ افلاک رساینده وصدای مقولهٔ بعثت الی الاسود والاحمر
درین گنبد نیلگون وچرخ اخضر افکنده مقدمی که مبدا فطرت مخلوقات نور
جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمی که انتهای
ظهور شرایع دعوت کریمش آیه ولکن رسول الله وخاتم النبیین سروری
که وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان ربیعه ومضر ازهم گذراینده
وبیم حدت تیغ فتانش بنی غالب را بچشمه سار رعین ومنزل ابرار رساینده
پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان بر قوم بقا مرقوم است
وآیات ظاهرات امر او تا ساعت قیام وقیام ساعت بسمت دوام موسوم
بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز نه طارم خضرا پرواز
کرده جناح رافت وعاطفت بر حال گوشه نشینان حطایر قدس مبسوط ساخت
شهسواری که از ان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت قاطنان
مرکز خاک پرداخت راه نوردی که غبار نعل براقش باتفاق اکلیل مفارق
اشراف عالم علویست جهانگردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق
توتیای اعیان خاکدان سفلیست بیت آن نزدین قبلهٔ افلاکیان
بر فلک امید که خاکیان ۞ اللهم صل علیه وآله وعترته صلوة
لا تنقص بانقضاء الدهور والایام ولا ینقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم
علیه وعلیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
والفاظ ظاهرة المعانی وناظم این عقود وعبارات رایجة المبانی اقل عباد

کمر خدمت بستم وزبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تاریخ
ومنزلی که بفراغ بال در آنجا بنویسد اوراق اشتغال توان نمود وغیر ذلک گشودم
ومجموع ملتمسات بعز قبول آن مؤید بتایید سبحانی اعنی مقرب الحضرة السلطانی
اقران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاصی داشت در خانقاه اخلاصیه
برکنار نهر انجیل در محاذ مدرسهٔ خلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است
ودیگر این عمارت وسایر ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضوع موضع
خود مشروح باید انشاء الله تع ه هیچ سایل بجو نشدی وبخشم ۞ لا در ابروی او ندیده بچشم
تا یابد رسایلان تشویر ۞ همه پیش از سوال گوید گیر ۞ ولی مبالغه وتکلف وخوشامد
وتصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز واحترام علمای اعلام وفضلای انام مایل نشدی
نقش علوم معقول ومنقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق وتقلید منعدم و
زایل گشتی ودر خطهٔ خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط وسطح
وما یجوز وما لا یجوز واگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان
ومستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان وخاکساران بدان مقدار
توتیا که در دیده کشند از دست تنگ چشمان وحاسدان منشوع در اقلیم ربع که
دیدی وچون تعداد اعمال خیر واصناف بر وکثرت فضایل وعموم فواضلش را
مجلدی علیحده باید ختم بر دعای بی شائبه وریا اولی مینماید الهی جناب مملکت
پناهی را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیة الصفات او را پیوسته
بافاضهٔ خیرات واشاعهٔ حسنات مقرون داراد واز تطرق حوادث دهر بوقلمون
محفوظ ومامون گرداناد بحرمة النبی وعزته وعترته وذریته وما انا شرعة
فی المقدمه والمقصود بعنایت واهب الخیر ومفیض الجود بر مقتضای رای
صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سرا افرینش است این کتاب موسوم
بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوک والخلفا بر مقدمه وهفت قسم وخاتمه

ترتیب یافت **مقدمه** در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در
تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر
جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و بنیین و وقایع ملوک عجم و
حکمای ماتقدم **قسم دویم** در بیان غزوات و حالات سید المرسلین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین **قسم سیوم** در بیان وقایع ائمه اثنا عشر و بنی امیه
و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که معاصر
عباسیان بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر
چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور
و جلوس صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان
انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت
اکثر اولاد نامدارش **قسم هفتم** در بیان فرمان روایی و کشورگشایی پادشاه
موید کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار شهریار زمین و زمان مغز السلطنه و الخلافه
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لا زالت رایات اولیاء دولته منصوره و اعلام
اعدا مملکته خافضه منکوسه **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات
مختصه موجودات ربع مسکون و شمه از آثار و غرایب صنع و قدرت بیچون و قادر
کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن
فواید بسیارست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار است ما لا یدرک
کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را
که میل مطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده شود و شعف
در اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مسکین رقم ده فایده درین نسخه از کتب
معتبره بی آنکه تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح نقل آنکه اگر اعتراضی
وارد گردد داند که مورد آن کیست **فایده اول** آنکه بعضی معبرات بنی آدم را

معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مبصرات است
و بعضی دیگر مسموعات و بر هذا و بدان عقل روشن شده که احوال عالم کما ینبغی بطریق
عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چندان که مدت
بقای عالم است و اوقات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخیر و شر آن از طریق
معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار
ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر غالبا
متکفل این معنی نیست **فایده دوم** آنکه علم تاریخ علمیست که خرمی و نشاط از وی
حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آینه خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسه
سمع بعد از حواس انسانی مرتبه علیا دارد و چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسیه
محظوظ میشود ملال نمی پذیرد و حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد
بلکه هر لحظه او را بهجتی و مسرتی می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مذکور است
و طبایع بنی آدم بر آن مجبول و در امثال وارد است لا تشبع العین من نظر و لا
السمع من خبر و لا الارض من مطر **فایده سیوم** آنکه فن تاریخ با وجود
کثرت فواید سهل المأخذ است و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی
آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشتگان محافظت نماید و بمطالعه شغل
گیرد و در نیل آمال و امانی به تتبع اوقات صرف کند هر چند زودتر بمطالب و
مقاصد فایز گردد **فایده چهارم** آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد
و بر اقوال مختلف اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق
و هر چه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لا جرم شرف امتیاز حق از باطل
او را حاصل گردد **فایده پنجم** آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل
بنی آدم است و رای اهل عالم بواسطه تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند
که عقلا را مرتبه هاست و در هر مرتبه لفظی مناسب بر وی اطلاق کرده اند یکی

از انجمله عقل تجاربیست و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده‌اند اول آنکه شخص
مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه
مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم آنکه بر احوال متقدمان
اطلاع پیدا کرده اسباب ناجحین لَا يَظْهَرُ كَوْنُهُ مِنَ الْمِحْنَةِ وَلَا مِنَ الْمِنْحَةِ و سعادات
و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد و از درجات ثلاثه هیچ درجه
موکدتر از آن نیست که شخص بنفس خود صاحب واقعه بود لاجرم چون حکایت حزم
و کاردانی طایفه گفته آید و فوز بمطالب انواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور
گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی فرماید
و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و بمقتضی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ
اقْتَدِهْ کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضعف
رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گذارش افتد و وخامت انجام
و سوء اختتام آن در عبارت آید مستمع هوشیار بحکم فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ
ازان معنی اعتبار گیرد و هوشمند ادیب آموزگار بدان صورت ایقاظ یابد تا از مضمون
وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ مصون و محروس ماند فایده ششم آنکه متامل علم
تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقلای عالم دست داده شود و علو
مرتبه این نوع مشورت نسبت بمشاورت ابنای عصر ظاهرست چه اکابر پیشین در وقایع
کرات نظار وی نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته‌اند و اهل مشورت این روزگار
در ازمنه حاضره منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف همم رجال بصوب احوال
خویش بیشتر ازانست که بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین‌تر باشند از حفظ
امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی و انفع است
و لا محاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه
عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت غوغای لشکر حوادث از

تاراجات و خایر فکرت او کشیده مانده و سواد غبار هموم‌ش بآب تاریخ عقول
اسلاف از لوح خاطر شسته گرده بچراغی که دیگران افروخته باشند بی تعاسات
شدتی استضاءت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدای تجربت
و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره موید این معنی است
و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت ص
او را درین امر برهانی ساطع و حجتی قاطع است فایده هفتم آنکه شعور بعلم
تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر درست
است و لهذا ابو ذرجمهر که ذات گزینش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم
تاریخ موید و معین رای صواب است چه علم باحوال اسلاف در صحت رای
خلف شاهدی عدل و گواهی فضلست فایده هشتم آنکه ضمایر اصحاب اقتدار
و اختیار در وقوع قضایای هایله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن
مطمئن و برقرار ماند اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح
و کشف منقطع نگردد زیرا که در ازمان سالفه بسیار بوده است که واقعه
عظمی و داهیه کبری دست داده از محض عنایت کردگار بسهل وسحی
گذشته است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست
فایده نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و
رضا فایز و بهره‌مند شود و این مرتبه اشراف مراتب اصفیا و اعلا تقیاست
چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید که ذوات کریمه رسل و انبیا ع
در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاده چگونه تحمل نموده‌اند
در طریق مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون داهیه عظمی
روی نماید او نیز دست در عروه وثقی صبر و حبل متین رضا زند و بدام اعتصام
فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک که این دو خصلت

محمود را التزام نماید بسعادت دارین مستعد شود و از شقاوت منزلین محروس ماند
فایده دهم انکه فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را
یک فایده شمرده اند انست که اساطین سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان
دولت و اعیان ملت را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب تحویلات که این فن
شریف مخبر از انست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده
شود بنا بر انکه از تغیر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت
و منحت و محنت را چندان بقایی نیست از تعاقب اقبال مغرور نگردند و از
توارد ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف
درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و عادلان و خیبت
مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد و ثمرات نیکوکاری و تبعات
بدکرداری در امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود و هرچند در مبادی
جهانگیری طریقه جباری سپرده شود و شیوهٔ قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود
که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند و از مسالک
اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه و رعایت هنیه
که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود معد و مهیا
فرموده مشرف شوند که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین

ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام

باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب زمان نیستند اول انکه
مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و چیزی که واقع شود
تمشیت و دفع آن مامور و مکلفند و بنابرین ایشان را از معرفت حوادث
و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این
حالات ازین فن باستیفا تمام دانسته شود دویم انکه درین فن

تامل فرمایند و محصل مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد
در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داریست
کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال منصب حکومت است اجتناب
و احتراز واجب و لازم شمرند سیما دولتمند بلند همت که چون در شیم رضیه و
اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اسباب
نیک نامی بر قوم سابق فایق آید سیوم انکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح مبتلا
باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و فکار بود و استراحت و
آسایش این طبقهٔ رفیع مکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات
سآمت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملایم تر ازین نیست
و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این
فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر الاولین است
و اعتماد در آن نشاید و در جایی که صدق یا کذب و غث با سمین و صواب بخطا
امتزاج یافته بود تمیز دشوار است فایده بر آن مترتب نمیگردد در دفع شبهه
او بدین وجه گفته شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم بر راستی و صدق
نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علمای اخبار افترا و کذب شعار
ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر
رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب
از تلقای نفس خبیث معاملات ناوجه بر اکابر سلف بندد و نقلهای ساخته
بر صفحات اوراق نقش کند نقاد آن علوم لاشک تالیف بی ترصیف و ترکیب
بی ترتیبش هدف سهام طعن و السنه سازند و علم افترا و بهتانش در صفحه
مفتریان و کذابان بر افرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سیر
و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم

داتم عظیم کرده وصدرنشین مجمع و بحرفون الکلم عن مواضعه کرده عیاذا بالله منه
و بر تقدیر تسلیم که بعضی از حکایات که از جمله موضوعات باشد متضمن فواید
معتد بها ست چنانچه کلیله و دمنه و غیرها که با وجود انکه ساخته و پرداخته
طایفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از ان جمله در خارج
بسر حد قبول نرسیده مفتح منافع و فواید لاتحصی است والله اعلم ذکر شرایطی که
در تدوین تاریخ از انها چاره نیست بر رای عقلای عالم روشن است که
تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امر خطیر است بتخصیص
جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاه ذوی الاقتدار و کرام
با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلا و اقطار و اطراف میرسد
بلکه سوقه و محترفه بمجرد انکه سیاه از سفید و سفید از زبید فرق میکنند
بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضی من صنف
فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملام طوایف عالم و طبقات
بنی آدم کردد و اکر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود نشاید که خدا وندان
انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند
و آن امور و شروط اینست که مسطور میکردد شرط اول انکه تاریخ
نویس باید که سالم العقیده و پاکیزه مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون
طغاة خوارج و غلاة روافض قصص و اثار نا پسندیده بر صحابه و تابعین
بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد
کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع و مکیدت ایشان
اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آن جماعت مقتبس از مشکوة نبوت
و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و کمراهی
افتد شرط دوم انکه باید که مورخ هر چند نویسد بیان واقع نوشته

[illegible]

مجموع

مجموع حالات را در قید کتابت آورد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و
اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد و لیکن
اکر مصلحت داند قسم دویم را بر سبیل صریح بیان نکند و الا بطریق رمز و ایما و کنایت
اشارت مسلوک دارد والعاقل یکفیه الاشاره شرط سیوم انکه در مدح
و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اکر بجهت
جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون کلمه خیر الامور اوسطها در نکذرد و لاشک
چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقعه باشد مطالب و مآرب باسعاف
و انجاح مقرون کردد شرط چهارم انکه تاریخ نویس که بکلک توفیق در سلک
تدقیق کشد باید که از شیوه تکلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس
بر کلمات وافی و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات
بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارت
سلیس پاک سهل المآخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و غرابت
الفاظ و لغات نازله و عبارات سالفه استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک
از طوایف خواص و عوام در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب
وافی محفوظ و بهره مند کردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن
افتد و کسی را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه
در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بر این
نسق واقع کردد اثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس
نشود شرط پنجم انکه مجال سواد اوراق نسبتی ندارد آنست که
مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق کفتار و حسن کردار
مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آنست که سندی
ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بآن توان کردن و از نظر کذب در شرح وقایع آن

این توان بود و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان
قلبی حاصل شده داند که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال
عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن وی نخواهد بود لاجرم از وفور
رغبت و کمال اهتمام تبلیغ روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده
متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشد و از تغییر و
تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار
محو نگردد و موکد این معنی آنکه طایفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت
تازی و فارسی درین فن تاریخ کتب نوشته اند و با وجود آنکه از عهد ایشان سالهای
فراوان بر آمده است مولفات آن جماعت بین الناس مشهور و متداول است
و بمرور لیالی و ایام وکرور شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته و عناکب
نسیان بر اوراق آن نه تنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحاق
بن یسار است که در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت
او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و اخوه همام ابن منبه و امام واقدی
و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف
و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله المقفع و حکیم ابو علی
مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج ابن الجوزی
صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه
دینوری و محمد بن عبد الله المسعود و امام کامل عبد الله بن علی الاسعد الیمنی
الیافعی و ابو النضر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از ائمه حدیث و
تفسیر اند و اعتبار حکایات ایشان از حد توصیف افزون است و از طبقه
مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن ابن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است
و ابو الحسن علی ابن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسن محمد بن سلیمان که مولف

خسرویست و ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود سبکتگین رحمه الله در سی مجلد
و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس
البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ
هرات و بلخ و نیشابور را منسوب است و ابو الحسن محمد بن عبد الله الباقر
الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسین نظامی صاحب تاج
المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کثیر
الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی کاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو
الفضل عبد الله بن ابو نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه در
فضایل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی و برادر صاحب شهید خواجه
شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمد الله مستوفی
قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف
نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان
علی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار بوده اند و مقالات
ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معقول علیها بوده و هست و هر چند بتمهید
این مقدمات بتطویل انجامید و بتطوید این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب
دانش و اعیانست که اطنابی که درین دقت مقبول و اشباعی که درین فواید تقدیم
افتاد مطبوع است و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه
کتاب جولان نموده امیدوارست که بعون عنایت الهی و یمن لطافت نامتناهی
این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت
دلهاء درویشان و قهرش تریاق گزند زهر دغل صفتان و بد اندیشانست
هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبرست در هفت کشور شهرتی تمام
یافته مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و شرح جان و ذکر قصص انبیا و عدد ایشان و ذکر ملوک عجم و حکمای متقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست در بعضی از نسخ معتبره است این خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمرتبهٔ فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طایفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار میفرمود و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بهیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از افق یثرب طالع گشت و جابر را اختصاص بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اکملها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتقای خویش بر مدارج علیه یافت بنابرین احساس نمودی نقلست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلاف است و منشا خلاف ظاهرا آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده که کما قال صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله تعالی نوری و قال اول ما خلق الله تعالی القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی و حدیث دیگر با این احادیث منضم ساخته گفته است که قال علیه الصلوة و السلام اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبدالله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

ازین عبارات یک جوهرست بنابر آنکه آن جوهر بخود ظاهرست و مظهر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته و بخود اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازینجهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی بغیر است روحش خواندند و ازین معنی اجلی بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال پرتو نور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبهٔ اولی مینمود و اول را نور و دویم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطهٔ نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ اعدام بفضای وجود و شهود آمده که لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اعلی و اشرف و افضل موجودات باشد و راقم حروف گوید که در باب اول ممکنی که بحلیهٔ وجود آمده متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظران جواهر سخن حمل بر تقصیر نفرمایند

ذکر جان و بنی الجان که لقب ایشان شرع آنرا جن گویند قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رض روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوماست و جان در لقب او

و در اسفار آدم مسطورست که جانرا طانوس نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط
زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بایشان ارزانی نموده در سعت عیش
روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت تردیگر رسید بعد ازان تمرد و عصیان آغاز
نهادند و راه عناد و استکبار سپردن گرفتند حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را
بعقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را که بر جادهٔ عبودیت
استقامت داشتند امان داد و سم ازین طایفه شخصی را جلیانین نام بر ایشان
والی گردانیده شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دورهٔ دیگر برین بگذشت بحکم الکه
جبلت ایشان بر تخلیات قهری معطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم
لایزال بعدم فنای این جماعت نافذ گشت و از نسل بقیهٔ این طبقه که بواسطهٔ
استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی
موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالثه منقضی شد دگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده بسقط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان
که فوجی قلیل که باز پس مانده بودند مردی در ایام خلقی کثیر پیدا شده هاموس که
بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر
بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین
منتقل شد و بعد از وفات او اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیده
و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند
و دورهٔ رابعه نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه
بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند
و اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در خرابه و فراهها متفرق گشتند و بعضی را
که بسن تمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود
و او با فرشتگان در آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز

مهم او در ترقی بود تا برتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف گشت و صاحب تکملة اللطایف آورده که
مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از
نور بر بالای سر او نصب کردند چندانی فرشته بر سر او حاضر میشدند که عدد
ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت بمجلس
و بنی الجان بجهت طول زمان بسیار شده از خرابه و فراهای مواضع نامسکون
بیرون آمده ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و خداشناسی
دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نمود
و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد
و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی
از صلحای ایشان را که موسوم بود بسهلوت بن ملاهت برسالت نزد عصاة آن
طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید و او بموجب فرموده عمل نموده
آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس
ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد
با او نیز همان طریق عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان
میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال
نموده او با قوم خویش ملاقات کرده آن کرده قاصد جان او گشتند و عاقبت
بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل
معروض عزازیل گردانید و عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه
بمقاتلهٔ ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده بقیة السیف را در اقطار
عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت
سلطنت برافراشت و دعوی انا و لاغیر آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی
شخصی دیگر را بر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع آید



چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر
نمیداشت و بالجمله بخار پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین و گاهی بر آسمان
رفتی **نظم** زراه تفاخر بعوج ملک ؛ گهی بر زمین بود و گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش ؛ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ؛ و اکثر اوقات از وسط
تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس بر فضیلت خود دلایل و براهین
اقامت نموده نقش برتری خویش بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این
احوال یک روز جمعی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت
ابلیس در ناصیهٔ ایشان آثار خوف تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود
جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن
ابدی گرفتار خواهد شد و هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف
نموده دعا فرمایی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین داهیهٔ کبری مبتلا نگرداند که بغایت
هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر خود راه نباید داد که این
قضیه بما دوستان نسبتی ندارد و من سالهاست که بر این صورت مطلع گشته ام و با کس
نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفاتی بگفتار ملایکه نکرد و بخشوع
و خضوع میل ننمود لاجرم بخذلان ابدی و حرمان سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله
منه و در اثنای این حالات ندای آیهٔ کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه
بگوش جهانیان رسید و طنطنهٔ کوس خلافت عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع
این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که
از خاک مخلوق گردد بر من برتری و تفضیل جوید چه خاک ظلمانی و آتش نورانیست
و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملایکه نیز اعمال انسانی را با فعال بنی الجان قیاس
کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملایکه

نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمال الهی خواهد بود
بنابرین در جواب ایشان فرمود که اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُون **بیت** نه ملک راست
میسر نه فلک را حاصل ؛ آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست ؛ و ملایک این جواب را
شنیده بر جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمدند و طریق استغفار
مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر
ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت
از قول مترجم اسفار آدم علیه السلام اعنی حکیم فاضل ابو عیسی جعفر بن یعقوب
الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر شمه از حالات آدم صفی**
علیه السلام والصلوة من الملک الوفی چون ارادهٔ بخشندهٔ بی منت
تعالت اسماؤه و توالت نعمائه بمقدمات ظهور ربانیت آدم ع و ارتفاع رایات
خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود که تا یک قبضه
خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایر از روی زمین بردارد
و بحضرت قدرت و سر پنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل ع بر جناح تعجیل از مقام
خود در آن شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی فرموده بصفحات
ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید
از نهیب این حادثه بخاراتی که مدتها در بدن خاک محتبس بود در هیجان آمده زلزله
عظیم در جمیع ارکان و اجزای او راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را
استعلام نموده جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که
فرقش را بتاج خلافت سرافراز سازد و قامت او را بلباس کرامت بیاراید
خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخدا و بنده که از سر این قضیه درگذری
چه می شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نادانی اقدام نماید
و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی

نداریم جبرئیل استغاثه خاک را ملاحظه کرد و بر بیچارگی وی ترحم تمام نموده بهمان طریق
که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه
حضرت خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود و میکائیل نیز از آسمان
بزمین آمد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل
بازگشت و کیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت و بعد از آن
حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد و عزرائیل از سطح افلاک
بکره خاک رسید خاک باز بنیاد عجز و نیاز و مبارک در گرفت و تضرع و زاری بنیاد
کرد عزرائیل گفت طاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه
خاک مختلفة الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا با
یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون
و صفت بواسطه اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل بپارگاه جلال
رسید باری سبحانه و تعالی از وی سوال کرد که خاک این نوبت بتو از من پناه جست
گفت بلی حق جل ذکره فرمود که چون از من بتو پناه گرفت چگونه بروی بخشودی
عزرائیل گفت من فرمانبرداری ترا بر خود اوجب دیدم از ترحم خویش بروی
حق عز و علا فرمود که تو ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه
قدرت تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد گفت در میان بنی آدم انبیا و
اصفیا خواهند بود دل تنگ بدین سبب مرا دشمن دانند باری تعالی فرمود که من
چندین امراض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو
نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که موجب رنجش خاطر تو شود فی الجمله
چون آن قبضه خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب
عنایت باران مرحمت بروی باریدن گرفت و در آن مدت بیدی لطف و رحمت
و مکرمت حضرت واهب العطیه بتخمیر طینت آدم علیه السلام پرداخت و آنچه مقتضای اراده

قدیم و موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت مشحون کتب سابق
باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور
گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبه صلصالی میان مکه و طایف
افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده میگفتند که خداوند جل ذکره ازین
خوبتر چیزی نیافریده غالبا این آن شخص است که امر خلافت باو تفویض خواهد رفت
روزی ابلیس با ملایکه در مرتبه صلصال بروی بگذشت و دست بر شکم آدم علیه السلام
زده آوازی از قالب او ظاهر شد همچنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت
این شخص اجوف است و بنیه متانت او استحکامی ندارد و زود باشد که بیلای
شکم مبتلا گردد با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده مرتبه
برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش
مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملایکه پرسید که حضرت باری جلت کلمته
این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و بنده با طاعت او امر فرماید شما بادی در چه مقام
باشید همه گفتند ما شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بسته
نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم و بعضی از مفسران آیه کریمه
وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ را با آنچه ملایکه اظهار کردند از طاعت ابلیس
در اخفا کوشیده از معصیت و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه
اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفید الجود دمیدن گیرد و شعشعه خورشید
سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد و قصر بدنش از لمعات
حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جانش در وزیدن آید و مفاتیح
مقاصد و مطالب بقبضه تصرف در اختیارش در آید و مقالید مناهج و مآرب
بکف تملک و کفایتش سپرده آید روح مقدس بفرمان حضرت اقدس
در صحبت روح الامین مرافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت

در نظر روح لطیف نورانی کثیف ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع
کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرهاً ثم اخرج کرهاً و ابتدای دخول
روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که بر میرسید بدن چون سفالش بگوشت
و پوست محول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یارب
در اتمام خلقتم پیش از آیان شب تعجیل فرمای و لهذا قال عز من قائل
وخلق الانسان عجولاً و مقارن این حال آدم عطسه زد و با لهام ربانی زبان معانی
بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت
بجواب یرحمک الله ربک مشرف گشت و درین حضرت باری تع گفت سبقت
رحمتی غضبی چه آدم بی سابقه عبادتی در اول مشمول نظر عنایت و احسان گشت
و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت و هجران آمد منجمان گویند که ادخال روح
در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد در زمانی که
اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در انجا و مشتری در حوت و مریخ
و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین گویند که
در حین تصویر او علیه السلام همه کواکب در شرف بودند الا عطارد و هو اعلم
بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت خبایات حضرت واهب العطایا
آدم را بتعلیم جمیع اسما مسمیات مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء کلها
و او را بر ملایک عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و بامتحان آدم با ملایکه پرداخت
چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند و بهر کس بر
مسند خلافت نشاند نزد عز شانه از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما
ازوی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهاده نموده ایم
و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده بیت پیش از بنای مدرسه و
دیر سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات و بعد از ان که ملایکه از انبا عاجز

آمدند آدم عم از عهده آن نقض نمود فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش
معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون
آدم عم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم
او ملایکه عظام بسجود ذات کامله الصفاتش مامور گشتند و مجموع بتقدیم انقیاد
پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس ابی و استکبر و کان
من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی
و رانده درگاه صمدی گشت بیت انچنین لطف که محراب دو ابروی تراست
گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ه رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف
آدم عم در بهشت مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک صح
بیتوم که ذات مقدسش از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را
بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از استخوان پهلوی چپ او
حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد عم بمطالعه
طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی
و از برای چه آمده حوا گفت که من جزوی از اجزای توام که سبحانه و تع مرا جهت
موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم عم ازین سخن مستبشر
گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده
خطبه نکاح ایشان را کریم منان خود بخواند و آن خطبه بقول اصح اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنایی و الکبریاء ردایی و العظمة ازاری
و الخلق کلهم عبیدی و امایی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء
لیشهدوا علی وحدانیتی اشهدوا ملایکتی و سکان سماواتی و حملة عرشی انی
قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق
تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و بی شهادة ان لا اله الا الله وحده

لا تشرکیه یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمراتی ولا تقربا شجرتی السلام
علیکما ورحمتی وبرکتی آنگاه آدم وحوا بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت و
زوجک الجنة در فضای جنان وساحت روح وریحان قرار یافتند ومجموع نعیم
بهشت الا ثمره شجره معینه برایشان مباح گشت چنانچه باری جل وعلا میفرماید
که وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
وعلما را اختلافات است که شجره که اکل از منع ثمره آن واقع شده کدام است
در اخبار آمده که چون ریاض انس از خطایر قدس آدم وحوا معوض
گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند وشیطان ملعون ابوی گرفت ر
گشته از دخول بهشت ممنوع شد واز میان ملایکه برکنار رفت وآن ملعون را
از وقوع این حال نایره حقد وحسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته
تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افکند وآدم وحوا را بنوعی اغوا کند که
از آن مقام محروم مانده ادام منزل دیگر شوند لاجرم از طاوس در این
اعانت طلبیده گفت که مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت ومودت ثابت است
وچند در زمان سابق بجهت خازنی جنان بمعان بوده ایم اکنون ملتمس
آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم ودشمن قدیم خود را
بنوعی که توانم از آن مقام بیرون افکنم تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشم
طاوس از این معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد والبیس بنابر
اشارت طاوس بنزد مار آمد وبرطریق اول بوسوسه او مشغول شد وحقوق
سابق وایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او درمیان
نهاد وافسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد وچنان
در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن خبر نشد والبیس پیش آدم ع
وحوا رفته بنیاد گریه ونوحه کرد ایشان از او ان شاخند پرسیدند که سبب

گریه چیست گفت بر عاقبت حال شما می گریم که حق تعالی شما را از این بوستان اخراج فرماید
نعیم جنان از شما باز گیرد واز نعمت حیات بکربت ممات رساند البیس این نوع
سخنان گفته از ایشان در گذشت وآدم وحوا از استماع این حکایت بغایت
حزین واندوهناک شد والبیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمد وآدم را گفت
اگر تو بر قول من اعتماد نمایی واز آزموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی
راهبری کنم که اگر اندکی از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت باشی ومرگ وزوال را
بساحت اقبال تو راه نباشد یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
آدم گفت آن درخت کدام است البیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود
در نظر آدم جلوه داد آدم ع از قبول سخن او امتناع نموده البیس سوگند یاد کرد که
من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین وآدم از سخن شیطان
متردد گشته شیطان از پیش ایشان برخاست وآدم نیز بطرفی از اطراف جنت
رفت البیس باز نزد حوا آمد وهمچنان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت ومار بر
صدق قول البیس ادای شهادت کرد وچون آدم بمقام اول مراجعت کرد حوا با او گفت
که مار که از جمله خازنان بهشت است بر صدق کلام این مشفق ایمن گواهی داد و
او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ثمره آن شجره تناول
کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن والا تو هم بخور تا مملکت خلد و
نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه خود متعقد اول از آن ثمره بخورد وبمبالغه والحاح
آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که
حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت وبرهنه مانده از برگ درخت انجیر
عورت خود را پوشیدند وچون ایشان مکشوف وعریان شدند خطاب الهی
رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یارب از آنجهت
که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام وحفظ وصیت نیز داخته ام واین عبارت

بنا جرات حوا بود که ازین درخت بدلالت او چشیده لم و جام این عضه بسبب ترغیب او کشیده ام و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مارکه خازن و امین جنت است مرا برین حرکت دلیر کرد و سوگند یاد کرد که شجرهٔ خلدست و الا از من این عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغیر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون بشامت این گناه توی بقصور و فتور ممتحن و نگون ساز باش و شکم و از پای را بشکم و سینه مخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بصحبت و بعد جوار او داع اشتها و عصیان و کد و سعی در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز مبدل گشته بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط او و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قُلنا اهبطُوا بعضُکم لِبعضٍ عدوٌّ و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسمنان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یکقبضه ورق از اوراق اشجار نیز مصحوب او بود جبرئیل از آسمان نزول کرده او را از زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن تا نان کردن آموخت از ابن عباس رض منقولست که آدم ع از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آن جهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال این جهانی گویند که نیم روز از آنجهان باشد و چون بر زمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد اندوه او مضاعف گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفرلی و تب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفرلی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک جبرئیل ع آمد و مژدهٔ عفو و غفران رسانید آدم ع منتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شایبهٔ خجلت و ملالت خالی نبود ع که گر گناه ببخشند شرمساری هست بنابرین جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل ع از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و پا بانها در نوردیده گشت و بیابان قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او بر آنجا منطبق شد بطراوت عمارت بهجت فروغ آماده و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکهٔ شریفه رسید بدستیاری و تعلیم او و مددکاری سایر ملایکه خانهٔ کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامهٔ بندگان با حضرت عزت در آن مودع است در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت بر زمین در محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل ع تعلیم نموده بزیارت خانه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل ع بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز در فرقت ایشان او منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک

آدم رسید و آدم ع بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل ع
وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون دران مقام شریف
بشرف مصاحبت یکدیگر فایز شدند برجعت سراندیب از حضرت خالق مجیب اجازت
معروض طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آنجا در نهایت
حرارت بود از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم ع
باستخراج جدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الٰهی
بدیشان رسانیده که در قبول احکام پادشاهی و استفتاح و تکثیر بنی نوع مجتهد
و ساعی باشند تا شجره نامی ایشان بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد چه تمهید ان
اصناف موجودات و فرمان فرمایی انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات
بنصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت
مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت
میبودند و گاهی بدیار عرب اوقات میبودند و بغزا ایشان مدتها در دیار دکنها و بار
بوده و سوار خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که باری تعالی آن دو نفس کریم را
اولاد رسید کرامت فرموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب
ظهور خانه کعبه بتولی دیگر وارد شده اما چون درین اوراق بر همین اوراد اختصار
افتاد

حدیث قابیل و هابیل و ما بعد من هذا القبیل قال الله سبحانه و تعالی

واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر
ناطقان درر سخن و راویان خبر کهن آورده که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و
دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد شد قابیل بود با توام خود اقلیما
و دوم هابیل با خواهر خویش لیوذا و ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم علیه السلم
بنابر فرمان ایزد تعالی خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را با هابیل
دهد و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمالی فایق داشت ازین امتناع نموده گفت

من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری در آید تو ازینجهت که هابیل را از من
دوستر میداری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم ع گفت من این کار بنابر خبر جبرئیل ع
میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمانبرداری خداوند تع بر بندگان لازمست
و قابیل راه عناد و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر
الامر آدم ع گفت قربان کنید و قربان هر که قبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت
قربان آن بود که چون خصمان در امری تنازع داشتند هر یک قربان خود را از جنس
ماکولات بر سر کوهی می نهادند و ناری بیضا از جانب آسمان آمده اول صاحب
قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را ادراک کردی در امر متنازع فیه
حق بجانب از آن دو کس بودی تا قربان او سپاس فرموده اند از جنس خویش
ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی الا از آن قربان اعراض کرده بجانب
قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم علیه السلم اشارت
بقربان کرد قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نازل آورده
بر سر کوه نهاد قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا
هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را با او نگذارم و هابیل در سر
و علانیه بقضا او بد کار رضا داده سر تسلیم در پیش افگند و درین حال آتش
بدعا آدم از جانب آسمان اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرف
در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت
ازینجهت ماده حسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شد هابیل را بکشتن تهدید
نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست
دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان
برادران غباری پیدا شد و آدم بایشان گفت که خاطر مرا مشغول مدارید و
مراجعت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده

وچون آدم ع بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت وبتعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد واین جریمه کبیره وبدعت سیئه ازو در خدمتش یادگار ماند جزاه الله شر الجزا وچند روز قابیل جثه هابیل را بر داشته در اطراف طواف میکرد ونمیدانست که با او چه باید کرد که از چشمها نهان کند تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت ویکی گشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری کرد اینجا قابیل را این صورت مشاهده شد گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آنگاه جسد برادر را نیز در خاک پنهان ساخت وچون آدم ع از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشته بود وطعامها متغیر شده وفواکه ترش وآبها تلخ وروی زمین بی طراوت شده بود وبنا برین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات وعلامات آن است وبعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمد وآدم ع ازو احوال استفسار نمود وپرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من حفیظ ووکیل وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او زروعات مرا خورده بود از بیم آن گریخته است آدم ع ازین سخن فهم کرد که حال چیست ودر بعضی کتب بنظر رسیده که جبرئیل ع آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد وعلی التقدیرین آدم ع بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد واعقل اولاد او بود وآدم ع با او دلبستگی تمام داشت وکلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلقین نموده بسایر فرزندان وصیت نمود تا اعقاب ایشان بطنا بعد بطن حفظ کرده در مراسم مصیبت هابیل بجای آرند وچون آن کلمات مسجع به یعرب بن قحطان رسید نثر را کسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد ومن علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح

وبنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد وآدم صفی علیه السلم بعد از فراغ از شرایط عزا بر لعنت قابیل کرد واو از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نگرفت وسر گرا مید بر توءم نموده میگریخت ودر کوهها وبیابانها سرگردان میگشت وبزبان حال با پدر خطاب میکرد مصرع که سر بکوه وبیابان تو داده مارا ۞ وبزخم سنگ سر آهو وبز کوهی را بی درنگ کوفته هلاک کرده گوشت ایشانرا میخورد وگفته اند منشا تنفر وحوش از بنی آدم اینست در اکثر کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل صادر شده وادم ع مضمون فرمان بر وعرض کرده از قبول آن امتناع نمود واز جوار آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست وبقیه العمر الی ان مات نمود بعبادت آتش وتعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که آتش چرا از قربان تو احتراز کرده وقربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قربان برادرت بنا بران بود که هابیل در خلوت آتش می پرستید وشرایط عبودیت او بجای می آورد قابیل مطاوعت شیطان کرده اولاد او دران سرزمین بی شمار شدند ومواضع مزامیر وطنابیر وشرب خمر وارتکاب زنا وفواحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل ورفتن قابیل بجانب یمن باندک زمانی حضرت واهب العطیات شیث را بحضرت آدم ع ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریت آدم وکیفیت رسالت او ع

در تاریخ هدایت وهدایت مسطور است که آدم ع هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد ومناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت وباری تع ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست وچپ آدم ع قرار داد وآدم ع از حالت منام بمقام تیقظ وانتباه آمده بجانب دست راست نظر کرد اشخاص نورانی دید وجبرئیل را نیز دران مقام حاضر یافت

از جبرئیل کیفیت حال ایشان را تفحص نموده جبرئیل ع گفت این جماعت اصحاب یمین اند
و متوجهان بارگاه احدیت از نسل تو درین حین ندای الهی در رسید که هؤلاء الی
الجنة و لا ابالی و چون آدم ع نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت
جمعی را از ارباب ظلمت مشاهده نموده باز جبرئیل را ع پرسید که اینها چه کسانند
گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی و درین هنگام باز ندای
خداوند رسید که هؤلاء الی النار و لا ابالی منقولست که در وقت عرض نظر آدم ع
بر جوانی افتاد در اصحاب یمین حسن الصوره و موزون السیر که میگریست آدم را
از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل پرسید که
این شخص کیست گفت یکی از کبار اولاد تست موسوم بداود و گریه وی بسبب
صدور ذنبی است و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم ع از مدت حیات خویش بداود
بخشیده آدم ع منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل
صورت واقعه را معروض درگاه عزت گردانیده حکم شد که تا انقضاء مدت
مذکور آدم را رخصت دهد بلی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع
آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد
بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات و قضایا و صکوک و سجلات متوجه باشانی
شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار
سلوک دارند مقبول و مسموع نباشد در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو
حنان مسطورست که آدم علیه السلام صورت مشاهده ذریت بواد النعمان
در خواب روی نموده علی التقدیرین آدم ع ملاحظه ذریات خویش فرموده
میخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان بادی
نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل را اتباع و اولاد او را براه راست
دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم ع بنابر فرمان الهی

قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول نموده قابیل و متعلقانش را که مرتکب کیش
آتش پرستی شده و شرب خمر و فعل از نامباح کرده ایشان را نصیحت فرموده و
معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد
آدم ع و طایفه از اولاد قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل
مفارقت کردند و باقی آن طایفه طریق عناد و جحود سپرده بر سر عصیان ایستادند
و در وادی ضلال هایم سرگردان ماندند **ذکر انتقال آدم علیه السلام از خاکدان
محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم ع بر آمد هنگام آن رسید که
منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
موقع گردد و مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات
پسندیده سمات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود
و بعد از اجتماع ایشان بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان
تحذیر نموده شیث را ع که اعقل و اجل فرزندان بود وصی و ولی عهد خویش
ساخته بر ایشان والی گردانیده و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را
بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده درخواهد و
شیث ع بموجب اشارت پدر بآنجا رفته دست بدعا برداشت که یا رب بنده تو
آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل مقارن دعا آوازی
بگوشش رسید که هات قصعتک شیث قدحی چوبین داشته بعد از لمحه قدح
از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث ع از طور سینا مراجعت
نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانید و آدم ع زیت را در بدن خود مالیده
از زیتون قدری تناول فرمود و مرض زایل شد اما بعد از آنکه مدتی معاودت
نموده در وقت اشتداد مرض با فرزندان گفت اشتهای میوه های بهشتی در
طبیعت من غالب شده بروید و قدری از آنها حاصل نموده بیاورید ایشان

بجهت الحاح پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند
جبرئیل علیه السلام را دیدند با جمعی ملایکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان
از مقصد بنی آدم استعلام نمودند اجناعت صورت واقعه بیان کردند جبرئیل ع
گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را المقصود تمنی خودش برسانیم
و اولاد آدم علیه السلام مراجعت نموده نزد پدر آمدند ملایکه را دیدند پیش آدم ع
نشسته و جبرئیل از حال او میپرسید آدم او را گفت شدت وجع چنان استیلا
یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست
آدم ع گفت از اینجا بیرون رو و مرا به رسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که
بمن رسید بواسطه تو بود و حوا و بنات او بطرفی رفتند عزرائیل بقبض روح او
اشتغال نموده آدم ع به تسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل درین حال با ملک الموت ع
گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض فرمای که معلوم داری که آدم
آنکسی است که ایزد تعالی بید خویش او را آفریده و روح خود در او دمیده ما را
بسجود او مامور گردانید و در حظایر قدس جای داد چون ملک الموت از مهم
فارغ شد جبرئیل ع جامه در آدم ع پوشانید و بعد از آن بغسل و تکفین او
قیام نمود و بقول مشهور در کوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند و ملایکه و حوا
و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایات اشهر تقدیم نموده
اولاد آدم را بر وی نماز گذارانید آنگاه او را در قبر نهادند و خاک بر بدن
مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل ع اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت
پدر خود عمل نمایید هرگز گمراه نشوید و این معنی بدانید که هیچکس را از مرگ
چاره نیست والحق از مآثر پدر فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمان
طریق نسبت بموت خویش سلوک فرمایید که سنة الله بدین وتیره جاری شده
تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم

ذکر ابوالبشر والحال بما رسید از خیر و شر و این ذیل مشتمل است بر چند
فایده که ثبت آن در کتب تاریخ از جمله مستحسنات است و عمل بدان نزد مورخان
از قبیل واجبات فمنها بیان تسمیه و لقب و کنیه صاحب لطایف المعارف
آورده که چون پیکر مبارک آدم علیه السلام از ادیم ارض یعنی بر روی زمین مخلوق
گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود و از آن جهت آدمش
خواندند و بدین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادم باشد و جمعی گفته اند شاید که
لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون
بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شده بر آنکه منشا
افراد انسان است مکنی بابوالبشر گشت قال الله سبحانه و تعالی هو الذی خلقکم
من نفس واحدة و خلق منها زوجها لیسکن الیها و در صحف ادریس مذکور است
که خالق بیچون خواست که در نشاه اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند
نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارمانوس خواندند
آنگاه هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج و اختلاط او موجود ساخت و
بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام الساعه
که نشاه ثانیه خواهد بود امور کلی و جزوی عالم در قبضه اقتدار نتایج ایشان
نهاد ثعلبی گوید ملایکه از آدم وجه تسمیه استعلام کردند جواب داد که چون
جزوی از اجزای هستی دار خلق حی قدیم آفریده شد لاجرم اطلاق این
اسم بروی مناسب بود **و منها ذکر حلیه آدم علیه السلم** محمد بن اسحق گوید
که آدم امرد بود و اول شخصی از فرزندان او که بزینت لحیه متحلی شد شیث بود
علیه السلام باسما جمیع اشیا عالم گردانید حتی القصعه و العقیبه بعضی گفته اند
اسما عبارت از معرفت اسامی ملایکه است و بعضی محققان گویند باری تعالی
او را بلغات مختلفه دانا گردانید و یکی از تابعین گوید علم باسما عبارتست از

موقت صحت منزله وامور متعدده واحوال مستقبله طایفه گفته اند که عبارت از
موقت خواص اشیاست وبعضی از اهل تحقیق درین باب جهات دیگر گفته اند
والعلم عند الله ومنها ذکر تعلیم اسما امام ابو اسمعیل ابی النضر
الصفاری در کتاب موازنه آورده است که حضرت آدم را بشش کرامت
اختصاص فرمود اول انکه طینت طینه او بید قدرت وعنایت تخمیر فرمود
دوم انکه او را بتشریف ونفخت فیه من روحی مشرف گردانیده اضافت روح او
بخود کرد سیوم انکه ملائکه عظام را بسجده او مامور ساخت چهارم انکه
او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم انکه بهشت عنبر سرشت
بی کلفت طاعت ومشقت بدو تفویض کرد ششم انکه کلمات توبه که منهج رضا و
خشنودی حضرت او بود بی واسطه آفریده بدو تلقین نمود که فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه ومنها ذکر بلیاته ودر بعضی از تفاسیر
زبور است که چون آدم بتناول شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت حق سبحانه
وتعالی او را بده بلیت مبتلا گردانید اول انکه بادی عتاب فرمود کما قال
جل ذکره الم انهکما عن هذه الشجره واقل لکما ان الشیطان لکما عدو
مبین دوم انکه او را بکشف عورت واظهار سوءات در میان اهل جنت
شرمسار ساخت سیم انکه طراوت ولطافت ظاهری او را تبدیل کرد
لون او را که در غایت صفا ونهایت بهجت وبها بود تغیر داد چنانچه یکی از
تابعین گوید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت در مثال ناخن
بود وبعد از ان بواسطه ارتکاب زلت متغیر ومتبدل گشت قدری از ان بر
سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده حضرت آدم شود تاسف او زیادت
گردد چهارم انکه او را بعد جوار وبخروج از منازل جنان امر فرمود
پنجم انکه بفراق مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال

مبتلا کرد وظاهرست که چنانچه موانست ومجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است
مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است بیت دل امتحان غم روزگار
کرد بسی ندید هیچ غمی صعبتر ز دوری یار ششم انکه میان آدم وهر که دلالت او
بتناول شجره کرد عداوت افکند که والقینا بینکم العداوة والبغضاء الی
یوم القیامه واثر این خصلت بنتایج ایشان سرایت کرد هفتم انکه او را
بسمت عصیان متسم گردانید وآوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان
بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابرهیم خلیل علیه السلام بحضرت عزت
مناجات کرد واز سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که یا ابرهیم اما علمت ان
مخالفة الحبیب امر شدید هشتم انکه شیطان علیه اللعنه وذریات او را که اعدا
حقیقی آدم بود بر وی مسلط گردانید ودست تعدی واستیلا ایشان را باز بر
وفور حکمتی که علم هیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم وبنی آدم دراز ساخت
واجلب علیهم بخیلک ورجلک نهم انکه دنیا دون را محل امتحان وزندان آدم ساخت
او را وذریتش را ببلیات وآفات این جهانی مبتلا گردانیده باقامت چند روزه
منازل فانی مسجون فرمود دهم انکه او را بادیب انواع تعب واقسام نصب تعذیب
نمود وهو اول خلق عرف حیث من التعب والنصب وبعد از تجرع کاسات
شربتهای ناخوشگوار دنیای ناپایدار ار بالا ونیز وفا نمود نظم جهان بر وفق نام خود جهانست
خود وبرا گزاف این نام ننهاد خنک آنکس که از میدان ارواح قدم در خطه اجسام ننهاد
ومنها بیان جنت علیه السلام در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علما ملت
احمدی را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست جماعتی از صحابه وتابعین
چون ابو هریره وحذیفه یمانی وابو مالک اشجعی وغیرهم برانند که جنت آدم علیه السلام
جنت الماوی بوده وجماعتی دیگر چون عبد الله عباس وسفیان بن عیینه وغیرهما
گفته اند که بهشت او غیر جنت الماوی است زیرا که وی درین بهشت اولا مکلف شد

باحتراز از شجرهٔ معینه و ثانیا انکه اشتغال نمود بنوم و استراحت و ثالث انکه
ابلیس در انجا راه یافت و این امور منافی انست که جنت الماوی باشد و لهذا کتب
توریه که علماء یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این
قول است و در میان فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان
بوده است یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان بوده چه امر الهی بهبوط
آدم عم صادر شده و لا شک هبوط از آسمان تواند بود و ابن یحیی که از کبار
علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را
بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود و بقولی آن بهشت منزلی بوده باشد که حضرت عزت
جهت انسان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و میان جمع گفته اند که آن حدیث که
از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قول است و
مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته اینست که چون آدم را هنگام رحلت
نزدیک آمد از اعقاب و اولاد خویش خوشهٔ انگور بهشتی طلب نمود ایشان بجهت
تحصیل آن مطلوب از پیش او بیرون رفتند و در اثنا راه بعضی از ملایکه بدیشان
رسیده از باعث سیر پرسیدند اولاد آدم عم گفتند والد ما را خوشهٔ انگور از انگورها
بهشت آرزو کرده و ما متوجه شده ایم تا مامول او را باسعاف و انجاح رسانیم
ملایکه گفتند که باز گردید که حق تعالی مهم او را کفایت کرد و بنا برین اولاد آدم عم
برگشته بتجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آمد که
اگر وصول بنی ادم به بهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودی
و امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم عم
در دیار فلسطین بوده و فیه کان نسبا باکثیرة الخضرة و یؤید هذا انه
صار ماموراً و منهیاً و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و انچه جناب غفران
پناه قاضی ناصر الدین بیضاوی در اوایل تفسیر از علماء معتزله در باب بهشت

نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اخوان الصفا در رساله هیئت و حکم
برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه آدم عم با تمام رسید و
ملایکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که بجهت اجلال او را به بهشت نقل
کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن
کوه بحدی است که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بران
میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود مانده و آن بوستان
در فصول اربعه بر یکسان است و هوای آن معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت
اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از افاضل شعرا در صفت آن
گوید نظم بباغی خرامید آدم کاورا ٭ درختانش از عود و برگش زمرد
نباتش زمینا و خاکش ز عنبر ٭ یکی برکه ترفاست در صحن بستان ٭ که چون جان خردمند طبع بخور
زلالی چو روح و زحولی چو دانش ٭ ز بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر ٭ روان اندرو ماهی سیم سیما
حواه بوا اندر سپهر مدور ٭ و این جماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمه اهبطوا
منها جمیعا از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم تواند بود چه در کلام
فصیح بلیغ ازین بسیار واقع شود و راقم حروف انچه ازین اقوال موافق عقیده اهل
دانش است بدان اعتقاد باید کرد که رستگاری دارین در ان است و منها
ذکر شریعته و کتابه شریعت آنحضرت مشتمل بر خداپرستی و صلوة و صیام و
قربان و اجتناب از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید
پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بروایتی دیگر
صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه
و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیرها بود و منها تقدم معجزاته علیه السلم
بیا بنجا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را
بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد متفق گشته آتشکدها بنا کردند و باتش پرستی

اشتغال نمودند و در اثنای این حال وحی الهی بآدم رسید که بعدن رفته قابیل و اولاد
او را براه راست و شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازین خبر سبق ذکر یافت
و آدم بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند
و نخست معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا جهت ایشان آب جاری گردانید
و دیگر درختی بود در نواحی منازل آن فرقهٔ ضلال و آنرا نزد خود طلبیده آن درخت
اجابت نموده زمین را شکافته در آمدن تعجیل میکرد تا نزدیک وی رسید دیگر انکه
قدری سنگریزه برکف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی
داد و انچه از جملهٔ معجزات پیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر کردانید
یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد اولاد آدم میکردند و انواع مضرت
بدیشان میرسانیدند و ایام تعرض ایشان امتدادی یافت اولاد نامدار شکایت
نزد پدر بزرگوار بردند آدم عم بمیان وحوش رفته ایشان را نصیحت فرمود
و از تعرض اولاد خویش منع نمود و مجموع نصیحت قبول کردند دیگر مزاحم بنی آدم نشدند
دیگر انکه روزی اغلب اولاد خویش را ضیافت کرد و هیزم مطبخ دفا نمود
او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرونشیند و چندان توقف کرد
که همه حاضر گردانیدند و از جملهٔ معجزات ظاهر و صحار بود و کشتن تخم و رستن
آن فی الحال و امثال این صور از آنحضرت بسیار بظهور می آمد و شرح مجموع
آنها موجب اطناب است **ومنها ذکر العلوم و الصناعات التی
ظهرت فی ایامه** از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه
و موسیقی و علم طب بود و از حرفت و صنعت رشتن و بافتن و گویند که این جمله
باجتهاد هابیل و قابیل و ایام که فرزندان لامک اند که نسبت او بقابیل منتهی میشود
بکمال اشتهار و انتشار رسید و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از
اعمال این جماعت است و هو اعلم بحقیقة الامور **ومنها ذکر وفاته و**

اولاده و اوصافه وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه
و حوا بعد از و یکسال و بقولی بهفت سال نمود در جنب آدم علیه السلام مدفون شد
و آدم عم از عالم رحلت ننمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید و
فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر بود در
مقدمه ظفرنامه مذکورست که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر
و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهورست که شیث عم فرد و حیدا از ام
کل حی یعنی حوا متولد شده و قیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی **ذکر شیث عم**
شیث لفظ سریانی است و معنی آن هبه و شیث را علیه السلام اوریا اول
نیز خوانند و این لفظ سریانیست داد را معلم نیز خوانند چه اول کسی که بتعلیم
و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود حضرت شیث علیه السلام بود
منقولست که آدم عم بر فقدان هابیل فزع بسیار مینمود جبرئیل امین تسلیهٔ خاطر
حزین وی نازل شده با او گفت که حق تعالی عنقریب بتو فرزندی رشید ارزانی خواهد
داشت که سید اولاد آدم عم از نسل وی در وجود آید و بعد از انقضاء
پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام نور محمدی صلی الله علیه و آله بقول جمهور
شیث تنها از حوا متولد شد و آنچه معدودی چند از مورخان آورده اند که
او نبیرهٔ آدم است و پدرش صلبی نام داشت ضعیف و مردود است
و شیث عم بحسن صورت و صفاء سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل از
سایر فرزندان آدم عم امتیاز تمام داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر
او بود و آدم علیه السلام پیش از زمان وفات و گویند قبل از انقطاع
رشتهٔ حیات بمدتی او را وصی و ولی عهد خویش ساخت و ساعات
شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد که هر که مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت
میکند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعه طوفان خبر داد

کیند که در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح علیه السلام طاهر خواهد شد اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محافظت نموده در کشتی در آور تا از غرق ایمن گردد و الا بفرزندان خود وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ نمایند و او بقوت اشعه انوار الٰهی که از مشکوه عقل فایز میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود وحق سبحانه پنجاه صحیفه باو فرستاد و بیست و نه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الٰهی و صنایع مشکله چو اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت مینمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت او هم دران سر زمین اتفاق افتاده بود و طایفه گویند که عبادات در ساعات لیل و نهار از نتایج خاطر مبارک اوست که بران ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد شیث علیه السلام بواسطه آنکه از آدم علیه السلام صفت نعیم جنان و لذت روح و ریحان و لطافت هوا و متنزهات اورا استماع کرده بودند بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر طریقهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمواصلت علویات نمودند در مغارات و صحرای منفرد گشته ترک لذات دنیوی کرده و باداء وظایف طاعات مشغول شده ریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند و در زمان شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه شدند گروهی مطاوعت او نمودند و طایفهٔ متابعت فرزندان ~~و طایفه متابعت~~ فرزندان قابیل کرده بفسق و فجور مشغول گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نمود بعضی براه راست آمدند و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد مرغ روح از قفس بدن بر کنگرهٔ عرش طیران نمود

از آن سرو آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و از سخنان اوست علیه السلام که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملایکه ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر اطاعت و

وانبیاد و سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بدو ارزانی داشته ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان صلهٔ رحم و مکرمت نسبت بخویشان و دوستان اعمال فوت عقبی بشرطی که مقرون باشد برضاء الٰهی تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج رعایت غربا و مواسا بفقرا اجتناب از معاصی و مناهی صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب صدق گفتار و داد و دادن قناعت از متاع دنیا باندک چیزی شکر نعمت خداوند بدایع و قرابینها حلم و حمد خدای تبارک و تعالی بی شایبه اضطراب و اضطرار حیا که متمم مکارم اخلاق است و هم او فرموده که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس بکیفیت ازمنهٔ بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد وی باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند و بدان متمتع گردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع آن جز بمعموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه بمکر و زر از حال لشکر و رعیت غافل ماند چنان خلل روی نماید که یکباره تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و واجب است بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علمی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت آن است ترغیب نماید و از مداومت صید و ملازمت لعب ترهیب فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است و عمال پادشاه لایق نیست که بمکارم اخلاق موصوف و در و قایع شدایدو محن صبور و بحسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بضد این اوصاف موصوف باشند بر پادشاه واجب باشد که عمل خود از و صیانت فرماید و دوست مخلص را به از برادری که تمنا میراث تو کند

ذکر انوش بن شیث

انس نیز خوانند و ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه

ادار نوع جن آیت یا جنس انس و درعرایس از اهل جنت نبی مرسلست که مادر ص

پدر و مادر آفرید و شیث علی نبینا و علیه السلام ارزانی داشت و چون شیث را هنگام
رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم در
قبضه کفایت و درایت او نهاد در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد
سال برعایت رعیت قیام نموده و در طبری آورده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال
عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق
باو گرفت و قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد
خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد و
چهل سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت
عالمیان برو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در
زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر میبردند
بعضی گویند مدت نهصد و بیست و شش سال زندگانی یافت **ذکر برد بن**
مهلائیل برد بباء موحده است و بیاء منقطه بنقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند
و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند
این رسم مذموم بعد از ادریس علیه السلام پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی حضرت واهب العطایا برد را فرزندان رشید ارزانی
داشت یکی از آن جمله اخنوخ بود مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد
ذکر ادریس النبی علیه السلام مولد او منف است از دیار مصر و او را
ثالث در کلام حکما عبارت ازوست و او را بزبان عبرانی اخنوخ گویند
و در میان یونانیان به طرسمین و ادریس مشهور است و عرب هرمس و ادریس
و المثلث بالنعمة خوانندش و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از
نعمت درین کلمه نبوت و حکمت و حکومت است و از جهت کثرت درس است

و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت آورده اند که از بدایت
امر نزد عاذیمون مصری که یکی از انبیاء مرسل است باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی
عاذیمون نیک بخت است و عاذیمون را اوریای ثانی گویند منقول است که چون
اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در بوادی کفر و
شرک افتادند و رسم نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرأت نمودند و انواع فسق
و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت باری عزت کلمته ادریس را
خلعت رسالت پوشانید و بدیشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه
دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمین
شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنا بر قساوت قلب
برسم معتاد بر کفر و ضلال خود مصر بوده نصیحت ادریس در ایشان تاثیر ننمود و در
تاریخ حکما مسطور است که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر
بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب طور آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود
و ساکنان ارض و مقیمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت او
بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند؛ ایلاوش؛ و پیرسلادش؛
و اسقلینوس؛ و آمون؛ دعوت او بدین حق بود و قول بتوحید و عمل بعدل و عبادت
خالق و تخلیص نفوس خود از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم
نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضای شریعت او بود و بروزه داشتن
در ایام معلومه از هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و
مس موتی و نهی مینمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر و حمار و کلب و از خوردن
باقلا و چیزهایی که مضرات بدماغ مثل مسکرات و محذورات و در اوقات مشهوره
و اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در آن اعیاد و باوقات صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال
آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود و ببرج شرف

امر بزایج و قربا بهبا فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی
بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث
و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج
طبیعت پاکیزه اوست سنت جهاد و سبی و زیادت کفار فجار ادریس علیه السلام
درمیان آورد و در قصص جهانی مذکورست که ادریس ع بغایت عابد و زاهد بود
و در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج
ملایکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس ع
نقل کرده که آنحضرت گفت که من سی سال بار زحل گرد سماوات برآمدم و از حقایق
و دقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم
و در تاریخ حکما مسطورست که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از ان
مبعوث گشتند و بر بعضی ابتدا اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح بشرف اعلام
ارزانی داشت و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت فنون و دوستان از
تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را به بنا اهرام مصر که یکبند هرمان
اشتهار یافته تخصیص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف
نمود و باز بمصر مراجعت کرد حضرت رفیع الدرجات بمکان اعلی او را سرافراز
گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد با و ارزانی داشت و کیفیت این
واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل
از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین و از موت و امتداد زمان بعث و
نشور و جواز صراط می اندیشید و رؤیت حضرت ربانی بلا کیف در جنت آرزو
میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا بمثابه که اعمال
صالحه او موازی افعال خیر تمامت خلایق روی زمین فرشتگان بآسمان
میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت

او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت بشر انیس و جلیس ادریس شد
و ادریس علیه السلام از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس
انس نیست لاجرم از حال او تفتیش کرده عزرائیل گفت من ملک الموتم ادریس
گفت که بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل
التماس نمود که او را مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح
ادریس را قبض فرمود و بعضی گویند نخاشیم او رسانیده باز بقالبش در آورد
و بعد از ان ادریس ازو درخواست کرد که دوزخ را نمایید عزرائیل بامر ملک
جلیل ملتمس او را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس علیه السلام
این مهم را نو طیبه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسألت نمود که او را بتماشای
بهشت برد عزرائیل بامر باری تع ادریس را بر پر خویش نشاند و بآسمان هفتم رسانیده
در بهشت درآورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج
ازهار و انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی
عزرائیل خواست که ادریس بموافقت او از بهشت بیرون خرامد آن التماس بمیزان
خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود و متعلق
بشجره از اشجار جنت گشته هرچند از الحاح و مبالغه ظاهر شد از نجابت ابا و امتناع
روی نمود ادریس گفت که بآفریدگار بهشت و دوزخ مرا ازینجا بیرون نروم در اثنای این
مقال حضرت ذو الجلال ملکی را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل
صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجه میگویی گفت بر مقتضی
کلمه کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ زهر ممات چشیدم و بقوله وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
بر دوزخ وارد شدم و اکنون بمضمون قول خدای تع که درباره بهشتیان فرموده که
وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ ازینجا بجهت سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نروم
و درین هنگام ندایی از غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بگذار بدیش که حق

بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست
معنی آیه کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون
آمده در آسمان ششم با ملایکه بعبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده
قدیم درباره او صادر گردد و گویند که چون ادریس بمعاونت فرشته باسمان رفت از
حضرت مجیب الدعوات مسالت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و سماعیل قبض روح
او نمود ملایکه بنماز او مامور گردیدند و این مسئول بعز قبول یافت جسد مبارکش در
بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور ذکر کلمه چند که از متممات
قصه ادریس است علیه السلام بعضی گفته اند که در وقت وفات آدم ع
صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و درباب مدت عمر او اقوال
دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم ع مبعوث گشت و سی
صحیفه بر وی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او
علیه السلام مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیب و فنون
غریب و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنج سال و بعضی گفته اند صد و بیست سال
خلق را دعوت نمود امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف
تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط ید او نزد این کمینه موجود است در آنجا
آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر
آسمان عروج کرد و رفعت مکان یافت و او علیه السلام مردی بود خوب روی گندم گون
بزرگ محاسن تمام قد میانه اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در سخن
بیشتر اوقات خاموش اعضای او در اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین
افکندی و خود را از فکرت خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت
حرکت دادی از ادریس ع پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل
توان کرد گفت به نیکویی معاملات و معاقلات با ایشان بر وجه احسن و از

سخنان اوست که بهترین نیکوها سه چیز است راستی در وقت غضب و بخشش در زمان
تنگ دستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند
اول به پادشاهان دوم بعلما سیوم بدوستان هر که با سلاطین گستاخی
نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد
و هر که با دوستان استخفاف ورزید بنای مروت را از بیخ بر کند و عاقل را سزاوار است
که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبه او رفیع تر
تواضع بیشتر نماید و به عیبی که شخصی متصف باشد سرزنش نکند و بکثرت مال تغیر
بحال خود راه ندهد و هر کرا کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و
هر کرا عقل کامل نباشد بفعل شامل وصف مفرمای و نادان در نظر بصیرت خود نماید
اگر چند بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جایی متوطن باشد که در آنجا
پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشند در تضییع مال و نفس
خویش کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری ~~ابهر بیش~~ کند و درویشی
شهری را غریب کرداند و املح الشعرا شیخ سعدی علیه الرحمه این سخن را بالباس
نظم بوستان بنده گفته است قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت ٭ وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس
در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت ٭ الفاظ گهربار او علیه السلام در موعظه و حکمت
بسیار است از آن جمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت ذکر اختلاف
مردم در اوثان و عبادت اوثان و ابتدای کفر بعضی از نقله اخبار
آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از خروج بر آسمان دوستی داشت در زمین
که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبودی و بعد از حرمان شرف صحبت او
جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار
بجای آورده آن شخص گفت که این مرا نمانده من بواسطه مباعدت خدمت

ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت اگر خواهی صورت مشابه قالب
او بتو نمایم تا بواسطهٔ مؤانست آن ترا تسکین حاصل شود و آن دوست رضا داده
ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس و چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه
نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانهٔ خود مضبوط ساخت که نظر هیچ
احدی بر وی نیفتادی و در صباح و مسا بمشاهدهٔ آن انگار غم از آیینهٔ ضمیر زدودی
اتفاقا آن شخص در خانهٔ خویش بعلت فجاه درگذشت و چون مردم چند روز او را
ندیدند بمنزل او آمده در باز کردند و آن مرد را مرده یافتند با صنمی در آن خانه خلق
از آن صورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان
حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمان است
می پرستیدند و از بهجت دعای او مستجاب میشد و اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده
هر کس مثال بر آن صنم بتی برتراشیده بعبادت آن صنم مشغول شد و کیش بت پرستی
در جهان شایع گشت طایفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آن وقت پیدا شد
که چون آدم ع وفات یافت بنی آدم جسد او را در تابوت محفوظ کرده در طواف با خود
همراه میبردند و بنا بر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بران افتد
و شیطان را مجال اضلال پیدا شد نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید
این صورت را برای شما بیارم ایشان قبول فرمودند شیطان چنانچه وعده کرده بود
صورتی ترتیب داده و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند
و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و
انقضاء شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند دیگر وهبی گوید که بعد از فوت
آدم ع و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند مسمی بود و سواع و
یغوث و یعوق و نسر و هرگاه که یکی از اینها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت
تسکین خاطر خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند چون ایام حیات

اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلههٔ
و سزای پرستش اند و ایشان قول شیطان را قبول نموده بعبادت اصنام اشتغال
نمودند و این بتان در طوفان نوح ع مفقود گشته ابلیس بعد از آن همه را
پیدا کرد و هر یک را بقبیله داد تا معبود ساختند وَدّ را به بنی کلب و سواع را
بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را به قضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد
و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام استقرار یافت و در ابتدای عبادت نیز
آن اقوال وارد شده یکی آنست که در قصهٔ قابیل مذکور شد و زمرهٔ گفته اند که رسم
آتش پرستی در زمان ابرهیم علیه السلام ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها القا کرد که بعدم
اثر نار ابرهیم را ابنا بران بود که او آتش می پرستید و عقیده طایفه آنست که
چون ایزد تع مردم را بر السنهٔ رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت باید که
عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم نمیتوان کرد
که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت
در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند
او را زندیق گویند خلایق را بعبادت تحریص نموده گفت هر که در دار دنیا عبادت آتش
بجای آرد در آن جهان حق تع او را عذاب ننماید

ذکر هاروت و ماروت

بعضی از ارباب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بمنقبت مضمون آیهٔ کریمهٔ
وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملاء اعلی گشت ملایکه او را
قیاس با آدم کرده گفتند این خاطی در میان طایفه که هرگز از ایشان عصیان در وجود نیامده
چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان شنیده خطاب عتاب آمیز
کرد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنا بر آنکه
صحت این سخن مشاهدهٔ ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم جمعی را
که بهم نامزد میشوند ایم مقیمان عالم علوی سه تن را از افاضل قوم خود انتخاب کردند

عزا و عزایا و عزازیل انگاه حضرت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان
بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب
و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش
و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملایکه ثلاثه مجموع را قبول نمودند
بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط اغاز نهاده روز بامر حکومت اشتغال
مینمودند و شب باسمان میرفتند و در سموات سمات بشریت ازیشان زایل
شده چون بزمین نزول میکردند بصفات انسان متصف میگشتند یکی ازین سه
ملک بتصور فتنه کرده از ریاست و حکومت استعفا نمود و مسئول او بقبول
مقرون شده بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب
بهاروت و ماروت همچنان هر بر مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول
در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و اورا
بعربی زهره و بسریانی ناهید و بپارسی بیدوخت میگفتند بجهت مهمی نزد این دو
فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبایی یافتند باختلاط و مصاحبت
او راغب و مایل شده از یکدیگر پنهان درخواستند و مقام و منزل او را استفسار نمودند
گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم
زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از ان که از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان
از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانهٔ زهره هم را دیده بجهت حضور ثانی الضمیر خود را
اعلام یکدیگر نمودند انگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او
در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش
منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما نتوانم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست
از ما هرگز نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی شرک را نمی آمرزد زهره گفت اگر
بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم که ببرکت آن شما را باسمان عروج میسر است مرا تعلیم کنید

ایشان از همین امتناع نموده زهره گفت کنیزک خوب صورت دارم او را عوض خود
بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما تویی ؏ تویی بدل چگونه گزیند کسی بدل ؏ زهره گفت
مقداری شراب صافی مهیاست آنرا در کشید تا بمقتضای رای شما عمل نمایم هاروت
و ماروت گفتند این صورت از همه آسانترست چون قدحی چند تجرع کردند بغلیان
سکر الخمر مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و درین
حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان خبر یافت زهره با فرشتگان گفت
این شخص بر قبایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آرید
تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخاسته سر آن
بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود باسمان
رفت و بعد از افعال سیه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملایکه
خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمایید که ممتاز شما بودند ملایکه گفتند یا ربنا
انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود
متیقن گشته گریه آغاز کردند درین حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم رسید
و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده
میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل
و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کردند ایشانرا
در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و ظرفی انهاده امر الهی بتعذیب ایشان
تا قیام ساعت صادر شده بدین وتیره که هر روزی بدان مقصور نیست منقولست
که جبرئیل علیه السلام ایشانرا کلمهٔ تلقین کرد که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را
میگفتند فی الجمله تسکین می یافتند و در بعضی از تواریخ مسطورست که شخصی در
علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم این علم
دامنگیر شده او را به پیر ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را

بر وی عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نمیشود علم سحر کمال نمی یابد انگاه پیر
جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید که نام خدای
تعالی بر زبان نرانی تا هاروت و ماروت حاضر نگردد و چون قبول نمود پیر او را اشارت
کرد تا در غار در آید جوان چون قرب هفتاد زینه طی کرد آوازی منکر بگوشش او
رسید و در بن آن غار نظرش بر دو شخص افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند
و چشمهای ایشان بر مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان
رفته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود
لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل
زمین این کلمه را میگویند گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب
آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض کرد ایشان فرشتگان او را نصیحت
کرده از تعلم علم سحر مانع آمدند و باو گفتند فرج ما نزدیک است زیرا که قیامت
نزدیک گشته و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تایب مراجعت نمود
و بنابر رعایت این حکایت تقریر بتطویل انجامید

ذکر نوح النبی علیه السلام

راویان اخبار در نام پدر نوح علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی ملک گویند
و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند و نوح بعد از وفات آدم علیهما السلام
بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح
اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی انکه بعد از تسکین طوفان شیطان
بنزد او آمده گفت یا نبی الله حق من کاری کرده و مهمی ساخته که سالهای دراز
با عوان و انصار از ایشان بآن عاجز بودم نوح گفت آن کدام است یا عدو الله
ابلیس گفت دعا کردی تا همه کافران بیکبار هلاک کرد ایزدی و بدوزخ فرستادی
و نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد و گفت کاشکی بر ایذای ایشان صبر نمودمی
و بعد از آن متاسف گشته چندان نوحه و زاری کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت

این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی نمود که قلم
به ثبت آن جرأت نمود و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ
عجمی است و نوحه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از
کلمات عربی باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی بحقیقتها اعلم و جمعی نام مبارکش را
ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح علیه السلام بقول مشهور از اولوالعزم است
و او اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق
باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم علیه السلام کشید منقولست که
بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کفر و فساد شیوع یافته شیوهٔ تمرد و عصیان
عموم پذیرفت و بنابر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام
بعد از انقضاء دویست و پنجاه سال از ایام حیات آدم مبعوث گشت و
مورخان بعضی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بعضی کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه
در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال
رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح ایشان و مخلص عباد از عقوبت و ندامت
در معاد روز میعاد والا بیت گر جمله کاینات کافر گردند ۞ بر دامن کبریاش ننشیند گرد
و بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی او را بضحاک و اتباعش که عبده
اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی آورده که
ابراهیم علیه السلام در عهد ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود
خروج کرد و در بعضی نسخ مذکور است که حق جل و علا او را باولاد قابیل که جمیع
اعمال قبیح از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و میگویند که او اول پیغمبری بود
که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند
و اول کسی که از انبیا بعد از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
سر از خاک بر دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر وی زندگانی نیافت

وچون قامت قابلیت نوح علیه السلام بخلعت رسالت مشرف شد حضرت عزت او را
بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او غراسیه بارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال
اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اعوان دولت در رسالت الم
بسیار از کفره و فجره بوی رسید و آنحضرت دران اذیت و بلیت صبر فرموده بزبان
مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میکوشید و هرچند او صلاح و سداد
قوم را از بارگاه مسالت مینمود آثار کفر و زندقه آن ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت
وهیچکس ملتفت مواعظ و نصایح او نمیشد و سخنان او را بر سحر و جنون حمل
میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت آن گمراهان مبالغه تمام بجای
می آوردند و او را بفرزندان خود نموده و امور ناشایست با نحضرت نسبت کرده
بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت
وی یکی از معارف قوم که بدرفقی موسوم بود با پسر خود جارد نام نزدیک
نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد
ساحر و کذاب است زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری
و بکلمات دلفریب او التفات ننمایی و انقیاد او که ممکن و مقدور باشد در ابتدای
وی سعی ننمایی که پدران ما بدین منوال بوده اند و در اثنا این هذیانات آن
پسر بد اختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد و نوح علیه السلام از صدور
این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح سراچه قلوب
بندگان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه عنایت ما با تمام هیچ مهمی
نتوانند ساخت اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این طایفه
که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد
نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرند ندا رسید که قلم تقدیر
بدین وتیره که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا گردد جاری نگشته چنانکه

آیه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن موید این خبرست
و حضرت نوح ع بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از انجمله یکی اینست که
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این دعا بهدف اجابت رسید
و خطاب آمد که باید که تو بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکساران بادپیما را
بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بود هلاک کرده باتش دوزخ خواهیم
فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر مسئلت نوح علیه السلام به بلیت قحط و
علت نتاج مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و
تناسل از میان ایشان برافتاد منقولست که جبرئیل ع چوب ساج آورده
به نشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال
یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت متانت و استحکامی پیدا کرد از ابریده و
خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه که از بنایان بود بتعلیم
جبرئیل علیه السلام کشتی تراشیدن آغاز نهاد و چون از رشاد و سداد امت
مایوس شد و بقول مشهور از سر دعوت ایشان درگذشت و کفره نیز دست از ایذای
وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف نبوت پناهی را میرنجانیدند
و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تمسخر میکردند که
ای نوح بعد از مرتبه پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه این
دیوانه فرمایید که بچه جد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نه
نوح ع گفت که شما از جزای اعمال خویش غافلید و از وخامت عاقبت
ذاهل و چون در دنیا به بلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هرآینه استهزا
و افسوس شما وظیفه ما گردد و چون نوح ع از عمل کشتی فراغت یافت
و مواقع الواح مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا
گرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ع ترتیب کند

تا هنگام تواتر امطار و مور آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون او
راه نیابد و همچنین باد را حکم شد که تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را
بحضرت مجتمع گرداند که بجهت بقای نوع از هر جنسی جفتی بکشتی در آورد و منتظر میعاد
باشد بعضی گویند جبریل عم ایشان را مجتمع گردانید، نوح علیه السلم بر مقتضی
فرمان عمل نموده در خلال این احوال از موقف جلال پروانه بسبعه سیاره
رسید که تا در حرکت مسارعت نموده در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان
که برج آبیست و طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت
نهاده شده کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع
ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یک درجه دلو در فوران
آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفودوش که پادشاه آن قوم بود در رفته
صورت واقعه اعلام کرد و ایند شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را
تخویف نمود فی الحال سوار شد و برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح آمد
و از وقوع حادثه تفتیش نمود نوح علیه السلام او را گفت ایها الملک
قد جاء امر ربک صفودوش از هیبت جوشیدن آب توهم نموده از آن
مقام گریخت نوح و متابعانش که مجموع هشتاد تن بودند در کشتی در آمده از
بلیت طوفان ایمن گشتند ع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان
نقلست که منکوحهٔ نوح عم واعله که در ملت بادی مخالفت داشت و همچنین
پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و رابع نیز گویند از دخول کشتی
امتناع نمودند و هر چند نوح علیه السلم در نصیحت فرزند مبالغه نموده میگفت
یا بُنَیَّ ارکَب مَعَنا او جواب داد که سَآوِی اِلی جَبَلٍ یَعصِمُنی من الماء
درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود و نوح عم ازین حال
متاثر شده زبان سوال برکشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا

به نجات وعده فرموده بودی و وعدهٔ تو حق است خطاب الهی در رسید که او از
اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایست ازوی در وجود آمده و بر رای
ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن
اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز
آب عیون و چشمها از اندازه بیرون بر می جوشید و درین مدت بارانهای بزرگ
قطره نیز میبارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار
چهل گز در گذشته ع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر ه و جمهور مورخان
گویند که آب با این همه رفعت آیینه زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز
نکرده بود ه بچه بط اگر دینه بود ه آب دریاش تا بسینه بود
و بعضی گفته که سبب نجات عوج با وجود آن بود که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن
و ترتیب دادن معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده بمکه شریفه
رسیده هفت بار گرد حرم گشت التجاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی
که در ولایت جزیرهٔ عرب است قرار یافت و یک ماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت
طوفان بواسطهٔ ابر و باران و بخار سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز از شب
متمیز نمیگشت و از ابن عباس روایت کرده اند که باری سبحانه دو مهره نورانی
یکی مثل آفتاب و دیگری مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ
حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم میشد و چون باران تسکین یافت
زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح عم بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج
از کشتی نزدیک شد غراب را فرستاد تا از کیفیت و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید
آن بد بخت بمرداری و جار خورده مراجعت ننمود بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی
وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده بمقداری
ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح عم دانست که روی انحسار از آب

ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته
مطبوع خلایق باشد و نوح علیه السلم چند نوبت کبوتر را فرستاده تا آن زمان که
مقدار کل دریا بهای او ملتصق یافت انگاه در روز عاشور خلایق از کشتی برون
آمدند ع زشادی چه گویم که چون آمدند ا و در پای کوه قریه بنا کردند چون
مجموع هشتاد نفر بودند آن قریه بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن
علت وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه
فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند
که حق عز شانه بنوح علیه السلام وحی فرستاد که بنابر کفران و عصیان قوم تو ایشان را
هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بنور و جلال خود که دیگر بندگان خود را بطوفان عذاب
نکنم و آنحضرت ازین مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان به سه قسم ساخت
بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد
اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد شوران را
بحام داد و اقلیم چین و صقالیه و ترکستان را به پسر دیگر یافث داد و نسبت تمامت عرب
و روم و فارس و خلقی که در وسط معمورهٔ عالم اند بسام منتهی میشود مجموع ترکان و
صقالیه و چین که اهل نجدت و صلابت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و
زنگبار و حبشه و بلاد شوران منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح علیه السلم
در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاده در خنده شد
شرط اخفا و استتار بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را
ملامت کردند و به ستر عورت پدر پرداختند و چون نوح ع بیدار شد از کیفیت
واقعه خبر یافت و از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد
حام را بندگان و خدمتکاران سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای واجب
الاجابتش اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان

حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح
از زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود معا در وجود آمدند حام از مشاهده این
صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران خبر کرد سام و
یافث گفتند که این واقعه مشعر از نتایج دعای پدرست حام بنابرین مدتهای
مدید از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاهی بادی اختلاط نموده عورت
او حامله گشت و بوقت حمل نهادن دو فرزند دیگر بر هیات ولدین اولین
ازو متولد شدند حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و
مانعی نیست و از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم
شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار
گرفتند ابلیس بخدمت نوح ع مبادرت نموده گفت تو در بارهٔ من احسانی
فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو
خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ع ازین حدیث اعراض کرده وحی بدو نازل شد که
با او سخن کن و از وی چیزی بپرس که من درین باب کلمه حق و صدق بر زبان آن
ملعون جاری گردانم نوح علیه السلام از شیطان سوال کرد که از اخلاق
بنی آدم کدام خلق معاونت بیشتر میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت
و خذلان ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری در امور
انگاه نوح ع گفت یا عدو الله احسان من کدام است در بارهٔ تو گفت آنکه
دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا
روزگار دراز مرا با ایشان مشغول میبایست شد نوح علیه السلام از دعای
خویش نادم و پشیمان شد و شمهٔ ازین حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت گذشت و نوح ع
بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر حیات جبرئیل و عزرائیل علیهما السلم
از وی پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمراً جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه

یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دو در یافتم که از یکی در درون آمدم و لحظهٔ توقف نموده
از دری دیگر بیرون رفتم **مثنوی** دو در دارد این باغ آراسته * در و بند از هر دو برخاسته
در آ از در باغ و بنگر تمام * ز دیگر در باغ بیرون خرام * و چون مرغ روح گشته جان
نازنین بجوار ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در
بیت المقدس مدفون ساختند **حلیهٔ مبارکش ع** نوح علیه السلام گندم گون بود
و بغایت جسیم و عریض و دقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة
و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش** بزبان
سریانی وی را عبد الغفار خوانند و عرب نوح گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و نقش
نگین الا مینی بخی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** او اولو العزم اول است بقول
و بعضی او را اولو العزم دوم گویند چه بزعم فرقهٔ اخیر اولو العزم فرقه باشند که وضع
شریعت نموده اعم از آنکه شریعت او تابع ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود
و با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت و در هر شبانروزی زیاده
از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت
اذیت قوم الجزع داشت بدیشان بذل و احسان مینمود تا مگر بدین سبب خاطر
ایشان صید گردد و بدانهٔ تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و ایمان
در آید **صفت سفینهٔ او ع** در بعضی از تفسیرات مذکور است که طول کشتی
هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی و سه گز بود و سه طبقه داشت
طبقهٔ اول مقام سباع و دواب بوده بود و طبقهٔ دوم وحوش و طیور
و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح و متابعانش و این روایت مطابق قول اهل کتاب است
و بعضی گفته اند که اول طیور بوده اند و در اوسط آدمیان و در اواخر وحوش
و سباع و دواب والله اعلم و از عبد الله عباس رض مرویست که طول کشتی ششصد و
شش گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است

مطبق بسه طبقه چنانچه مذکور گشت و کلبی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار
گز و عرض آن پانصد و ارتفاعش سیصد گز بوده بر صورت مرغی سرش مشابه
سر طاؤس و چشمش مانند چشم کرکس و سینهٔ او مشاکل سینهٔ کبوتر و دم او مانند
دم خروس و اندرون و بیرونش بقیر و زفت طلیه یافته و از امام حسن مجتبی
سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز
و این قول موافق روایتی است که از سام بن نوح ع نقل کرده اند در وقتی که بدعای
حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید
هشت نفر بودند نوح ع با منکوحه و یافث و سام و حام با ضجایع و اعمش
گوید که نوح علیه السلام و سه پسر و سه کنیزک و طایفهٔ دیگر گویند که غیر از عورات
ده شخص بوده اند نوح و اولاد ثلاثه و شش نفر دیگر از اهل ایمان مقاتل
گوید که هفتاد و دو نفر بودند بغیر نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع
هشتاد و هشت نفر باشند و ابن عباس گوید که تمامت اهل کشتی هشتاد کس
بوده اند و هذا هو القول الصحیح و گویند که چون از ارواث و انجاس اهل
سفینه متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند بنابر آن حضرت بکریم
کارساز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت فیل فرود آورد
و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از بینی فیل متولد گشت و پلیدیها را خوردن
گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که موش در کشتی خرابی میکرد حق سبحانه
و تعالی ببرکت دست مبارک نوح که بر شیر مالید شیر عطسه زد گربه از بینی شیر بیرون
جست و زحمت موشان را مندفع ساخت **بیان کلمهٔ و فار التنور** از امیر المومنین
علی علیه السلام نقل کرده اند که مراد از فور آن تنور فجر و طلوع صبح است و بعضی
گفته اند که مقصود از کلمهٔ و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین و قتاده
گوید که مراد از تنور تنور نان پزیست که زن یا دختر نوح در آن نان می پخت *

وحسن بصری گوید که آن شوری بود از سنگ که آدم ع در آن نان می پخت و میراث
بنوح رسیده بود و آن شور تر دیگ با آب افکند بود و از مسجد کوفه و نوح علیه السلم
از انجا در کشتی نشست و مقاتل گوید که در شام بوده بموضعی که انرا عین الورد
گویند قریب به بعلبک و اراضی هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته که نوح علیه السلم
بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت که کجاست آن آبی که
ما را ازان بیم میکردی و از کجا خواهد آمد نوح گفت از شور تو و همان ساعت آب
از انجا جوشیدن گرفت ذکر معجزاتش ع بعضی انست که مذکور شد
نسل طوفان و غیره دوم دیگر انکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات
ایشان تمام شده بود و بغایت گرسنه بودند نوح ع مقداری ریگ از زمین
برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای ایشان گندم تمام
بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار میوه غرس کرد
فی الحال انها سبز شده بالا کشید و اثمار بار آورده و محنت مومنان براحت
مبدل شد و از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاصی یافتند و یکی دیگر انکه سگی
از نبات نوح علیه السلم عقیم بود و دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از
وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر همه موجب تطویل لاجرم
بهمین قدر اکتفا نموده آمد مدت دعوت و ایام حیاتش قول مشهور آنست که
عمر مبارک او هزار سال بود و از انجمله هفتصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود
و همان سال که از کشتی بیرون آمد معتقد صدق خوامید و اهل کتاب گویند که
نوح ع بعد از پنجاه سال مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد سال از عمر مبارک
او گذشته بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بباید دانست
که جمیع امم الا المجوس و اهل خطای بوقوع طوفان معترفند و بعضی از
اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت خلق مامور شد

و مدت هفتصد و پنجاه سال بمراسم نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست سال
دیگر عمر یافت برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد ازان هزار و دویست سال بود و
طایفه دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گفته اند و هزار و چهارصد هم گفته اند
وفی الجمله چون واقعه طوفان باخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده
بودند منقرض گشت تمام عالم به اولاد نوح علیه السلم قرار یافته هر یک ازیشان
متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح
علیه السلم و منسوب به اصول قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شده اند
بعضی گفته اند پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داد
که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس
نمود که او را دعایی آموزد که هرگاه که خواهد باران بارد نوح ابا با تالملته
درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبریل ع اجابت دعوت او را اسمی
بزرگ آورد و نوح ع آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را سنگ
یده و حجر المطر خوانند و ترکان نیز جده تاش گویند و یافث از سوق الثمانین
بیرون آمده منازل و مراحل طی میکرد تا بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان
مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار
شد مذ رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای چین را در ان
سر منزل او بنا نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده
پسر ارزانی داشت ۱ چین ۲ صقلاب ۳ منشج ۴ کماری ۵ ترک
۶ خلج ۷ خزر ۸ روس ۹ سدسان ۱۰ غز ۱۱ تارج و هر یک را از پسران با
دختری از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت
نمود و تخت ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود و بغایت دیر

و مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نموده
بجایی رسید که ترکی آنرا اسکول خوانند و آنجا دریای مختصر است و در ظفرنامه
مسطور است که آن موضع را ایسلغای گویند و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار
بی شمار بود و ترک آن محل موافق طبع افتاد با اتباع رخت اقامت بدانجا کشید
و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت
و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود
عادل و فاضل در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتی و بندگان
خداوند تع و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده
بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران او فودک نام که شکار
دوست بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی
لقمه در نمکزار افتاد و چون فودک آن لقمه را برداشته بدهان نهاد بسیار
لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منتظم ساخته تناول فرمود
و این رسم از آن روز باز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریت او را گویند
اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار اتل رسید و آن ساحل پسندیده
خاطر او آمده و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان
آوردند و با بشارت پدر پوست آنرا ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از
فرزندانش را وفات رسید و پدر نمیدانست که با او چه کند آخر الامر چون یافث
با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آب است برافروخته
باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات طرب مهیا ساخته سرود
گویان جسد او در آتش افکندند گویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد
باقیست و نقل است که اولاد او تتبع زنبور نحل کرده تا در مغارهای کوه عسل
یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و در سوا

فرستاد و از وی التماس گوشه کرد تا در آنجا ساکن شود و خزر رسول او را نوازش
بسیار نمود و بعضی از جزایر آن نواحی را که بهوایی خوش و زمینی پاکیزه داشت
بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن
یافث بکنار زیاب بلغار آمده و در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار
و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که
چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح علیه السلام جهت باران باو داده بود و بدست
غز افتاده هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند و غز حیلتی اندیشیده سنگی
مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آن سنگ نقش کرده سرانجام
مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بترک بن یافث افتاد و بالضروره سنگ تسلیم او بایست
نمود غز سنگ معمول خود را بترک داد و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه نماید مسرور
گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد
سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد دانست که غز درین
باب مکری کرده است لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب
نموده بمقاتله و مقابله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از وی بستاند غز نیز سپاهی کلی مهیا
آماده ساخته سیغور را که از اولاد او بود و بشیمه جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه
ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی سخت اتفاق افتاد و سیغور در آن حرب
کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون مخاصمت میان بنی اعمام باقی است و صقلاب
بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند
و درین ایام مادر او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت
اتفاقا یکی از سگان شکاری که بچه آورده بود او را با شیر آن سگ پروردند و چون
بزرگ شد بعادت کلاب بروی مردم میجست پدرش عورتی را از قوم اتباع بدو داد
و از وی پسری متولد شد او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع

عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق از روس التماس نمودند روس گفت اینجا
بغایت تنگ است و شمار زمینی وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان
از روس باز پس گشته از کاری و خونریز مطلوب خود را مشکلت نمودند
همین جواب شنیدند و بنابرین آتش محاربه میان ایشان اشتعال یافت صقالبه
منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماوراء
اقالیم سبع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته عمارت
نمودند و کاری بن یافث مردی عیاش بود و بصید و شکار میلی تمام داشت
ناگاه در اثنای شکار رجه و بلغار رسید صحاری خرم و مواضع با نزهت و هوای
معتدل یافت و هم آنجا مقیم گشته او را خدا و ند تعالی سه دو پسر کرامت فرمود
یکی را بلغار و دیگرا برطاس نام کردند و چون فرزندان به سن تمیز رسیدند
هر یک بموضعی اختیار کرده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و
سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون که
جاغنی که دران بلاد انداز نسل ایشانند وچین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز
و مدبر بود و بیدارش در مملکت خویش شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید
عجایب نقاشی که مذکور شد وچون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورت
گری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم
بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است از نتایج طبع
وقاد اوست ودر خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری
فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد وچون ماچین بمرتبه رشد
و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شدند
و آن فرزندان رشید با پدر حمید خود مشورت نموده گفتند که اولاد و احفاد و
اقارب و عشایر درین حدود از سر حد شمار در گذشتند و باین موضع باقامت

ایشان وافی نه اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام
باز رهیم وچین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود
و آنرا باسم خود موسوم کردانید و در آنجا مقیم شده ذریت عظیم از بر کتاد
ظاهر شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم کرد و از ان
جامها ساختند و بعد از ان بصید میل فرموده عشقاوز که یکی از طیور نیکو صورت
است در او ان شکار بگرفت و او را از برای زینت خوب اختیار کرده
حکم نمود تا دران اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامها او را بالای آن
نصب کردند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهویی بگرفت و چون او را کشته از
پوست بیرون آوردند خونی سیاه و خوشبوی از نافش بیرون شد ماچین نمود
تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه با صناف
مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو بنظر در آید نافه
او را محافظت نمایند و مشک بدین طریق بدست مردم افتاد و بعد از مرور ایام
و شهور اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
ظاهر شده و زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش
نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فرق کلام فرقه دیگر نمیکردند
و از بهت مجموع متفرق گشته از هم مفارقت نمودند و در اطراف دیار شمال
بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند
بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغل و تاتار
و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد
شمال از ان ذریت اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند که
انچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه
مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر عنایت حضرت مولف افاض الله علیه

شایبهٔ الغفران نشده بود خامهٔ مشکین شمامه بنقل سخنان آن اقبال نمود
ذکر حام بن نوح علیه السلام در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیاء
و رسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل بیاض آورده که فرمان باری تعالی
چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خود مجامعت نکند تا آن زمان
که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر
خشک قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم
خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف
شمرده اند بلکه آن روایت را که نظر بر عورت پدر انداخته از انبیا شنیده
و بهر تقدیر از ترک نوح علیه السلام استغرا حیات کرده منازل بپیموده ساکن بحر محیط
بناحیت جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت کرد ۱ هند
۲ و سند ۳ زنج ۴ نوبه ۵ کنعان ۶ کوش ۷ قبط ۸ بربر ۹ حبش و از ذریت
ایشان است سودان مغرب و سکان بلاد حبشه که بهندوستان و زنگبار
منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هژده نوع لغت پیدا شده هر فرزندی
بلغتی تکلم مینمودند و چون هر فرقه فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره
دران نواحی پراکنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب
جنوب خط استوا چهارده درجه عمارات و بقعهاست که بعضی از اولاد حام
دران مواضع متوطن اند والله اعلم

ذکر سام بن نوح علیه السلام

مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیاء مرسل است و حضرت
نوح علیه السلام چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی
و کثرت دانش و فراست تام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز
یافت مرتبهٔ ولی عهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض
رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرده مامور

عالم دوسط اقالیم که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص کرده اند
و از حضرت عزت مسالت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف
صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و
بعضی گویند که تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام در قید حیات بود اما قول اول
اصح است و قادر بیچون نه فرزند با او کرامت فرمود بدین اسامی ۱ ارفخشد
۲ کیومرث ابو الملوک ۳ اسود ۴ یمن ۵ بورج ۶ لاود ۷ عیلم ۸ ارم ۹
یورد و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد
و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود
بحیثیتی که بنوزده لغت سخن می گفتند و هیچ قومی سخن دیگری را فهم نمیکردند و هر یک
بناحیه استقرار جسته بتجارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام
ذریت سام پادشاه و برسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخته و هر یک را
از اعیان ملک مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر کرده اند و شرح قضایای او در
طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل
و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی ازیشان بطرف
مشرق و برخی بجانب مغرب فرار نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نموده
امصار و قصاب بنا نمودند

ذکر هود النبی علیه السلام و بعثت او بقوم عاد

جمهور مورخان برانند که بعد از نوح تا زمان ابرهیم علیهما السلام که هزار و دویست
سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی دیگر برانند که
هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام
بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که
عابر بن شالح بن سام عبارت ازوست و بهر تقدیر حضرت تعالی او را با پیغمبری
ارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث کرده اند و محمد بن اسحق و سایر

اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بوده اند بغایت عظیم جثه و طول قامت
و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد
فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام اند چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد
گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و مجموع ایشان بت می پرستیدند
و یکی از اصنام آن قوم صمودا و دیگری ضمدا نام داشت آورده اند که باندازه
قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آن عمارات عالیه ساخته بودند
و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افگندند
قوله تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادات اصنام
و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و
فساد ایشان بسرحد افراط رسید هود علیه السلم بران قوم مرسل گشته مدت پنجاه
سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی
و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود انجماعت
بر حول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود علیه السلم ملتفت نگشتند و نبوت
او را قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع ضرر
کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد
بن عفیر هیچکس باو ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از
جمله مومنان بود چون مبالغه هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه
احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده مانع و دافع او شدند متابعان هود
علیه السلم برین قضیه مطلع گشته معروض رای او گردانیدند هود علیه السلم
دست بدعا بر آورده از درگاه بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت کفره و
فجره و اعوان ایشان را مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده
فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع و آبهای عیون و رودها و انهار

ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار خشک شد و
آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط
گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت و مرتبه نبوت است
حضرت هود علیه السلم بر طریق نصیحت با ایشان خطاب کردی که ای گمراهان ایمان آرید
و بخدای جل و علا بگروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه
بواسطه طغیان کفران شماست و ایشان امتثال این امر را چنان محال تصور
کرده بر جاده انکار راست و راسخ و مواعظ هود را ناشنیده و نامسموع میدانستند و در شیوه
کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند که ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو
نمیکنیم و چون در طلب نان و گوشت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید
جازم شدند که طایفه را بجهت باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان
هر گاه از مشرک و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند
عزت شانه کرده در آن محل بجای خانه تلی سرخ بود دعا کردند بشرف اجابت لاحق میگشت
و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق
بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رییس آن قوم معاویه
بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون
در میان عادیان و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیبری خال
معاویه بن بکر و فوجی دیگر را تا هفتاد تن که سرداران قبیل مذکور بود فرمودند
که بمکه مکرمه روند و بشرایط دعاء باران و استسقا در آن مقام قیام نمایند
این جماعت بموجب فرموده مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معاویه بن
بکر فرود آمدند و معاویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب
مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه فرمود تا در مجلس آن گروه بدستور عاد ملازمت
نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعم رسیده

از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل بحوالی
حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را
بغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق رسانیدند و از نیک و بد روزگار
و حادثهٔ لیل و نهار اندیشه نمودند که **بیت** ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ؛ و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه
امتداد یافت میزبان ازینمعنی پریشان خاطر گشته با خود گفت که این جماعت بدعای
باران آمده بشراب افتاده اند و اقربا و خویشان من ببلا و زحمت مبتلا مانده
و اگر ازینمعنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از
ضیافت به تنگ آمده است عاقبت الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران
از حال قوم خویش و مشعر به تحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی
عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرود بران گرده خوانند
ایشان بر مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده
یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها اشتغال
نمودند خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند و درین اثنا مرثد
بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت تا به پیغمبر خود ایمان
نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بران جماعت
بیتی چند خواند که اول ان ابیات اینست **شعر** عصت عاد رسولهم فامسوا
عطاشا لا تبلهم السماء ؛ و از کلام مرثد بن سعد وفد عاد معلوم کردند که
مرثد از جملهٔ مسلمانان است لاجرم ازو مفارقت نمودند و بموضع دعا شتافتند
و بذبایح تقرب بدرگاه کارساز جسته طلب باران کردند و درین اثنا سه
قطعه ابر پیدا شد سرخ و سفید و سیاه از جانب آن سحاب آوازی آمد که
ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه قیل بمضمون آنکه **مصرع**

که ابر سیاه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را
اختیار نموده گفت اخترت سحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء ؛ ناگاه
آواز هاتفی شنیدند که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا یترک
والدا و لا ولدا یعنی خاکستر مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد
باقی نخواهد گذاشت و دمار از پسران و پدران بر خواهد آورد انگاه حضرت
مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت
و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر
سیاه را دیدند که روی بحوالی و منازل ایشان نهاد شادی و خرمی نمودند
و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از نتایج او
شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه آیه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی است و باری سبحانه و تعالی در رد
قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان
نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و آن
بادیست که متضمن عقوبتی مولم است چه عادیان در زمان هود ع در بیم کردن
ایشان از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و
رسالت صادقی بما نمای عذابی را که بآن وعده می کنی و ما را از وقوع آن خبر میسازی
آورده اند که اول شخصی که بر ان قضیه هایله مطلع شد از عادیان زنی بود
مهدد نام که چون چشم او بران افتاد نعره زد و بیهوش شد و چون بخود آمد ازو
پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچون آتش
درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آورند
و از صعوبت این حال لرزه بر من غالب شده عنان تمسک از دست من برفت
و چون هود ع نظر بران ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذاب است

آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب
یمین بشعب رفت و بر گرد متابعان خطی بمثابه قلعه حصین بسر انگشت مبارک بر روی
زمین کشیده فرمود که هیچکس از آن خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد
تا از بادی بیازاری ایمن گردد   و از ابن عباس رض منقولست که هود علیه السلم
با تبع خویش در جزیره رفته بادی خوش نسیم معتدل برایشان می وزید   آورده اند
که چون قوم عاد شدت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی
از منزل خویش بیرون آمدند و در شعبی از اسقاب اموال و اهالی خود را
بشکلی مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای هم گرفته و دامن
بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ
آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن باد کودکان و زنان و دواب و
مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساختند و بعضی را
از بیوت بیرون فکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد
نموده پایها تا زانو بر زمین فرو برده بایستادند و باد مدت هشت روز
و هفت شب برایشان میوزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید   و گویند
ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت ازین
ایام است و سبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در چنین ایام ریاح پیرزنی
از آن قوم در خانه بزیر زمین رفته بود و قرار گرفته روز هشتم بادی صعب
از آنجا وزیده او را با یاران سابق لاحق ساخت   راوی گوید که چون قیل
و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم
صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده به تعجیل
میرفت و دعاگویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت من یکی از امتان هودم
که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم   و وفد عاد از قوم خویش استفسار

نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متلاشی و متفرق شد
قیل بن عنز و متابعان او از استماع این خبر ملول و محزون گشتند و گفتند ای
پیر درویش کار از آن شربت که یاران ما چشیدند ما را بی نصیب مگردان که زندگانی
بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعای ایشان مستجاب شده حق سبحانه و تع
باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة
اخبار گفته اند که وفد عاد بعد از استغفار و استماع هلاک قوم خویش تمنای
بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین جهان از مستحیلات است
شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت بشمار اسیر انیم جمهور
قوم عاد گفتند یارب ع چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست ؛ ما را هم اکنون
هلاک ساخته بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیده
لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت
کرکس التماس نموده دعای او بشرف قبول رسید لقمان بچگان کرکس را پی در پی
گرفته نگاه میداشت و هشتاد سالگی رسیده بقول مشهور میمردند و لقمان
کرکس هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نیز هفتم بسر حد
شیب رسیده یک صباحی که جمعی نسور را از قله جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند
لقمان نسر خود را در آن میانه ندید و از نهیب اضطرابی باو راه یافته برخاست
تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید لبد را اندک ره بر طیران
تحریص نمود لبد آهنگ پریدن کرد ناگاه افتاده روح او پرواز نمود همان ساعت
مرغ روح لقمان نیز از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید   بیت
اگر صد سال مانی ور یکی روز ؛ بباید رفت ازین کاخ دلفروز ؛ طایفه از
نخل بندان حدائق اخبار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند
و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلم با جماعتی صلحی

و اهل ایمان که در ظل امن و امان و سلامت و ضمان و حفظ و حمایت یزدانی مانده
بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن
مبارکش چهارصد و شصت سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعاً و طاعةً گفته
به ریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل
گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبد عالی است و در میانه
آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند و جسد مبارک او را بر آن تخته نهاده و لوحی
از طلا بر آن تخت است و در آنجا مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی
رسول رب الارض و السما الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام
و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منقولست که قبر هود النبی علیه السلام
بحضرموت در تلی ریگ سرخست و بعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاص
می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد
چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند با اتباع خود گفتند که چون سکان
آن سرزمین بسخط حضرت رب العالمین گرفتار شدند اولی چنان مینماید که
ازین دیار رحلت نماییم ایشان مجموع اطاعت کرده احرام کعبه معظمه بستند
و بحرم در آمدند و در آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبر هود [illegible]
او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است و الله تعالی اعلم **حلیه او علیه السلام**
صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد بسیار موی و بغایت مشابه بود با آدم ع
اسم و لقبش او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی الله
صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه
بتجارت اشتغال مینمود **شریعتش** موافق شریعت نوح علیه السلام بود
معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی

در زحمت بودند ازو التماس نمودند که در حوالی این موضع کوهیست از سنگ خارا
اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت
و باعث ایمان شود و هود علیه السلام دعا کرد و آن سنگ خارا تلی خاک شد
از آنجا چشمها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان
باو ایمان نیاوردند و دیگر وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود و در راه برف
و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت
دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آن بنایی ساختند و چون هوا
خوش شد از آن منزل ارتحال نمود **مدت دعوت و ایام حیاتش** جمهور اهل تاریخ
بر آنند که مدت دعوتش صد سال بوده پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه دیگر
بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانکه مذکور شد چهارصد و شصت و
چهار سال بود و بروایت علمای نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول عامه
مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و هشتاد سال و الله اعلم
ذکر شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ که در کارخانه آفرینش بسی بیش
و در دانش و بینش بسیاری از ما پیش بوده اند شدید و شداد را در پنج طبقه از
طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان را نیز ابنا بر مناسبتی که
اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود علیه السلام آورده اند لاجرم قلم
مشکین رقم متابعت بجای آورد چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر
بودند از اولاد عاد مسلط بر اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام و شدید اکبر چند
سترگ بود اما از غایت عدل او میش با گرگ در مقام همشیرگی بودی و از
کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کرده و گویند که در مملکت خویش
قاضی منصوب ساخته و رسومی جهت او مقرر گردانیده بود آن قاضی یکسال
در محکمه بنشست که یک حکم ازو صادر نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت

مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع نکرد و من حکمی
نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا باید گرفت که انچه
وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از ان دو شخص در محکمه حاضر آمدند و
یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و گنجی در ان زمین
یافته ام و هر چند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام گنج او
تصرف نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در ان بوده بمشتری فروخته ام
قاضی از حالات ایشان تفتیش نموده معلوم نمود که یکی از ان دو شخص پسری دارد
و دیگری دختری حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان
تسلیم نمایند و این خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرفوع شد
منقولست که هود علیه السلم بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم
دعوت فرمودی اما شدید بایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون
بعد از فوت برادر شداد در مسند خلافت و ایالت استقلال یافت هود ع م
او را بتوحید و ایمان دلالت فرموده شداد گفت اگر من دین ترا قبول کنم
حضرت خداوند تو در عوض آن چه چیز بمن دهد هود گفت خلد برین و بهشت
جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من در دنیا
جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی نزد
ضحاک تازی فرستاد که خواهرزاده او بود و دران حین بر مملکت جمشید استیلا
داشت تا دران دیار هر چند سیم و زر و جوهر که یابد روانه نماید ضحاک بموجب
فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان
باطراف و اقطار و ولایات خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر
و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک که از اشیای مناسب که بدست آید
بپایه سریر حکومت مصیر آورند بعد از تحصیل اسباب بجهت رفع عمارت

موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی
و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی انگاه استادان
چابک دست شیرین کار را فرمود تا بتاسیس آن عمارت راسخ البنیان قیام
نمودند و دیوار چهار حد باغ و بوستانرا که طول آن چون امل مفلسان بی پایان
و عرضش مانند همت کریمان پهناور بود و در ارتفاع قریب بگنبد گردان رسانیدند
و قصری دران باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده گردون بشبیه و نظیر
آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شده و سقف قصر
از صفحات طلا مرصع بیاقوت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشته
و بجای سنگ ریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریخته و درختهای مجوف
از طلای احمر ساخته مشک و عبیر و عنبر در انها تعبیه کردند چون باد بر درختان
وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف رسیدی عوض خاک زعفران و عبیر بود
گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت
و لعل و زمرد و مانند ذلک ترصیع یافته و پانصد پهنگ داشت که هر یک فراخور
مرتبه و استعداد خویش دران باغ کوشکی بنا کردند و ماه رویان دلکش و پری
رویان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک
پری و غیرت حور بودند دران قصور رخت اقامت انداختند و مدت پانصد سال
بایست که آن بنا باتمام رسید با سپاهی فزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد
و بیک منزلی موضع مذکور رسید آهویی بنظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخهایش
از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبایی آن آهو در تعجب مانده
از عقب او اسب را تاخت و از لشکر دور افتاد ناگاه دران بیابان سواری
مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که بدین عمارت که
ساختی از مرگ امان یافتی یا نه شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو

گیتی گفت ملک الموت شداد گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل گفت جان ترا شداد پیشاد اضطراب و زاری کرده گفت چندان امانم ده که یک نظر بر عمارتی که ساخته ام اندازم گفت فرمان رب الارباب درین باب نیست الحاد شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاک بقابض ارواح سپرد و سپاهی بدان عظمت آوازی عظیم هایل از جانب آسمان شنیده از عقب شداد بدرکه جحیم شتافتند مشغولست که از عزرائیل علیه السلم پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو بر عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بدو کس رحم من آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مخالف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن همه زحمت و انتظار کشیده و سالهای دراز چنان عمارتی باتمام رسانید و از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید ای عزرائیل بعزت و جلال من که کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن درجه باین مرتبه رسانیدم و آن همه مال و مملکت و اسباب باو ارزانی داشتم و او کفران و عصیان نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارت بدان رفعت و عظمت در چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس از ان ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معاویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را اشتری گم شد و او بجست و جوی اشتر در کوه و بیابان میگشت ناگاه بدان باغ و عمارت رسید و موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بستان خشتی بر کند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای قصر ترصیع کرده بودند بدست آورد میسر نشد و عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در زنگ

جویبار ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفته بنزد معاویه آورد و صورت حال را معروض گردانید معاویه ازین قضیه متعجب گشت از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف داشت پرسید کعب گفت آن عمارت و تکلفات از آثار شداد است و باچنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسید و تا قیام الساعه هیچکس آن را نه بیند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم ثمود والجئه در زمان نبوت او روی نمود

و قوم او را اولاد قبیله بن ثمود بن عابر بن سام بن نوح علیه السلم میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم میبودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارتی نمودند و باستقلال تمام بر مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری تعالی طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضی اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ اَن رَآهُ استَغنیٰ اوامر الهی را پس پشت نهاده ضمیر ساخته یعنی در دل جا داده بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد را بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال احدیت جهت تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود و در عنفوان شباب و بدایت جوانی بعضی گویند بعد از انقضاء چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه طاغیه را نصیحت کرده بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف واجب داشت و مدتی دراز در میانه دیر اندکی از ضعیفان آن قوم باو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند

وچون وعده و وعید صالح علیه السلام در بارهٔ قوم متوالی و متعاقب بود بلحظه فلحظه ملامت
و سآمت ایشان میفزود و دفع او بهیچگونه نمیتوانستند و چارهٔ آن کار نمیدانستند
آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمرهٔ فساق با اصنام و صالح ع
با اهل اسلام در روز عید که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یارب
اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت هر دین که ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را
اختیار فرمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر
بصحرا رفتند و کفار اصنام خویش را که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند
دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهند
نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا
فارغ شدند و مهتر آن طایفه کاو را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفتند
که ای صالح اگر تو درین صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت
حق قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع است و در برابر
ماست ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچهٔ ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون
آری بشرط آنکه هم درین ساعت ازان شتر بچه مشابه او متولد گردد
و صالح ع بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی
مشعر بانکه ما بیشتر ازین بزمان طویل جهت اجابت دعوت تو شتری موصوف
بصفات مذکور درین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان درمیان آورد
که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند مشرکان
پیمانها بایمان موکد گردانیدند صالح ع دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته
روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بنهایت شکم
شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و امت
صالح و قوم ثمود نگران بودند ناگاه شتری که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف آن

واقع شده بود در حرکت آمد و آن صخره چنانچه مثال زنان بار دار که در وقت وضع
حمل نالند نالیده بر خود لرزید و بشگافته شد و ازمیان سنگ ناقهٔ موصوف
بصفات مذکور چنان عظیم خلقت که بروایتی از یک طرف پهلو تا پهلوی دیگرش
صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال ازان ناقه نیز شتری در ضخامت
وجثه نزدیک بمادر متولد شد جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با
بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان
شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد ۞ ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید
و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح ع نمایند اما شیاطین
انس مثل ذواب بن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند
و ذریات صمیر یا صعمه کاهن الجماعت را مانع آمده صالح ع را بسحر نسبت کردند
و نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح
وضع حمل نمود ناقه با بچه خود در علفزارها بخوردن گیاه مشغول گشتند صالح ع
ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذاء او آزار و تحذیر و تخویف
بسیار نمود و ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و
مواشی و دواب ایشان ازان آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان
مقرر شد که یکروز ناقه ازان چاه آب خورد و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان
قال هذه ناقة لها شرب و لكم شرب يوم معلوم و ناقه چون در نوبت
خویش بسر چاه رسیدی آب از تک چاه بالا آمدی ناقه مجموع آب چاه را
خوردی و بعد ازان ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آب که شتر خورده بود
شیر از وی میدوشیدند و از پشم او نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت
خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود
آب چاه را بر داشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود

در میان ایشان بدین دستور ماند و او شکل عجیب و هیکل مهیب و صورت غریب
داشت چنانچه کتابی در صفت وی می آورد که طول جثهٔ او صد گز بود و عرض
وی سه صد گز و مقدار درازی هر قایمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و چون
در تابستان بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع حیوانات بیابان
ثمود از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت
حضرت مدت تابستان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی و دواب به پشت
وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم
پیش میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم ثمود بود و تا
ایشان به تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در
بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون با تمامی قوم ناقه مذکور ظاهر شد
وحی الهی بر صالح پیغمبر عم نازل گشت که تا این ناقه را بسبب دعای تو بر
ثمود ارزانی داشته مسئول ایشان را بانجاح رسانیدم اکنون این طایفه را
شیوه فرمای که خود را از قتل ناقه نگاه دارند و از قصد دفع او برحذر باشند
که دمار این طایفه باعدام ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله و لا
معقب لحکمه و صالح علیه السلم کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده
گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جراتی اقدام نماییم
صالح علیه السلم گفت از روی سمادی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد
کند درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که
متولد شود بقتل رسانند تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضارا
نه پسر دران ماه متولد گشته مقتول شدند چون ولادت پسر دهم اتفاق
افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدت
العمر غیر آن فرزند ندیده بود او را قدار نام کردند آن بدبخت با دیگ فرضی

جوانی در رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر گاه
قدار بران نه تن که پسران خود را بقتل آورده بودند میگذشت ایشان از بر قتل
این ملامت میکرد و کمالات خویش برایشان عرض کرده تحسر و ندامت ایشان
می افزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود
پنداشته میل افتاد اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه
خود برافراشتند و به نیت شبیخون از میان قوم بر آمده در غاری مقام کردند و نیم شب
برخواستند که بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر
ایشان فرود آمده همه بتحت الثری رفتند و چون قوم از هلاکت ایشان خبر
یافتند تمامی قوم همت بر عقر ناقه گماشته باد و زن که پیوسته درین آرزو بسر میبردند
هم داستان شدند تفصیل این مجمل آنکه درمیان آن قبیله عجوزه بود از اهل ثمود
عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام
بی شمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح عم
عداوتی ورزیدند و همچنین درمیان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت
جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح علیه السلم نموده قدری از مال زن در راه
اهل اسلام صرف کرد و چون صدوف بر این حال وقوف یافت از شوهرش
مفارقت جسته باقی اموال را متصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح علیه السلم
در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از روسپای
کفوه کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زده
باحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر شدند صدوف نفس خود را
بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار
بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داد
و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند

و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار این طایفه با خود یار کرده ناقه را در
روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند تخت مصدع تیری بجانب او انداخت
پای او را مجروح ساخت و قدار که حرام زاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود
خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده ناقه را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده
ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم در ربودند
و بچه ناقه از هیبت این واقعه هایله گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این
احوال صالح علیه السلام ازین حادثه شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون
قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی
مشورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشته درین اثنا مومنان از صالح
التماس نمودند که تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون
و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمایید تا بچه ناقه را بمیان خود در آورید چه میشاید که
حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند
کوه بامر ربانی چندان سر باسمان کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نبود صالح ع
بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه بانگ کرد که یا صالح وا اماه
و بعد از ان از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح علیه السلم با قوم گفت بهر آوازی
یکروز شما را مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل گشت و بجزای اعمال
خود رسیدند قال الله تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد
غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند علامت عذاب چیست صالح ع
گفت نشانه آن باشد که فردا روهای شما زرد شود و دیگر روز سرخ و در روز
سیم سیاه و در روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از
صالح ع صادر گشت آن نه نفر که بعقد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند
بر کشتن صالح جازم شدند و هم در ان روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند

و در همان لحظه فوجی از ملایکه سپرهای متمرد از سنگ کوفته دمار از نهاد ایشان
بر آوردند و چون بقیه قوم ازین خبر یافتند صالح را بقتل یاران متهم داشته
و همت بر دفع او گماشته بمنزل او شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده
با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده است اگر او درین باب
صادق است مناسب بحال شما آن مینماید که از سر ایذاء او در گذشته در ازدیاد
غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضاء مدت معلوم کذبش ظاهر گردد
هرچه مقتضی وقت باشد با او در عمل آرید قوم را این سخن مقبول افتاده
دست از صالح باز داشتند و بجایهای مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار
تلخی و ناکامی گذرانیدند چون روز شد وجود نامبارک خود را چون زرد یافتند که
بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بر هلاک صالح اتفاق
نمودند بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند صالح از قصد مشرکان
خبر یافت و بخانه مهتری از قوم ثمود موسوم به نفیل که او را ابو هدب نیز میگفتند
پناه برد و عبده اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب بمنزل نفیل آمدند
و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نمود و قوم ثمود در تسلط و استیلا دست
نداد و خایب و خاسر باز گشتند و در روز دوم آن وعده که بود قوم ثمود در آخر ابلغت
غروب میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ شد و نزول عذاب متیقن گشته
فزع و زاری و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند که الآن قد مضی
من الاجل یومان روز شنبه رخسارهای گلرنگ بمثابه سیاه گشت که بنداری
بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پنهان بمیان ایشان در آمد
و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از بلاد شام توجه نمود
و صباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط
مرتب ساخته و دل از زندگی بر داشته و خود را بر زمین هو افگنده گامی نظر

بجانب آسمان وگاهی بزمین می کاشتند تا هنگام صبح آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش
قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه وجگرها پاره پاره گشت ومجموع معدوم و
ناچیز شدند قوله تعالی فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی
در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب صیحه مهلکه دران دیار هیچکس
باقی نماند الا زنی مفلوج که اورا ذریعه میگفتند وآن زن نسبت با صالح بغایت دشمن داشتی
وبعد از وقوع آن حادثه اعضای او بصحت معاودت کرد و از آن دیار تعجیل رحلت
کرده بوادی القری آمد وشدت آن واقعه را با ساکنان آن موضع تقریر کرده مقداری
آب طلبیده چون آب را بیاشامید فی الحال جان بمالک سپرده بدوزخ رفت
وشخصی دیگر ابو رغال نام در حرم محترم شریف زنده مانده وتا دران موضع منبع بود
آسیبی بدو نرسید وچون از مکه بیرون آمد ببلائی که یارانش رفته بودند در آن شد
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حین مرور از حوالی مدفن او
با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغال است آنگاه کیفیت موت ودفن او را
بیان کرده قبر ابو رغال را شکافتند آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که
چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر وقضای مبرم بعذاب عاجل دنیا ماخوذ ومبتلا
شدند صالح را تمنای مشاهده وطن مالوف در ضمیر گذشت بعد از استخاره بدان
بدان موضع مراجعت نمود در هلاک قوم وقبول ناکردن نصیحت وتخریب وتقلیب
آن بلاد جزع بسیار نموده با ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین
رفت وبعد از مدتی از ان سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی خفت
بیامن السبحانی توطن فرمود وهم دران مقام از دار فانی بسرای جاودانی انتقال
نمود سبحان من تقدس ذاته عن مصارعة الفناء والزوال وکل ما سواه
بتغیر وتبدیل من حال الی الحال ازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون
صالح علیه السلم از قبول ایمان قوم نومید گشته مغموم شد مناجات کرده

گفت الهی فراحضت فرمای تا بسوی کسی شتابم که بنده از بندگان بزرگوار ترا دریابم
وبلحظ مصاحبت او موانست جویم حضرت باری تعالی شرف اجازت ارزانی داشته
صالح علیه السلم باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار
خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهایی او پرسید وآن شخص گفت درین
کس ازان
موضع قریه بود که بدترین قوم خدا درینجا مقام داشتند وجز من هیچ طایفه خدای را
نمی پرستیدند عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک ودمار ایشان نافذ گشته
غیر از من احدی را نگذاشت لاجرم اکنون جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته
بعبادت رب الارباب مشغولم وصالح علیه السلم شکر منعم بجای آورده از انجا روی بجانب
دریا نهاده میرفت تا بجزیره رسید ودران جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح علیه السلم
بعد از فراغ ادای صلوة وی از سکون واقامت او دران جزیره پرسید آن شخص گفت
من با جمعی خبیث ترین خلایق در کشتی بودم وهیچکس ازان جمع غیر من بپرستش
معبود بحق نمی پرداخت در آخر الامر باری تعالی غضب فرموده مجموع ان فسقه درین
دریا غرق شدند اکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال مینمایم
صالح علیه السلم او را وداع نموده ومراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا
کافر بودند ودر تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال نموده
شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی بتصدق میفرمودند صالح علیه السلم روزی
نزد ایشان نشسته بود وچون قریب بشام شد آوازی بلیغ بگوش او رسید
از کیفیت آن استفسار نمود گفتند آواز دابه است که هر روز درین ساعت از بحر
بیرون می آید وهرکرا در می یابد هلاک میکند صالح علیه السلم گفت مردم شهر من چه میدهند
تا من دابه را هلاک سازم وخلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را
بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال
خویش باو دهند صالح علیه السلم بعد از استماع نصف مال از بارگاه الوهیت

هلاک دابه مبالغت نموده دعا بشرف اجابت مقرون گشت و آن دابه بدو پاره شد و مردم
آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف مال را بصالح تسلیم نمودند و او علیه السلام
از آن دو عزیز التماس نمود که مالها را قبول کنید ایشان از قبول آن اعراض نموده گفتند
آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح علیه السلام اموال را به
خداوندان رد کرده بنعم الهی شکر میگویم نزا که از عبادت و دعای خود جمعی را ایمن نمودی
و مقارن این حال وحی الهی باو نازل شد که ای صالح ما مگر ندیدی که مرا بندگانند
که نظام دنیا بوجود ایشان مربوط و منوط است و اگر اهل طاعت من نباشند
یک طرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نیفکنم و صالح عم بعد از استیفای سیر و سلوک
بوطن مألوف مراجعت نمود و بقوم رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیه‌اش عم**
بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سفید و سرخ و سیاه موی و عریض الصدر
و کشیده محاسن و ضخیم البدن بود **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن
بشرف خلعت رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و هرگز
کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت
مسکن و مقامی نپرداخت و خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده‌اند
چنانکه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است
شریعتش موافق شریعت نوح علیه السلام بی زیاده و نقصان
صنعتش تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی
مدت حیاتش بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایت اصح بزعم
مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی
دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک
قوم و هژده سال بعد از آن **مدفنش** بقرب حرم شریف بدار الندوه و بعضی
میان رکن و مقام نیز گفته‌اند والله اعلم و احکم

ذکر حضرت ذو القرنین اکبر

سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابرهیم
بغیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است
از آنکه ذو القرنین اکبر از انبیای مرسل است بعد از صالح و قبل از ابرهیم
برتبه رفیع رسالت فایز شد و مجاهد از عبد الله عمر روایت کرده است که ذو القرنین
اکبر از انبیای مرسل است و گفته‌اند دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت
او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که وَإِذْ قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ
و این خطاب مخصوص نبوده بجز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام
و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور است
چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن
اسحاق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح‌اند و امام اهل تفسیر عماد الدین
ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه برین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل
اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که
ذی القرنین بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی
عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود و تا زمانی که همت
همایون بر اطراف بلاد و بقاع و تسخیر امصار و اصقاع گماشته عزم دیار مغرب
کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند و بدلالت او از کفر و شرک
و افعال نامرضیه و اعمال ناشایسته ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت
نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده
نسل ایشان برانداخت و طایفه از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته
خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چند گاه از آنجا
باقصای دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج
متقارب گشت و بشهری رسید که امت عظیم در آنجا بود و شخصی کریم حسن الخلق

لطیف صورت موزون السریره بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول
مواکب همایون ذی القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت او
شتافت و طرایف خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و
اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین ایالت آن شهر را
بپادشاه آن قوم رابنوازش چند وانواع مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و
چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج به تنگ آمده بودند و هیچ
گونه با آن طایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی
ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض اسکندر گردانیدند و ذو القرنین بوثوق
و اعتماد بر حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب
مقدمات سد مشغول گشت **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان
یافث که او را منشج گفتند دو پسر داشت یاجوج و ماجوج و چون هر یک از اولاد
یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج نیز
باقصی اراضی مشرق رفته قریب بجایی که امروز سد ذو القرنین است اقامت
نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی
آدم ده جزو اند از الجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم
و همچنین در اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان
بچهار صد فوج منقسم شوند و یک تن از ایشان نمیرد تا هزار تن از نسل خود نه بیند
و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یکی
از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد و صنف دوم
طایفه باشند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن ایشان هم
مثل آن و صنف سیوم گروهی اند که طول و مقدار قامت آن فرقه از یک شبر
تا بچهل ذرع است و صنف اخیر را گلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان

مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد
خلاص نیابد و هلاکش کنند و از عادات مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان
بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه حبوبات باشد و این درخت
دران ولایت بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دین و شرعی نباشد نه خدا را
شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت
ایشان بنهایت رسید و ایام تسلط و نخوت ایشان متمادی گشت و زبان
شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین گفت تا میان دو
کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس
آن نهاده برروی زمین مقابل ساختند بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای
آهن و مس و روی و سرب را بر مثال خشت بریکدیگر چیدند و کورهها بر سان آن
مرتبه ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد با هم ضم کرده گداخته
یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه
نوبتی دیگر مس و روی با هم ضم کرده گداخته بر روی آن دیوار در شکنها و سوراخها
که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد
صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش
است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را احمد منجم فرغانی و جماعتی از
حکمای متأخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته فاما چون در کتب تواریخ
بدین نهج مسطور است خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نمود و بهمان دستور
بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخت و طریق مخالفت را بعید دور
گردانید و العهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد باتمام پیوست
ذو القرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق یافتن آن خیر سجده شکر بجای آورد
و با قوم خود خطاب کرد و گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله

دکاً وکان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از مس و روی ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و آب آن عین اصلا پیدا نبود و ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای آن سوار فرستاد چون آن شخص بر شرف مشرف شد بطرف لشکرگاه ذوالقرنین دیده و بخندید و بدانجا فرو رفت و باز نیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بیرون شهر افکندند و از ایشان اثری پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدریای هند آمد و از آنجا باقصی جنوب و خط استوا بملاحظه آن مواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار معمور و آباد نموده باراضی اسکندریه نزول کرد و آن شهر را عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سور از رصاص و زجاج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن منارها سوراخها بود که از آنجا بدر نگاه میکردند و بر بالای آن منار آینه طلسم کرده بودند که از اطراف واکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار دیگر خراب و حالا قریب دو هزار سال میشود که اسکندر رومی که هم بدان صفت که از تاریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک

ربع مسکون بر ذوالقرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمان قلیل ندای رب جلیل رسید و او لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد **حلیه اش علیه السلم** سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت **اسم و لقبش ع** مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است و چون بمغرب و مشرق عالم رسید و بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد **صفاتش** خوش خلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شعف تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافتن بود و قوت نفس و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** در بعضی از جبال تهامه گویند و برخی نفس مکه را نیز گویند

ذکر ابراهیم خلیل و بیان ولادت و بعثت او علیه صلوات الله الملک الجلیل

پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاریا که قریه ایست از قری کوفه و باتفاق ایمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم علیه السلم نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام بلاد استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن و موحد و دو کافر و ملحد مومنان ذوالقرنین و سلیمان علیهما السلم و کافران نمرود و بختنصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله که گفته است که بعثت ابراهیم ع در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاد منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که

که محمد بن اسحق گوید که گفته اند که ملک تمام ملک روی زمین بچهار کس را میسر شد الاسه کس
از ملوک نمرود و از پیغمبران ذو القرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند که بخت نصر
نیز حکومت تمام روی زمین کرد ولیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد کتاب روضه
الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند سلطنت
تمکن یافت روز بروز طراوت و نزاهت گلشن دولت او زیاده میشد و ساعت
بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و با طوایف رعایا و
اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی
شیطان که در میدان اغوی و اضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه او
مشغول شده بتکبر و تجبر تحریص نمود می یافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق
عدالت و سبیل و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته از رتبه سلطنت در
گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر نامبارکش
رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته
در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند در خلال
این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و معبران و منجمان جهت مصلحتی
از مصالح ملک خلوتی ساخته دران باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر
منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان
معلوم میشود که درین سال در دار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد
و بعد از چندگاه بدین تازه و شریعت مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم از خلق
اصنام و خلع اساس سلطنت این خاندانرا متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک
این مهم قبل از وقوع از جمله واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است
ما بر مردان جمعی را موکل سازیم تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند

که کشتگان را نیز ترتیب دفتر دهند زنان باردار باشند که اگر دختری متولد شود بحال خود
بگذارند و اگر مولود پسر باشد بقتل رسانند و مجموع این رای را استحسان نمودند
مرده مرد را بر یک موکل سپردند تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر ابرهیم
موکلی نداشت چه او از خواص نمرود و شخصی معتمد علیه موثوق به بود و جمعی از زنان
قابله را نیز بر زنان حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد شد کنند و هیچکس
از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان امتناع ننمایند و هر گاه که پسری از عدم
بوجود اید بار بعد مشورت سند کسایی در تاریخ خود آورده که والعهده علی الراوی که در ان
مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود صد هزار طفل بقتل رسیده بود
و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بان شد که آن نطفه پاک در رحم مادر قرار
یابد کاهنان و منجمان بارگاه گردون اساس نمرود شتافته عرضه داشتند که بعد از
جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه موعود فلان شب
خواهد بود لاجرم نمرود حکم کرد که در روزی که منتهی بدان شب میشد مجموع مردان
از شهر بیرون رفتند و امیان بر دروازها باز داشتند تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید
و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود با خواص خویش از بلده عزیمت نمود و در اثنای
این حال زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر
نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابرهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت
آن دروازه میکرد آزر زوجه خود را دیده میل نمود و آن شب نگاه داشته با وی
خلوتی گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابرهیم چندگاه حمل خود را
از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود گفت من حامله ام و اگر
این حمل پسر باشد بملک تسلیم باید کرد چه حقوق احسان و امتنان ملک درباره
بسیارست و هر گاه که ما این خدمت بجا آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما
بیشتر از پیشتر ظهور یابد و آزر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوش دل شد

وچون ماه ولادت قریب گشت مادر ابرهیم با آزر گفت که از بیمی بغایت هراسانم
که ناگاه در وقت وضع حمل از سبب هلاک بمن رسید اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت
الاصنام رفته در انجا معتکف شوی و از اله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین
واقعه مسالت نمایی و تا زمانی که وضع حمل ننمایم ازان موضع بیرون نیایی آزر جواب
داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد
گردانم انگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانروز در انجا بسر برد و در مدت
غیبت آزر و اوان ولادت ابرهیم مادر او خانهٔ در زیر زمین مرتب ساخته
آنچه احتیاج صبیان باشد در انجا مهیا گردانید و ابرهیم را در ان موضع
پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نمود آزر از بتکده بخانه
آمده از حال فرزند استفسار کرد مادر گفت بقای تو باد فرزند بغایت رنجور
متولد شده بود لاجرم در گذشت آزر تصدیق قول زوجه خود نموده بر صحت او
شکرها گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نزد ابرهیم رفته
او را شیر دادی و اصلاح او کردی و چون آن بزرگ همت بسیار دان
دو ساله شد مادر او را از شیر باز کرد از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
منقولست که ابرهیم صلوات الله الرحمن در روزی موازی طفلان دیگر برابر یک هفته
و هفته برابر ماهی و ماهی مقابل سالی و چون مادر دیرتر بسر رسیدی
دیدی که ابرهیم انگشت ابهام خود را می مکید و ازان انگشت شیر و عسل بیرون
می آمد در حلق مبارک او فرو میرفت چنین گویند که اول مناظره که از ابرهیم ع
صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم
ابرهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت
ملک گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است
و هیچ احدی بروی تفوق ندارد انگاه ابرهیم ع باز از مادر پرسید که روی من بهتر است

یا روی تو گفت روی تو ابرهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من
گفت صورت پدر من بهتر است یا صورت ملک گفت صورت پدر تو ابرهیم علیه السلام
گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود می آفرید و اگر
آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر آفریدگار من بایستی
چرا مرا احسن از خود آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال
از پیش او بیرون رفت و چون آزر بخانه آمده تغیر تمام در بشرهٔ مادر ابرهیم
مشاهده نمود و از کیفیت آن صورت پرسید مادر ابرهیم مضمون این مقال مترنم
شد که بیت سربسته درین سینه که گفتن نتوانیم : گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم
و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین
تبدیل و تغییر خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام
پسر و چه سر مادر ابرهیم بشرح اخفای تولد ابرهیم و پرورش او را در زیر زمین
و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمود و ازو صادر گشته بود و همچنین سایر حالات
ابرهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرد آزر بنیت
آنکه آسیبی بابرهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش می یافت در آمد
چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اشراق افتاد حضرت مقلب القلوب
والابصار محبتی در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که ضرر بابرهیم
رساند و بعد ازان ابرهیم علیه السلم با او نیز مناظره فرمود کقوله تعالی
یَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا و آزر جواب اعتراض
ابرهیم را جوابی نداشت او را بامور نا ملایم تهدید داد که أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ
آلِهَتِی یَا إِبْرَاهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَاهْجُرْنِی مَلِیًّا و گویند که سبب مناظره
ابرهیم با پدران بود که آزر بتان تراشیدی و به پسر دادی که بازار برده بفروشد
و ابرهیم اصنام را بر سر آن رسانیده بینداختی و ریسمانها در گردن

درگردن شان افگنده و بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که میخرد چیزی را که
نه نفع از و متصور است و نه ضرر **بیت** مردم از صورت بیجان چه تمتع دارند
باری آن بت بپرستید که جانی دارد ۴ و خلایق این سخن را از ابرهیم ع شنیده
دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیده مردم
فاسد گشت درباره ایشان و آزر صورت واقعه را معلوم کرد چنانچه شمه
ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر
عقاید فاسد داشتند و ابرهیم شبی که احیا میکردند در میان ایشان آمد و
نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تفاوت افگند و اول اسم رب بهر یک اطلاق کرد
آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون
و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابرهیم ع عنقریب
مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قصه ابرهیم علیه السلام فاش شد
و سرزنش او آزر وغیره را در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید
ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابرهیم گفتند که این چه دین و مذهب است که
احداث کرده او در جواب گفت که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
یعنی چه چیز است این صورتها که شما آنرا معتکفید در طبع وقاد صیرفی در سخن مخفی
نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابرهیم و تتبعه مسطور گشت نزد مسود
اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور که در کتب تواریخ
ثبت نموده اند اینست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابها که
نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک
تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج
و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود
پرسید که هیولایی که قابل صورت بشریست در رحم مادر قرار گرفته باشد یا نه گفتند

آن قطره هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود
همگی همت خویش بر دفع قضای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان
از شهر بیرون آمده زمانی در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت
بر ظاهر شهر قبه و بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و بعد از چند گاه آزر را که از
زمره خواص او بمرتبه قرب اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد
و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتمادی تمام که بر تو داشتم
ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با زوجه خویش
بخلوت صحبت اقدام ننمایی آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام مهم با خود
اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان مینماید که با ایشان
ملاقات نمایم و چون بوثاق رسید چشم بر منکوحه خویش انداخت آتش شهوت
چنان اشتعال یافت که بآب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه
در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نطفه که همراه داشت تسلیم خازن ارحام کرد
در روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته حقیقت موعود در رحم قرار گرفت نمرود از
استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد
بقتل آورند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابرهیم ظاهر شد خوفا للاشتهار بیچاره
رفته در نهر جوی بی آب چشم او بطلعت قرة العین که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت
شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود منور شد او را در کرباسی پیچیده در غاری
که قریب بدان موضع بود از چشم بدان پنهان ساخته مضبوط کرد این و بعد از
فراغ از آن مهم بخانه مراجعت نموده پس از روز چند بآن غار رفت تا به بیند که جگرگوشه
زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت شیر و دیگری عسل می مکد
مادر ابرهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتعهد او
پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی

واو شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد و سن
شریفش بزعم بعضی از اهل اخبار تاریخ به پانزده سال رسید اتفاقا هنگامی که مادر بمطالعه
انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشغوف غیر این بقعه که می بینم
جهانی دیگر هست مادرش گفت که این مغاره تنگ و جایی موحش است و ترا از
جهت دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام و الا زمینی و آسمانی رفیع و عالمی
بیکران و جهانی بی پایان است ابرهیم ع در جواب مادر طریق سکوت التزام نموده
با خود گفت بیش ازین در غار صبر نتوانم کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد
هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم که مهم من
چیست و بعثت من از برای کیست چون مادر از نظرش غایب شد همان لحظه از
خانه بیرون آمد اول بنوع انوار ستارگان اشتغال نموده زهره در نظرش آمد و
بر سبیل استفهام گفت هٰذَا رَبِّی چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که
اِنِّی لَا اُحِبُّ الْآفِلِین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز
غایب شد ازان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهره گستر جوهر نگار
آفتاب را از تتق نیلگون شب بیرون آورد حضرت ابرهیم ع عظمت و هیبت
و کثرت انوار و لمعان سرادقات اورا مشاهده فرموده گفت هٰذَا رَبِّی
هٰذَا اَکْبَر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب اغتراب نهاد طریق عبادت و پرستش
کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات
بجانب ایشان اجتناب نموده گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِین ؛ و ما احسن ما قیل نظم

اگر در روی مهر و ماه نظر کردم	نکردم جز بدان وجهی که هست آیینه رویت
بصورت گه گه ار رویی بسوی غیرت آوردم	زغیرت رو متاب از من که دارم روی دل سویت

آورده اند که بعد از خروج ابرهیم علیه السلم از غار مادرش اورا بخانه آورده گفت

آزر را که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه مبادا بنمرود آسیبی باو رساند
صورت حال مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج
بسیار اظهار کرده و پیوسته اسباب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح
میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان درافشان او
جاری گشت و بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابرهیم علیه السلم
خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از
مکمن خفا بصحرای افشا رسید نمرود که این حالات را استماع نموده بطلب ابرهیم
فرستاد و ابرهیم ع ببارگاه نمرود در رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر
جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابرهیم ع
گفت من بغیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت
پروردگار من آنکس است که زنده می کند و می میراند نمرود گفت منم آنکه زنده میکنم
و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد از زندان آوردند یکی را کشتند و دیگری را رها کرد
و روی بابرهیم آورده گفت اینک یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم
ابرهیم علیه السلم بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان شاید که بر تلبیس نمرود
زود زود مطلع نگردد دست در ذیل حجتی روشن تر ازان زده گفت پروردگار
من آفتاب را از مشرق طالع سازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب
ساکت شده متحیر ماند فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ و چون نمرود از معارضه عاجز آمد
ابرهیم علیه السلم ازان محفل بازگشته عامه خلایق را از سر جد و اجتهاد بمتابعت
غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بیمامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی
نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابرهیم علیه السلم اختیار کردند
منقولست که بعد ازان ابرهیم ع را داعیه شد که صورتی بر مردم ظاهر کرداند که
متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار

پرستش نباشند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست درین باب تدبیر با صواب اندیشیده
صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید
نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب
ترتیب کرده به بیت الاصنام میبردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند
و در وقت مراجعت به بتخانه می آمدند و آن ماکولات و ملبوسات را با یکدیگر قسمت نموده
میگفتند که آلهه و اصنام ما پرتو عنایت و برکت برین چیزها افگنده تا سال دیگر این معنی را
سبب حصول فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند چون روز عید رخ نمود
خلایق عزیمت عیدگاه نموده بعضی از ابرهیم ع التماس مرافقت نمودند و او بهانه
عرض مرض بذات بی بدل و عوض تاخیر و تعلل جایز داشته و پای رفتار باز کشیده
آهسته با خود گفت وَتَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ
یعنی بذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری
اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه
میرفتند از ابرهیم شنیده بودند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه خدام خالی ماند
خلیل الرحمان دران خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید
چه میشود شما را که سخن نمیکنید انگاه بزخم تبر بتهای بزرگ همه را در یکدیگر شکست و تبر را
بر گردن آن بت بزرگ مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه
مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن
بت بزرگ نهاده نفیر و فغان برآوردند که کیست که این کار با بتان ما کرده او از زمرهٔ ظالمانست
و بنا بر طعن بتان و بت پرستان که از ابرهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میشد
مشرکان را جزم شد که این فعل او است و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود
رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابرهیم فرمان داد
و ابرهیم حاضر آمد و جمعی که سوگند ابرهیم را در باب کید بتان استماع نموده بودند

در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند تو کرده این فعل را بمعبودان ما
ای ابرهیم آنحضرت جواب داد که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی مهتر بتان این کار کرده است
انگاه بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن گفتن توانند گرد و چون ابرهیم علیه السلم
این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و دران
حکایات تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابرهیم است بعد ازان بایکدیگر گفتند که
شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بر ان بود که ایشان را یقین شد که
اصنامی را می پرستند که نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود
نمیتوانند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی تمام روی نمودند و سرها در
پیش افکندند بار ابرهیم ع گفت که تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابرهیم
علیه السلم گفت که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا
تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب
ابرهیم ساکت شده فضیحت گشتند ابرهیم ع دیگر باره بدعوت خلق اشتغال
نمود بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بمتابعت
ابرهیم ع میل کردند نمرود فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و
عناد بر سوختن ابرهیم علیه السلم اتفاق نمودند و در دامن کوهی که قریب
بدان شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند که طول آن شصت گز و عرض چهل
گز و ارتفاع دیواران بیست گز بود نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه
و اصنام خویش هر نوعی خرواری هیمه بدانجا رسانند و بعد از مدتی محوطه مملو گشته
نفط و کبریت درانجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که بفلک اثیر زبانهٔ آن
سر کشید لاجرم طیور را از هوا پریدن و از دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند
گشت بنابرین مشرکان متحیر شدند که ابرهیم را چگونه در آتش اندازند دران اثنای
این حال آن ملعون خیال یعنی ابلیس پر تلبیس جلیس مشورت انجماعت شده

شتیا

عمل منجنیق ابلیس را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش
گفت تا سنگ دران نهادند و بآتش انداختند انگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق
نهادند از هول این واقعه روحانیات عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند
و ملایکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف و موحد را هلاک
میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت هست
فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمدد کاری شما محتاج شود بعد از ان
دو فرشته که بر ابر و باران موکل اند نزد ابراهیم علیه السلم رفته گفتند اگر رخصت دهی
اندک ابر و باران را بر آتش مسلط کردانیم تا آنرا بکلی فرو نشانند یا در اقطار عالم متفرق
کردانند ابراهیم علیه السلم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم ع از منجنیق جدا شده
نزدیک بآتش رسید روح الامین در فضای هوا با وی تعرض نموده گفت یا ابراهیم
هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل علیه السلم گفت چون ترا با احتیاج
نیست بآنکس که داری مسالت نمای که مخلصی ازین صعوبت و موقعی ازین دشواری بخشد
ابراهیم علیه السلم گفت حسبی عن سؤالی علمه بحالی رباعیه باسوز عشق اگر نسازم چه کنم
جان در ره عشق اگر نبازم چه کنم : گویند چو پروانه چرا میسوزی : چون عاشق آن شمع طرازم
و درین حال خطاب آن ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلاما نبودی
ابراهیم ع از سرما هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم را
گرفته بتمکین تمام بر روی زمین نشاندند و جبرئیل علیه السلم بموافقت رضوان
خلعت فاخر از حلل جنان آورده اورا در پوشانیدند و بامر حضرت آفریدکار
هیمه که در گرد خلیل بفرمان رب الجلیل انواع ریاحین و سبزه زار
و اصناف شکوفه دارها شکفته مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق
بیچون از کمال عاطفت فرشته را جهت موانست مصور بصورت ابراهیم علیه السلم

او فرستاد و اسرافیل را فرمود که تا روضه از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف
خلیل خویش مبسوط کردانید بیت اشرف بر آستانه او هر که راه یافت
اول قدم میان بهشت برین نهاد : و همچنین منقولست که اسرافیل مامور گشت
تا در مسا و صباح مطعومات لذیذ از بهشت جهت تناول ابراهیم علیه السلم آورد
اللهم ارزقنا بفضلک وکرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز
برین بگذشت و شدت حرارت آتش بقیاس نمرودیان تسکین یافت نمرود
بر منظر عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته بر خاطرش
میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که آن آتش مضرتی بوی نتواند رسانید
و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کاهی ما فی الضمیر خویش
بزبان آوردی ندمای خاصش میگفتند که او در جنب نایره این آتش چگونه باقی
ماند که اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله نمرود از ان محل رفیع
امعان نظری آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب
در میان آن بستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک باو قرار گرفته نمرود چون آن
حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل از ملاحظه آن عاجز بود
متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت
چون خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلکه بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم ع
جواب داد که هذا من فضل ربی این همه را قادر بیچون جهت من ایجاد نمود نمرود
پرسید که آن شخص کیست که پیش تست گفت فرشته ایست که رحمن و رحیم فرستاده
تا انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مثابه
باشد که مشاهده میکردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده
نزد ما آیی گفت آری و هماندم برخاست و قدم بر کوههای اخگر نهاده نزد نمرود
آمده دیگر بار او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت کرده مراسم دعوت و...

بجای آورد نمرود مهلت طلبیده در خلوتی با هامان که عم ابرهیم بود و منصب وزارت
داشت مشورت نمود هامان گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات باشی بنده
خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت برتبه عبودیت تنزل مینمایی
و چون ایام مهلت منقضی شد ابرهیم علیه السلم بمجلس نمرود تشریف فرموده قبول اسلام را
متقاضی گشت نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان و توحید متعذر است
اما متقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابرهیم علیه السلم
گفت چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد گشت نمرود از امر قربان
ممنوع نشد و چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبحی وسیع
عریض برده قربان ساخت و بواسطه شیطنت هامان بهاویه هلاک ابدی افتاده
اینها هیچ فایده نداد **استدعا نمودن نمرود از ابرهیم ع محاربه و مقاتله**
هرچند که این حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ
مشهور ذکر کرده اند راقم حروف نیز بتحریر آن جرات و جسارت نمود تا واقفان
دقایق بیان حمل بر کسالت یا نسیان نفرمایند و مامول از لطف طبع هوشمندان ذوی
البصیره آنکه هرجا درین اوراق بر تناقض مطلع گردند آنرا بر نقل از نسخ مختلفه
و روایات متخالفه حواله نمایند و در بعضی نسخ مذکورست که چون ابرهیم ع
از بلیه آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقابله و مقاتله خویش خواند
و ابرهیم این معنی را قبول نموده روزی معین کردند و از حضرت ذو الجلال مسالت
نمود که نمرود و اتباع او را بتعرض احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابرهیم
علیه السلم بشرف اجابت رسید نمرود در روز موعود با لشکری فزون از مور
و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمده در میدان وسیع عریض مجموع سپاه
صف زده بایستادند و حضرت خلیل الله تنها در برابر نمرود و لشکر بی پایان آمده
قرار یافت نمرود ازین صورت تعجب نموده از ابرهیم پرسید که سپاه تو کجا اند

ابرهیم علیه السلم جواب داد که عنقریب حضرت عزت ایشانرا خواهد فرستاد و چون
سوال و جواب آخر شد جنود پشه بفرمان الهی در رسید و در ایشان افتادند
و اول اسلحه صاحبانرا خوردند بعد ازان با کل لحوم و عظام آن جماعت پرداختند
چنانچه از ایشان اثر نگذاشتند **ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و ظهور حجت
او بر اهل زمین و زمان** در بیان این قضیه در قولی که اکثران منطبق بر روایت
محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو است رحمهم الله اختصار نموده می آید و ملخص سخن
آنکه نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش چنان و رویانیدن خالق منان ریاحین و
گلهای آتشین را ازان تمنا نمود که بآسمان رود و بزعم آنکه چنان قادر بیچون را که
شمه از آثار قدرت او دربارهٔ خلیل الرحمن مشاهده کرده بود معاین او گردد
و درین باب با عقلا مشورت کرده گفتند عروج بر طبقات سموات بی پای مردی براق
توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم فرمود تا بسالها دراز چنان مناره
عالی ساختند که مرغ بلند پرواز و همای طیران بر قبه آن از جمله محالات مینمود
نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمانرا همچنان دید که از روی زمین دیده بود
ازینجهت خاسر و متحیر شده خجل و شرمسار ازان مناره بزیر آمد روز دیگر
آن مناره افتاده چنان آوازی بهیبت از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که
از هوش رفتند و چون بحال خویش باز آمدند زبان خود را فراموش کرده
هر فوجی بلغتی تکلم کردند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان پیدا شد
و چون تبلبلت الالسن در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند
و نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم
تا او را نه بینم و بدین حیله اندیشه فرمود تا چهار کرکس را بگوشت و شراب
پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بران متصور نبود
بعد ازان حکم کرد تا قفصی بر شکل تابوتی راست ساختند که گنجایش دو

کرکسان پیش نداشت مشتمل بر دو در یکی در جانب بالا و دری دیگر بطرف زیر و در چهار گوشه
قفص چهار چوب نصب کرده بر هر یکی از آن گوشت پاره آویختند و چند روز طعمه از کرکسان
باز گرفتند تا بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص بآن قفص نشست
و کرکسان را بر اطراف قفص چنان نصب کرد که گوشتها در بالای سر دیده میل بجانب
علو نهادند و قفص را برداشته بقوت هر چه تمامتر یک شبانروز پریدند و بعد از
انقضای این مدت از در آسمان بجانب بالا نظر کرده سما را همچنان دید که از روی خطهٔ غبرا نظر
در می آمد و آن در را بسته در نشیب را گشاده طرف زیر نگریست و مقدار زمین
و آب دیده و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود یک شبانروز دیگر کرکسان
بجانب عالم بالا رفته با جلیس خود گفت که در آسمان را بگشود نمرود همچنان آسمان را
بر حال سابق دید و در زمین را گشاده چون نظر بر آن طرف انداخت بغیر از ظلمت
و تاریکی چیزی ندید از هیبت این حالت دهشت بر وی مستولی گشته با رفیق خود گوشتها را
بخلاف پیشتر بطرف زیر محکم ساختند و کرکسان بجانب سفل میل نموده از
پریدن ایشان چنان آوازی بوقوع استماع افتاد که پنداشتند که بلای عظیم از آسمان
نزول کرده و از صعوبت آن آواز عالم در لرزه آمد نزدیک بود که جبال از محال خود
در تزلزل آیند و چون نمرود بزمین آمد از آن کار ابلهانهٔ خویش بسیار ملول و
شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد چهارصد
سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته را در صورت بشر فرستاد
تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست باز دار و بوحدانیت
خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و از آنچه کردهٔ پشیمان باش پیغمبر
خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی و از وطن خویش دور کردی و در زمین
این فسادها از تو صادر شد و بعد از آن جرات نموده روی توجه بآسمان نهادی
تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی و با این همه اعمال ناصواب

حق عز و علا ترا مدت چهار صد سال پادشاهی داد اکنون از خدای تعالی بترس که ملک
و سپاه او از مملکت و لشکر تو بیشتر ست بلکه این همه بحقیقت از آن اوست و اگر
خواهد ترا از آسیب ضعیف ترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم
گمان نمیبرم که بغیر از من پادشاهی باشد و اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی
تا بفرستد که با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان
که جنود الهی منتظر حرب اند نمرود گفت مهلتی باید که لشکریان مجتمع گردند ملک او را
سه روز امان داد نمرود سپاه خود را جمع گردانید در صباح روز چهارم با خلقی
بی اندازه بیرون آمد و در میدان بتسویهٔ صفوف قیام نموده دل بر حرب نهادند
و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر نمرود و لشکرش آمده نمرود از وی پرسید که آیا
جنگ کجاست لشکر تو ابراهیم علیه السلام گفت همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد
فرستاد و مقارن این حال چندان پشه بر سپاه نمرود و سپاه او جمع شد که آفتاب
از دیدهٔ بیننده نهان شد و بر فور بر سر و روی ایشان گزیدن گرفتند و هر یکی بخود
مشغول شده بر فور هزیمت اختیار کردند نمرود حیران و متعجب بخانهٔ خود بازگشته
حضرت عزت بار دیگر همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد آن ملک بنیاد
نصیحت کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که باری سبحانه و تعالی بضعیف ترین مخلوقات
لشکر ترا هزیمت کرد از وی بترس و با او ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند
نمرود مطلقا از استماع این کلمات متاثر نشد لاجرم پادشاه عالم نزل حکم فرمود
تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زبرین نمرود نشسته بگزید و پریدن آن لب
نیز آماس کرده درد گرفت بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش را خوردن
گرفت و نمرود را از ناتوانی دردسری عظیم روی داد و هر گاه که چیزی بر سر او زدندی
پشه از خوردن مغز سر او باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا حال او بجایی
رسید که خاصکیهای آهنین مرتب ساخته پیش او بر زمین انداختند و هر که بمجلس

نمرود اماری بیش از تقبیل عرض خدمتش آن بودی که یکی از آن خایکها برگرفته چندان
بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که بدین امر بیشتر قیام نمودی از عاطفت و
عنایت او بیشتر محظوظ و بهره‌مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص
شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابرهیم علیه صلوات الله الملک العلام**
صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابرهیم علیه السلم از معجزت آتش نمرود خلاص
یافت جمعی از اهل اقلیم بابل چون لوط بن هاران و ستویل بن ناخور و ساره که بنت عم
ابرهیم بودند ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پدید آمده روز بروز مسلمانان
زیاده میشدند و سخن ابرهیم در افواه السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت
و از این جهت نمرود ابرهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطهٔ دعوت تو باین
دین محدث که آورده خلل در مملکت پیدا شده و وهنی تمام بمهمات ملکی راه یافته
اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان از این دیار بیرون رو که آن پروردگار که تو داری
بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابرهیم ع
نیز این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و بعضی گفته‌اند که
بی وقوف نمرود بنابر وحی آسمانی جلای وطن اختیار نمود و صاحب منتظم
ابن جوزی گوید که هجرت ابرهیم ع بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف
الروایات چون ابرهیم عزیمت مسافرت بتصمیم داد با برادرزادهٔ خود لوط
بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین و عاقلترین زنان عصر بود و پدر
او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل
طی نمود و در قصبه حران روز چند رحل اقامت انداخته و در آنجا تزویج رغبت
نموده ساره را در سلک ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی که از پادشاه
بت پرست آنجا در آزار وی داد با ساره عازم مملکت مصر شد و در آن حین لوط
پیغمبر علیه السلم بنابر وحی ملک اکبر و اشارت ابرهیم از عم خویش مفارقت

اختیار کرده بجانب مؤتفکات رفت و قصهٔ لوط عنقریب مرقوم رقم کلک بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی چون ابرهیم ع در ملک مصر بروز چند قرار یافت آوازه
شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا جواب
او نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابرهیم را
طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی
بتو دارد ابرهیم علیه السلم از خوف آنکه بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند
و یا بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست سنان معتمدی را همراه او فرستاد
تا ساره را بمجلس حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است
بر تو ساره گفت ابرهیم برادر منست و آن لعین را عنان تمالک و تماسک از
دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت
باز ایستاد و سنان گفت ای عورت با من چه دستان نمودی که دست من خشک
شد گفت این اثر قدرت خداست ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواه تا دست
مرا بحالت صحت آورد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز برداشته
حق عز و علا صحت ارزانی داشت تا دیگر نوبت ملک آهنگ ساره کرد و دست او
بدعای ساره از حرکت باز می‌ماند باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت از
حضرت حق بحالت اول باز میگشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشیده گفت
هَاجَرَکَ عَلَی دُعَائِکَ و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر شد آنگاه
یکی از ندیمان خود را مصحوب ساره گردانیده نزد ابرهیم فرستاده
حکم کرد که ابرهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابرهیم ع رسیده
خواست که صورت حال را معروض دارد ابرهیم علیه السلم خود پیش از صورت
واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت کبریای سبحانی مجموع حجابات از پیش
نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات را تمام مشاهده فرمود آنگاه ابرهیم ع

بجب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است
بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و دران موضع جایی کنده که آب آن بر روی زمین
جاری گشت و با ابرهیم ع قدری طعام همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافت را
قطع میبایست کرد ابرهیم علیه السلم جوالی برداشت و بطلب گندم رفت و اصحاب
درانجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آرد و دران بیابان
متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را پر سنگریزه و ریگ کرد تا دل ساره
و هاجر بدیدن جوال پر خورسند شود و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی
و دلتنگی در خواب شد و ساره هاجر را بسر جوال فرستاد که بنگر که ابرهیم چه آورده است
هاجر جوال را گشاده پر گندم یافت و ساره و هاجر مقداری ازان گندم دستاس
کرده نان پختند چون ابرهیم علیه السلم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا
نمودند ابرهیم گفت چه خوریم ساره گفت ازان گندم که آوردی نان پختیم ابرهیم ع
ازان حال در شگفت مانده بمراسم شکر منعم قیام نمود و قدری ازان بجهت قوت
نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایات را بنوعی دیگر روایت
کرده اند و چون هر دو بیک منوال بود بتعرض بیان دیگر نرفت چون ربانی حق
علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روانست ببرکت ابرهیم ع آب بسیار
ازان چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته
جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق
شهری شده اکنون بابرهیم آباد مشهورست و بعد از چند گاه ساکنان آن
سرزمین گردن از متابعت ابرهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده
خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که انرا قسط میگفتند میان رمله و
ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابرهیم ع ازان محل نقصان فاحش با آب چاه
راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشتند و در عقبش روان گشته با او

ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد
و بعد از نومیدی صورت نقصانی آب را بعرض او رسانیدند حضرت ابرهیم
علیه السلم هفت بز بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید
و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود برندارد و آن
قوم بازگشته با بشارت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و
و مدتها بدین دستور جاری بود تا زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست با آن
آب کرده چون آن آب تسکین یافت و دیگر از لب چاه بالا نیامد و مردم انجا در
تحصیل آب بدلو و ریسمان محتاج گشتند و چون ابرهیم ع در ولایت قسط
قرار گرفت دیگر ابرهیم توطن هیچ مقامی را اختیار ننمود و تا بنزهت سرای خلد خرامید
پوشیده نماند که اکثر آنچه در هجرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلم مسطور گشته موافق
قول محمد بن جریر الطبری است و قتیبی در معارف فاخره ایراد کرده است که چون
ابرهیم علیه السلم باتباع بعزم سفر از حران بیرون آمد بصوب اردن روان شد
و در اوان حرکت و اشتغال عبورشان بر شهری افتاد که دار الملک یکی از جباران بود
و فرط شقاوت و جهالت و غایت خذلان و عیاذ [illegible] داشت که مزاحم ساره شود
و حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره از تعرض آن متکبر معاند محفوظ داشته او
در عوض آن جرات و جسارت کنیزکی قبطی هاجر نام بساره بخشید و ابرهیم علیه السلم
ازانجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آن دیار
مسامحت نموده باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر همان شهر افتاد و دران
ولا مهیمن کارساز صاروق را از منصب سلطنت عزل کرده بقبضه اقتدار
ابرهیم آمد و بکثرت ثروت و ازدیاد مال و جاه اختصاص و امتیاز یافت
و از جمله اموال نصفی ببرادرزاده خود لوط علیه السلم ارزانی داشت و نصفی
دیگر را جهت اهل و عیال در تحت ضبط آورد و ازانجا بموجب وحی سماوی

لوط متوجه دیار موتفکات گشت هم دران ایام ابرهیم علیه السلم موضعی را که
بمزرعهٔ حبرون معروف بود و اکنون بموتفکات و قدس خلیل مشهورست اختیار
نموده در انجا متوطن گشت الی ان قبضه الله تع روحه ذکر لوط پیغمبر علیه
السلم و رفتن او بجانب موتفکات و بیان آنچه بدو رسید از آفات
چون جملهٔ مورخان قصهٔ رفتن لوط را علیه السلم بصوب موتفکات در اثنای حکایت
ابرهیم علیه السلام بنابر مناسبات که بر فحوی خرده‌شناسان و واقفان کنوز
رموز و اشارات محجوب نیست که ایراد کرده اند محرر این کلمات که خوشه‌چین
خرمن فضل ایشانست شرط متابعت بجای اورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ
برانند که موتفکات عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن بود از بلاد شام
و شرذمهٔ قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح و اسامی آن
مواضع را در تواریخ مختلفه یافته شد و انچه خاطر فاتر بآن قرار یافت برین وجه است که
مسطور میگردد • سدوم • عمودا • صبوام • دادونا • صفو • و در هر شهر از ان
شهرها صد هزار مرد قابل مبارزت توطن داشتند و بیشتر ازین نیز گفته اند ایشان
با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند
اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور
این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ یکی از ان مردم در آمده بنیاد
خرابی آغاز نهاد چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون
آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصانی فاحش
روی نموده آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز گشت روزی ابلیس با او گفت
که میخواهی که بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاشکی قدم تو هرگز باین
موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی‌آری فایده نیست
صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود انگاه

ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمد و در اضلال صاحب باغ دوم
دستور سابق را آلت ملاحظه ساخت و در سایر باغات و طواف نمود و این
عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رض منقولست که
در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجه موتفکات
شدند چه دران مواضع نعمت فراوان و ارزان بود مقیمان آن بقاع از غریبان
بتنگ آمده بودند روزی با هم مشورت نمودند که بچه حیله زحمت غربا را مندفع
سازند که ناگاه درین اثنا ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده ایشانرا بدان فعل
ناشایست که اصحاب باغ را تعلیم داده بود دلالت کرد اهالی بلاد مذکور بقول
شیاطین عمل نموده غربا را از ان دیار فرار اختیار افتاد و ایشان با هم
قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسید بنوع معهود دستبرد نمایند و چون
تمرد و عناد و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط علیه السلم بارشاد
ایشان مبعوث گشته زنی از ان قوم در حبالهٔ نکاح آورد و آن جماعت را از
منکرات و فسادات نهی فرمود و بتوحید عزت و تصدیق نبوت دلالت نمود
مراسم وعد و وعید و وظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات
بکلمات او نکردند و نصایح دلپذیرش ناشنیده بعقیدهٔ گمراهی اتحاد در میان بستند
و متفق الکلمه گشته روی بدو آوردند و گفتند که ائْتِنا بعذاب الله ان
کُنتَ مِنَ الصادِقین لوط دیگر بار گفت ای قوم بترسید از نزول عذاب
الهی بترسید که عقوبت حضرت خدا بزی عظیم و عذاب او بغایت الیم است
و از سخنان لوط قوم برآشفته کلمات ناشایست گفتن گرفتند و لوای خصومت
و عداوت او در ساحات سینه پرکینه برافراشتند و عزیمت خاطر نامبارک را
بر ایذا و اخراج او گماشتند و لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته
همچنان بمراسم دعوت اشتغال مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابرهیم ع

مراعات عامهٔ ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی
مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند
هر کس که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع مینمودند
و هیچگونه از جادهٔ ضلالت و گمراهی متقاعد نمیگشتند لاجرم دست التماس
بحضرت منتقم جبار برداشته عجز و اضطرار خود را رفع کرد و تمرد و استکبار کفار
فجار باز نموده گفت رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ و حضرت جلال احدیت
دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل را علیه السلام با طایفهٔ از
ملایکهٔ عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد فرمود و ایشان بصورت جوانان امرد
زیبا منظر مصور شده اول بخانهٔ ابرهیم علیه السلام نزول کردند و او را
بوجود اسحق علیه السلام و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند و تفصیل
این قضیه در ذکر ولادت اسحق علیه السلام مسطور خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز
و چون ملایکه از خانهٔ ابرهیم علیه السلام بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند بکنار شهری
که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند بهمراهی آن دختر بدر خانهٔ
لوط رفتند و دختر پیشتر از فرشتگان درآمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند
که در عالم خوب طلعت تر از ایشان کسان نمیبرم و ملایکه متعاقب درآمده بر لوط ع
سلام کردند لوط علیه السلام از ابتدای صور بهای مرغوب دلکش ایشان دیده
متکدر شده گفت این روز دشوارست چه این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت
انگاه لوط در خانه را بسته اتباع خود را از دخول و خروج مانع شد تا کسی
خبر بیرون نبرد و منکوحهٔ کافرهٔ او فرصت نگاه داشته زمرهٔ فسقه را اخبار کرد که
حاجتی مهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما درنیامده
روسای قوم ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را
ضیافت مکنی چنان شنیدیم که جمعی بخانهٔ تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما

تعلمون

فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط از بیمعنی ابا نماید و آن مردم را بیاید ایشان را بزور
کشیده بیارید و چون آن ده نفر پیغام را بلوط علیه السلام رسانیدند آنحضرت
گفت من دختران خویش را بزوجیت بقوم دهم و هم از خدای عز و جل بترسید و مرا پیش
این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته
لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه
میخواهیم لوط علیه السلام گفت اگر مرا مقاومت با شما بودی میتوانستید گفت دو کس
از آن ده کس خواستند که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل ع بادی بر چشم
ایشان دمید آن دو شخص کور شدند و انجماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که
مهمانان که بخانهٔ لوط آمده اند دو کس ما را نابینا گردانیدند باز قوم نزد لوط ع
پیغام فرستاده گفتند تا غایت بهر نوعی که دل تو میخواست در میان ما معاش کردی
و اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو
و اگر امشب بیرون نروی بیاییم و ترا با اتباع تو کور گردانیم لوط از این سخن اندیشناک
شده پنداشت که فرشتگان جادوانند لاجرم با ملایکه خطاب کرد که إِنَّكُمْ قَوْمٌ
مُنْكَرُونَ و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده از گفت
ایشان بدگمان شد از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند که ما رسولان
پروردگار ربیم و بجهت افنا و اعدام فرقهٔ طغاة و عصاة آمده ایم و خاطر مبارکش
از آسیب کفار ایمن گردانیدند لوط علیه السلام از استماع این خبر مبتهج و شادمان
گشت و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل ع گفت موعد عذاب ایشان
صبح است و صبح نزدیک است انگاه لوط علیه السلام جهات و اسبابی که متعلق باو بود
همه را ضبط کرد در نیم شب بامر ملایکه و مدد جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت
طبری چهار ده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون آمده و هنگام سحر از سرحد
موتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم علیه السلام و برخی بجانب مصر و

و بعضی بمدینه صغر نیز گفته‌اند چه اهالی صغر بنابر عدم ارتکاب افعال ناپسندیده از آن
بلیه محفوظ و مصون بودند و چون بتاشیر صبح صادق و دمیدن آغاز نهاد جبرئیل ع
جناح مبارک بگسترانید و پر در زیر زمین برد و آن شهر را از جای قلع کرده با جمیع
مردم و حواشی و مواشی ایشان را بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز
خروس و فریاد کلاب ایشان مسموع ملایکه میشد پس از آنجا نگونسار کرده
طغرای فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بر ناصیه مخذولان کشید
و در جامع اعظم آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنست که مادهٔ
کبریتی از زمین متصاعد شده دخانی غلیظ از کرهٔ اثیر نازل گشته در فضای
هوا بیکدیگر متلاقی میشدند و هوا را از امتلای آن دماده‌ها مانند مادهٔ
دریا متلاطم و متموج گشت و بدیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشان را
با ابنیه و عمارات بسوخت و احجار منبت و زمین منقلب شده و همه را ناچیز
و معدوم گردانید فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ هَلَاكَهُمْ عِبْرَةً لِلنَّاظِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
و بر ضمیر انور ارباب شرف و کمال که جام گیتی نمای اقبال است
مشتبه و مستتر نماند که آنچه در بارهٔ آمدن ملایکه بخانهٔ لوط و آمدن وستادگان
کفار نقل کرده شد موافق روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو رحمهم الله
است اما در بعضی تواریخ که حالات انبیا بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است
چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل علیه السلم با فوجی از ملایکه باراضی موتفکات
رسیدند لوط را علیه السلم در ظاهر شهر بر سر مزرعه یافته سلام کردند لوط ع
پنداشت که از زمرهٔ بشر اند و فرشتگان تا شام در آن مزرعه با لوط علیه السلم
مصاحبت و مجالست نمودند چون شب رسید و مکث ملایکه بسیار شد نیز شرم داشت که
ایشان را بخانه برده ضیافت نکند و بواسطهٔ آنکه قوم فجار آن دیار فاخر ازین
صورت مانع میشدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت آیا خبر این قوم و احوال و اطوار

ایشان بسمع شما نرسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده‌اند و من طایفه بدتر ازین جماعت
گمان نمیبرم که موجود باشند و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل علیه السلم با ملایکه
گفت که این شهادت واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده شد
و با تبعیت حضرت لوط ع ایشان را مراعات جانب خانه کرده باهم روان شدند و بدروازهٔ
شهر رسیدند باز همان سخن را لوط اعاده فرموده جبرئیل ع گفت این شهادت
ثانیه است و در سرای خود آمده همان حدیث را تکرار نموده جبرئیل ع گفت
هذا ثالثه و لوط علیه السلم با مهمانان بخانه درآمده آن حضرت با زن خود گفت که
که از برای اضیاف طعامی ترتیب ساز و هیچکس را ازین حال خبر مکن که ایشان را بر
سبیل پنهانی بخانه آورده‌ام عورت لوط بهانه از خانه بیرون رفته آن جماعت را
از صورت حال خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد هم کیشان
خود تعریف و توصیف کرد و کفار فجار روی بخانهٔ لوط نهاده صحن سرای از ایشان
پر شد و لوط علیه السلم این حال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه
درآمده و خود بر در خانه ایستاده ایشان را از دخول خانه مانع شد بعضی گویند
دوازده دختر داشت و آن حضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرد
و بتزویج ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند
لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ آخر الامر
قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود درآمدند و خواستند که او را بیرون آرند
جبرئیل علیه السلم بادی بر ایشان دمیده کور گشتند مشرکان فرشتگان را
بسحر نسبت کردند و لوط را تخویف و تهدید نموده نابینا نابینا از منزل او
بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان میبرد که فرشتگان
از جمله سحره‌اند و ملایکه فزع و خوف لوط ملاحظه کرده گفتند که إِنَّا رُسُلُ
رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ و او را بر حقیقت حال اطلاع داده لوط از بیمی

متهیج و شادمان شد چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر
خود نشانده بیرون شهر رسانید تا جانب صغر روان شدند و قوم لوط چنانچه سابقا
مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تاریخ آورده‌اند چنانچه
قرآن مجید موید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل ع با او گفت که
وصیت اینست که در اثنای حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب متعلقات مو
نظر نیفکند و در عقب نگاه نکند فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ
مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ الآية ولوط و متابعان
بموجب فرموده عمل نمودند و قطع مسافت و سیر منازل میکردند و نظر خویش را
محفوظ میداشتند بخلاف زوجه او که بنابر قرابت و رغبت در کیش کافری هر لحظه
باز پس نگریسته مترصد استماع اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات
سنگی تافته بر سر او رسیده بدار دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن
قوم بسفری رفته بود و بمهمی متوجه شده سنگی از سنگهای تافته جانب جهنم
شتافت وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً الآیه نقلست که
شخصی چند روزی در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی چند متوجه ایوان شد
تا دمار از جانش برآورد که درین اثنا ملایکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض
بدو مرسان چه در حرم خداوند از چنین بلیات ایمن است و سنگ بازگشته
در هوا توقف نمود تا زمانی که آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور
بسر او رسیده از پایش درآورد نعوذ بالله من سخط الله و بر این اصح لوط ع
بحضرت ابرهیم ع پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت
هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال
فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ **حلیه مبارکش ع** سبز رنگ و میانه
بالا و سیاه چشم و ضخیم البدن و طویل الساقین و الساعدین بود و سبب تسمیه ایشان

بلوط آنست که محبت او در دل ابرهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته
قال المفسرون انما سمی لوطا لانه حبه لاط بقلب ابرهیم ای تعلق به والتصق
و از این قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت غیر از این است و بنابر عدم
وجدان بتعیین و ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود **شریعتش** موافق شریعت
ابرهیم علیه السلام بود **صفاتش** بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان دوست بود
و در جمیع افعال متابعت ابرهیم ع مینمود **صنعتش** دهقنت و زراعت بود
معجزاتش یکی باران بی سحاب بود دیگر آنکه بر سر سنگ بخواب رفت و اثر
سر مبارکش در آنجا بماند بعضی آن حال را مشاهده نمودند و بوی اقرار کرده متابع
شدند **دعوتش** بروایتی بیست سال و کسری و بقولی سی سال بود و بنابر
عدم وقوف و اطلاع بر کمیت ایام حیاتش تعرض بدان نرفت **مرقد همایونش**
بجوار مرقد ابرهیم ع و ساره و اسحق است سلام الله علیهم اجمعین
ذکر ولادت اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حریم حرم شرفها الله تع
چون حضرت وهاب بی ضنت و بخشنده بی منت تعالت صفاته و توالت
عطیاته ابرهیم را علیه السلام بکثرت حواشی و خدم و حشم و دواب و انعام
و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانید در خاطر
مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت
ارزانی داشته است و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی نیز
کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت بود و عالمیان را بجاده شریعت
قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل نماید
و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه ~~الخلف بل عنبت و اعطاف~~ سلاله
نتاج عاری و عاطل بود از تولیت آن امر معزول رغبت ابرهیم بوجود
فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره سازد

عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابرهیم بخشید به نیت آنکه شاید که آنحضرت
به متمنی خود رسد و هاجر که بغایت جمیله و خورد سال بود بشرف مصاحبت ابرهیم ع
مشرف شده در همان فرصت قالب مطهرش صدف دُرّ وجود اسمعیل آمد
و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت که هرگز چشم مادر دهر بر چهرهٔ
چنان فرزندی باز نشده بود و قابلهٔ روزگار مانند آن طفلی نپرورده اورا
بزبان عبرانی اشمویل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند
و ابرهیم را با او محبتی عظیم پیدا شد و اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی
ساره را از آن رشک آمده سوگند یاد کرد که یک عضو از اعضای هاجر قطع
کنم و هاجر بدین حال مطلع گشته کمر فرار بر میان بسته متواری شد و ابرهیم ع
از ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و اندام
نهانی او را چیزی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول
نمود و هاجر را پیدا کرده با او بقول ابرهیم عمل نمود و از آن جهت گوش
سوراخ کردن و ختان در میان زنان سنت شد و با وجود این گوشمال
خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از ممر رشک هاجر و اسمعیل
اندوهگین میبود تا منجر بدان شد که ابرهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را
بموضعی برد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشانرا آنجا فرداً وحیداً گذاشته
مراجعت نماید و ابرهیم ع از کثرت حقوقی که ساره بر ذمت او داشت
مخالفتش را مروت نمیدانست بلکه از حضرت رب الارباب درین باب بموافقت
و دلجویی او مامور گشته بود آنگاه ابرهیم علیه السلام بر براق برق رفتار
نشست و هاجر و اسمعیل را در چهارپایی سوار کرد و بدلالت و همراهی جبرئیل ع
متوجه مکه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل
با براهیم علیهما السلام گفت که حکم الهی چنان است که مادر و فرزند را درین

درین مقام بگذاری و بعد از آن هاجر و اسمعیل باشارت ابرهیم علیه السلام
در سایهٔ درختی که قادر مختار دران مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود
فرود آمدند و دران زمان از طایفهٔ عمالیق که در خارج حرم اقامت داشتند
و در نفس آن موضع شریف دیار نبود بالجمله ابرهیم ع مدت سه شبانه روز
دران مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ
و خالی از منظر و کاخ حرارت هوایش از کرهٔ اثیر نشانی و مشعر به یبوست
زمینش از معدن کبریت احمر خاکی و معبر گیتی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش
گرفته و ریگ تافته و رنگ یاقوت احمر پذیرفت و چون ابرهیم علیه السلام
عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت شخصی ضعیف و فرزند طفل
و بیابانی خالی هیچ نگویی که ما را بکه می سپاری و با میدکه میگذاری ابرهیم ع
رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ شما را کافیست
و مقاصد شما را از الطاف او حاصل هاجر گفت رَضِیتُ بِاللهِ عَلَیهِ تَوَکَّلتُ
و ابرهیم ع از آن مقام روان شد و با علی مکه رسیده نظری بجانب هاجر و
اسمعیل افگنده و ایشانرا بی خان و مان و آب و نان و یار و غمگسار دران بیابان
مشاهده نموده گفت رَبَّنا اِنّي اَسکَنتُ مِن ذُرِّیَّتي بِوادٍ غَیرِ ذي زَرعٍ
عِندَ بَیتِکَ المُحَرَّم یعنی موضع بیت چه دران زمان خانهٔ کعبه موجود نبود
و ابرهیم ع جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطر محزون روی بشام نهاد
و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته
شیر هاجر انقطاع یافت و حال بمرتبهٔ رسید که هاجر گمان برد که بغیر جان دادن
تدبیری نیست و اسمعیل اضطراب و بیطاقتی کرده هاجر از مشاهدهٔ حال پسر
بی تحمل شد بکوه صفا برآمد تا به بیند که هیچ آب و آبادانی بنظر او در می آید یا نه
لحظهٔ بر آن کوه بایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده و جامه را

وبتعجیل تمام رفتن گرفت تا از وادی صفا گذشته بکوه مروه بر آمد و در انجا نیز
لحظهٔ توقف نموده از آب نشان نیافت تا هفت نوبت سعی نمود بدستوری که
اکنون حاجیان عمل نموده وی نمایند و در هر نوبت از جگر گوشهٔ خود خبر میگرفت
که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوشش
او رسیده بدان طرف اقبال کرد و امعان نظر فرموده هیچ چیز ندید انجا باز صوب
مروه صوتی مسموع او شد و بدانجانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده نگشت
بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع کرده
نزد اسمعیل دوید و اسمعیل دران حال قدم خویش بر زمین مالیده از زیر
پای او آب در جوشش آمده و برخی گفته اند که جبرئیل علیه السلام پاشنه زمین را
کوفته کافته چشمهٔ آب ظاهر کرد و غیر ازین دو وجه در ظهور آب زمزم ایراد
کرده اند منقولست که مادر و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی
و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست که تا مشک را از چشمهٔ زمزم پر سازد
جبرئیل عم گفت احتیاج به پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود
آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت تا آب از چشمه
بیشتر بیرون آید و بر گرد چشمه مینهاد تا ضایع نشود بیت هر کجا باشد نشان
پای او انجا چشم ؛ خاک بر دارم چندانی که آب آید برون ؛ و درین اثنا آوازی
از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که خلیفهٔ فیاض و باب این
چشمه را جهت پسر تو ظاهر کرده و از چشمها غایب نخواهد گشت باری تع
ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت فرمود تا درین
دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خالصاً لله تع خانهٔ بنا فرماید که خلایق
از اقطار عالم بزیارت آن آمده ازین آب سیراب شوند هاجر از شنیدن این حکایت
خوشدل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و اله

نقل کرده اند که فرموده است که رَحِمَ اللّهُ اُمَّ اِسمَعیلَ لَو تَرَکَت لَکانَ زَمزَمُ ماءً مَعِینا
هر آینه چشمهٔ آب روان خواست بود

ذکر آمدن قبیله جرهم تبرد هاجر و اقامت نمودن ایشان در حریم حرم

قبیله جرهم قومی بوده اند از بنی اعمام ابرهیم
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام
میرفتند و طایفه بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آب رسید بحرم محترم رسیده
دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران مینمودند چون
این صورت خلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب
اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه
آب نشسته چشم اعرابان بمشاهدهٔ چشمهٔ آب روشن گشت از هاجر پرسیدند که
شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این
مکرمتی است که باری سبحانه و تعالی بمن داد و این کودک ارزانی داشته نفرین از
آب زمزم چشیده آب را بغایت عذب و خوشگوار یافتند و بعد از آن جهت
تاکید پرسیدند که غیر شما هیچکس را درین آب حقی هست هاجر گفت نه و ایشان
ملاحظه و اولی حرم کرده در نظر بصیرت ایشان جهت چرانیدن مواشی پسندیده
آمد و از هاجر برای آمدن قوم بدان سرچشمه رخصت حاصل کردند و مراجعت
نمودند و هاجر میان را از کیفیت حال اعلام کردند انجماعت بیمن رفته و اهالی و
توابع خود همراه ساخته مواشی خویش را رانده بلکه قبیله دیگر از بنی اعمام
خود که ایشانرا قطورا می گفتند منازل طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض
بن عمرو بود و مهتر قبیله قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند
و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرد و دران مقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی
و رعایت تمام هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشانرا بسبب اختلاط بنی آدم جمعیتی تمام
بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت

وجبرئیل علیه السلام ابرهیم علیه السلام را از انتظار حال هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت
بر براق سوار شده صباح از شام روان می‌شد و چاشتگاه بمکه میرسید و اهل و عیال را دیده
همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام خفتن بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن
مبارک اسمعیل علیه السلام منقضی شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول
گشته همت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش
بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند
و اسمعیل از شدت حزن و مفارقت والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید
خلان و احباب و اخوان و اصحاب که بدیدار همایونش انس تمام داشتند مانع آمده
بجهت دفع وحشت تنهایی دختری را از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج
او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میلی تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و
صحرا طواف مینمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن ع بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل
استعلام نمود خبر وفات هاجر و تکفل تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت
منکوحه اسمعیل ع از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است آن عورت
ابرهیم ع را ناشناخته بشرایط ضیافت و مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که
آن ضعیفه از حلیه انسانیت عاطل است لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام
من باو برسان و بگوی شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود وصیت فرمود که عتبه
خانه تو ناموافق است باید که از او تغییر دهی آنگاه ابرهیم ع مراجعت نمود
و نماز شام که اسمعیل علیه السلام بخانه آمد آن غافله صورت واقعه را باو در میان نهاد
اسمعیل ع گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش کنایت از
طلاق است و بعد از آن بموجب وصیت زن را طلاق داده هم از آن قبیله جمیله را
که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبت دیگر ابرهیم علیه السلام
از [illegible] بمکه رسیده بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا را اسمعیل علیه السلام

باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابرهیم ع مبادرت نموده ما حضری پیش آورده
و عذرخواهی نمود و اسمعیل همچنان بر بالای براق بتناول قیام نمود چه از جانب
ساره مرخص نبود که چون نزد فرزند آید نزول نماید و حلیله اسمعیل علیه السلام
سر و روی مبارک او را از گرد پاک کرده التماس نمود که موی متبرک حضرتش را بشوید
ابرهیم علیه السلام ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگ مرتفعی که بر در خانه
اسمعیل ع بود نهاد و پای دیگر بر رکاب داشت بار دیگر بر عکس سابق عمل نمود تا آن
زن وظیفه شست و شوی بجای آورد و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند
و خلیل الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید او را
بدو پیغام رسان که آستانه خانه تو بغایت مناسبست زنهار که از محافظت آن غافل
نباشی و تغییر و تبدیل با آن راه ندهی بعد از رفتن آن حضرت اسمعیل از صیدگاه بمنزل
آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق
و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست که بحفظ جانب تو وصیت فرموده
سمعا و طاعة لله خلیله هر آینه مساعی جلیله جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف
مآرب تو حسب الطاقة والاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل علیه السلام
مدت الحیوة بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگر رغبت نفرمود
و شرح بعضی حالات او در ذکر بعثت او باز نموده آید ان شاء الله وحده العزیز

ذکر تولد اسحق علیه السلام

چون حضرت باری تعالی اسمعیل را بابرهیم ع
کرامت فرمود هاجر را باین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد
که کاشکی مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی در آن
وقت که جبرئیل ع با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابرهیم ع
نزول کردند چنانچه شمه ازین حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان
صاحب جمال بودند ابرهیم علیه السلام بتصور آنکه جماعت از جنس بشراند گوساله

بریان کرده نزد ملایکه برد و فرشتگان گفتند ما بهای این را نا داده چون خوریم ابرهیم ع
گفت در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغ الحمد لله بگویید تا بها داده باشید
جبرئیل ع با ملایکه گفت حق عز و علا بی موجبی او را خلیل نگزیده است و با وجود مبالغه
ابرهیم علیه السلم ایشان دست بطعام دراز نکردند و درین وقت رسم چنان بودی
هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از هیبت ابرهیم ع
توهم نموده ملایکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده
شده ایم و دران وقت که فرشتگان در منزل ابرهیم علیه السلم نشسته بودند
ساره مادر اسحق علیه السلم در پس پرده ایستاده بود وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ
ای فی حاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ذکر ساره چند وجه گفته اند
یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید
که غریب مهمانی چند آمده اند که ما از جهت اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کردیم
و ایشان نمیخورند دوم دانست که چون ایشان بعقوبت قوم لوط نازل اند
از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه ایشان بشارت بوجود فرزند دادند
از غایت فرح بخندید که او و شوهر در غایت پیری بودند برین تقریر در آیت
تقدیم و تاخیری باشد و تقریر چنین کند وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا
بِإِسْحَاقَ وَمِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ پس بخندید و ازین معنی او را شگفت
آمده گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ
ملایکه گفتند تعجب میکنی از قدرت خداوندی قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله
بی واسطه آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوزه عقیم
مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد چون هفت روز ازین بشارت بر آمد
ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت از
مطلع حال طلوع نمود بعضی گفته اند که ابرهیم علیه السلم در وقت حمل اسحق

صد ساله و ساره نود و نه ساله بود محمد بن منصور نیشاپوری در قصص خود می آرد که
در وقت ولادت اسحق ع هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابرهیم علیه السلم در آمد
و ابرهیم ع از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل ع پرسید جواب داد که
این اشارتست بدانکه از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابرهیم ع
مناجات کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی فرزند اسمعیل را
نیز بنعمتی فاخر محظوظ گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل ع پیغمبری در وجود
آید که درة التاج و واسطة العقد مجموع انبیا بود و اولین و آخرین بشفاعت او
محتاج باشند لاجرم ابرهیم علیه السلم بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ
و جمعی گفته اند و العهده علیهم که ابرهیم علیه السلم در سن نود و نه سالگی بسنت
ختان ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه فرمود
و گویند اسمعیل علیه السلم به پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهار سال نیز گفته اند
و بعد از نشو و نمای دو فرزند سعادتمند ابرهیم ع بذبح یکی ازان دو فرزند
مامور گشت **ذکر ذبح اسمعیل علیه السلم** اختلافست میان علمای امت و فضلای
ملت که ذبیح اسمعیل است یا اسحق جماعتی از صحابه چون حضرت امیر المومنین علیه السلم
و از تابعین چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و سدی و غیرهم بر آنند که ذبیح
اسحق بود و جمعی دیگر بر آنند که اسمعیل بود چون حضرت امام جعفر بن محمد صادق
علیهما السلم و سعید بن المسیب و غیرهم و هر یک از طایفتین بر اثبات مدعای خود دلایل
اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نبود راقم حروف
گوید که چون در ترجیح فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند
نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد خوش خرام قلم را بمیدان
سخن ایشان معطوف گردانیده مرقوم رقم کلک بیان میگردد که ابرهیم علیه السلم

نذر کرده بود که حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقرباً له او را قربان
کند و بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند ابرهیم علیه السلام از آن
حال فراموش کرده تا شبی در قربانگاه مکه در خواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی
نافذ شده که فرزند را قربان کنی ابرهیم ع از خواب در آمده متفکر شد که آیا
این خواب رحمانیست یا شیطانی دیگر شب دوم نیز بهمان دستور خوابی دید و در شب
سیوم نیز مثل این دید بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابرهیم شیطان ترا
بطاعت پروردگار رام میکند برخیز و آنچه بآن مامور شدی بجا آر چون صباح شد
ابرهیم ع هاجر را گفت که سر پسر را شسته روغن مال و جامه در و پوشان
هاجر نموده عمل نمود ابرهیم ع اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد بردار که تا از
شعب هیزم بیاریم و ابرهیم بجانب شعب توجه نموده از عقب اسمعیل روان شد
در میان راه شیطان بصورت پیری برابر ابرهیم ع ظاهر شده پرسید که کجا میروی
ابرهیم علیه السلام گفت درین شعب مهم دارم ابلیس گفت دانستم که شیطان ترا بذبح
اسمعیل فرموده است ابرهیم ع او را شناخته گفت دور شو ای دشمن خدا و ای عدو
امضای امر پروردگار خود خواهم کرد شیطان از ابرهیم ع نومید شده پیش
اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر تو ترا کجا میبرد گفت ای میبرد که هیزم بخانه
برم ابلیس گفت که بغیر از ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل علیه السلام گفت هیچ
پدری را دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او گمان میبرد که از
جانب پروردگار مامور است اسمعیل ع جواب داد که هر چه خدا او فرموده است
باید که ابرهیم بجا آرد که من مطیع و منقاد فرمان او بهر کارم و چون شیطان از اسمعیل
نیز مایوس شد پیش هاجر رفت و گفت هیچ معلوم کردی که ابرهیم پسر ترا کجا میبرد
گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط پنداشته بلکه برای آن برده که
او را ذبح کند هاجر گفت او از آن رحیم تر است که بر فرزند خویش این و گفت

روا دارد و ابلیس گفت او گمان میبرد که این فعل بفرمان پروردگار است هاجر جواب داد که امر
الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابرهیم ع
و آل او را از متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابرهیم علیه السلام بشعب در آمد
با اسمعیل علیه السلام گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
ای پسر که من بتحقیق که من دیده ام در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی
اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجا آر چیزی را که مامور شده باش
ابرهیم ع فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی کرد اسمعیل ع جواب داد که
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر خویش التماس نمود که
دست و پای مرا محکم ببندد که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم جامه تو خونین نشود
چه هم کار مرا دشوار و شرمندگی ناگوار است و کارد را تیز کن تا زود تر خلاص
شوم و مرا در روی بخوابان که میترسم که در آن وقت که نظر تو بر چهره من افتد
وسلسله شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمایی و بدین سبب ذیل
عفو تو بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بهاجر رسانی تا از استشمام رایحه
من فی الجمله سکوت و تسکینی او را پدید آید و ابرهیم علیه السلام سخنان رقت
انگیز او را استماع نموده و گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده
راجع بساحت کارخانه انعام و افضال تست مرا در زمان شیب و ناتوانی فرزند
ارزانی داشته بیلای مفارقت و ذبح مبتلا کردانیدی اگر شرف رضای تو بدین
امر منوط است که من جگر گوشه ام را که از مقتضی آن بر گشتم و اگر این کار خلاف
رضای تست از آن توبه و استغفار میکنم ملایکه عالم سفلی و علوی جواهر کلمات
والفاظ ابرهیم ع را که از معدن نبوت و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیدند
مجموع در گریه آمده غلغله در میان مقیمان ملک و ملکوت افتاد و آنگاه ابرهیم ع
کارد بر حلق اسمعیل کشیده در ذبح او هر چند بیشتر سعی نمود کند تر میبرید بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و آنحضرت تا سه نوبت
کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند و هر بار روی کارد بر میگشت ابرهیم ع از این
صورت تعجب نموده درین اثنا از غیب ندایی شنید که یا ابرهیم قد صدقت
الرؤیا تحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و دیگر بار آوازی بگوش او
رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد بذبح آن قیام نمای که
فدای پسر تست ابرهیم علیه السلم نظر کرد کبشی دید که از جانب کوه می آمد و گویند
آن گوسفندی بود که در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند
قربان هابیل بود که در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند را
حق تع در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بالجمله ابرهیم علیه السلم اسمعیل را
همچنان گذاشته متوجه گوسفند شد و کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش
روان گشت و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از جمره اول و اوسط و کبری است
هفت سنگ بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را گرفت و بجایی که قربانگاه
است آورده بذبح آن قیام نمود درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای
مبارک اسمعیل علیه السلم را گشاده با او گفت که مطلوب خویش را از حضرت
قاضی الحاجات مسألت نمای که وقت تشریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل
دست نیاز بدرگاه کردگار کارساز برداشته گفت یا رب جمیع عباد خود را که مومن و
موحد اند و بسرای آخرت نقل کرده اند بیامرز و جرایم ایشانرا بزلال مغفرت
و احسان شسته گردان و چون ابرهیم علیه السلم بجانب فرزند مطیع خویش
التفات نمود و برگشادن جبرئیل دست و پای اسمعیل را و کیفیت دعا او وقوف
یافته گفت ای پسر تو مؤیدی تا بدرگاه ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی و در خلال
این احوال از غیب ندایی فرح بخش رسید که یا ابرهیم یا اصدق القایلین
و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را درانچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید

و بانچه مبتلا نمودیم دران صبر فرمودید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و در
دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابرهیم
تو خلیل منی ای اسمعیل تو صفی منی از کلمات پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و
ثنای منعم را بر خود واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای آوردند و از تاریخ طبری
چنین مفهوم میگردد که چون خلیل الرحمن ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا را
شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خود لرزید و کارد از دستش بیفتاد
و جبرئیل علیه السلم که گوش گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت که
الله اکبر الله اکبر بعد از آن پدر را گفت پسر بردار که خدای تع فرج داد
پسر برخاست و جبرئیل علیه السلم را با کبش دیده گفت الله اکبر الله اکبر
و لله الحمد در مناهج الطالبین مسطور است که باین عبارت بی کم و بیش که
صادق آل محمد ع میفرماید که چون حق تع ابرهیم را علیه السلم از قربان اسمعیل
منع فرمود ملول شد حق تع فرمود که برای آن او را از کارد محافظت کردم که
حامل نور خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و دران حال
حجاب بر داشت و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد علیهم السلم برابرهیم ع
عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند و دران میانه ابرهیم ع امام
امام حسین ابن علی علیهما السلم را و درجات شهادت او را نشانه کرد گفت بار خدایا
در میان آل محمد این مرتبه کرا است گفت فرزند اسمعیل حسین راست که دختر
زاده رسول آخر الزمان است ابرهیم علیه السلم گفت که یا رب من حسین را
دوستتر از اسمعیل دارم حق تع فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم
پس بقول صادق علیه السلم ذبح عظیم حسین بن علی علیهما السلم است و فدیه اسمعیل
اوست نه آن کبش چه آن خود سنتی است که اساس نهاده اند و گوسفند را این همه
محل نباشد که خدای تع آنرا ذبح عظیم خواند تمام شد سخن مناهج الطالبین و مسود

این اوراق در نقل این حکایت از آن نسخه صادق است امین ذکر تعمیر کردن ابرهیم ع
حریم حرم محترم شرفها تع علی الکافة البرایا از کلام سابق لازم آمد که
اول کسی که بتاسیس بنیان کعبه وتشیید ارکان اشتغال نمود حضرت آدم بود ع
وبعد از انقضای ایام حیات او شیث علیه السلم در تعمیر آن مبالغه کرد اهل عالم
بطواف خانه مشغول میبودند ومناسک حج چنانچه آدم علیه السلم بفرزندان تعلیم کرده بود
بجای می آوردند وچون زمان طوفان نزدیک شد فوج ملایک بامر ملک علام نازل گشته
حجر الاسود ودیگر احجار که آدم علیه السلم وشیث ع جهت عمارت خانه کعبه
از کوهها نقل نموده بودند واز مواضع آن قلع کردن در غار ابو قبیس ودیعت نهادند
وروایتی دیگر درین باب آنست که چون ابو البشر علیه السلم از جنة الماوی بخاکدان
دنیا نزول کرده مدتی بران بگذشت بسیار ملول ومستوحش شده بجناب ربی جلال
بنالید وگفت الهی از جهت آنکه آواز ملایکه را نمی شنوم بغایت محزون وپریشان
خاطرم خطاب رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستادم
که پیوسته انس بطواف آن اشتغال کنند همچنانچه اصناف ملایکه عرش مجید مرا
طواف مینمایند اکنون باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از التفات
سودای بازار غیر پرداخته بخلوتخانه انس تام گیرد ، تا خانه دل خالی
از اغبار نیابی ؛ بام ودر این خانه را زیار نیابی ؛ وآدم علیه السلم بهمراهی یکی از
فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شد وچون پای القدامین
آنحضرت بجاه فرسنگ بود باندک زمانی منازل طی نمود وبمقصد رسیده خانه
دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق ودری
بطرف مغرب وحضرت عزت ملکی را ارسال نمود تا آدم را مناسک والآت حج
بیاموخت وچون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملایکه خود را ظاهر کرده گفتند
ای آدم حج تو مبرور ومقبول ملک غفور شد ودر وقت طوفان نوح آن خانه را

ملایکه بآسمان بردند وعلی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان نوح موضع بیت
بر مثال طلای مکلس سرخ مینمود وخلایق از اقطار آفاق آمده وبحریم آن مکان با حرمت
تقرب نموده وحوائج ومهمات بدرگاه قاضی الحاجات مرفوع میداشتند وعلامات
آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر ولایح میشد وحال بر همین منوال جریان داشت
تا زمان حضرت ابرهیم علیه السلم که ارادت کامله سبحانی دیگر باره بعمارت آن متعلق
گشته خواست که شرف وفضیلت بنای آن خانه در خاندان ابرهیم ع بماند بنابرین
جبرئیل علیه السلم مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود وبدستیاری فرزند سعادتمند
اسمعیل خانه کعبه را بحال عمارت آورده اهل عالم را بطواف وزیارت بیت الله
دعوت فرماید وابرهیم را اندیشه بنای خانه بر ضمیر منیر رسوخ یافته از سر ذوق
وفرحی تمام بصوب مکه شرفها الله از دیار شام روان شد بیت
جمال کعبه چنان می دواندم بنشاط ؛ که خارهای مغیلان حریر می آید
چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر
میتراشید پدر رفیع الشان پسر عالیمکان را از مقتضی فرمان آگاه گردانیده
اسمعیل کمال رغبت دران امر اظهار فرمود ودر باب معلوم کردن حضرت ابرهیم ع
طول وعرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر در کتاب روضة
الاحباب ایراد یافته است ومولف این نسخه شریف متع الله الطالبین بدوام
بقاءه بتوفیق بین الروایتین موفق شده وازان میان آنچه بزعم راقم حروف
انسب بمقام ابرهیم خلیل علیه السلم مینماید اینست که جبرئیل علیه السلم او را از کیفیت
حال وکمیت آن بقعه عدیم المثال تشرف اعلام ارزانی داشت ملخص سخن آنکه
حضرت ابرهیم علیه السلم بتعلیم جبرئیل وموافقت اسمعیل به بنای کعبه اشتغال نمود و
اسمعیل علیه السلم گل وسنگ میکشید وابرهیم ع بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شود
وابرهیم علیه السلم از سنگ بر داشتن وبر دیوار نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی

پیدا کرده بر بالای آن آمد تا بآسانی ترفیع دیوار خانه قیام نماید نمود و اثر قدم
مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ را مقام ابرهیم گفتند منقولست که چون عمارت
خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه
ابوقبیس برده بودند آوردند و ابرهیم علیه السلم حجر الاسود را بمکان خودش
استوار کردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف
ورود یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از نجاست مس دست عاصیان و
مشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد و بعضی گویند چون قواعد
خانه بموضع حجر الاسود رسید از نتاج باذن ابرهیم با اسمعیل علیهما السلم گفت که
سنگی نیکو بیار تا مردم را نشان باشد اسمعیل ع بموجب فرموده عمل نموده
آن سنگ پسندیده نیفتاد اسمعیل ع بطلب بهتری از آن رفته از جانب کوه
ابوقبیس آوازی آمد که ای ابرهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا انگاه
ابرهیم ع حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار کردانید و اسمعیل از طلب سنگ
باز آمده حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ نزد تو که آورد ابرهیم علیه السلم
گفت آنکس که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت
ابرهیم و اسمعیل علیهما السلم بوظایف حمد و شکرگزاری و مراسم دعا و ثنا و زاری
اقامت نموده گفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ جبرئیل ع
نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در
عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارف است بی
زیاده و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده
مناسک حج بجای آوردند ابرهیم علیه السلم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل ع
مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آن که میخواست که بوطن
مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف بکه را

ملاحظه نموده خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد احفادش که بنور نبوت میدانست که بعد از او
پیدا خواهد شد بدرد آمده چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوههای
آن بی آب و گیاه و وادیهٔ او مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف شام
که زمین آن بلطایف انهار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت
اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابرهیم را علیه السلم از مشاهده این
حالات رقت تمام دست داده و دست نیاز بدرگاه کریم کارساز گشوده و رفاهیت
حال اسمعیل و ذریت او را مسالت نمود و چون از دعا فارغ شد عزم کرد که
پای عزیمت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی باو رسید که اهل
عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه شرف بنای این خانه ترا است
شرف دعوت حجاج نیز ترا باشد ابرهیم ع مناجات فرمود که آواز من
تا کجا رسد خطاب آمد که از تو دعا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن
ابرهیم صلوات الرحمن بمقام خود آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میگشت تا
بمنزله کوهی بزرگ شد آنحضرت اول روی بجانب یمن آورده باواز بلند ندا فرمود که
ایها الناس حق سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما بیتی بنا فرموده است
و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت فرمایید تا حج شما
مقبول و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن
روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار عالم آورده آن ندا در داد و از اطراف و
جوانب ربع مسکون جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس رض منقولست که
از کسانی که در عالم موجود بوده اند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند
طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و آینده
و فرقه که از طواف و زیارت خانه خدا و بزرگی ماندند بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اندک
در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمردند اللّهم اجعلنا
مِن زُوّارِ بَیتِکَ الحَرامِ بِحُرمَةِ نَبِیِّکَ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالسَّلام چون حضرت

ابرهیم علیه السلام از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مبارکهٔ مقدسه فارغ شد
اسمعیل را علی نبینا و علیه السلام از قبل خود در مکهٔ مکرمه خلیفه ساخته بدیار شام
معاودت نمود و سال دیگر که موسم حج شد ابرهیم و ساره و اسحق ع بمکه آمده
بادای مراسم و مناسک قیام نمودند و اسمعیل ع وظایف مهمانداری
و شرایط خدمتکاری بجای آورده و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار
بر خود واجب و لازم داشت و ساره ازین معنی خوشدل شده رفقای ثلثه باتباع
بجانب شام مراجعت کردند و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلم بمکه می آمد و عهد
ملاقات با اسمعیل ع تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون
از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح
پرفتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده مزرعهٔ حبرون که پیشتر بتملک ابرهیم ع
درآمده بود بدفن او اختصاص یافت **ذکر رحلت ابرهیم علیه السلام**
بدار بقا از دار فنا ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره زنی از
کنعانیان در حبالهٔ نکاح آورد و شش پسر ازوی در وجود آمدند و ازایشان اولاد و
احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق گشتند و از اولاد صلبی خلیل
الرحمن غیر اسمعیل و اسحق ع هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و بمحض
ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت گرفت چنانچه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی
و اغنام حضرت خلت پناه بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض
گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب
و پیری در محاسن همایون که قبل ازوی احدی را این صورت روی ننموده بود
مشاهده افتاد جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالت است که حقیقتش بر من
منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من بتو ارزانی داشته ام
و از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت الهی زدنی وقارا

مشهورست که آنحضرت از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ
نشوم رشتهٔ زندگانی مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعا بشرف اجابت
اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک رسید
ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت
ابرهیم علیه السلم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک
الموت در حین برداشتن لقمه در لرزیدن آمد و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی
بسوی گوشش و گاهی بطرف و گاهی بجانب دهان میبرد ابرهیم ع از وی پرسید که
ای پیر چه نوع حالتیست که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این همه از پیری است
ابرهیم علیه السلم سوال فرمود که سال تو چندست ملک الموت عمر خود را دو سال
بیشتر از عمر ابرهیم گفت خلیل الرحمن ع فرمود که تفاوت میان من و تو دو سال
بیش نیست بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من نیز باین مرتبه خواهد رسید
ملک الموت جواب داد که آری ابرهیم ع ازین حکایت اندیشه مند گشت گفت
الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا بهمت زندگانی که مقرون
باین عجز و ناتوانی باشد درکار نیست و همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شد
و ابرهیم علیه السلم بعالم بقا خرامید بعضی گفته اند که چون حضرت باری تع
نعمتهای دینی و دنیوی بر ابرهیم ع تمام کرد و جزایل انعام و افضال در بارهٔ او
بتکمیل رسانید قابض ارواح را بجذبتش فرستاده گفت اگر اجازت فرماید
روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بمقتضی فرمان
بمجلس او حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و ابرهیم ع مهلتی در
میان نهاده میعادی تعیین فرمود تا بکفایت بعضی از مهمات دینی و عقبی که سرانجام
آن مد نظر بصیرت از ضروریات مینمود مشغول شد و اسحق را علیه السلم در دیار
شام ولیعهد و خلیفهٔ خود گردانید و چون مهلت موعود بسر آمد ادم

کمر خدمت کاری بر میان بسته و وظیفه جان سپاری بلکه جان ستانی در میان آورد
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل بقبض روح ابرهیم علیه السلام
مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت گفت ای ملک الموت دوست هرگز دیده که دوستی
بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل ع بآسمان شتافت و الحق ابرهیم ع
گفته بود در درگاه بی نیاز معروض داشته ندای آلهی رسید که با خلیل بگوی که
تو هرگز دوستی دیده که لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل ع
پیغام خداوندی بخلیل رسانیده ابرهیم علیه السلام گفت میخواهم که بهمین ساعت
بکاری که مامور گشته اقدام نمایی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب
معطرش در مزرعه حبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت ذکر بعضی
از اخبار منقولات و بیان سنتی چند که از ابرهیم علیه السلام بر صفحات
روزگار یادگار ماند منقولست که ابرهیم علیه السلام در آخر عمر مناجات
کرده گفت ای پروردگار بنمای بمن چگونه زنده میکنی مردگانرا خطاب آمد که
برین کار مگر ایمان نداری ابرهیم ع گفت ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل مرا
اطمینانی حاصل شود و گویند این طلب ازوی در زمان صبا در رسید در سالی که بعد از آن
اجل محتوم امان ندادش که دیگر بحج آید و بعد از آن سوال فرمان قادر ذو الجلال
شرف نفاذ یافت که چهار مرغ از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای ایشانرا
کوفته درهم آمیز و بچهار قسم کن و هر بخشی را بقله کوهی گذاشته ایشانرا بخوان
که بسوی تو خواهند آمد ابرهیم ع بموجب فرموده عمل نمود و بعد از ندا کردن او
مرغانرا دید ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته باهم پیوست تا هر مرغی را اندام و
پر و موی جمع آمد و بقدرت ایزدی بپریدند و پیش ابرهیم علیه السلام آمده
بر سر خویش که در دست آنحضرت بود با بدن ایشان متصل گشت و چون ابرهیم ع
این حال عجیب را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق را از

چهار گوشه عالم برانگیزانم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم
و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که درین باب
نازل شده از ظاهر صرف کرده و ایراد آن مناسب سیاق این کلام نیست
آورده اند که ابرهیم علیه السلام روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا باهم اوری
خورند چه عادت آنحضرت آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جست و
جوی پیری را یافته بخانه آورد و در حال پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت
بنابرین مهمانرا طعام نا داده از خانه بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن
غایب شد خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمه و الاحسان در رسید که
ای ابرهیم این بنده تا زمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی
از خوان افضال و امتنان ما بی نصیب نگشت امروز که یک چاشت او حواله تو شد
از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابرهیم ع ازین حدیث متاثر گشته
بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون رفت و او را دریافته و مبالغه بسیار نمود تا بازگردد
و پیر از سبب رد و قبول پرسید ابرهیم علیه السلام صورت واقعه را باز نمود پیر رقت
کرده گفت زهی خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن خود عتاب کند آنگاه
از کیش خویش تبرا نموده ملت حنیف را قبول فرمود و یکی از مومنان مخلص
و مخلصان حقیقی گشت بیت دوستانرا کجا کنی محروم ‖ تو که با دشمنان نظر داری
نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابرهیم علیه السلام نازل شد که مجموع آن صحف مشتمل بود
بر موعظه و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابرهیم علیه السلام اینست که ایها
الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکن بعثتک
لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر و لهذا طایفه از حکام گفته اند
که بر ذمت همت حکام انام واجب است که قضایای مظلومانرا بنفس شریف
خویش تفحص و تفتیش نمایند مشروط بشرطی که بسر حد شماتت و ملامت نکشد

وچون رسیدن یک تحقیق بغور تمام مهمات و معاملات از مقوله منفعات و مجالات آن
عاقلی را به نیابت خویش نصب فرماید که اسباب دنیوی در میزان او وزنی پیدا
نکند و ذات حمیده صفات او از ارتکاب آرزوها و مشتهیات که شرعاً ممنوع
و نامحمود است مبرا و مقوا باشد تا بواسطه وعده مال و جلوه جمال نوبغیه نگردد و
میل و مداهنه ننماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب
اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق ایمن پوشیده و پنهان باید که فرمان
دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع بر کلیات و جزئیات مملکت پیدا
کرده باشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع متنوع تشرح
حال خویش نتوانند معروض داشتن و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید
کثیر مندرج است که تفصیل آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابرهیم ع
مسطور است که عاقل در حین اتصاف بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف
بزبان خویش و مقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگری اینست که
عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت میباید ساعتی که مناجات در آن
به پروردگار خود کند و ساعتی که در ان ساعت تفکر در صنع او نماید و ساعتی که
حساب نفس خود بجای می آرد که جهت خوردن و آشامیدن حلال مصروف دارد
و از انجمله یکی اینست که هرکس که گفتار خود را از کردار خود بجای می آرد که جهت بالا
بشمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که از ان چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت مسطور است
که باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام
امر معاش سیوم لذت غیر محرم بیشتر مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن
او پدید آمد ابرهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون اسحق را علیه السلام
باو در کبر سن ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجب حالتی که ابرهیم و ساره فرزند
غیری را بخود نسبت کرده تربیت مینمایند لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت تحقیق خود

اسحق را چنان شبیه بابرهیم ساخت که هیچکس او را بعد از ظهور محاسن از پدر
فرق نمیکرد بنابرین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش
سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابرهیم کدام است و اسحق کدام
نقلست که شخصی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم ندا کرد که یا خیر البریه
حضرت فرمود که آن ابرهیم است و در حدیث دیگر آمده که نَحْنُ اَحَقُّ بِالشَّکِّ
مِنْ اِبْرٰهِیْمَ وَاِذْ قَالَ رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ
بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ حلیه مبارکش رنگ روی همایونش سرخ و سفید
بود و قامتش تمام و اشهل العینین و عریض الصدر و ضخیم الیسر بود
موضع ولادتش بعضی گویند مکان ولادتش در دیار سوسن از اراضی
اهواز اتفاق افتاده و بعضی در حدود کسکر گفته اند و بناحیه حران نیز گویند
و اصح اقوال آنکه مسقط الراس وی از اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی
میگفتند منقولست که در حین ولادت آنحضرت از سن آزر بیست و هفت سال
گذشته بود محل تعهد نشو بعضی بر آنند که چون زمان ولادت او نزدیک شد
مادرش از حوالی آن دیار دور جسته بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود
در انجا وضع حمل نمود و ابرهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرده
پدرش را از ان حال آگاه گردانید و آزر بدانجا رفته در کنار همان جوی در زیر
زمین خانه ترتیب داد و از خوف حرز سباع بسنگی در خانه را مستحکم گردانید و
بازگشت و پیوسته مادرش بدانجا رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد سدی گوید
که چون از از حمل دو ماه مادر ابرهیم خبر یافت حلیله خود را بموضعی برد میان بصره
ابرهیم ع و کوفه که انرا اورقا گفتندی و در انجا اقامت نموده متولد گشت و تا بزرگ نشد بوطن
مراجعت نکرد و قول دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد که
اما اصح اقوال درین باب آنست که سبق ذکر یافته اشارتی بصحت آن رفت

معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابرهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان
و لقب خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان است و ابو الانبیا
و ابو محمد نیز گفته اند **ذکر بعضی از خصایص و سنن و آداب او علیه السلم**
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که اِنَّ اِبرٰهیم اختتن بالقدوم
و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان
نقل کرده شد و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال ختنت را
در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گفته اند که قدوم نام موضعی
است بشام و بعضی گفته اند قدوم نام تیشه ایست یعنی حضرت خلت پناه
در سن هشتاد سالگی خود بتیشه ختنه کردی و این سنت تا انقراض روزگار ازان
پیغمبر بزرگوار یادگار ماند و یکی از سنتهای ابرهیم علیه السلم سراویل پوشیدن است
چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت
سجود عورت ترا نبینند و ابرهیم عم برای خویش بتعلیم جبرئیل سراویل
ترتیب نمود و هو اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست
و او علیه السلم در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبرهٔ
متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت باقی خواهد بود السنهٔ خلق عالم بتصدیق
و تبجیل و تفضیل او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیهٔ حیرانرا بچشمهٔ
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدا جوانی در اثبات صانع عالم
حجت گفته منازعان غالب زبردست را ملزم و مغلوب کرده اند باری سبحانه
و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید او را از دعوی یهودی و نصاری بری ساخته
باخلاص اسلام او گواهی داده و در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی
نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند
و اول کسی که در راه خدای تع مهاجرت اختیار کرده او بود و در قیامت اول

کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر بقوله تع
اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب
و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و
داستحبابات و شد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک
از جمله سنتهای پسندیدهٔ اوست و خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که
اِن اتّبِع مِلّةَ اِبرٰهیم حَنیفاً ملخص سخن آنکه مناقب و کمال شرف حضرت
خلیل الرحمن علیه السلم بسیارست و سنن و آداب بی شمار و امروز از
ملت محمدی و شریعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم هریک از اعمال حسنهٔ او
سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیهاست و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر
و مفاخر او بعجز و قصور اعتراف نموده بر همین قدر اختصار را افتاد صنعتش
زراعت و حراثت بود و پیوسته بدین صنعت اشتغال مینمود و در بنای قری
و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او
مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت حیات و ایام دعوتش اهل
کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قتیبی در معارف دویست
سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گفته و محمد بن
فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال
نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودیست و برین تقدیر مدت دعوتش
هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مسطورست که بنجاه در گذشت
و در جامع اعظم مذکورست که در روز پنجشنبه نهم ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج
روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود
صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ولادت مبارکش چنانکه گفته آمد در حدود شام بود اما در صغر سن بهلای
هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید
و تیر انداختن و فن صید تعلیم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان
اقامت نموده بودند از هفت گوسفند که با سمعیل مکرمت نمودند حضرت منزل
البرکات در نتایج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجایی رسید که
محاسبان روزگار از حساب آن عاجز آمدند و قبل از ان در ان مواضع طایفه
بودند از عمالیق و بعد از ان بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند
و چون سیاق قضیه تزوج اسمعیل و آمدن ابرهیم ع بزیارت او صورت تحریر
یافت تذکار آن درین مقام خالی از شایبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر
پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخ معتبر مسطور نقل
کرده میشود لاجرم قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که در بعضی از کتب
تواریخ مزبور است که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابرهیم ع
از مکه اسمعیل را مکنتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم
اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند
و بعد از چند گاه از مفارقت پدر و پسر ابرهیم علیه السلام داعیه دیدن اسمعیل ع
در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج
از شام ساره بنابر فور غیرتی که داشت از ابرهیم التماس نمود که چون بمکه رسید
در خانه اسمعیل ع نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته
او را وداع فرمود بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسید و بدر خانه اسمعیل آمد
و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابرهیم ع از او پرسید که
تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابرهیم علیه السلام گفت حال شما چونست و بر چه
کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده الهی است و آن

عورت بهیچگونه شکر نعمت حضرت خداوند نعم احسانه بجا نیاورد بعد از ان ابرهیم ع
پرسید که اسمعیل کجاست گفت جهت میسری از شخصی که در خانه نیست ابرهیم ع
گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابرهیم پرسید از سر تکبر
عمره جواب داد و مطلقا از ابرهیم استدعای نزول نکرد و ابراهیم مروت
و مردمی نپرداخت ابرهیم علیه السلام گفت چون شوهر تو بیاید سلام من برسان
و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابرهیم ع
بازگشته چون اسمعیل ع شب بخانه آمد رایحه پدر استشمام کرده و آثار براق را
مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد گفت
پیری آمد و چنین فرمود اسمعیل علیه السلام گفت آن شخص پدر منست و چون تو
پسندیده او نیفتادی بطلاق تو امر فرمود بنابر وصیت پدر او را طلاق داد
و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابرهیم ع
بمکه آمد بزیارت اسمعیل شتافت او را بدستور اول در خانه حاضر نیافت و سیده
حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرم امرأة اسمعیلم ابرهیم ع
گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدایرا که روزگار ما بخیر گذرانست
ابرهیم ع گفت که شوهر تو چگونه کسیست گفت بهترین ازواج است و بعد از ان
سیده التماس نمود که ابرهیم فرود آید تا وی شرایط ضیافت قیام نماید
ابرهیم علیه السلام فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی عزیزترا ژولیده
می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالم ابرهیم علیه السلام
اجازت داد و سیده سنگی آورده ابرهیم پای راست بر سنگ نهاده و پای چپ
در رکاب داشت تا نصف ایمن سر او را بشست و بعد از ان سنگ را بطرف ایسر
آوردن ابرهیم ع پای چپ را بر سنگ نهاد و نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد
و اثر قدوم میمون او در ان سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابرهیم ع را

عبارت

از آن سنگ داشته سیده چون از شستن سر ابرهیم علیه السلم فارغ شد مقداری نیز
بر طبقی نهاد و پیش ابرهیم ع آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت تا ابرهیم
همچنان سواره بیش تناول فرمود و با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگوی
که ابرهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زینهار که در محافظت
آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که نان
در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست گفت هیچ سویق دارید سیده
همان جواب گفت باز ابرهیم علیه السلم پرسید که مقدار خرما باشد سیده
جواب داد که از هر چه پرسیدی هیچ یک را نمیدانم ابرهیم علیه السلم گفت
رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ
الی قوله تع وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ و برین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع
بیت که گویند ای عند موضع بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابرهیم ع
بعد از بنای خانه کعبه مدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد
و بالجمله چون ابرهیم علیه السلم بشام معاودت نمود و اسمعیل علیه السلام
شب بخانه آمده رایحه پدر مهربان و براق استشقاق کرد از حلیله خود پرسید که
هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او
عزیزی ندیدم فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدوم او درین
سنگ مانده است اسمعیل علیه السلم فرزند را اجمع کرده بگریست و گفت این
مقام پدر شماست و مرا باتباع او در گریه افتاده آن سنگ را بتعظیم تمام بپوسیدند
ارباب اخبار آورده اند که حق تع ببرکت دعای ابرهیم جبرئیل و میکائیل را ع
فرمان داد که رمله طایف را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا
اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانیدند و اطعمه و فواکه
درین موضع فراوان میافت قال الله تبارک و تع وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ

إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا کلبی که یکی از مفسران
مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین
اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن کس را ازین حدیث فراموش شده
بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند
تا سه روز اسمعیل علیه السلم در ان مکان تسکین ورزید تا آن شخص نزد او آمد
راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقربست و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از
فوت ابرهیم علیهما السلم بشام رفت و زیارت مرقد منورش را دریافت و میراث
او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا او را بدعوت جمعی
از فراعنه فرستاد که در مصر رحلت نموده در دیار یمنا اقامت داشتند و اسمعیل ع
بدان سرزمین رفته طایفه عصاة و طغاة را بالهای فراوان بدین قویم حضرت ابرهیم ع
دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت
و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل ع
دوازده پسر بود و مهین اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت
و قیدار در حرم محترم معظم شدند باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند
و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده بهر طرف که روی آوردند
بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون ابرهیم علیه السلم در آخر ایام حیات
خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی عهد خویش
گردانیده بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید
سلام الله علیه حلیه اسمعیل علیه السلم بغایت مشابه بود بابرهیم علیه السلام
صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور بود ؛ صنعتش تیر تراشی
و تیر نیکو انداختی ؛ روایت کنند که عبور رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از
بنی اسلم واقع شد که ایشان در ان حال به تیر انداختن اشتغال داشتند حضرت فرمود

ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیاً واو علیه السلام بصید و شکار میلی
تمام داشت ؏ کنیت ولقبش کنیت مبارک او ابوالعوب و لقب او اعراق الثری
وزبان مسود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بدان لال است
معجزات او بسیارست یکی ازانجمله آنکه پستان پستان او خشک شده بود
و شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود پیش او آوردند آنحضرت دست مبارک
بر پستانش مالیده بر فور شیر ازانجا بر فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند
وطعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا فرمود
چند انواع لون طعام ازان ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت
او گشت ایام حیاتش مدتی صد و سی سال بوده و بروایتی اصح صد و سی و
هفت سال زندگانی یافت وازانجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود
مدت نبوتش قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گفته اند
و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابرهیم بوده باشد و این سخن مخالف
روایت طبری است والله اعلم مرقد همایونش بقرب مرقد هاجرست و بعضی میان
رکن و مقام گفته اند

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام درمیان اولاد اسمعیل ؏

بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام
اولاد واحفاد اسمعیل علیه السلام بسیار شده کثرت دودمان نبوت بمرتبه انجامید که
مکه شریفه گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی ازان جماعت بعزم توطن باطراف
دیار عرب بیرون آمدند و هر کس ازان قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از
احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداختند آن
سنگ را در جایی پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکردند
تا منجر بان شد که در نظر ایشان هر سنگی که نیکو مینمود ازا برداشته در محلی نهاده
بزیارت و طوافش می پرداختند آخر الامر صحف ابرهیم ؏ را بر طاق نسیان نهادند

باغوا
واضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات
شمردند و باوجود ارتکاب باین فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا بشریعت ابرهیم ؏
عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده بتعظیم حرم خدا و نذر
و تحلیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه
آنکه سبب بت پرستی در میان ذریت اسمعیل ؏ آنست که اساف و نایله که مرد
و زنی بودند از قبیله جرهم وقت شهوت بدبختی چنان بر ایشان استیلا یافت
که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را
مسخ فرموده سنگ گردانید مردم مکه آن دو جثه سنگین را از خانه کعبه بیرون آوردند
از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند
و بتمادی دهر اولاد اولاد حضرت اسمعیل از دین ابرهیم علیهما السلام اعراض نموده
به پرستیدن آنها مشغول گشتند و گویند اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده
مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از
کتب مسطورست که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب
از جبال مکه نصب فرمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند و ذکر
هبل که اعظم اصنام قوم قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی
و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع
یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف
نموده می پرستیدند انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند
و از برای عزی که از بتان مشهورست در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و
قریش آن خانه را برسان خانه کعبه طواف کرده بخیال حصول عزت ازین دنیا و
آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند
کمر طاعت بر میان بستند عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند

و این شیوهٔ نامحمود تا ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در میان عرب
استمرار یافت

ذکر بعثت اسحق علیه السلام

آورده‌اند که در زمانی که ابراهیم ع
بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات
پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم
خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص و یعقوب ع بیک بطن ازو متولد شدند
چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم
گشت و این هر دو فرزند سعادتمند در حجرهٔ تربیت والدین نشو و نما یافته
اسحق علیه السلام عیص را دوست‌تر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق علیه السلام
در کبر سن بعارضهٔ رمد مبتلا شده دیدهٔ ظاهرش از ملاحظهٔ مبصرات عاطل ماند
و در خلال این احوال روزی اسحق ع با فرزند خود عیص که بشکار شغف تمام
داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان
کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تع درباره تو یمن و برکت ارزانی دارد
عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را
معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب ع داشت بر فور با او گفت که ای
فرزند اسحق علیه السلام برادر تو چنین و چنین گفت اکنون باید که بهمین لحظه بزغاله را
که چندگاه است که می‌پروری کشته و بریان کرده پیش پدری بری و چون
اعضای عیص بغایت پر مو بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را
بر ساعد کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید
عیص نماید یعقوب علیه السلام بفرمودهٔ مادر مهربان عمل نموده بزغالهٔ بریان را پیش
اسحق برد و اسحق یعقوب را نزدیک خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون
چون یعقوب در سخن آمد اسحق ع گفت عجب حالتیست که ساعد عیص را مساس میکنیم
و نغمهٔ یعقوب می‌شنوم آنگاه اسحق بریان خورده موافق مزاج او افتاد و فرمود که

بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تاریخ گفته‌اند که
هفتاد هزار کس از ذریت یعقوب ع بمرتبهٔ شرف نبوت رسیدند و چون عیص
از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت
آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق علیه السلام دانست که در آن باب حیله واقع شده
عیص را گفت نتیجهٔ دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد و اکنون دعا کنم که حضرت
مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار
و سلاطین ذو الاقتدار بر پدید آورد و از اولاد تو پیغمبر صبور ظاهر سازد
و این سخن اخیر در روایت آنکس واقع شده که ایوب علیه السلام را از اعقاب او
می‌شمارد و بعد از وقوع این قضیه نایرهٔ حقد و حسد در باطن عیص اشتعال
یافته روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانهٔ من تشریف آری که بجهت
ضیافت طعامی مهیا ساخته‌ام یعقوب ع قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون
از طعام خوردن فارغ شد عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند
و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته بر سبیل وداع او را در کنار کشید و حلقش را
بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک کند درین حال قادر ذو الجلال اسنان
عیص را بسان موم نرم گردانید و عیص چون در آن باب عاجز شد گفت
استغفر الله و اتوب الیه و فرمود ای برادر اکنون دانستم که دعایی که
بدان سبقت گرفتی باذن خداوند تع بوده باید که در حفظ و امان الهی
مراجعت نمایی که خیر و برکت نصیب تست یعقوب علیه السلام سالماً غانماً بمنزل
خویش بازگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو از رفتن یعقوب ع
بخدمت خال خود و ملاقات با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص
بجانب دیار روم مسطورست متعاقب این کلمات در قصهٔ یعقوب علیه السلام
مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تع و پس از مدتی طویل اسحق ع

به تبلیغ رسالت قیام نموده بوثاق برادر رفت بعارضه چند روزه داعی حق را
لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل شتافته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی
مبدل گردانید حلیه مبارکش تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ و روی مبارکش
بسبزه مایل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزات او بسیار
بود از انجمله آنکه دست مبارکش بر پشت گوسفند فرود آورده دعای برکت گفت
بقدرت باری تعالی از ان یک سر گوسفند هفتاد و یکبر متولد شدند ایام حیاتش
صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت و صد و بیست سال نیز گفته اند
والاول اصح مدفنش چون از دنیا رحلت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نمود
جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین
مدفون ساخت

قصه یعقوب علیه السلم

یعقوب علی نبینا و علیه السلم
از کبار انبیاء مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آن
حضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را ع
وصیت کرده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش لیان که در فدان
از دیار شام مقام داشته تزوج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق ع
در حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب ع بعد از فوت
اسحق علیه السلم آنجنی و بعضی گویند هم دران شب بنا بر استشعار خوفی که از جانب
عیص داشت بالکنت والد خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت
بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل
آورده اند که دران سفر در اثنای سیر ضعفی تمام بوی راه یافته بر سنگی قرار
گرفت و هم آنجا بخواب رفته در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حدود
مقعر سما نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملایکه بران نردبان عروج و نزول
میکنند و در اثنا این حال از سرادق مجد و جلال خطاب مالک متعال رسید که

آن منم خدای سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست
نژاد و ذریت ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم و ذوات
فاضله ایشانرا بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم و بافاضت کتاب و حکم
نبوت مفتخر ساختم و شمار الحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان
معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی البیت المقدس با مجموع ذریت و اعقاب
خویش بعبادت من سرافراز باشید یعقوب علیه السلم چون از خواب درآمد
استبشار نموده باجابت دعای اسحق علیه السلم متیقن گشته و از انجا عزیمت
نهضت مصمم نموده بعد از ان که مسالک بعید بسیری گردانید بساحت قرب حال
اتصال ملاقات منقولست که در سال قحط یعقوب علیه السلم بمنزل خال خویش
لیان نزول کرد و لیان را چاهی بود که گوسفندانش آب از ان چاه میخوردند
اتفاقا آب چاه کم شد لیان صورت واقعه را با یعقوب علیه السلم در میان نهاد
و آنحضرت دلوی آب از ان چاه برکشید و مقداری آشامید و باقی را در ان
چاه ریخت آب چاه بقدرت خدا و بترتیبه از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال را
مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب ع راغب گشت و از و استدعای اقامت
کرد حضرت قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه
فرموده و پدر دختر از تهیه مال و اعداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود
میبود تفحص کرده یعقوب علیه السلم گفت ازین مطالبت مرا چیزی بدست نیست
اما مدت تعیین فرمای که اجیر و خادم تو باشم و ادای کلفت خدمت صداق
مهیا دارم لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله حیث صداق راحیل معین
گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سرانگشت اطاعت بر دیده رضا
نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب ع گفت که این شرطیست از
جانبین قرار یافته در محافظت هفت سال باید کوشید که از اقتضای این

عیب و عاری بمن و تو لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب ع هفت سال براعی و رعایت
اغنام قیام فرمود و مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا نام داشت
در عقدهٔ عقدش درآورد و چون شب زفاف بسر آمد و دراج ظلمانی لیل
بدیباج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان به تشنیع خال بگشاد که مدت
هفت سال مرا عملهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا
بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده خوردتر را
بشوهر دهم اگر خاطر تو متعلق است براحیل هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ
مراد از آن دوحه دیگر چیده و جرعه آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن
وقت جمع بین اختین حرام نبود تا موسی علیه السلم مبعوث گشت این حکم
انصراف یافت و چون یعقوب ع هفت سال برعایت اغنام قیام نمود لیان
راحیل را بدو داد و دو کنیزک دیگر بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی بلهه نام
و دیگری موسوم بزلفه بلهه به لیا تعلق داشت و زلفه براحیل و در جامع اعظم
مسطورست که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا
لاوی زبالون که او را زبولون نیز گویند و یشجر سیاخار و یسوخود نیز گویندش
و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و
دیگری نفتالی و از زلفه دو پسر کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط
در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف حصنی گوید که چهار سبط
از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف
و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سبطی دیگر و چون
یعقوب علیه السلم خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت
اگر یکسال دیگر درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب علیه السلم
پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم

یکی را نامزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی یعقوب علیه السلم
درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود جبریل علیه السلم نازل شده
گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز خال تا همی
ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره بز تولد نماید یعقوب
بموده جبریل عمل نموده مجموع نتایج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق
قول جبریل بعجای ظهور آمد لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که
یکسال دیگر اقامت فرماید هر میشی که از آن نصف دیگر بره ماده متولد شود تسلیم نمود
یعقوب بنابر التماس خال و خیال انتظام حال خویش این صورت را بعز قبول مقرون
گردانیده جبریل ع بدستور سابق در تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان
لیان نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال در آن
سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده
متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان
خود را فرمود که پدرش لیان صنمی را که می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان
بعد از رفتن فرزندان بخانه در آمد هر چند بت خود را طلبید نیافت فی الحال
بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسید
گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب ع
متحیر شد و از سر این حدیث استکشاف فرمود لیان گفت آله مرا دزدیده
همراه آورده اید گفت ای لیان چه میگویی آلهی را که دست دزد بدان رسید
خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خدای تو تبری جوی و بوحدانیت او
ایمان آور تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب
آنست که آله مرا بمن سپاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نگرفته ام و نیز
نمیدانم که اصحاب من کدام یک بدان فعل قیام نموده اند لیان گفت ای یعقوب

بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست دعا کنی که بارق و مسروق ظاهر گردد در اثنا
این گفتگو مرکبی که صنم لیان بر او بود جستی کرد و پسر یعقوب و آن بت از
بالای مرکب بر زمین افتادند آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدای که
رسول تست آوردی بسرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیکن لیان جواب داد که
من مفارقت دین خود اختیار نمیکنم و از خدمت معبود خویش تبرا نمیکنم
و صنم خود در اگرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب علیه السلام با تجمل و
اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشتیاق
اشتعال بیشتر میداشت ع منزل وصل چون شود نزدیک • آتش شوق
تیزتر گردد • در روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق
عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و
اندوه بعزم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان منزل رسید که
حضرت یعقوب عم نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت
نساء و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون
نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف
و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع تلقین نموده گفت
اگر آن شخص آمده از شما پرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست
جواب گویید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از
اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده اکنون مراجعت نموده
این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده لمولاه مجموع این جهات
حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بسر وقت
ایشان رسید از قافله سالار از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب
بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص که از استماع این سخن رقت بسیار

نموده چرخ بی ستاره کرد و گریه بر وی غالب گشت فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه
برادر بجان برابر است یعقوب بعد از ملاحظه این حال تردد برادر دریافت و
چون نظر عیص بر طلعت یعقوب آمد بیهوش گشته از پای درافتاد بعد از
زمانی که بحال خویش آمد برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار
یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند
و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص جانب کنعان آمده
بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند چون یکسال ازین واقعه
برآمد باری تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل
مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید خواهر او لیا بتعهد خواهرزاده خویش
مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب علیه السلام بهدایت و ارشاد اهل کنعان
مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت
منست ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که در ترویج
این بقعه سعی نمایی و از مراقد پدر و جد بزرگوار خود و غیرهما باخبر بوده دقیقه از
رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت فرمود
و گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد
یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون روم
بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را اکراد و بنی اصفر گویند و تمامت
ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی
یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در
روم از سرای محنت و ملال بملک بی زوال ارتحال نمود مصرع آنکه پاینده و باقیست
خدا خواهد بود • و نعش عیص را از روم بمزرعه حبرون آوردند و در قرب مراقد
آبا و اجداد و باقی احوال یعقوب در اثنای قصه یوسف ع مسطور خواهد گشت

مقدمهٔ قصه یوسف علیه السلام قال الله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص
بما اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین قصه یوسف ع
حکایتی عجیب است و روایتی غریب و مقوله‌ای قصه‌ایست که بدایتش مشیر مودت
و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و
مغفرت است هر کلمتی از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است
و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب
ازین قصه حظها دیده و ازین نخچه ثمرها چیده و از هر یک در شرح مقاصد این
حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این
فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم به پای روی
وقت خدام فضلای ایام و زمرهٔ ملازمان فضلای انام گردیده خود را از جمله
میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده افتقار بسیرتهم و
اقتفا بسنتهم بدانچه بدیهه خاطر مسامحت و قریحه طبع مساعدت مینماید
در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف موجب احسن القصص شروع میکند مامول
و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه
منشیانه قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر دیباچه یوسف ع و بدایت حال او حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق
از کبار انبیای مرسل است و از اعاظم پیغمبران محل بوده است نسب بزرگوارش منتسب
از دوحه خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسمعیل و خاندان مروتیست که باری تعالی
حسن را برده جزو قسمت نموده از آن جمله یک جزو تمام عالمیان داده و نه جزو دیگر
نور جمال دیبایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهده علیهم
طالع فرخنده آن حضرت سرطان بود و آفتاب در طالع عطارد در دویم و زحل و قمر در نهم
و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاد

در حسن و ملاحت نظیر همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست جمهور برانند که
اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عربیت و زعم شرذمهٔ قلیل آنکه عربیت و
ماخوذ است از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف خوانند مگر یوسف را
بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر غم و اندوه چشید راقم حروف
گوید بحجت آنکه گویند یوسف از آسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد
چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمیت و مع هذا گفته‌اند که ماخوذ از نوحه است
و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف ع
چنان است که شبی در کنار مهر پدر غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجره والده آسوده که
ناگاه از خواب در آمده بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحری میلرزید و چون قطره
سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حال مشاهده فرمود گفت ای پسر
ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که
از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که
بحوالی آن آبهای روان و سبزه‌های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بی شمار و انواع شقایق
و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با آفتاب
و ماه از آسمان فرود آمدند و در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن شاهد
سر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بدان متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال
او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و در ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد
که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید دلی تنگ چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیز
مزین گردد و یازده سبط بنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر بسالت اند
پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی
مقدار و دو اصل نامدار اند اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و
نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود

چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر
اغوای شیطان درباره او مکری اندیشند قوله تعالی یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ
عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً إِنَّ الشَّیْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ وچون از
مراسم این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت وگفت ای فرزند زود باشد که
بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش
ارزانی داشته نعمت بر تو و بر اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجدادت
رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و داعی غیرت
اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که
باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل
خواب عجب ساخته و بدان سبب خاطر او پدر والد را از محبت جانب ما پرداخته روبیل
از مقالات ایشان تعجب نموده گفت إِنِّی لَأَرَی وَجْهَهُ وَجْهَ الذَّکِیِّ ذِ بین
وچون مجال اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار
آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلاه بدری تمام گردد و اکثر اخوان
از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب نبودند و در تفکر و تحیر آن واقعه
شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از
سر اصابع همایونش آب میچکید و روی هوا گرفته بر سر برادرانش میبارید
وچون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام
قحط است که در باغ و کاخ شاخ دست احسانش بفیض مکارم و امتنان کشت زار
امید برادران تشنه لب کرده اند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای
آن صورت وصیت فرمود وچون برادران یوسف از کیفیت واقعه دویم
واقف گشتند و بر مزید اختصاص او را به پدر مهربان بر ضمیر ملاحظه نمود
دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم داده اند در بعضی

تواریخ چنین آورده اند که دران زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین
از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف ع دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت
که حضانت و تربیت یوسف باو حواله رفت وچون یوسف احسن و اجمل اولاد
یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل
پدر جای گرفت که لحظه بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس
نمود که فرزند را بدو سپارد و بجهت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب
دوستتر میداشت مدتی بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب
دران باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش قادر و فایز
گشت و بیان این اجمال آنکه از ابرهیم ع کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود
و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن
یوسف کمر ابرهیم را در تحت ثیاب بر میان یوسف بسته اضطرابی عظیم نمود
و یعقوب را که از برای بردن یوسف ع بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام
کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را
برهنه ساخته کمر در میان پیدا شد و بحکم شریف خلیل ع فرزند سعادتمند
یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت که سارق را یکسال پیش خود
نگاه داشته عبودیت فرماید و بروایتی مادام که خداوند مال در حیات بودی
دزد از ذل بندگی خلاصی نیافتی وچون یوسف ع کمر را بعمه خویش سپرد
یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد قمیصی که از برای ابرهیم ع
از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که واهب العطیات از خزانه فضل و
احسان باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب
حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف نوبتی از خواب درآمد با خواهر خود گفت که
که این لحظه خوابی عجب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف نمود

چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته مرتب
گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین
اثنا چنان بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشتهای هیزم مرا سجده کردند و بعد
ازین شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پایهای او بر زمین قرار یافته بود
و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد
و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و
برادران بسجود من عزم کردند یعقوب این خواب را استماع کرده بر تعبیرش واقف
گشت و از کید و مکر فرزندان غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یک سال ازین
واقعه در خواب دید که سواری بادی گفت که ای یوسف برخیز و قضیب خود را
در زمین بنشان یوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود را
برکرده قضیب یوسف بر زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر
بآسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین
مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخها بر سر برادران میوه بارید
ایشان بخوردن آن مشغول گشته چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را
برگرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از
استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران بتعبیر و تاویل
خواب او را معلوم دارند مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد همایونش رسانند
و چون مدتی برین واقعه بگذشت باری دیگر در شب جمعه خوابی دید که آخر علت
نقصان اخوان گشت چنانچه در قرآن مجید خبر میدهد که إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ
أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد
حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف علیه السلام بر آن واقعه اطلاع یافتند زیادتی
اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیر

ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت القا او را
در قعر چاه سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشتند و از حضرت یعقوب التماس نمودند که
یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستد و یعقوب از تمکین ابا و امتناع نموده دست رد
بر سینه ملتمس ایشان نهاد و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی
در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش میخواند و میگفت
یا اشرف المطلوبین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را
فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول وصول مقصود فرزندان یعقوب
در حیز تعویق و تاخیر ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفتند و باز
دران باب باهم مشورت کردند و در اثنای این حال ابلیس بصورت پیری در مجلس
ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید خود را در لباس ناصح
امین بدیشان نموده پسران یعقوب گفتند مدتیست که سررشته تدبیر از دست گم کرده ایم
و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از
نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پدر داریم و این مطلوب را
که یوسف را بصحرا برده در باب او حیله اندیشیم از پدر مسئلت نمود از عطایای
اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا سبب توقف و توقیف آنست که آن التماس
در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمایید که ایام بهار
و موسم نضارت گلزار در آید نخست برادر را بر سیر و طواف ترغیب کرده لهو و
لعب را در نظر او جلوه دهید و چون او نیز از پدر خواهش نماید بی شک چهره
مقصود از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای استحسان کردند و
پیر که باطل را عذرخواهی نمودند از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند
و دست در ذیل صبر زده چندان توقف فرمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود
خرامید و بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تکلم بامثال این مقال

یا باغ که خرم چو روی دلخواه است * بهار خیمه بردن زده چه وقت خرگاه است * کنون که در چمن
اگاه گشت لاله زخواب * غرامت بر انکو زعالم آگاه است * بعهد این گل کوته عمر شاد بزی
که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است * تو بر زمانه می خند چون سحاب گریست * که خندهای
گل از گریه سحرگاه است * ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی
و پیش ازین بسخن پدر نیز بدان خانه نپایی چه بهارها وقت تفرج و تماشاست و در
ملاحظه ازهار بهار اسایش جان و ارامش دلها و چندان ازین افسون گری
خواندند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته نشاط نبات در طبیعت
شریفش هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یحرکه الربیع وازهاره والمزهر واوتاره
فهو فاسد المزاج یحتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان
شده موقوف برخصت پدر کرد ایشان پیش پدر آمده گفتند ای والد بزرگوار
یوسف را بگذار تا علی الصباح بیامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق او
بصحرا رویم و آنروز با او بربساط نشاط برادیگر رانیم و ساعتی گوسفندان را چرانیم
و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش را نگاه داریم و هر ساعت
او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون
یعقوب دیگر بار این التماس ازیشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من با
این فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه الیف
بدن نحیف و قلب ضعیف من میشود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما
ازوی غافل باشید و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت
شب فراق دیده باز در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در
بطن وادی سیر میشود که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش
کردند چون یعقوب خواست که از بالای کوه بپایان آید و در خلاصی فرزند
سعی نماید دید که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان

عذر پدر مهربان را درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار
آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و یکی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله
ده نفر پیل تن شیردل پلنگ صولت جرات نماید **التماس نمودن یوسف ع**
از پدر که او را در موافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن
یعقوب یوسف را و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعض
از حالات که صدیق را بعد از ان روی نمود در اثنای آنکه یعقوب و اسباط قال و قیل
بیحد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده برطبق مدعای اخوان از پدر
کنعان اجازت طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب ع
این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه
شده اضطرابی عظیم نمود یعقوب را اول بروی سوخته شد اما الی شرف
رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فراهم
باسعاف و انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف مسرور و از نزد
پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند
که تا کی چشمه خورشید رو نموده طلعت ماه را در قعر چاه افول و غروب پنهان
کرده و چون موذن صباح ندای علی الفلاح برکشید اولاد یعقوب بحضرت
پدر شتافته انجاز وعده را متقاضی گشتند و یعقوب علیه السلام یوسف را
پیش خود خوانده لحظه در بشره همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت
رخسار فرخنده آثارش بگریست و بعد از ان بکلی خاطر خود بزینت آن
قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه
اسحق نبی بر سر او نهاد و ردای شیث بر دوش همایونش افکنده نعلین
آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را به برادران
سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان

گشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کرده بودندی و چون یعقوب
با اولاد بآن موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و
بیقراری تمام او را وداع کرده روی بیهودا آورد و گفت یوسف را بتو می سپارم
و در محافظت جانبش امید بتو میدارم که از رعایت حال او غافل نباشی همانا که مفارقت
چندین ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در
آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد اندری لم فرقت بینک و بین
یوسف قال یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی
غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و اخترت علی محافظتی له غیری و چون یعقوب
عزیز خود را بیهودا سفارش نموده توجه بیوسف فرمود و گفت ای فرزند
وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق دیر ترک شود و اوقات هجران از انچه متصورست
بیشتر امتداد یابد که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی
را نه بینی وظیفه آنکه بروی کس نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند نخواهد
خندید و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بیارید و یوسف را
وداع نموده دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از ان
از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص می آورد که چون یوسف و برادرانش
گامی چند در رفتند یعقوب نعره بزد و بیهوش شد فرزندان که صورت حال او مشاهده
کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف زدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در برگرفت
و نوبتی دیگر روایح محبت از گلبرگ طری جانش استشمام نمود و از عقب آن
آهی سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت هذا رائحة الفراق و روی مبارکش بر دوش
ثمرة الفؤاد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد بیت ای کاش بعمر
نوح می زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی بعد از ان یوسف را مصحوب برادران
روان فرموده خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب چه از دیده
گشاده بمضمون این مقال مترنم شد بیت دلم چگونه نیابد قرار در صف عشق
چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید میلرزد ز هجر در د
فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پرمیزند کبوتر دل
اسباط یعقوب روانه گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند
گلدسته از یکدیگری میربودند چندان که از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده
طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را می رنجانیدند و
گاهی بمذلت هرچه تمامتر در پیش خود میدوانیدند چون از شدت حرارت گل گل
روی یوسف غرق عرق شد و قطره قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف
و تشنگی بر وی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی ببرادران آورده مقداری آب طلبید
بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود و آتش بزادند باز از عایت
گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری از حد تجاوز نموده
یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از
ثوابت و سیارات که دران شب باداب خدمت قیام مینمودند استعانت خواه
تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب علیه السلم قدری آب در مشربه کرده بود و
مقداری شیر با آن آمیخته و بشمعون سپرده تا وقت عطش بیوسف دهد چون یوسف
تشنه شد شمعون آب را بر زمین ریخته قطع صله رحم نمود و با او گفت که از
تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا خواهم برید
یوسف که حدیث کشتن استماع نمود لسان ان ریسمان باریک که در چاه سر خود بلرزد
لرزیدن آغاز نهاد و مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من
ببخشای و مرا از ورطه هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل
آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از سایر برادران بیشتری و در مردمی و مروت
از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعه آب بنشانی روبیل جوابی درشت گفته

شربت ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشت دید که برادران
بر قتل او جازم شده اند دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو
سپرده است و اعتماد بر شفقت تو کرده بگوی تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است
اخوانش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا را از درماندگی
یوسف عرق اخوت در حرکت آمده شیر حمیتش پنجه سیاست بر کشید و او مردی بود که
هرگاه گل رویش از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار
بر تن گل راست ایستادی و هر وقت که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از
هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران نسبت بیوسف
ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا
رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم
یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از در قضیه یوسف چاره جوی
گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم
چه قتل بغیر حق گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمایید باز گردیم
و این امانت را به پدر رسانیم گفتند بردن یوسف نزد پدر امری محال است چه او
بر سر ضمیر ما آگاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافته و لاشک چون بخدمت
پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا لمحه تامل نموده گفت مصلحت
آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر احوال او از دو بیرون نخواهد بود یا وی
حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر
تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و مجموع این رای را
مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز
و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هفتاد گز بود چنین آورده که آن چاه از
اعمال سام بن نوح بود و آنرا جب الاحزان میگفتند و آبی بغایت شور داشت

و چون یوسف را بسر چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند
چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان نمود گاهی
بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خوردی سال خود را برای ایشان
عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش
کشیده دست و پای او را ببستند فریاد برآورد که باری پیراهن را بمن گذارید
تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند سیارگان را بگوی تا از نسیج
خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا درین چاه تاج عز
و جاه بر فرق تو نهند یوسف که آن سرزنشها شنید و در بیچارگی خود دیده گریان
و دل محزونش با آتش اندوه بریان گشت **بیت** با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد
از هوا سنگ نبارید زهی مستکبر ❁ اینچنین واقعه حادث شود آنگاه هنوز
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور ❁ آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه
انداخته سر آن را بسنگ گران بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که
جبرئیل بامر رب جلیل از سدرة المنتهی خود را باو رسانیده او را بر سنگی سفید که
از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگ قرار یافت حشرات
چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود قرار گیرید که از کبار معصومان یکی
بمهمانی ما آمده است مجموع تسکین یافته تا یوسف در آن چاه بود از محل خود
جنبش ننمودند جبرئیل دعای فرج که در آثار و اخبار واقع شده بیوسف تلقین
نمود و بمداومت آن وصیت فرموده از آنجا بازگشت و چون هنگام آن
رسید که نیر اعظم در بیشه ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا برادران را مشغول
ساخته فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید ندا کرد که یا اخی یوسف انت
ام میت قال لا حی و لا حیا و لا فی الاموات تو کیستی که ازین بیچاره می پرسی و از حضرت
برادرانم نمی ترسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حالت چونست و روزگارت

اخی

بر چاه میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر
دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه
و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و همدم و غمگسار بچندین گونه بلا مبتلا باشد یهودا را
از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده ببارید
و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی ان لکل میت وصیة و وصیتی لک
الا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت یتیمی و لا الی غریب
الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد و غوغای گریه
و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب
کردند و سنگی بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن حال
مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگ تر از حلقهٔ میم شد و امید از
حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشت و رسول
نالهٔ آه بیارگاه آسمان فرستاد و چون آه دردآلود یوسف بآیینهٔ زراندود ملک رسید
همای آشیان سدره را فرمان شد که اوج اوج افلاک بدان تیره خاک رود و
ساعتی بهمدمی آن شخص کریم بپردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک
بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده نخست جواهر
کرامت پیش روی نهاد و بعد از ان شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بر
جلیل بهنگام آتش نمرود در قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب
ازان تعویذی ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را
بدان بیاراست و خاطر انور آن حضرت را در چاه تاریک به بشارات فرح و سرور
مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار جاه پر رونق گشته شود و شب
دیجور محنت بروز منور البهجه و نشاط و منحت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت
نهاده برادران جفاکار در صف خدمت در فرش منزلت بایستند و نامهٔ اعمال اجابت را

با ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند لتنبئنهم بامرهم هذا و هم
لا یشعرون چون برادران یوسف را بچاه افگندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمهٔ
خود فرود آمدند و بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را بخون ملطخ ساخته
تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند معهود چنان بود که قبل از
غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان
این نوبت بعد از غروب افتاد خاطر یعقوب مشوش شده کنیزک صفورا نام را
گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و به بینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست
و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی برآمد و بایستاد
و دیده براه نهاده در برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید تا کی
مردم دیده بچشم آید و جان رمیده بجای رنج جسم گراید و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت
و تیرگی شب نهایت انجامید در اثنای غلیان مادهٔ سودای یعقوب بصفورا التفات
فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان
بشنوم و بجواب روح افزای تسلی و بهره مند شوم صفورا حسب فرمان فریاد برآورد
که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شماست بشتابید و
خود را بوی رسانید اسباط را نوای صفورا بگوش آمده مانند خروس سحری در
خروش و فریاد شدند و جامها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده
آواز وا یوسفاه و واحبیباه برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه
فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صفورا مضمون مقالات را
معروض داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای درافتاده بیهوش
شد رباعی بی تو چه کنم من این دل سوخته را ۞ وین جان به تیر هجر دوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد ۞ بی تو دل و جان با تو آموخته را ۞ متعاقب این
حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا الخدمت والد

مبادرت نموده پیش رفت و سپه جا و که یعقوب بر او کنار نهاده زبان بعتاب
برادران برکشاد که این چه بود که ما کردیم و خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم
و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آب روی خویش ریخته نقش خویش را
بآتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار روکرده از ظاهر شده که ما کردیم
وکدام متفطن بامثال این افعال قیام نموده پدر را ازانجا بر داشته بوثاق آوردند
و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود چون نسیم سحر در وزیدن آمد اندک
افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست
و مردمک دیده ام را چه شد که ناپیداست مجموع متفق الکلمه گفتند که یا ابانا
انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این
سخن استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی ند الحلّه بحال خود آمده
پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین بیهوش چرایم گفتند در منزل کرامت
خود نزول فرموده و در مستوعرات خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند
که غایبست گفت پس حاضر کیست رباعیه در دست من آن زلف دوتو بایستی
عالم همه چون رخش نکو بایستی ؛ از گلبن وصل رنگ و بو بایستی ؛ اینها همه هیچ
نیست او بایستی ؛ از میان برادران روبیل پیش آمد و گفت یا ایها الولد العزیز
جزاک الله عن یوسف جزاء الخیر ای پدر ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن
مشغول گشته یوسف را نزد متاع خود نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم
کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت این سخن لغزه زده چون مصروعان
طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی سر و سامان مرا ؛ از هر چه بتر رسید همان آمد پیش
چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب در آن
نظر کرده تعجب نمود فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را
پاره نکرده است و همان دم فرزندانرا باحضار گرگ مامور ساخت و ایشان بعضها

درنده گرگی بدست آوردند و دهنش را خون کرده پیش یعقوب رسانیدند و خون
یوسف او را متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تویی که
ثمره الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که
این فعل قبیح از من صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی
گوسفندان تو آمده در اغنام تصرف نماییم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده
بخوردن او مبادرت جوییم و حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و متعلق و آزار
خاطر شریفشان در مذهب گناهی عظیم و خطایی فاحش بود و بعد از آن روی
باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خورده ام چون ایشان
فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که تو
خورده و لیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده است و در آن حوالی تو سیر
میکردی گمان بردیم که این بی خودی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین را بوسیده
گفت من غریبم و از جانب یمن می آیم یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بود
و ترا چندین محنت و مشقت چرا می بایست کشید گفت از برای کار زیارت برادری که در
صفا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون
بدین وادی رسیدم مرا فرزندان تو بگیر کرده و دست دگر دن بسته بحضرت تو
آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین صورت متاثر
گشته روی بفرزندان آورد که گرگی از یمن جهت برادر احتمال صعوبتها نموده
سفر صفا اختیار میکند و شما بهشت خود برادر خود را ضایع کردید و از محافظت
او غافل شدید و بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده
گفت و الله از جبرئیل امین نیز این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب
ملایمی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره
و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب

گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موانست جویی تا من از
فراق پسر زاری کنم و تو در هجران پدر بیقراری نمایی گرگ روی بر خاک تواضع نهاده
گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانست که بی حضور من
زندگانی و معاش نتوانند کرد یعقوب او را رخصت داده گرگ از انجا روان شد
و در روی عصر بهادر صاحب تکمله اللطایف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب ع
بیرون بالای تلی فریاد کرد که ای ابناء ذئب اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید
و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با ایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام
نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه
یعقوب شتابید که وحشت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را
از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب
آمده خروش و زاری برآوردند یعقوب از منزل بیرون آمد آن بی زبانان
بروی افتاده سرها بر زمین نهادند و بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت دلبند
تو جسارتی واقع شده باشد و پای ادب بتقدیم افتادن خود چگونه امیدی
صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام جود تو
یعقوب عذر ایشان مقبول داشته توجه بو زندان کرده گفت شما را نفس
بد فرمای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر مهم غریب تحریص نموده
انگاه روی ببطون وادی نهاده فریاد در آورد که یا یوسفاه یا ولداه یا قره عیناه
یا قوه قلباه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض
دفنوک رباعی رفتی و ز دل نقش جمال تو نرفت ۞ و ز دیده غمزده خیال تو نرفت
این عمر که میرود بتلخی امروز ۞ افسوس که در روز وصال تو نرفت ۞ در اثنای این
جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقدسان ملاء اعلی را بگریه
در آوردی و پاکان موقف ما را بنوحه در آوردی مهمات بصبر برآید و مستعجل بسر درآید

یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت او جویم
که فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون بیت صبری بکن ای دل
بغم دوری و نهانی ۞ شاید که بکام تو شود کار چه دانی ۞ دانی که بغیر از تو مرادی دگرم نیست
امید که روزی بمرادش برسانی ۞ القصه یوسف بروایتی سه شبانروز در قعر آن چاه
ماند و دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی میرسانید و او را از احوال
خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن ملاقات تسلی روی نمود تا مدت
مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت
عبارت ازانست جمعی بازرگانان که از مدین میرفتند و رئیس ایشان مالک بن
ذعر خزاعی بود و در اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت
سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشیده زمام
کشش قضا ناقه عزیمتشان بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه
رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت دران منزل کرامت فرود آرند
تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زیاده مشقتی نکشند بعد ازان دران مقام
فرود آمدند و از سر آسیمگی خلاص یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمد
و قافله ظلام بدریای مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک ذعر
دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از ان دو نفر بشیر نام داشت
و باتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت
یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش برآورده بنیان فقر وجودش از
پای در آورند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت رسانید که ای یوسف
برخیز و در پای دلو نشین که این کار را از ابتدای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع
این قافله بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان
ملک علام آن بدر تمام از برج انزوا ببرج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت در آویخت

وجبرئیل بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید بشیر چون دلو
برکشید چه گویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورده گفت
یا بشرای هذا غلام **بیت** روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش ٭ بر بوی پسته
آمد و در شکر اوفتاد ٭ چنین گویند که برادران یوسف ع شخصی نزدیک چاه بازداشته
و منهی گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن تخته چنین را ظاهر کند و در افشای سری
در سینه او بودیعت نهاده اند بگوش ایشان را مطلع گردانیده بتدارک آن اشتغال
نمایند و چون جاسوس بران حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص یوسف
با خوان رسانید اولاد یعقوب چون این خبر بشنیدند مدهوش وار از جای برجستند
و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده
گفتند که این بنده گریخته ماست و چند روزست که از ما فرار نموده ناپدید است
و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این
شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید و این غصن
دوحه اشراف دارد برادران گفتند نه بنده است اما در خاندان شرف زاده است
و دایه کرم در دامان سلف شیر تربیتش داده چند روزست که تا لوح معامله
خود را پاک گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده یوسف ع
تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم
نمیداد بعد از آن اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده را باین عیب میفروشیم
اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا با تسلیم نماید تجار چون جرات اولاد یعقوب
و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند بیندیشیدند که درین قول صادقند و مع ذلک
از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر بتصدیق مقال ایشان
سر مبارک جنبانید و گفت آری بنده‌ام و بنده زاده‌ام بهر حال برتبه عبودیت
رضا داده‌ام چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری ردی نماید که

از چیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک ذعر یوسف را بخریداری فرموده از قیمت وی
پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم
و هر چه میدهی مسامحت می نمائیم مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را
از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن درهم اختلاف است از ده درهم
تا صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را
اخذ کرده درمیان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند
و مشتری بیع نامه آن خورشید وش طلبید شمعون دران باب حجتی نوشت و
دران حجت قید کرد مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق ننماید و درین
اثنا در برادران بحیرت می نگریست و از شدت بی رحمی و سخت دلی ایشان می گریست
و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان میراند **رباعی**
رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم ٭ وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم ٭ دردا که ز یکدگر
جدا افتادیم ٭ تا بار دگر کجا کی افتیم بهم ٭ گویند برادران در حین بیع با مالک
گفتند این غلام با وجود گریز پایی عیب سرقه نیز دارد از محافظت احوال غافل
نتوان بود بنابرین سخنان مالک فرمود تا بند گران بر پای یوسف نهادند
و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته طبل رحیل کوفتند و چون کاروان
روان شد یوسف علیه السلم از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار
دیگر ببینم و وداع بپردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را درباره تو هیچ
گونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت با آن جماعت از بهر چیست یوسف ع
گفت که کل ینفق بما عنده **بیت** من نتوانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم که نکو بینم را بد دگران ٭ در بد و نیک جهان دل نتوان بست از آنکه گذرانست
بد و نیک جهان گذران پس مالک دستوری یوسف داد گریان نزد برادران آمد و
یکیک را در کنار گرفته سر و دست و پای ایشان بوسه داد و هر چند تضرع نمود

مطلقا در رحمت بروی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق او مبذول نفرمودند
یوسف با دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و کاروانیان بر سر شترش نشاندند و
بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و او علیه السلام برنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده
در فراق پدری نالید و قطرات حسرات از دیده میبارید و در اثنای آن حال بمقابر
آل یعقوب رسیده مشهد مادر مشاهده وی گشت خود را از بالای شتر افکنده
افتان و خیزان بسر تربت آمده خاک راحیل را در کنار گرفته با مثال این کلمات
ترنم نمود رباعی ای رفته و برده با خود آب رویم ؛ آتشکده گشته این دل مجنونم
میبیزم خاک بر سر و میگویم ؛ آن باد کجا که تو رساند بویم ؛ و غلامی که بر یوسف
مشرف بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندید و بر فور معاودت نموده یوسف را
گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی
نازنینش زد و تصدیق قول برادرانش کرده در حق او جفا گفت و آن شور بخت
نمکی بر جراحت دل دردمندش پاشید شد بها نمود و الحضرت از این جراءت و
سوء ادب بی طاقت شد روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین
تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیازوی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست
و ابرهای سیاه فام در هوا پیدا شده بهبوب ریاح و تراکم سحب مظلم بمرتبهٔ
انجامید که قافله از رفتار مایوس گشته مالک ابن ذوعر این حال مشاهده کرده گفت
ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام فعل قبیح صادر شده
است که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال و اعمال ماست
که در هوا اثر کرده إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ کاروانیان
گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده
بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معامله من روی نموده است و این
صعوبت بنا بر جفای من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم

و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرد و لب بجنبانید زمین و زمان چنین کرمی سیاه
بهم برآمد مالک و ملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمده در پای او افتادند و عذر خواستند
یوسف علیه السلام معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نمود و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب
از چهره کشاده عالم بنوار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام
گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف
گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و اسائیم و در جزای بدکرداران بغیر عفو
و تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام در گذشته رقم عفو بر جریدهٔ عصیان او
کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف نیز داشته بچشم تعظیم
و احترام در وی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده
چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده بتقریب چشمهٔ آب فرود آمدند و
چون یوسف از تعب سفر متغیر گشته بود و زنگار غبار بر آیینه جمال او نشسته
مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شوئی دهد یوسف
متوجه چشمه شده جبرئیل این قبهٔ آدم صفی را که قبل از وقوع ذلت با حوا در آنجا
بسر میبرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون
و از آفت عین الکمال مامون ماند و صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی
نیک در آن مغتسل بماند مالک ذوعر را مشغول نماند قاصدان فرستاد تا از آن
ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا منتشر شده هر چند
طلبیدند هیچکس از وی نشان نداد چه او در قبهٔ غیرت مستتر و در پردهٔ عصمت
محتجب بود و بعد از ساعتی کاروانیان دیدند که یوسف می آمد بهیاتی که دیده
اولو الابصار در مشاهدهٔ خورشید جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض
انورش تیره میشد مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم

کمتر یافتیم خود خود شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمهٔ خور کی تواند که بنگرد
و هر دیده صورت جان کجا تواند دید و بعد از آن که یوسف بکاروانیان ملحق شد
از انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون بیشتر آوازهٔ آن بدر منیر مه طلعت
آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود و اهل آن دیار با جمعهم تشنهٔ
جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نهادند و هر یک بزبان قابلیت
مضمون این مقال ورد خود ساخته میگفتند رباعی این شهر پر از حدیث آن رخ نکوست
دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست ؛ ما میکوشیم و دیگران میکوشند ؛ تا بخت کرا بود
کرا خواهد دوست ؛ صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه تعالی جهان آرای
یوسف را نوری داده بود که از یک روزه راه می درخشید و هر گاه آنحضرت
بجانبی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب درخشیدی
اتفاقا در آن روز هوای مصر از سحاب نقاب تیرگی روی نموده بود و بدان جهت
چهرهٔ خور پوشیده آفتاب جهانتاب نمینمود بلکه بیش از آنکه خورشید رخسار
یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال عکسی بران دیار افتاده بود غرض
از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد
جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانید حدیث حسن
یوسف در ملک مصر افتاد و ملک مصر را از این صورت خبر شده دلهای مشتاقان
در طلب و جانهای روشن دلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون
اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال
خویش را که عزیز مصرش گفتند بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آن که
عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شری یوسف در میان آورد مالک گفت
چندان صبر باید کرد که بشهر در آییم و دو سه روز از رنج راه سفر بیاساییم آنگاه
بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نماییم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام

در عاشر محرم الحرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان
بود کرسی نصب کردند و یوسف را علیه السلام بر فراز آن نشاندند و منادی ندا
کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب
یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرمود و گفت چنین بگوی که من یشتری
هذا الغلام اللبیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعة فساعة
زیاده می شدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت آنحضرت می افزودند صدیق
آن حال مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسیخته از چرخ دیده رشتهای مروارید
بر صفحات رخسار آویخت و از آن قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد
در این اثنا جبرئیل امین رسیده پیغام رب جلیل بگذارد که ای عزیز غم مخور و دل
تنگ مدار که بعزت و جلال ما که ترا ازین شهر یکقدم بیرون ننهم تا داغ عبودیت
و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهم
و چون نوبت چهارم ندا کننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف
سررشتهٔ صبر از دست یوسف رفته روی باو آورد که اگر راست میگویی چنین گوی که
من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع
این سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و
صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که عبارت از آنکس که بنده و اسیر تست
مالک گفت ای یوسف چرا از روز اول مرا بدین جاه تنبیه نکردی تا ما و تو از وبال
این حرکت و ذل رقیت مصون و محروس ماندیم یوسف جواب داد که از خوف
جان و قصد برادران صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن
پیری که در وقت آمدن او را بر مصطبهٔ کنعان دیدم که میگریست و میگفت رب
رد علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی
گفت ای عزیز بیت احوال کسی کز تو جدا باشد من ؛ آنرا بچه نوع در عبارت آرم

یوسف از شنیدن این سخن بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسیر اسرائیل اسد
پدر مهربان منست مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر ع
کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت ؛ اکنون که ترا در عرصهٔ بیع آوردم اگر اعراض
نمایم میترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا
بقضا از محاسن شیم ابرار و احسن صفات اخیار است بیت خواه صلای خوف ده
خواه بشارت امان ؛ هرچه مراد تو بود هست مراد من همان ؛ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ
وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده
از قصهٔ یوسف مثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم که در تاریخ اهل
عالم است نوشته شد و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری
و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفتی و تفاوتی هست و چون مسود اوراق
از مالکان ازمنهٔ استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرف
رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور رایه تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره
و اصل حکایات بر سبیل اجمال باهم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات
کمل نقلهٔ اخبار درین باب چنین مسموع شده که جمعی را زعم و تصور آنست که
روزی یکی از صحابهٔ کبار با طایفه از یهودان در باب تفضیل کتاب کریم بر سایر
صحف سماوی حدیث میفرمود یهودان گفتند قصهٔ صاحب جمال کنعانی در میان امم
از مشاهیر قصص و اخبار است و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر است
و کتاب شما خالی از آن پس بچه سبب شما قرآن را بر کتابهای سایر انبیا
ترجیح و تفضیل مینمایید و طعنهٔ اعدای دین را بعرض حضرت سید المرسلین رسانیدند
بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهودی غبار
ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسید و این حکایت مطبوع را در ضمن
آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران

از وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده
میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بود که مشتمل بر مهاجرت اصحاب داشتی
تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسکینی و تسلی
حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شداید گشتی و در سبب نزول
سورهٔ یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علی ای
التقادیر چنین گویند که از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای
صادقهٔ صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب
دفع او مشورت کرده با هم گفتند که بکشید یوسف را یا بزمین دور ازین دیار افکنیدش
تا خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ
وَجْهُ أَبِيكُمْ یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل
در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشد و گفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در
قعر چاه تا بر دارند او را کاروانیان و اهل راه قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ
وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَةِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ و رای مجموع
برین قرار گرفته یوسف را بر گشت و سیر تحریص نمودند و او را راضی ساخته اخوان
جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود آمده گفتند ای پدر ما چه بوده است ترا که
ایمن نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیکخواهانیم بفرست او را با ما
بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیراندازی کند و ما او را نگاه داریم
و ضایع نکنیم قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ
أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعقوب گفت من غمگین شوم
شما او را ببرید و میترسم که ویرا گرگ بخورد و در آن حال شما از وی غافل باشید
قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ
غَافِلُونَ گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم گرد وی محیط پس ما بران تقدیر

زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون
عاقبت الامر یعقوب او را اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند
یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت
و یوسف را تسلیه میداد که من اخوان را خواهش نمایم تا ازین مشقت و بلیت
ترا خلاص دهند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده
بطرفی برند و یوسف علیه السلام سه روز در آن چاه بماند **نظم**
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ؛ برآمد یوسف شب رفته از چاه ؛ کاروانی راه
گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند و مالک بن ذعر با یک غلام جهت آب
کشیدن بسر چاه آمد و دلو فرو گذاشت **بیت** بتاریکی چاه آن خضر سیمای
فرو آویخت دلو آب پیمای ؛ بیوسف گفت جبرئیل امین خیز ؛ زلال رحمتی بر
تشنگان ریز ؛ یوسف از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بمدد مملوک
آن دلو را برکشید **بیت** چو آن ماه جهان آرا برآمد ؛ ز جانش بانگ یا بشری برآمد
مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام از
کنعان که برادران از فرط حسد مرا در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را
گفت که صورت حال از قافله پنهان داشته چنین میباید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند
و این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه واقف گردند چون
او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی شرکت کنند مالک یوسف را
بمنزل رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال او میبودند صورت قضیه را
معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ایست از ما گریخته است
و عاقبت او را با مالک ذعر بدرمی چند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله
از آن مرحله رخت بربسته و منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک
بعد از سه روز که از رنج راه برآسود حضرت صدیق را در معرض بیع آورد

بطیفون گشت مشغول گشت باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود او را عزیز میگفتند
منکوحهٔ جمیله در خانه داشت راعیل مشتهر بزلیخا بنت رعابیل و بعضی گویند نام او
فکار بود بنت ینوشن اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن
جامی در سلک آن در ثمین گوهر نظم بدین بیان سفته که **نظم** چنین گفت آن سخندان
سخن سنج ؛ که در گنجینه بودش از گهر گنج ؛ که در مغرب زمین شاهی بناموس
بحیز کوس شاهی نام طیموس ؛ زلیخا نام زیبا دختری داشت ؛ که با او از همه عالم
سری داشت ؛ و بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که
آوازه حسن و ملاحت صدیق شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و
ترغیب نمود عزیز گفت ممتلکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست
زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور و آنچه در خزینه دارم
مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر شود اما ریان الولید یعنی
ملک مصر در صدد شرای اوست زلیخا این سخن را استماع نموده بر جناح
استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد
وانچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد
گر سر طلبی پیشش تو آریم بدیده ؛ و عزیز مصر یوسف را از مالک ذعر خرید و مالک
در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده چون بر علو نسب و کمال
ادب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق
عذر او را قبول نموده قباله برادرانرا که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود
تا او را بوقت حاجت حجت باشد و اخوانرا موجب خجالت و ندامت بود
مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت
نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا گفت او را گرامی دار و منزل
نیکو دار شاید که از وی منفعت گیریم و یا او را بفرزندی بپذیریم ؛ و قال

الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی‌تر از دل خود
ندید لاجرم در آن مقامش فرود آورده بخدمت از میان جان کمر بست طرفه کاری که
برادران در کلبه‌اش انداختند و بیگانه در دلش جای کرد و ایشان بثمن قلیلش
فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال قابلیت و نهایت عقل رسید
بخشنده بی منت ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته
لوای احسانش را در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخت
و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما در کلمه
اشده اختلاف است قتاده و مجاهد گویند مراد ازین لفظ سن سی و سه
سالگی است که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سال سن وقوف
باشد و انگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بکلالت تعبیر کرده‌اند و ضحاک گوید که
اشارت بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان آنست
که صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون سه سال از آن حادثه نازله
منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بی غایت و اعطاف
بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر خاطر خطیرش بجواهر اسرار علم و حکمت
و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده
در آیه کریمه سن بیست سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز
مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت حال او مامور شد وصیت قطفیر را بهانه
ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که در جویبار اعتدال
پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلف دوختند و اکلیلی مرصع
که سزاوار فرق شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش
نهادند و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرو انداختند

و چندان که یوسف را در نظر خلق می‌آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا
جلوه میداد هر چند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میبود شعر
یزداد جماله فی کل یوم ه و یزداد القلوب به افتتانا ه همیشه همت زلیخا بر آن
مصروف میبود که آن رشک حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف
راغب بآن که در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان
خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل یافت فوجی از بندگان
خاص را بملازمت او تخصیص گردانید تا بهر طرف که آن شهسوار خواهد چون
رکاب در قدم او باشند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هر گاه
که یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او
بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس و
آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش شوق چندان
ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان دست ندادی راوی گوید که یکروز
بر عادت معهود بیرون آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری پدید که
می‌آمد و رجزی میگفت یوسف از او پرسید که از کجا می‌آیی گفت از کنعان گفت از
کدام ناحیه از نواحی آن شخص گفت که از اردوان یوسف فرمود گفت از کدام فرعی
گفت از فرع آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز مدهوش شده
بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف
نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را
می‌شناسی گفت آری گفت که بدین دو نرگس دیده جمال او را دیده و بدین دو چشم
جهان بین سرمه معرفت او را کشیده گفت بلی و ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم
است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان و حیران و غریق
بحر بی پایان هجران صدیق موج بحار دیده باوج کره اثیر رسانیده گفت

یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد از ان فرمود که هیچ شنود که پیغام من زمهر فراق چشیده را
مهران پیر محنت زده رسانی اعرابی قبول نمود یوسف گفت ای دوست شرط
سعادت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منزل آل یعقوب فرود آیی
و چندان صبر کنی که پاسی از شب بگذرد و غوغا و هنگامه اهل دنیا قرار گرفته
و یعقوب نیز از درد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه احزان وی و صریر تمادی
ایام فراق و توالی الآلام و اشتیاق معروض داشته بگوی که ایها المغموم بهذه رساله
من ولدک المظلوم ایها الکئیب بهذه رساله من ولد الغریب ای اعرابی در روی
من نگاه کن و حلیه روی مرا بر صفحه ضمیر ثبت گردان اعرابی مهمان خویش را انجام
نمود و از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک
رسید چندانی متوقف شد که شب بیگاه گشت و بعد از ان بدر بیت الاحزان
یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دوید و گفت
لبیک لبیک یا عبد الله من این قدمت **بیت** روضه خلد است یا ز دست پیام است
بوی بهشت است یا ز یار نسیم است ❊ و ساعتی بیهوش افتاده چون بافاقت
آمد اعرابی پای فرد سعادت را دعایی التماس نمود یعقوب ع دست نیاز
بر داشته گفت البسک الله لباس العافیه و جعلک من رفقائی فی الجنه
و چون یعقوب خواست که این سر با بطانه خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول
کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان رانی و این
راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان
سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم نهاده با خود قرار داد که بعد ازین
بساط حدیث یوسف طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد
مگر روزی لحظه غنوده بود که ناگه یوسف را در خواب دید پنداشت که نسیم صبح وصال
وزید و شب تیره هجران بآخر رسید و چون چشم گشاده قرة العین را ندید فریاد

یا اسعاد

یا اسعاه بر کشید و یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیش بانگ بر طبیعت او زد که
ای فرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهده عهد به پایان نبردی چون انکشتی مشتی
خاک برداشت و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهرافشان را بدندان انابت
و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رب آورد که باری تو میفرماید که با ما چو منی گویان
مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی
تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی شعارش گلشن گردیدی
یعقوب که مژده جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود
در سجده افتاده بمراسم شکرگذاری قیام نمود و پیوسته ایام فراق و روزگار
تلخ مذاق یعقوب بلعل و عسی گذران میشود چه از بها نف غیب گویا مضمون این
مقال می شنود **بیت** یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ❊ کلبه احزان
شود روزی گلستان غم مخور ❊ تا محنت براحت و زحمت باستراحت معوض و مبدل
گشت و لله الامر من قبل و من بعد **گفتار در ابتلا روای محنت بشهرستان**
مدن آن فرمان ده کشور ملاحت و امتناع نمودن صدیق امین از لوث و
خیانت و محبوس انداختن او بنابرین مدت چند سال و تمکین یافتن آنحضرت
بعد از ان سه مشقت و ملال بر مسند عز و جلال محرران حکایت مودت آمیز و مشجران نثار
محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان حقایق بیان چنین میرسانند که
زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع
سراچه آفرینش بود از شیوه محبت یوسف چنان راسخ دم در وظیفه جان نامه
گشت که پایه بیان از تقریر و تحریر ان بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر
بر ضمیر انور ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تافته در گذارش این قصه
میفرماید **نظم** هر روزی که صبح نو دمیدی ❊ بدوستش خلعتی باز نو کشیدی
چو از زر تاج کردی خسرو شرق ❊ بتاجی دیگرش از آتش زدی فرق ❊ چو سر او اخمی سرور دانش

با آیین دلبری میانش ٭ رخ آن آفتاب دلفریبان ٭ نشد طالع دو روز از نیک گریبان
دو بار آن تازه سرو گلشن راز ٭ یک افزون نشد هرگز سرافراز ٭ نه بست آن لب شکر از یک گره بند
میان خود کمر چون نی قند منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا
اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید ممکن نشد آن لالهٔ رخسار مصروف آن شد
که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و شادمانی اشتغال نموده حظی
از عالم جوانی برگیرد یوسف از بیمعنی خبر یافته از صحبت زلیخا محترز و مجتنب میبود
و این صورت موجب ازدیاد محبت شده بدر طلعت او ملال و سرو قامت او خلال
گشت بیت امید کامرانی نیست در عشق ٭ صفای زندگانی نیست در عشق
بود آغاز آن خون خوردن و بس ٭ بود انجامش از خود مردن و بس ٭ و چون دایهٔ
مهربان حال بر منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نموده زلیخا بیان رو افتقاد خود
و سرکشی و استغنا یوسف را با او تقریر کرد دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه
یوسف را بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او بیچون آب
و از لمعهٔ رخسار انوار او بی تاب اند زلیخا فرمود که با این همه لطافت و زیبائی که
مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده
دایه درین باب تدبیری اندیشید و زلیخا بتعظیم و اشارت او بترتیب مقدمات
مطلوب مشغول گشته تخت فرمود تا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبد اخضر
مینا شبیه و نظیر آن ندیده بود و در آن قصر خانه را بنقوش غریب و صورت
دلفریب منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و
سقف و جدار آن خانه متصل یکدیگر با تمثالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن
تمام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده لباس مرصع بلآلی قیمتی و جواهر
خوش رنگ خوب و مصور بصورت محب و محبوب ملبس گردانیدند زلیخا فرصت نگاه
داشته ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و خود را بر فراز تخت گرفت و یوسف را

بهانه نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیت که مقتضی طبیعت
بشریت است مبالغه و الحاح نمود یوسف گفت معاذ الله انّه ربّی احسن مثوای
چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند
اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ خلیل بر اقدام محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نمایم
و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرموده عنایت او را بخیانت و احسان او را
باسارت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها مسموع نداشته و پرده از روی
برداشته تشنگی و آشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت
ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد
و باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت
اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و [illegible] و شیوهٔ عشق بازی
در شریعت آبا و اجداد تو گناه مراد چیزی بسیار از نقود نجری و کالای و امتعه
نفیسه از مفروشات و اوانی هست چون ملتمس مرا الحصول مقرون گردانی
مجموع آنها را به بیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و
مستحقین مصروف سازم تا باری تبع این گناه از من و تو درگذرد و وجه گذشته را
بروی ما نیارد و بعد از آن مفاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بجدال اطناب کشید
چنانچه در تواریخ مبسوط مذکورست و در قصهٔ یوسف و زلیخا حضرت مولوی فرموده
که ابلیس چنین که پیوسته کار او تدریس نسخهٔ وسوسه و تلبیس است خاطر نفسانی را
بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصد در ضمیر منیر او پیدا شد آورده اند که حضرت
صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را
دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اوضاع اعراض نموده چشم بر
دیوار خانه افگند همان دو صورت را دید و از آنجهت روی بسقف آورده همان صورت
خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه ب

زلیخا آورد زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب مشتغل گشت
و باز درخواست وزاری نمود و تجدید طرح مبالغه وزاری آغاز نهاد و شیطان نیز
مدد علت شد، مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در نظر یافتن این کار
و تحسین این کردار بر آن حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم
رتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نموده قوله تعالی
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ و از ارباب تاویل در باب قصد
یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا انکه سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل
منقولست و از ان سخنان آنچه بعین تاریخ انسب مینماید اینست که جمعی گفته اند که
دران خلوت یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که با آواز بلند
ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوب زنهار
که صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم نگردانی
تا دلت نزیم بدم نکرد و دوم برخی گویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده گفت
ای یوسف آبه عصمت تو بر لوح جبین تو بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و
حیف است که جان حکم محقق بغبار ذلتی نسخ کنی و روایتی دیگر انکه درمیان یوسف
و زلیخا دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود
اول انکه واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله دوم انکه ولا تقربوا الزنا انه کان
فاحشة و ساء سبیلا سیم انکه وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قولی دیگر
دران وقت ندایی شنید که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء و نقلی
دیگر انکه طفلی که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که
یا ایها الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفته که الصدیق لا یزنی و در بعضی از
نسخ مسطورست که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که بر کنج خانه کشیده بودند
صد بار از زلیخا پرسید که ان پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب داد

که معبود من در پس پرده است و پرده را از ان در رویش کشیدم تا او
ز من آیین بی دینی نبیند درین کارم که حاجت بینی نبیند فرمود که انت تستحیی
من الصنم و انا لا استحیی من الصمد در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر بیان
ربانی وجوه دیگر مذکورست که راقم حروف در ایراد انها بقدر خوف امتداد سخن
معذورست و چون یوسف حجت الهی را ملاحظه و مشاهده نمود بیت
الف گردا ز دو شاخ لام الف دور ؛ رها بنداز کاز سیمین شمع کافور ؛ و خود را از
دست زلیخا خلاص داده ازان حجره خاص بیرون دوید و از شش درند که بیرون
آمده بود زلیخا هر بند هفتم که اخر در بندها بود خود را به یوسف رسانید و پیراهنش
از عقب گرفته کشید تا پاره شد ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز
بر کشید که و عزیز را مخاطب ساخت که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب
الیم چه باشد جزای انکس که با اهل تو بدی اندیشید مگر انکه بزندان برده شود یا بعذابی
الیم عقوبت کرده اید و درین قصه عزیز متحیر مانده گفت بیت کدام قاضی حکمی چنین
تواند کرد ؛ که هم میانجی و هم خصم و هم گواه توی ؛ یوسف جهت دفع تهمت دعوت زلیخا را
با عزیز درمیان نهاد قال هی راودتنی عن نفسی و عزیز از انجا که غایت حمیت بود و
کمال عزت او دست بشمشیر یازیده خواست تا یوسف را بکنایتی که از و در وجود
نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بگفتار
آورده بطهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرد و گفت
اگر پیراهن یوسف از پیش دریده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویان است
و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راست گویان است
و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن ظاهر شد عزیز را محقق گشت که سبقت
زلیخا در امضای عقوبت یوسف بازیچه بوده است که او ساخته و نتیجه مکری که
خود پرداخته روی بیوسف آورده تلطف فرموده عذر خواسته بتمهید مراسم

سبقت اشتغال نمود و وصیت کرد که یوسف اعرض عن هذا زینهار تا این
واقعه باز نگویی نباید که ازین حدیث ناشایست در مصر فاش شود و ورد
زبان رنود و اوباش گردد انگاه به زلیخا در لباس ادب بصورت غضب گفت
واستغفری لذنبک و چون مراد دل او را صاحب عهده تو بوده تقدیم اعتذار
پیش آی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام
نمای و چون بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت
مستور داشت نگذاشت تا اغیار به دیده طلعت روح افزای غم فرسای او
مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او می بودند بر زلیخا حسد
بردند و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفت و گوی آمدند و کلمات ناشایست
در روی آغاز نهادند **نظم** هر یک و بدنش در پی فتادند : زبان سرزنش بر وی گشادند
که شد فارغ ز هر ننگی و نامی : دلش مفتون عبرانی غلامی : عجب تر کان غلام از وی نفور است
ز دمسازی و هم از خویش دور است : و این قیل و قال بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان
داستان خاص و عام شد **بیت** زلیخا چون شنید این داستان را : فضیحت
خواست آن نامستان را : و جهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت
نهادند و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و رعیان مملکت بتخصیص
عوراتی که در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن
بودند احضار فرموده از برای هر یکی ازین مستورات مسندی بدیباج زر
مزین کرده اند و کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت طایفه از مغنیان مجلس
آرای رود سرای طرب ساز ارغنون نواز در آن محفل جمع کرده فرمود که در آهنگ
عشق سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک را از آن لهو پرستان که مست شراب
شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان می گشودند گزلکی آبدار
و ترنجی خشکوار بر کف نهاده **بیت** بدیشان گفت پس کای نازنینان

بزم نیکوی بالانشینان : جدا دارید ازین پیمان تلخ کامم : بطعن عشق عبرانی غلامم
اجازت گر بود آرم برونش : بدین اندیشه کردم رهنمونش : همه گفتند کز هر گفتگویی
بجز دیدن نمانده آرزویی : بفرما تا برون آید خرامان : کند بر فرق ما از ناز دامان
که ما از جان و دل مشتاق اوییم : رخش نادیده از عشاق اوییم : بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را
که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب
امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بفرموده و دستوری از پرده در بیرون آمد و
تباشیر صبح جمالش از شفق افق سر بر زد **بیت** زلیخا گفت هست این آن یگانه
کز و دیدم سرزنشها زمانه : منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بر آن
بیچاره ترحم نموده و بخطای خود مقر و معترف شده خواستند که ترنج پاره سازند
دستهای خود را ببریدند و با آن یک نظر دزدیده قطع ید بر خود لازم شمردند قتاده
گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین
افتاده یافتند و وهب گوید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت
زیبا جان دادند و بر قول صحیح آنکه بر دستهای ایشان جراحتهای مولم پدید آمد
بعد از آن باتفاق آواز بر آوردند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بدر رویان نیکوئی
نقاب رسانیدند زلیخا بطریق سرزنش بایشان گفت که اینست آن فتنه که در ملامت
محبتش قیامت بر سر من آوردید و غرامت مرا ورد زبان ساخته گفتند که ای
زلیخا چه جای این سخن است که ما را ازین ملامت صد گونه غرامت است و نیز اما
هزار گونه حق کرامت که راه بوده ایم که درین وادی به بیراهی شمردیم و گمان
نموده ایم که ترا درین صورت خطاکاری پنداشتیم انگاه زلیخا گفت ای یاران
مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا معذور کنید و درین حادثه مددگاری
نمایید که در تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس
من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده

وگریبانهای دریده دامن کشان وخون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و
ازانجمله دو مستوره شیرین زبان چرب دهان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد
شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت
مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف باز سفیدیست چشم از
محسوسات و مشتهیات دوخته با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان
تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی ازان
دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و
مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و او را خواهان وصل خود دان
ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قاید
شوق تواش از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن
سمن رویان حوریست در صورت مردم **نظم** برین فیروزه گون سطح ملمع
مه از شرم جمال او مقنع ٭ نهند گردون نگار آن پریرو ٭ همه زیبای انجم در ترازو
چو بنماید گهر از درج یاقوت ٭ شود دل را مفرح روح را قوت ٭ حدیثش گوهری در لعل نابی
دهانش ذره در آفتابی ٭ بباغ دلبری سروی خرامان ٭ گل نورسته از چشمه جان
مبارک جسمی از جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده ٭ چو او کس تا گرفته عیب او
نبوسیده دهانش جز لب او ٭ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع
نیرین از لوازم است چه بهتر ازان که او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این
مقارنه و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب
محاق است و اتفاق مواصلت دوستان منقضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع
آفتاب استفاده جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با
طهارت ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با جنابت خیانت قدم در
صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت گلخنی از دست نتوان داد

و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخن
شنیده خاموش گشت و دم درکشید و آن زنی دیگر زبان ملامت دراز کرده و از
شیوه وعید آغاز نموده گفت ای عزیز با زلیخا ماه دیدار خورشید رخسار طریق
تکبر و استکبار روا نیست صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که محسن اگر چون فعل
احوف بیش ازین علت در میان آری و امثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی
بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و بنیز الغیف گنه کاران و مقرون
زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشه نبوت بروباه بازی شهوت پریشان
گرفتار صفت زیغه نشود و همای بلند پرواز آشیانه قرب صمدیت در دام محتالان
صعوه سیرت بگنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر تمکید زنان بحضرت ملک دیان
استعاذت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین نعمت سراست که با آنم
خوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن واسع فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف
مینمایند و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس
و نومید شدند و نیز زلیخا رفته صورت حال را باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه
داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا در ان زاویه حرمان
قدر ریاض جنان بداند و در ان کنج پرداختن تنهایی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده
از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاده با عزیز گفت که این
جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا دوخت که عین
فضیحت بود بر جامه عفت من نسبت کرد و اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم
دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و جرم و گناه کار این غلام عبریست
عزیز با خواص خود مشورت نمود و مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین غدر
عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افکندند و بدن چون سیمش را
به بند آهنین سفید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان

وکلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربه و ممارست
بود بنور طلعت یوسف رشک روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد
جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان بستر و شور و زندگان بصورت
در گور بودند بنور شمع جمال یوسفی زندگی از سر گرفتند **نظم**
چو آن دل زنده در زندان در آمد ٭ بجسم مرده گویی جان در آمد ٭ دران محنت
سرا افتاد جوشی ٭ برآمد از گرفتاران خروشی ٭ شدند از مقدم آن شاه خوبان
همه زنجیریان زنجیر کوبان ٭ بگردن غلشان شد طوق اقبال ٭ بپا زنجیرشان
فرخنده خلخال ٭ و چون یوسف در زندان قرار یافت زلیخا زندانیانرا فرمود تا
غل از گردن و بند از پای او برگرفتند و سرش را با فرغت و قامتش را
بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او خانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه
انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت
و یوسف دران خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی
بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ
الاحادیث عبارت ازانست توجه نمودی و هر در مانده را بنجات
نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوشی ایشان را خوش میداشت و دران مقام
ناکامی هریک را مناسب طور غمخواری مینمود و هر کس را از حال خود تسلیه
ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غمزدای روح افزای او
مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس و آلام فراموش کردند و شمع جمال
یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان تیرگی مکر نسوان رسته بود بایشان صحبت خوش
در گرفته روزگار برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روز را بشب
و شب را بروز می آورد **بیت** چو مردان در مقام صبر بنشست ٭ بشکرانکه از
کید زنان رست ٭ و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد

دود فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش
مشتعل گشت **نظم** چو آن سرو از گلستانش بدر شد ٭ گلستانش ز زندان تیره‌تر شد
چه آسایش دران گلزار ماند ٭ که زان گل رخت بند و خار ماند ٭ چو خالی دید از گل
گلشن خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ چو آن کار خود کرده بود
آن تدبیر خود اندیشیده چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد اما آن شهرهٔ
آفاق در ایام تلخی فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد که **ع**
جهان آن به که دانا تلخ گیرد ٭ که شیرین زندگانی تلخ میرد ٭ کسی کو در جهان با درد
داغ است ٭ بوقت مرگ خندان چون چراغ است **ذکر استخلاص یوسف ع**
از مضیق حبس و استعلاء او بر مسند عز و کامرانی در مصر اصل این واقعه چنانست که
پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاد و مالی متکاثر و مقداری زهر هلاهل مصحوب
او گردانید تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی مسموم والی روحش را
از تولیت مصر بدر معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد
صحبت و محبت با خوان سالار و شراب دار ملک مصر صورت واقعه را در میان نهاد
شراب دار ازین عذر استغفار نموده خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه
صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که
یکی ازین دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچیک ازین دو شخص مخصوص
معلوم رای سپهر آرای نشده بود که مرتکب این امر خطیر شود ظلم و نفور خلق از
پادشاه این تدبیر را اکابر و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان سالار و شراب دار
هر دو این خدمت را بنابر زهرات دنیا قبول نموده بودند اینها دو عزیز چون با یکدیگر
در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخزن کردند که وقت انتقام آمد و فرصت
تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه در وقت
بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر که مجلس سلطانی منعقد شد

ومجمع خردی مرتب گشت ساقی که مرد دوربین وخرده دان بود و بمارست و تجربه
شرائط حزم را کار فرمود چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش
زهر محافظت نمود و شراب صافی بیاد آب زندگانی در جام عیش نمود و ملک
خواست که کاسه را از دست ساقی بستاند که خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک
زنهار که این کاسه از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان گزاینست
نه طرب فزای و این قدح کاه است نه مسرت افزای ملک دست از آن باز کشیده
ساقی را بجرعه شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب را
تمام در کشید هیچ آفتی بدو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت
من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد از تهمت جنایت که بمن نسبت کرده بودند
سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را به تناول این طعام که حاضر آورده است
بفرمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا گردد
و چون خوان سالار را بخوردن طعام اشارت کردند ابا نمود ملک را از امتناع او
معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب
فرماندهی ریان الولید را بران داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد
و ایشان دران منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است درآمدند و بمجاورت
ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش
کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوسین را دل قوی میکرد اند
و یکی را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل
می آراید بایکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب است که این زر خالص را بمحک
آزمایش بر محک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص
تمام کمر خدمتش بندیم و بر همین عزیمت جازم شدند و خوابی نادیده از تلقای نفس راست
آوردند و مموه صدق را ای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی

اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک
من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در
بوستانی دلکش و گلستانی روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن
گلشن سرخوشه انگور بنظرم درآمد پیش رفتم و آن خوشها را گرفته به نیت تهیه شراب
بفشردم و فی الحال شرابی حاصل شد که بحضور آن طرب آمیز و بجای آن نشاط
انگیز بود آنگاه آن شراب خام در جام از آبگینه شامی که بشعوای بیانی رنگ از وی گرفته
نموده بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام بجرعه کرده دران خدمت مرا تحسین
فرمود و بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویه حرمان بود آمد و گفت واقعه من آن بود
که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رشک قرص
کرده قمر بود بر سر خود دیدم که ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر سر من
تاختن آوردند و آنچه بر خوانها بود در ربوده میخوردند چنانکه هیچ از آنها باقی نماند
و من اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها
خبر دهی و از مآل این واقعها اعلام ارزانی فرمایی چون یوسف انبیا یکی از آن
دو واقعه بر عطا و یکی بر ملام میدید ورق از آن سبق گردانیده گفت لا یأتیکما
طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی شما طعامی که خواهید خوردن خبر دهم
شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحران و کاهنان است و تو این کار را
کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم گرفته یوسف گفت حاشا که من
متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مؤید
بتایید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من
مرا بآن دانا گردانیده چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض کرده
از متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام و حدانیت علیم حکیم سخن گفت
و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف علیه السلام بتعبیر اشتغال نموده گفت ای

ای یاران زندان اما یکی از شما میدهد ملک خود شراب یعنی ملک او را بعمل خویش برد
وآن دیگر را بر دار کنند تا مرغان از سر وی بخورند تفصیل این اجمال آنکه سالها
یوسف در جواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمود از معیشت اوست
و خوشهای انگور ثلاثه نشانه آنکه سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن از دست او
قبول ملکاست که بمرتبه اولش رساند و بنسبت خوان سالار فرمود که سه خوان
اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا بیرون برده بردارش
کشند و چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سر او را بخورند و چون ایشان
این سخن یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در
بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد که قُضِیَ الأَمرُ الَّذِی فِیهِ
تَستَفتِیَانِ تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن
یوسف التماس نموده ساقی را گفت وَاذکُرنِی عِندَ رَبِّکَ یاد کن مرا نزدیک
ملک خود محصل این التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را
از بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل شود
بوقتی که صلاح دانی عرض داری که چند سالاست تا در زندان غلام عبرانی محبوس است
و از موائد فواید نعم و تلذذ این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس
یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران
کارخانه تقدیر یکی را بتخت بخت نشانده و دیگری را از دار چهار در آویخته
و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانیده فَأَنسَاهُ الشَّیطَانُ
ذِکرَ رَبِّهِ و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف
با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف از خاطر او بیرون برد
و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده که چون یوسف این التماس
از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی قدیم فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام

رسانیده میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بنی آدم را
شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در بند نگاه دارم جبرئیل یوسف
پرسید که در حبس حضرت پروردگار از من خشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف
فرمود که چون حال بر این منوال است از زحمت حبس و محنت زندان باک ندارم
و در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد
با یوسف گفت که خداوند کارساز غریب نوازت خطاب کرده با تو میگوید ترا از عدم بوجود
آورده محبوب پدر گردانید حضرت جواب داد که حضرت خداوند و منعم احیانه
جبرئیل میگوید که از چاه ترا که خلاص داده تعبیر رؤیا آموخت گفت خداوند جل
ذکره گفت میفرماید که نجات از آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف
فرمود که حضرت حق عز و علی جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف
آوردی که این همه من کرده ام چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی
این حکایت مصدق و مؤکد یوسف شد فرمود که ما احسن احد قط الا و دخل
علی من احبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت
منقضی شد پادشاه مصر ریان ابن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه
از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده و آن گاوان
فربه را فرو برده که هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت
خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود که هفت خوشه خشک خراب
شده سر بر زده بر آنها بجنبید بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثر نگذاشت
و چون ملک بیدار گشت ملول و متفکر شد که ساحران و کاهنان و معبران را
استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث
و احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم در خلال این احوال
ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب

یعنی دلالت نمایم شمارا بکسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون
امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیه بدین وجه تفسیر کرده که از رم جزر تعبیر
جزوی و من دانم وجه تدبیر وی پس بفرستید مرا بزندان چه آنجا هست داننده آن
چون شرابدار بر عجز معبران وقوف یافت بر رای ملک ریان عرضه داشت که اقاویل
این عالمان میل با باطل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب
ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد
و بعد از تلقین خواب خویش و خواب سالار و تعبیر یوسف انرا شمه بعرض ملک
رسانید و ریان از کیفیت حال یوسف استطلاع نموده شرابدار را گفت
قصه او طولی دارد و کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم
زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز
بی تمییز بفرموده زن او را بزندان باز داشته ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده
شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نمود و نزد یوسف
آمده گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان ملک خوابی چنین
دیده است و معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تعبیر و تاویل
آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت
تو دانا گردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای
سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زراعت است که خلایق دران ایام
برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی
و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد بعد از ان صدیق گفت که
تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته بعد از رفع محصول دانه را با خوشه
بگذارید مگر اندکی را که دران سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط
و دشواری انچه ذخیره کرده باشید دران سالها تناول نمایید مگر قلیل را که استوار

وارید جهت زرع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود و هرچه شنیده بود
از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی
بغیر ازین محملی ندارد لاجرم بخلاص از زندان و باحضار او فرمان داد ساقی بزندان
آمد و صورت اشتیاق ملک بملاقات همایون آن سرو گلشن نبوت و فتوت باز نمود
از یوسف التماس نمود که همراه او بپارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرموده و گفت
باز رو و نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند و در اخبار
آمده است که چون رسول صلی الله علیه و اله وسلم باین آیه رسیدی که فلما جاءه
الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدای عز و جل برادرم را بیامرزاد
که اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من بشتاب
بیرون دویدمی و چون ساقی بنزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان
بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان الولید ازین حال متعجب شده
از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر
از مالک ذوعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که
موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند و نزا احوال آن
غلام از ایشان باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود
معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت ماند و صاحب السجن را
طلب فرمود که زندانبان حاضر شد ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان است
و میخواهم که معلوم کرد که او را حبس فرموده حال او دران مقام بر چه کیفیت است
صاحب السجن گفت عزیز او را بزندان فرستاده است و او بروز روزه میدارد
و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وی میبرند لقمه بیش از ان تناول نمی نماید
باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شعف بدین

یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و از حال یوسف و سبب حبس او
تفتیش نموده عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت
این غلام را از مالک خریده ام و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی
نسبت کردند او را محبوس گردانیدم تا غایت بدان سبب در زندان موقوف ماند
ریان باری دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیاورد صدیق باز امتناع
نموده فرمود که هرچند ریان پادشاه است اما مراقبت عزیز مصر که مرا خریده است
اولیست و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و در رضای او
آنگاه دست دهد که از زنان زنان تفحص حال من نماید باز ساقی این خبر را بملک
رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند
و از حالت یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان
گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا
نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا
من خواندمش بخویشتن از برای خویش و او از جمله راستگویان است در
گفتار خویش قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ
وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض ازین التماس
آنکه عزیز بداند که من بغیبت او خیانت نکردم آنگاه فرمود که وَمَا أُبَرِّئُ
نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي وَلَا ع
که هرچه نقل کنند ازین در امکان است ه نقل است که چون زلیخا بحضور ریان
الولید بجریمه خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از
چند سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند که بعد از خروج یوسف از زندان
اندک فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورد و از مساعدت
وقت مامول است که قضیه مواصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم بیان گردد

وچون برائت ساحت و عصمت و طهارت یوسف علیه السلام بر ریان و مصریان
روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصه خویش
اختیار میکنم و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف
رسانید و یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت
هذا قبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء و بعد از
غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او
گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه
ریان تشریف نزول ارزانی داشته چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف
افتاد گفتند که این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده ملک یوسف را بامکان مناسب
نشانده در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون
کمالات و اطلاعات بر مخفیات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش
از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول
خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این
سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که ملک چنان در خواب دیده که
هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای
ایشان شیر تریح میشود بر شط نیل ظاهر شدند چنانچه از حسن و طراوت ایشان
ملک را تعجب آورد و درین اثنا آب نیل نقصان فاحش پذیرفته بمرتبه
رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از آن وحل هفت گاو دیگر بر در
که شکم هر یک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر
درآمیختند و چون سپاه زنگ و روم در هم آویختند و آخر الامر گاوان سیاه
لاغر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکسته

گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه ازان گاوان اثری نماند و ملک
در احوال ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید که هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشه
سیاه خشک که از یک مقام و منقلب (منبت) سر برزده بودند و بیخ مجموع در آب و گل محکم
بودند و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد
و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر دو
خشک دست اعتناق در گردن و آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک
دودی و آتشی بسنبلات خضر رسیده، آنها نیز سیاه و خشک شدند و صدیق
بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود ریان گفت والله که
شان و حال این خواب اگرچه عجب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان
ازان عجبتر است آنگاه گفت کما تری ایها الصدیق فی رؤیای و چون منام
مرا بی تعبیر و با تعبیر در مجلس اداکردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در
حضور تو شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که
اعمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بر زراعت
مالا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند حضرت
آن عظیم باشد باید که حکم شهریاری نفاذ گردد که اوساط و اشراف
ازار تفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل شود
همچنان در خوشه انبار نمایند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند
زبان صدیق با مثال این مقال گوهرافشان شده ریان مترددگشته گفت
ایام زمام این امر خطیر در کف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست که تا
از عهدهٔ این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و
ارتفاعات هفت سال را بمن حواله نمای و بهر کاتب و محاسب که فرمایی
حساب خود جواب گویم قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

چه مراد از خزاین ارض درین مقام مجال جمع مدرکات و غلات صیاع و عقارست
چون یوسف از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را
تحسین فرمود و گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزوی
قیام نماید و عزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از نوبارنی خواتم
و توازبطانه خانه و متصرفان من باشی و بعد ازان فرق همایون یوسف را
با فسر زرنگار و میانش را کمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار آراست
و صنوف عنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته
تمشیت این مهم بزرگ را برای و درایت او مفوض گردانید و عزیز را عزل کرده
منصبش را نیز باو ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز
روی نموده چه در ایام حیات او یوسف علیه السلام باین معنی ممداستان نشد
و بالجمله صدیق زمان دادتا در حوالی مصر موضع وسیع پیدا کردند که هوای
معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و دران موضع فرمود تا خانها
و بناهای رفیع چون سد اسکندر و مانند گنبد هرمان پایدار بنیاد نهادند و برای
ضبط و ربط غلات امینان کارگذار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا
قلیل دران عمارت منبر ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت
اوقات تنگی و قحط هیبت و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده
نکرده بودند و اول کسی که الم جوع و گرسنگی او را دریافت ریان الولید بود
آورده‌اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع
نقلست که یوسف دران ایام هر روز قریب به نصف النهار یکنوبت جهت ملک
و ملازمان طعام مهیا کردی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرو ماندگان و
گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و دران مدت آتش قحط
چنان بالا گرفت که دود وحشتش از روزن خاص و عام و اشراف و لیام برآمده

و فقیر و غنی و صحیح و سقیم بیمار از دیار شدند و مردم از شدت مجاعت در خدمتگاه ماه
و انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست پیکر عذرا
که سنبله گشت زار این حدیقه میناست آن خوشه مشاهده میکردند اما توشه
ازان نمیتوانستند برداشت و صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن چنان
سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را باری نانی بر دل بود و ازان بار خورسندی
روی نمود **نظم** آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ؛ کادمی شد چو گرگ مردم خوار
نان نزدیک مرد حاجتمند ؛ قرص خور بود بر سپهر بلند ؛ پیش مرد غریب بر سر راه
خورش شام بد ز نگاه ماه ؛ نه دل از نان آنچنان بنظام ؛ نه شکم را ازین خورش آرام
ملخص سخن آنکه خلایق در اول سال آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود
ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از
طلا و جواهر در گنجینه استظهار دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال سیوم
از حلی و حلل و فرش و اوانی و هرچه بود در بهای غله دادند و سال چهارم
از عبید و اماء و مواشی و آنچه در زوایا و حواشی بود از دست داده عوض
آنرا وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در سال پنجم اسباب و املاک را در
معرض بیع آوردند و گندم بصاع بپیمود خریدند و درین سال عزت غله بجایی
رسید که پله ترازو وداع کرد و سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار
مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل
و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم
جان همچون سایر متملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا برخص و محنت
براحت و زحمت باستراحت مبدل شد روی همت بجانب ملک آورده گفت درین
اوقات تا خزانه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد
بسیار نیم آن بدست نیامده بود بلکه عشری ازان ذخیره نگشته و مع ذلک

رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت
دولت پایدار در آنست که مردم عزیز که بذل رقیت گردن نهاده اند آزاد کند و خاطرهای
غمین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات این بر صفحات روزگار
باقی ماند و تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم
مفوض برای تست و مفتاح فلاح و صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت و قبضه
اقتدار تو حواله چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای
من موافق مقتضی رای تست و رای من مطابق رضای تو و چون یوسف درین باب
رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و
عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را نیز علاوه آن
عطیه کرد اینده لصاحبان باز داد و بدین احسان چمن مملکت تازه گشت و جهانیان را
معلوم شد که کفایت گنجور این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است ه
وزیر نکوکار نیکو منش ؛ دهد ملک را هر زمان پرورش ؛ طراوت پدید آرد از کار شاه
برای نکو ملک دارد نگاه ؛ وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ؛ ازان پادشاهی بر آید نفیر
ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ؛ ملک بحصور و رعیت به رنج ؛ همه زیب و فرمان وی گم شود
ممالک بیکبار در رسم شود ؛ بر آن فتنه بشورد هم روزگار ؛ که ظالم بود پیش او پیشکار

ذکر توجه برادران یوسف علیه السلام بجانب مصر و نوادر واقعات ایشان دران عصر

چون قضیه آزار مردم بواسطه تنگی مانند قصه پیر غصه
یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلاء آن بنواحی عراق عرب
و شام رسید و خلق در معاش کرام و لئام پیدا شد و خرابی باحوال خاص و عام
راه یافت **نظم** غوغای بلا بسپهر در آمد ؛ قحط از در آهنین در آمد
نه قحط مگر که اژدهایی ؛ بر هر طرفی از و بلایی ؛ بسته شد بر وی کودک و پیر
ابواب فرح ز بند تقدیر ؛ طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند

و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نماند و عورات عیال
تمالک از دست داده و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام نزد او
حاضر آمده بیچارگی اطفال و درماندگی اهل و عیال معروض گردانیدند و یعقوب
دران وقت بعذر فراق یوسف علیه السلام گرفتار گشته و آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته و خانه چون چشم موران و خوی بیماران و
گوشه لبان گورکنان تاریک و مسکن سوگواران اختیار کرده آنرا بیت الاحزان
نام نهاده بود و درانجا منزوی گشته چون پریشانی حال فرزندان
ملاحظه نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با
ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع
میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی
میبرد در مقابل آن از وی انتفاعی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و
دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجاة خود خدمتی
بجای آریم باشد که این ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نان رسید کار را
که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی به تن و قوتی ببدن رسانیم یعقوب را
هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون این کلمات استماع نمود در باب
عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر سری شتری
گرفتند و بضاعت فراخور مکنت خویش بار کرده روی بسفر نهادند و بعد از قطع
مسافت و سپردن صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت
در مجلس یوسف حاضر بودند بدستور استعداد ایستادند و ایشان ده نفر
جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب
هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران
و متعجب شدند نقلست که دران روز یوسف علیه السلام بر سریر عزت و مسند

عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا
و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و برادرانش بنابر طول ایام
یا تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان
عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از
شکل و شمایل و حرکات و سکنات ایشان شناخت فعرفهم و هم له منکرون
بعد ازان از ایشان سوال کرد که شما از کجا آیید و باین دیار چگونه افتادید
و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام
رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده باوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این
دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف گفت همانا که شما جاسوسانید که
بتفحص احوال آمده اید تا عدت و لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده
نزد ملک روم روید و ایشان را بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز
بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم
و همه گوهر از یک درج و همه اختر از یک برجیم پدران ما رصد سازان افلاک
و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تسییر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان
بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر
خطیرشان چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله و کرامت
خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که
در تنگنای این قحط این سال مذکور السنه و افواه ناس و رجال گشته و خلایق
از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد
الطاف تو حظی جمیل و از فواید اعطاف تو قسطی جزیل محظوظ و بهره مند
شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما از عذاب قحط و بلا و عسرت
وقایهٔ نفس خلاصی یابند حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده

جوابش دادند که در قید حیات است فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند
و چه پیشه روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند که پدر ما مردیست رفیع حال
بزرگسال از نسل ابرهیم و لقبش اسرائیل ه آستان حضرت او آسمان جبرئیل
و زهوای روح او سبز جان جبرئیل ه خلعت فتوت و نبوت بارث و استحقاق
یافته و روی همت از الفت غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم
و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی
بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبت دست داد
و گرگ آهنگ وی نمود. او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سرو
پای تدبیر کم کرده هلاکش بقضا و قدر حواله نمود و چون از استیلا اخگر شدت مراسم
صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال شد که در کلبه تنگ مصرع
چون گلوگاه نای دستبه خنگ ه انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال
و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوگواری پوشیده
و نیلوفر وار بفراق آن آفتاب وشش سر در آب دیده خویش کشیده است بیت
از دیده نه آب خون دل میبارد ه تا آن دل و دیده از کنارش رفته است
و هم از آن مادر گم شده پسر دیگر و هم از آن صدف گوهر دیگر دارد و اکنون مهر
آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت آن
پسر را نام چیست گفتند ابن یامین پرسید که باین اسم چرا موسوم گشت جواب دادند
که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود
طبل رحیل فرو کوفت و پدر او را از شیر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف وار
در کنار آورده و بالای او را بآفتاب نمی نماید و زمین را در همنشینی سایه اش
ایمن نمی شمارد و صبح و شام در هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه
نشسته و با خیال جمالش انس و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد

و بجز عشقبازی با جمال او با مری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت
کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و صحت نسب شما
گواهی دهد روبیل گفت ما درین شام امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و
شرف نسب معروف و ما را برین معنی وقوف نبود که معروف معرف باید و زر
خالص را تعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام الهی رعایت
ناموس پادشاهی کرده و التفات بکلمات ایشان نفرموده گفت زبان ازین
مقال کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود
و واضح نگردد که غرض درین آمدن تجارت بار بوده است یا اثارت غبار جنگ
و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران در ظل
رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب
ارتیاب منکشف شود برادران یوسف شمعون را قبول نمودند صدیق ایشان را در
منزل لایق فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد اولاد
یعقوب روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما
چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت
شما نقد خزینه را نمی شاید اما چون شما مردم اصیلید و از راه دراز آمده اید
امتعه خود را بیازار برید تا بها کنند و من در برابر بها گندم تسلیم کنم ایشان
بموجب فرموده عمل نموده مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند
و یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد بهر یک را اشتری گندم
داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف در میان سه تقویم
عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید که این قول
ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت که ابن یامین را بیارند
التجاعت کنان پی بردند که عزیز یوسف است و بر خود خود. و آن پوشیده نماند که

اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف علیه السلم تجویز اخوان نمود
و ایشان را گفت برادر پدری خود را که همراه بیارید تا او را نیز یک شتروار گندم دهم که
اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب نمایید ایشان گفتند که ما از
پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم و چون برادران یوسف شمعون را
گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی تکلف شمعون را بصیافت
سرای خاص بیرون آورده هر روز بحسن تلطف تفقد خاطرش را تسلی میداد
و ملازمانرا بتعظیم و احترام او وصیت مبالغه مینمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام
فرستادی که ملک اشتغال مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط چاره نه و الا بخاندان
شما این انبساط جایز نداشتی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت
ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصور نباشد منقولست
ناطق است که بابن حجر که در حین مراجعت برادران یوسف علیه السلم وکیلانرا فرمود
تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بارهای ایشان نهند و سبب
آنکه صدیق را بر امانت و دیانت اخوان اعتقاد تمام بود و میدانست که با اهل و
عیال رسیده سرهای بار بگشایند و متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق
سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال عصمت بجهت
رد امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر نیز گفته اند
و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل
مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن بقای تو عزیز مصر اعزاز و اکرام
ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان
اطعمه و اصناف اشربه مهمان نمود یعقوب که سخنان ایشان شنود در میان
فرزندان شمعون را ندید شمع مثال اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت
حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را بتمام و کمال معروض داشتند

یعقوب علیه السلم فرمود که چرا پیش عزیز سر خود مکشوف گردید و راز خویش از جناب او
در میان نهادید گفتند که چون او در اول امر پنداشت ای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی
متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسبت خود را
مشروحا معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب گفت
شده اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را دران میان یافتند
گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم و در محاسن اخلاق و محاسن اغراق
در عوض آن طعام داده است و بضاعت را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را
دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر
میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز آغاز سخن کرده گفتند بیش ازین
پریشان و متشوش مباش که عزیز شمعون را بر بنیامین نگاه داشته
و بی شک چون او را بهمراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را
بمصر بریم و یک شتر گندم زیاده ستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر
دیگر بما غله ندهد و از متاع ما امتناع نماید یعقوب گفت ابن یامین را در مصاحبت شما
نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در برادرش ظاهر شده و بتحقیق
پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سوال باز نمودند
یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان ما را بایمان
موکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده دران باب سوگند خوردند و
یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ و چون اولاد یعقوب بپیان سر و سهی کشیده بالا و مانند آب صاف
گشاده سیما بودند و طول و عرضشان با بند و یب و خلقشان تمام آنحضرت
بموجب وحی سماوی و خبر آسمان احتیاط این معنی را که از آفت عین الکمال
محروس باشند و چشم بد باستقبال حالشان نکند و فرمود که در حین دخول در مصر

همه از یک دروازه در نیایند و از ابواب متفرقه بشهر در آیند لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ
وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ نقل است که اولاد اسرائیل در نوبت
التماس نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه
در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود بر سبیل
هدیه با مکتوب منضم ساخته به یهودا ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد
اسرائیل نژاد نجود خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان
در راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت متفرق گشته هر چند نفر از دروازه
آمدند و مهمان سرای شمعون فرود آمدند بعد از تمهید خوان ضیافت
لطایف کرامات و شرایف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را
با برادر بعضی ازین حکایات به پایان رسانید **بیت** شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید
شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ؛ چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه
اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز مصر رفتند و صدیق را خبر شد که
آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه تحیت آورده **نظم**
زشادی برافروخت رویش روان ؛ چو گل در بهاران بخندید از آن ؛ پیام پدر
نارسیده بگوشش ؛ دل از خون بر آورد تا دیده جوشش ؛ و علی العموم فرمود تا باعزاز
واکرامشان در آورده بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آن
برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه
پرسش نموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه
بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او در آن
خلوت با ابن یامین بودی و از رنج فراق فرزند مفقود الاثر بمطالعه جمال این
پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم
که چگونه میباشد و بر چه سان میگذراند و بنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را

بنظر عزیز آوردند یوسف صدیق از آن صورت بغایت متبهج و شادمان شد و وصول
آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده که
برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا بقبول تلقی نمود و بدیشان مسلم
داشته گفت که مرا بآن احتیاج نیست و چون روزگار بچاشتگاه انجامید که زمان
مایده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند
و صدیق در تنسیق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان
نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را تنها دید
از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس
پرده این حال را مشاهده فرمود در رفت کرد و شفقت برادری باعث
بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و
سهیم خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان را پرسید
گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم شده تو باشم و شرایط
برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش
بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابرهیم داشتی یوسف که این سخن بشنید
دیگر مجال خویشتن داری محال شمرده نقاب را از روی برداشت و گفت
منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را بر برادران
مکشوف نگردانی و ایشان را بدین سر آگاه نکنی چنانکه بگناه خود اعتراف
نمایند و بتقدیم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی
مفرط روی نمود و گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بعد ازین بمفارقت
تو رضا دهم یوسف گفت من درین باب فکری بصواب اندیشم و نقش دلپذیر
تعلم تدبیر برآرم و بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایای اهل آل یعقوب را
گرانبار گردانیدند هم مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانید و هر یک را

خلعتی از خود رهمت خویش و کسوتی مناسب قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود
و با دلی پر درد و داغ وداعشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود
گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بطریق اخفا
در بار ابن یامین نهادند و جمعی از عقب ایشان رسیدند یکی از ایشان ندا کرد که
ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را
حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میخواهید
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم هر که آنرا باز آورد یک شتروار گندم
باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدا که دانسته اید که ما درین سرزمین
بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تاللّه لقد علمتم
ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین و درین باب سوگندها
یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سوال کرده چون صفت آنرا
استماع نمودند گفتند درین دیار ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع
این مواضع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است
که بما نسبت میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع را از متاع
یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که
بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن جنایت او چشد و بنده
صاحب مال شود آنگاه مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را
تفحص نمودند و در آنها صاع را نیافتند تجسس بار ابن یامین مشغول شدند
و صاع ملک را در میان متاع وی یافتند و چون صورت حال مشاهد آل یعقوب
گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با بن یامین آورده گفتند
ای پسر پدرت ابن روحانیان و همنشین اسمانیان است شرم نداری که دامن
عصمت خود را بلوث چنین جنایت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانه تیر

وقیعت زندیقان سازی هر چند ابن یامین سوگندان یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست
قول او را مصداق نداشته و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده
این صاع در میان متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این
قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من آنکس نهاد که اموال و
بضاعت شما بطریق پنهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را
در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی است
و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاک دامن گرفته
بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم ع
بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده
در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من
قبل اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین
در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب
یافته بسیاست حکم فرمود و علما را نسبت بسبب سرقه یوسف علیه السلم
اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه آنچنان بود که پدر راحیل بتی از
زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت از وی
پنهان کرده بوالده خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی
باز رهد و بعضی گفته اند که جهت آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق
پنهانی بفقرا و مساکین تصدق مینمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه بگرفت
و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر وارد است و هم در آن کتاب مذکور است که
چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب
مهیا داشته دست از جان شیرین شستند و شمشیرها بر گردن نهادند و شمعون
پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند

ویهودا گفت شیران مردم گیر تا از سر پنجه قوت از سر قدرت در هم شکنیم و زنده
پیلان را از سر دست دندان از کاسه سر بر کنیم و دیگران گفتند دیگران بسیار را
تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده برادر خود را گرفته رو براه نهیم
چون عزیز بر صورت غضب ایشان مشاهده فرمود ولد خویش افرائیم را اشارت
کرد تا از عقب شمعون و یهودا دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان
دودمان ابرهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نایره غضب ایشان فرو نشیند
و شعله آتش قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه
حیثی خود را ساکن یافتند تعجب نمودند که ما از احفاد ابرهیم و آل یعقوب ع
کسی درین مقام مقیم است که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانید
آتش خشم ما را منطفی گردانیده است و بعد از آن ملازمان یوسف علیه السلم
احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بپایستگاه برند یهودا پیش آمده
گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته
است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر
این دو فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمایی
روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب
ابرهیم و اسحق و اسرائیل علیهم السلم چگونه و عذر ایشان بچه نوع خواهی
و دیگر آنکه ما را پدری پیر است که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو
رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص
یافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان سوال
جواب او باز دهیم امید که لطف فرموده گناه ما ببخشایی و از ما یکی را اختیار کنی
تا در عوض او بشرایط بندگی قیام نماید تا هم غرض خویش بوفا رسیده و هم غرض ما

صیانت کرده باشی یوسف گفت در ذات من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان بد
برده اید و من آزاد را ببندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه توقیف نمودن
چگونه توانم بلکه بر رسم ملوک و شریعت آنکه گرفتن مباح است نگاه میدارم
و از سر جرم شما در میگذرم و هم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود
غنیمت شمرده بیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید در تاریخ حافظ ابرو
چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند
تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمد و هر گاه که او
خشم گرفتی موها بر اندامش راست ایستاده سر از پیراهن بیرون آوردی
و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش حاملان جان بحق تسلیم
کردندی و صورت غضبش آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر
پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود در پیش یوسف
در آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته که اگر صیحه زنم
همه در زمره مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده والا از من
امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد صدیق میدانست که روبیل در آن قول
صادق است بنابرین در سخن چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود
افرائیم را گفت که آهسته از عقب عم خود در آمده دست بر وی نهاد چون یوسف
دید که شعله قهرش فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن
روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته
گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست ببدن
من رسانید و نایره غضب مرا فرو نشانده است و هم در آن تاریخ مذکورست که
در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف صدیق را که در حین بیع
بمالک ذعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده گفت این خطی است عبری که در

مصر کسی نمیتواند خواند ملتمس انکه مطالعه کرده مضمون آن از من بگوید اولاد
یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و ازین سبب
عظیم منفعل گشته با هم گفتند که آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده است
نیروی خواندن داشتند و نه یارای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها
در پیش افکنده زبان شان از تکلم باز ایستاد **شعر** یوسف صدیق
گفت ای مردمان ٭ من خطی دارم همی عبری زبان ٭ بر نیارد خواند از خیلم کسی
گر شما خوانید نان بخشم بسی ٭ جمله عبری خوان بدند و اختیار ٭ شادمان گفتند شاها پیش آر خط
خط ایشان یوسف ایشان را نداد ٭ لرزه بر اندام ایشان اوفتاد ٭ نه خطی زان خط
توانستند خواند ٭ نه حدیثی نیز دانستند خواند ٭ و همچنین حافظ مذکور نقل
کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند با او نزد یوسف
بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر ما را باز گردانید مجلس عزیز حاضر شدند
یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت و
با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما ده برادر بودید یکی
از آن جمله بفروختید ابن یامین این سخن را شنیده زمین را بوسه داد و گفت
از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه دست بر صاع زد و گفت میگوید که
زنده است و تو او را ببینی باز ابن یامین التماس نمود که ازین صاع بپرس
که ترا که دزد دیده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت که
صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسید که ترا که دزد دیده است
چون دیدید که از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن
ابن یامین مایوس گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد میثاق در عهده
او بود گفت فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي ازین
فراتر نشوم تا اجازت نه هم از پدر من و یا داور مطلق حکم و حاکم نحتها درین باب

از برای من حکمی کند و برادران یوسف محروم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده
بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار کردند و پیر کنعان
بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده
آتش اشتیاق بالا گرفت و درد فراق آن فرزند گرامی بر دل درد فرسودش
محیط شد روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان خطاب بمقوله
يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان بگریست
که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند **بیت** از بس که زهجر دوست نالید
چون اشک نماند دیده بارید گویند که دران اوقات دوستی یگانه که یعقوب را
از بطانهٔ خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شد پرسید که سرو قامت بلندت
بار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده است باز سوال کرد
که چشم جهان بین ارجمندت بکدام گرد بلیت غبار آورده جواب داد که بهوای
ابن یامین بدین مرتبه رسانیده است و همان لحظه حضرت باری سبحانه عتاب
کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با
دیگری از چه در میان آوردی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت
احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی
و اقرار مهم بر اعتراف نهادی بنبوت و جلال خود که هر دو پسرت را بسلامت بتو
رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعمت با یکدیگر مقیم باشید بعد ازان
یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید
نظم جانا دلم ببردی و جانم بسوختی ٭ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
رفتی و از وصال بسی وعده دادیم ٭ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ٭ گفتم که در فراق
تو آهی بر آورم ٭ آن آه در درون دهانم بسوختی **ذکر مکاتبه یعقوب**
بجانب مصر و رفتن اسباط بعد ازان و رسیدن بمطلوب چون مدتی از مفارقت

این یا بین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال مکتوبی بجانب عزیز مصر پیدا شده فارض
بن یهودا که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل
امتیازی داشت طلب فرمود اشارت کرد تا نامهٔ در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر
معلوم فرماید که باری تعالی بر دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها
گماشت و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرمود و از الجمله جد مرا که
ابراهیم بود دست و پا بسته در منجنیق نهادند و در آتش انداختند و او در ان
واقعهٔ بلیه بر اسم صبر عمل نموده حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان
گردانید و پدرم اسحق را ممدود گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی
فدیه فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را
زبدهٔ اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوة القلب و ثمرة الفؤاد و
احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش او را بصحرا بردند پیراهن خون آلود
نزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزند دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر
از یک مادر متولد شده بود چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی
میشد بدیدار آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم
اکنون چند گاه هست که برادرانش او را مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و
از انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده عزیز مصر او را محبوس
ساخت و درین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهل بیت نبوت
نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور
و دیده را نور نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این
پیر محنت رسیده را ازین اندیشه رهایی بخشی تا موجب سعادت ابدی و منشأ کرامت
سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای
خیر نیز امداد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعای بد خواهم کرد اثر آن

تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارض آن مکتوب را گرفته
با بشارت یعقوب علیه السلام روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسید و
فرصت نگاه داشته در وقتی که مناسب در مجلس صدیق تشریف آورد و نامهٔ آن
حضرت را معروض رای عزیز مصر گردانید یوسف که نامه را مطالعه کرد قطرات
عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر بزرگوار کلمهٔ چند در قلم
آورد محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته
بودی شرف ورود یافت و به محنت و زحمتی که به آبای تو رسیده اطلاع
افتاد و بر بلایی که ترا از مفارقت اولاد که بمنزلهٔ روح اند از جسد و بمثابهٔ چشم اند
از بدن روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و تحمل نیست
صبر فرمای چنانکه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان
بمطلوب خود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را
بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف
ارزانی داشت و فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده و بعد از قطع آن
مسافت بعید در اندک زمانی بکنعان رسید و جواب مکتوب را بعرض رسانید یعقوب
در فحوای آن مکتوب تامل نمود فرمود که این کلام سخن پیغمبران و پیغمبرزادگان می نماید
و بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت که برخیزید و هم اکنون متوجه مصر شوید
و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون من میرسد
لاجرم فرزندان اسرائیل بار دیگر ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که
دست داد چون صوف و ادیم و روغن و دراهم ردیه و حبة الخضرا و حبوب
صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند
و آن راه دور و دراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس

کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال آل
یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب گشته و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی
ملول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی
محنت را قبول فرمایی و در عوض آن از خواص انعام و زواید اکرام خود
عطایی کرامت فرمایی چنانکه کلام ربانی موید این معنی است یَا اَیُّهَا الْعَزِیزُ
مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَدَّقْ
عَلَیْنَا اِنَّ اللّٰهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ یوسف که این سخنان رقت آمیز برادران
استماع نمود بیش ازین طاقت خویشتن داری و خویش از آزارش نماند
و با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و
زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت بیت دار کمال فتوت نه بنابرین بایشان
خطاب کرد که هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَاَخِیهِ و نقاب از رخسار برانداخته
آیه رحمن رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش بدیده
تونس در و نگاه کرده چشمشان بران خال افتاد که یوسف را از جد و جده
و اسحاق بوقت ازراق در قسم جبین و ملاحت میراث حال رسیده بود و ملک
خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرمود متنبه آن
شدن گفتند اِنَّکَ لَاَنْتَ یُوسُفُ و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند
و مقالات توبیخ او را شنیدند هنوز ضمیرشان بران قرار نمیگرفت که نقاش
روزگار چنین نقشی تواند انگیخت یا ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت
که یکی از مقام بندگی بی نسبت و راثت و عدت سلطنت مالک سریر حکومت
شود یا با مذلت غربت کسی که متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و
بیان صریح گفت که اَنَا یُوسُفُ وَهٰذَا اَخِی یوسف که شرف نفس او ذاتی
و صفت حلم و کرمش موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات

گذشته را باقدام استعفا و استغفار پیش آیند سبقت کرده باد ای شکر زبان
گشاده گفت خدایا بر من منت فراوان است که انفصال ما باتصال مبدل
ساخت و بنی اسرائیل را باستقبال یکدیگر خوشدل گردانید برادران که
الطاف مرحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آوردند و
گفتند تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللّٰهُ عَلَیْنَا بخدا سوگند که برگزید ترا خدای تعالی
بر ما جفاکاران و مجموع آن کردها نا بوده انگاشت و خطاهای رفته را
درگذاشت دامن عفو یوسف جرایم ایشانرا از حضرت عزت مسالت نمود و از مجاری
امور مغتنم بیت الاحزان شرایط استغفار بجای آورده چون کماهی حالات را
معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که
وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر اندازید
تا بینایی چشم او بحال خود باز آید و دیده فراز او باز گردد و علما را در تعیین
آن پیراهن اختلاف است جماعتی گویند که علی الرسم میپوشید و بعضی میگویند
همان پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته تعویذ ساخته در گردن او حمایل
کرده بود و بعضی گفته اند که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیرین یهودا بادای
آن خدمت مبادرت نموده گفت که این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلود
نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بدان الم من آزرده دیگر که
برکت این خدمت وسیله کفارت آن جنایت شود بردن یهودا پیراهن یوسف بکنعان
بامدادان که پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را
گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بجانب کنعان بدست قاصد
و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف
صادر گشته بود افشانده حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و محرم
صادقان است فرمان داد که بیت بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود

عاقبت سر از گریبان تو بیرون آورد ٭ و فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام نمود
ازان رایحه حیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت روی مبارک
بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر بغفلت نسبت نکنید و
بخرافات موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام من میرسد
و از گلستان رخسارش رایحه وصال می یابم **بیت** که بر گذشت که بوی عبیر می آید
که میرود که چنین دلپذیر می آید ٭ نشان یوسف گم گشته میدهد بوئیش مگر ز مصر
بکنعان بشیر می آید ٭ و احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه **مثنوی** بگفتند ای پدر
واله نوذوری ٭ هنوز اندر هوای عشق پوری ٭ دماغت را نه از یوسف نسیم است
ولی دل در ضلالات قدیم است ٭ خدا داند که چون شد حال یوسف ٭ تو هم گمگشته ای بی
فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و روزی چند ازین صورت
بر آمد ناگاه یهودا از در در آمد بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام
و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت و در زمان
بینایی رفته باز آمد و روشنایی چشم با مردم دیده هم خانه گشت و حال یعقوب
بطراوت گذشته معاودت نمود از یهودا پرسید که یوسف را بر چه بیان
گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امر امارت
و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جاده
متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی و دل مرا از
بند غم آزاد گردانیدی خداوند تعالی جان ترا سختی مفارقت روح و هول سکرات
موت را بر تو آسان گرداناد و بعد از ان یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده
باش که لحظه فلحظه قاصدان یوسف میرسند و محملها مرتب داشته بطلب تو
و اهل بیت می آیند و اکابر و اهالی و عبید و موالی را باعزاز هر چه تمامتر بدیار مصر
خواهند برد روزی دیگر فرستادگان مصر رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه

منظر باد پیمای بادپای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده بر بالای هر هودجی
پرده زنبوری کشیده بیست سر اسب تر بری که در هنگام سیاحت گوی با باد
صبا برابری کردندی و سیصد اسب تازی که نسبت با روش خویش پیری
ماه را باد و السندی بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل در اختیار
حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بر جناح
تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرمود
خط جواز ارتحال و رحلت انتقال بیعقوب رسانید و بیک روز تهیه اسباب
سفر کرد یعقوب و منکوحه اش لیا که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع در
روز چهارم روی بمصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با لطف تربیت
اسرائیل خوی کرده بودند و بر خوان احسان و مایده دعوتش آسوده ازین
جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش نا امید گشته در پای محمل وی می غلطیدند
و روی خود را در پایه هودج شریفش می مالیدند و یعقوب هر یک ازیشان را بلطف
اصطناع وداع کرده از بخشنده بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت
بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسألت
مینمود و قطرات عبرات از دیدگان بمفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات
در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می افتاد تا از نظر ایشان غایب
گشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزل مایده نهاده بودند و در هر
مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک
مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود را فارحاً به بشارت وصول یعقوب
پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن الولید دستوری
خواست تا در موافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون آمد ملک فرمود که
من نیز درین امر با تو موافقت مینمایم و در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریکم

لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد که سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت
و امرای مملکت در مواکب او از شهر بیرون آیند و چون با حشمت تمام باستقبال
والد بزرگوار **مثنوی** برون آمد بتیغ شهسواران ٭ پیاده در رکابش تاجداران
نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش ٭ رکابش کرده سر را حلقه در گوش ٭ نفیر چاوشان
از دور بشنود ور ٭ ز گیتی چشم بد را کرده مهجور ٭ یعقوب را نظر بران گروه انبوه
افتاده از یهودا پرسید که مگر ریان الولید پادشاه مصر است که می نماید گفت نه
فرزند سعادتمندت عزیز مصر است که باستقبال تو می آید یعقوب از اسب
فرود آمد دست در گردن یهودا آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد
پیری ضعیف در جنب آن قامت با ضخامت مشاهده فرمود بوجود یعقوب
متیقن گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشته صدیق بر ملک
پیشی گرفت نزد پدر رفت و خواست که ابتدا بتحیت سلام کند ممنوع شد و معلوم گشت
که حکمت الهی دران امر چه بود و آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت
السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو
هم را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف
دست پدر گرفته پیش ملک آورد و ریان بنابران که به نبوت ابراهیم و اهل بیت او
گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب
افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایا اعتراف نمودند
و ازوی التماس کرده تا در مظان اجابت دعوات که اشرف زمان و اوقات است
از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند و بعد ازان یعقوب علیه السلام با عظمت تمام
بشهر درآمده عزیز مصر در ابتدای ورود پدر را بقصر خاص فرود آورد و حضرت
یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشاند
و خویشتن با حرمت تمام در پای تخت ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب با وی

و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و حضرت
صدیق فرمود که هذا تاویل رؤیای من قبل و بعد ازان عزیز بذکر لطایف
نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده بود اشتغال فرمود و سرگذشت
خود را مشروحا معروض پدر گردانید القصه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش
موضعی دلکش و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت
و خاطر اشراف را از انتظام مهمات آن جماعت جمع کرده از تمام اشغال باز
پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود الی
ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه و کرامه بالکاس الادنی و المنزل الاسنی
ذکر انجام ایام یعقوب ع چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف
علیهما السلام امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال ازین حال
منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ در دولتخانهٔ یعقوب را
فروکوفت و زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل
دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار را مجال فرار متصور نیست فرزندان
خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود گردانید
گفت چون ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در موطن آبا و قدس با ابراهیم
و اسحق هم وثاق گردانید و برتبهٔ همنشینی صالحان و صدیقان رسانید و هنوز
از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت
مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از
فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون
حلیهٔ مبارکش شبیه بود باسحق ع و خالی بر صفحهٔ رخسار پر انوار داشت
و طویل القامه و نحیف البدن بود   صفاتش صدیق و متحمل و صبور بود و
اندوه و حزن بافراط بر مزاج گرامیش استیلا داشت   صنعتش در اوایل

حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین مشغول بودند
و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ نتایج و فواید آن می پرداختند
مدت دعوت و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال ابراهیم دعوت
اشتغال مینمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و چهل و پنج سال
نیز گفته اند مقالی گویند که عیص و یعقوب در یک روز وفات یافتند و سن هردو
موافق بود بی زیاده و نقصان مدفن همایونش چون از دار دنیا رحلت نمود
بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و
بروایتی در صندوقی از چوب ساج از مصر بیرون آورده نقل کردند و مجموع
علما و عظما پنج فرسخ مشایعت نموده در موکب یوسف بازگشتند و صدیق
صندوق را با قوام سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده در تربه
مشهد ابرهیم و اسحق علیهما السلم مدفون سازند و در روایت رأس التفسیر آنست که
چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را
بدانجا رسانیدند و بنابر آنکه میان این هردو برادر گرامی در مدت حیات و هنگام
وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هردو گنج را در یک کنج و
هردو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی
سایر الانبیا و المرسلین **ذکر اخبار متفرقه** که شرح آن در اثنای این
قصه شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است و ذکران واجب
تعریف یوسف و زلیخا چون مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت
و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخا را
ناکام دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را از آب حیوان واصل گرداند
لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نمود و در آن باب مبالغه فرمود
و هرچند زلیخا را در آن اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و نزار ساخته بود

و چشم امیدش در راه انتظار یوسف سفید گشته و طاوس جمالش را دستکاری صبا و محنت
پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار سنگ تفرقه در هنگام عروسیش
انداخته اما ممتحان بوصول مقصود مترقب و مترصد میبود و از تمنای رشحات فیض سحاب
مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه از جهت یوسف دشمن کام شده بود
اما چون بکام دوستانش میدید دهان بشکر نعمت ملک منان شکرافشان می گردانید
اگر دلبر بما جور از ما است * تماشش در دل و در دیده جاییست * گر از ما دلبر
آید بیاد دش * حقوق خدمت ما یاد باد دش * دلش را مهربا ما کم مبادا
دل من بی غمش خرم مبادا * بکام دوستداران با دکارش دعای دلفگاران
بادیارش در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا
انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق دفتن که آن محنت زده از پای
درآمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبه مناکحت و فاتحه مراوحت
شما را ملا اعلی بمقتضی قضا و قدر خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما را بسته
و یوسف علیه السلم بعد از آن که کما هی احوال زلیخا را از ضعف دیگر از معلوم فرموده بود
از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانی اش مسئلت نمود
جمال مرده اش را زندگی داد * رخش را خلعت فرخندگی داد * بجوی رفته باز
آورد آبش * دران شد تازه گلزار شبابش * ز کافورش بر آمد مشک تا تار
ز صبحش آشکارا شد شب تار * چون دعای یوسف مستجاب شد گلشن زلیخا
یکبار دیگر طراوت و نازکی یافت و قامت او که از شست قضا بسان پشت کمان
انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشید و بعد از چهل سالگی
بهژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت ابرهیم میانه عقد مناکحت منعقد
گشت **مثنوی** بقانون خلیل و دین یعقوب * بر آیین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود در آورد * بعقد خویش یکتا گوهر آورد * بعد از آنکه بغر عزیز از وجود

اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند بجان و تن
به پیوستند از انسان ٭ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ٭ شد آنکه در سفت و ما را [illegible] نیست
سخن بسیار هست و گفتنی نیست ٭ و چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بار ور گشته
حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که به بیشا و
افراییم موسوم گشتند و دختری نیک اخترش به رحمه ابن ایام یافت و نسل ایشان در
عالم متکاثر و متوافر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم

شاهد عصمت یوسف سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق
طفلی شیرخواره پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود
که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گفت که
شخصی بود صاحب سیر بود و هم از بطانهٔ خانهٔ عزیز که در آن حال بر در سرای نشسته بود
و سدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل اوایل در میان افاضل شهرتی
تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبه
مصالح جمهور قیام مینمود و طایفهٔ دیگر گویند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی
بلکه ورای فریقین شخصی بود و از بدایع فطرات سبحانی بعد از ادای شهادت هیچ
کس او را ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و بر
خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی کلام مجید ست و شهد شاهد
من اهلها و علی الجمله اقوال علما درین باب ایراد کرده و بعضی از مورخان آنها را
نقل فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور شد والله اعلم بالصواب

ذکر ارتحال یوسف از دار الملال بملک متعال چون ریان بن الولید
در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود و مدت
پادشاهی او منتهی شد کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت
بر سریر فرمان دهی بجای او بنشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد

ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد هرچند یوسف علیه السلام بنا بر وحی
سماوی او را از اقبح افعال رویه نهی فرمود و بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد
قابوس سر باز زده بتصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب
عزیز را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم او را سبب ثبات قواعد قصر سلطنت
میدانست و یوسف علیه السلام از اسلام قابوس مایوس گشته از ابا و
امتناع او ملالتش افزود و از طول ایام حیات نیز متبرم شد تا شبی از شبها
که خلق از تکاپوی اشتغال گفت و گوی مهجور و صاحبان براحت مقام پرداخته بودند
مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز چون مرا از تخت چاه بدولت
جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت برآوردی و بنور معرفت تیره زار دل
خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت
ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهایی بخشیده
بگلشن جنان و روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابرهیم خلیل و اسحق و اسمعیل
و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته
نزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع بر ایشان خوانده یهودا را که انوار فراست و آثار
نجابت در ناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع
و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او
اشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول کرده پرسیدند که بعد از تو
احوال متبعان دودمان رسالت در حال شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود
و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابرهیم مستقیم باشید و
متابعت آبا و اجداد خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی اندک جیلی در ذریت
شما برکت فرمود و مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من
بمدتی قلیل و زمانی اندک جباری و ظالمی قهاری از نتایج اسباط و قبط بر

ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند
و مدت چهارصد سال قادر ذو الجلال او را در فرمان دهی مهلت دهد و مجموع
بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت و ذل بندگی کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که
این خروس سفید که در خانهٔ منست اخرس و خاموش شود و صیاح او منقطع
دران اوقات بکوشش اهل صلاح و فساد نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون
غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسوم بموسی مبعوث
گردد و بوجود با مکرمت وجودش همین خروس باز در خروش آید و آن بنی
اسرائیل بکلمات واضح و آیات لایح آن متهور متغلب را عاجز سازد و بمعجزهٔ
وی آن خاکسار بادپیمای از طریق آب باتش دوزخ رود و باید که فرزندان مرا
بطنا بعد بطن وصیت فرمایید که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریت شما را آورده از
مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن بیرون آرد و همراه خود بمرافد آبای کرام
من رسانیده مدفون سازد **بیت** این گفت و باشک دیده تر کرد
آهنگ ولایتی دگر کرد زین ره همه گرچه در فرازند راهیست که جمله پیش دارند
حلیه همایونش جعد موی و سفیدپوست معتدل القامت و مستوی
الخلقه و صفوان سره بود و چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم
نمودی نور از ضواحک او لایح شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان معجز
بیانش لامع گشتی و چنین گویند که صورت او مثل بصورت آدم بود علیهما السلام
که پس از صد و رحطا و ذلت داشت **صفاتش** صبور و باوقار بود و عالم
بتاویل رؤیا و بر امور مخفیه و حوادث آینده اطلاع داشت و مرتدی بردای
کرامت و علا و ملتبس بلباس عز و سنا و هو کریم ابن الکریم ابن الکریم
یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابرهیم علی نبینا و علیهم افضل التحیه
والتسلیم **شریعت** و مذهبش متابعت ملت آبا و اجداد خود می نمود

و بهیچ وجه از متابعت ایشان انحراف نمینمود **معجزاتش** بسیارست
ازانجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد و ازوی معجزه
طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود جوهر
ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از رخ
برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری
از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه
سابقا گذشت **صنعتش** گویند در صغر سن بتجارت میلی داشت چه راس المال
خود را بما سپرده بود تا بجهت وی بیع و شری مینمودند و چون بر سریر
عزت متمکن گشت غیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود
مدت ایام فراقش کلبی گوید که زمان مفارقتش بیست و دو سال کشید
و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و سدی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت
سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته اند و روایت سلمان
فارسی و اکثر علما آنکه زمان هجران و فرقت چهل سال بود و این قول در میان
مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریت
مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و وهب بن منبه در کتاب مبتدا
گوید که صد و هفتاد سال و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید ثعالبی در عرایس
صد و بیست سال گفته است و اعتماد ائمهٔ تاریخ برین قول است **مدفن**
همایونش منقولست که چون از عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران یک
میل از عمارت مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف
و اوساط انسی هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک ایشان
باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فتنه عام ظاهر شود لاجرم
ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند

تا برکت آن شامل حال خواص و عوام و کرام و لیام کردد و همچنانچه مقیمان
خاک را مشهد انبیا و کعبه حاجات است سکان طبقه آب مرقد مقدس
قبله مهمات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا
موسی علیه السلم از ان موضع بیرون آورده بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل
رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه ازین حکایت در قصه موسی سمت
گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب ع**
مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست
علیه السلم و اکثر مورخان اولاد یعقوب را در اعداد پیغمبران مرسل داشته اند
و از جمله سعید و سیزده نفر شمرده و هر یک ازیشان بهدایت اولاد و اعقاب
خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال
اخوان صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده
راقم حروف تتبع اکثر تواریخ نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط
یعقوب در حین خروج موسی عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامده و آنچه
مسطور اوراق بود بران اطلاع یافت برینموجب است که مسطور میگردد
روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند و کثرت ذریت ایشان بمرتبه
رسید که در شماره اول که نموده موسی ما فوق بیست ساله بود و مادون پنجاه
ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و سرکرده این قوم در ان وقت ایل بن
صوری سدی بود **شمعون** اولاد صلبی او چهار عدد بوده اند لیکن احفاد
بسیار و اعقاب بیشمار ازیشان در وجود آمد چنانچه در شماره اول ما فوق
بیست و مادون پنجاه چهل و یکهزار مرد و پانصد مبارز بودند و مهتر این طایفه در وقت
تعداد نتنائیل بن صوعار بود **دان** دو پسر داشت از نسل ایشان امتی
عظیم پدید آمدند چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی

به نسخه آمد و مرجع قوم اخی عزر بن عمی شدای بود **زبالون** سه پسر داشت
و از نسل ایشان بوقت شماره اول پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد به نسخه آمد
ورای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه دران روز الیاب بن حیلون بود
نفتالی اولاد صلبی او چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شماره اول پنجاه و
سه هزار و چهار صد مرد رسید و رئیس و رئیس این زمره در ان وقت
اخیرع بن عینان بود **اشیر** او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره
چهل و یک هزار و پانصد مرد کارزار از ذریت ایشان در قلم آمد و شریف
ایشان پرعاییل بن عکران بود **کاد** شش پسر داشت و اعقاب ایشان
بوقت شماره چهل و یک هزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف
زمره در ان هنگام یاسف بن عوراییل بود **شمعون** اعقاب او که از بیست
سالگی تجاوز نموده بودند و به پنجاه نرسیده و در ان شماره پنجاه و نه هزار و
سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان شلومی بن صوری و اولاد او بود
یوسف علیه السلم دو پسر داشت و یک دختر و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد
هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست و ریاست آن خاندان میان شلاع بن
عمیهود و کلمی بن یدا صور مشترک بود **ابن یامین** او را سیزده فرزند بود
و در شماره آنچه در ذریات ایشان به نسخه آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود
و شریف این دودمان عمیهود بود **یهودا** پنج پسر صلبی داشت و ذریت
کثرت او بمرتبه رسید که در شماره اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد
مقاتل بدفتر آمد و حکومت این خاندان نحشون بن عمیناد بود **لاوی**
اولاد او از یکماهه بیست و دو هزار در نسخه آمد و اشراف ایشان الصافان
بن عزیاییل و حکی صوریاییل بن ابیحاییل بود **ذکر پیغمبر شکور ایوب صبور**
علی نبینا و علیه صلوات الله الملک الغفور مادرش یکی از بنات مخدرات حجله عصمت

لوط پیغمبر علیه السلام بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر
الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند
نبوت فایز نشد و خاتونش که در ایام ناتوانی متعهد او قیام مینمود و بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود لیا نام اما اکثر جمهور را اعتقاد آنست که رحمه بنت
افرائیم بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بهر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت
منال و حواشی بی غایت و مواشی بی نهایت و بسیاری از ارتفاعات و منافع مستغلات
و امر و نهی اولاد رشید و ابنای خدم و عبید از متعینان دیار شام متفرد و منفرد بود
و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال
مینمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاسداری حضرت باری
قیام میفرمود و چون سیاح منازل آسمانی یعنی حضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت
و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایکه جلوه میداد و صفای
عقیدتش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس باز مینمود
فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا دیدیم تا بندهٔ از بندگان خود را
به نعمت وافر مخصوص داشته با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج
رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی
صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر
بچه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات
و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت نگذارده باشد و اگر بلحظه از وظیفهٔ
عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و
ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که شما افعال حسنه و اعمال مستحسنه
او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و عقیدت و خلوص طویتش را بسبب
این حیثیات گمان میبرید مجموع آنها را از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت

تفرقه و محنت بروی گمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت متمسک سالک
و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است و بعد از آن اصناف بلایا متوجه او داشته انواع رزایا
بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تملکات آنحضرت از صامت و ناطق فانی و معدوم
شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و
سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش بدبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد
خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بدین واقعهٔ هایله پدر مهربان اطلاع یافته
زمانی دلتنگی نمود و هماندم بحبل متین صبر متمسک گشته بزبان خوانائی بآیهٔ کریمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون تکلم نمود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود
بی همتا مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی
گشته بدن بی بدل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده
کار مرض بجایی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر
و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند **نظم** بی بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد او را ۞ تا بدانی که وقت پیچاپیچ ۞ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
در بعضی از تواریخ معتبر صورت واقعهٔ وصول بلیهٔ ایوب را علیه السلام بر وجهی دیگر
ایراد کرده اند چنانچه تعرض بدان نمیرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که دقایق نیک
و بد و عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی
که ترد و احتیاط ازان واجب است منع میفرمودند و بنابر شفقتی که مسود این
صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که **بیت**
گر کسی را صبر ایوبست عمر نوح نیست ۞ اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست
رفته کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی مینماید رجا واثق
و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر انور او با تمام این اوراق
مایلست بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدا عتبه

حشمت و مکنت او را بطوفان بلا گرفتار شده در بحر جریان غریق امواج هوان و خسران
گردند و بعد از قضا الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمامش این مجموعه که جامع اخبار
و آثار اشراف و اقطار و اطراف بحر و جهولی سمت اختتام یابد و منه التوفیق
علیه التکلان ؛ طایفه از ائمه تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان
لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات عزت
گشتی و بر درگاه بی نیاز ملتمسات خود را رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت
اقتران یافتی و چون ایوب علیه السلم رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر بزرگان
بیاروی بحر استظهار گشته بتعبد و تصدق او از انبیاء سلف درگذشت و شیطان را
نسبت با او در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حقد و حسد در باطن
ناپاکش راه یافت و بادی بنیاد عداوت آغاز کرده درین اثنا ندایی از سراپرده
کبریا رسید که ای لعین ایوب نبی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت
و قدرت اغوی و اضلال او نداری شیطان گفت یا رب من چگونه بروی دست
یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت باو ارزانی داشتی
و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده ستانی
ترا یک سجده نکند و بکلی از طاعت و عبادت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای
ابلیس دروغ گفتی و ظن تو درین باب برگزیده ما خلاف واقع است شیطان
گفت مرا بر مال و اولاد او مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت
چون است پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اموال و اولاد او تسلط دادم
ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرد و صورت حال را با ایشان
در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب
غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آنحضرت
سخن راندند ایوب او را آشناخته فرمود که شکر مر خدایرا که آنچه بفضل خود با

داده بود بعدل خود بستاند و اگر تو چیزی میبودی باری تعالی ترا با گوسفندان
هلاک ساختی شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا
ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلا
او آمده و گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان
میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق را
گفته باداء صلات قیام نمودن گرفت شیطان ملول و محزون مراجعت نموده
اصناف اموال آنحضرت را فانی و معدوم گردانید و او را از حال یکیک خبردار
میساخت و ایوب بر وتیره اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس ازین
تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب در آنجا
بتعلم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه بنزد
ایوب آمده او را از ان واقعه نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار دست رضا بعروه
وثقی صبر زده مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان رجیم گفت الهی ایوب
میداند که آنچه از اموال تلف شده در برابر بهتر عوض خواهد یافت بنابرین
جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا هرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که
ترا بر بدن او مسلط گردانیدم الا بر لسان و قلب و سمع و بصر چه لسان او را از برای
ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را از جهت مشاهده مصنوعات و دلش را
بجهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت پیرمرد ساحری آمد بادی در
بینی ایوب دمید و حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و خارشتی بر بدن او
پیدا گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع ننمود
و اظهار تالم نفرمود و علی اختلاف القولین چون مرض متمادی شد و کرم در اعضای
مبارکش افتاد نتن و عفونتی عظیم پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون
قریه بنایی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده به تعهد او قیام ننمود

الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد کمر اخلاص بسته بود و چون قدر
موجود در باب نفقهٔ ایوب صرف نمود و از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی
بمزدوری آورده اجرت دستش می افتاد نصفی بهیئت صحت او تفرق کردی و نصفی
دیگر را طعام ایوب ساختی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب
بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال
حرام مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است
صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهاری لا یعد و مکنتی
لا یحصی دارم ترک آن بیمار داده بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده
نزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حبالهٔ نکاح آورد و باوج عزت و ذروهٔ
رفعت رساند حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفاتی
نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شبهنگام که بخدمت ایوب میرسید تمام آن
گفت و شنود معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که
آن بدبخت ابلیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجت
و طبیبی پیش آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت
اصل و فرع آن رنج گفت که بنا بر آنکه مدت زحمت او امتداد یافته است
بی شک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بر امید صحت کوشش
نموده اجر در آن روز مزد دستش افتاد مجموع بهای شراب و گوشت خوک داد و بخدمت
ایوب آمده چگونگی آن صورت عرضه داشته گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که
در علم ابدان مهارتی داشت صلاح مزاج و علاج بلیه را بتناول این گوشت و تجرع این
شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرمایی
دور نباشد که رنج بصحت و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بر آن حال مطلع
شد عتاب فرموده گفت که نه ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس است

اخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جملهٔ انبیا حرام و ارتکاب آن از جملهٔ کبایر
عظیم است بخدا سوگند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این
فعل از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب
قوت هر چند در گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس باز گشت
در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی
خود را ببر و بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که باحتیاج ایوب را بدان مرتب
سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خرده از وی بستد و بطعام داده پیش
ایوب برد و آن لعین بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکت
ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او را بریده اند چون رحمه رسید
ایوب هر دو گیسوی او را بریده دید بار دیگر سوگند خورد که اگر ازین مرض
عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان وسوسه کنند
ایوب تنگدل شد اما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و
تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی
بر آن متصور نبود و حسب الطاقه لحظه از رواتب عبادات و وظایف متقاعد نگشت
چنانچه قاطنان عالم پاک و ساکنان خطهٔ خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان بادای
مقال ان هذا لشیء عجاب برگشادند قطعه در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ۞ دردت چنین نماند و نیکو شود یقین ۞ صبرت کفیل گشت
علاج از کسان مخواه ۞ چون ابلیس لعین این حالات را مشاهده میکرد بواعث حقد
و حسد و نایرهٔ بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل گردید و حصول
مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورت عجب آراسته و بر سکان آن بقعه ظاهر
گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم
و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن اینست که ایوب

پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه باری تعالی بر وی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ
انبیا محو کرد اکنون وی را ازین ده بدر افکنید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند
و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنید
از رنج و مشقت خویش فراموش کرد و از سر حیرت تمام روی بقبله آورده تضرع
نمود که اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین   نقله
اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب رحمه را چوب زند و در گفتن این قول وجوه
تفصیل
مختلف گفته و وجوه آنها در کتب مبسوط مذکور است و چون زمان مشقت گذشته
وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و نخست از تلبیسی که آن لعین کرده بود
اخبار نموده تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت انگاه دست او گرفته از جایش
برانگیخت و فرمود که ارکض برجلک الیمنی ایوب پای راست خود را حرکت
داده هر گرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرم پدید آمد
و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد
او بود زایل گشته بحالت اول معاودت نمود و بعد از ان بفرموده جبرئیل پای چپ را
حرکت داده چشمهٔ آب سرد از تحت قدم او ظاهر گشت و مقداری آب از ان
چشمه تجرع نمود هر علتی و زحمتی که در باطنش بود بصحت مبدل یافت و جبرئیل
لباسی از بهشت آورده بکسوت پوشانید و هر دو بران نشستند رحمه که جهت
تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده چون در عریش ایوب را ندید فریاد بر آورد
زاری نمود انگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که
درین عریش اقامت داشت هیچ خبری دارید جبرئیل گفت اگر تو او را به بینی
بشناسی ایوب از سخن جبرئیل در خنده افتاده رحمه او را بشناخت بعد از ان
جهت دفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر جرم خود فرود آورد و از
عهدهٔ آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خود شتافت و چون در منزل خود قرار

یافت حضرت قادر بیچون بدستور معهود تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال
و اسباب و عمارت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم
فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمعی بر آنند که اولاد مجددش کرامت
فرمود و منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام
بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل وی ملخ زرین بارید یکی از ملخها بر کنار بام
آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب علیه السلام آنرا برداشته مضبوط
ساخت و بعضی از نخوت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند و آنحضرت بفراست
دانسته بود بفرمود که این برکت خداوندیست و برکت هرچند بیشتر بهتر   قتیبی
در معارف آورده که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی
که انرا بثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و دو چشمه که   از اقدام
همایونش پدید آمده الی یوم با اعتقاد اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان
طرف می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خود باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس
باو ایمان آوردند و باقی در سلوک کفر و ضلالت استمرار نمودند و عاقبت آن سه نفر
چون شدت بلیهٔ او را مشاهده کردند مرتد شدند و دیگر بمجلس شریفش نیامدند و
چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار
آورد و در آخر ایام حیات و قربت وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و
ولی عهد خود گردانید و بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود ، حلیهٔ مبارکش ع
قدی کشیده و چشمهای سیاه و موی جعد و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت
و غلیظ الساقین و الساعدین بود و رنگش بسمرة مایل ، صفاتش بر و تقی و رحم
بمساکین و ایتام و ارامل و اکرام ضعیفه و ابنای السبیل مینمود و در نعمت رخا و شدت
بر یک دیگر بشکر نعمت بجای می آورد ، شریعتش موافق ملت ابرهیم بود ع
معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع

حموری که اهل فسوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول
کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس مالک هیجده سال
گوید و چنین گویند که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که
هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع بر نمیداشت عاقبت خویشش
رحم بوی نموده و از مزد مزدوری عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرد
مدت حیات و ایام دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و
اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده و در منتخب المعارف
صد و چهل سال گوید و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی
آن روایتست که گفته اند که بعد از تخلص از بلاها هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را
بدین ابرهیم دعوت فرموده و حق عز و علا درباره او میفرماید که انا وجدناه صابرا
نعم العبد انه اواب

ذکر شعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام الملک الاکبر

علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابرهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند که
مادرش بنت لوط پیغمبر بود میکائیل نام و شعیب پیغمبری بزرگوار عالی آثار بود و
فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند که
مدین اسم ولایتی است که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث
گشته بود و جمعی گفته اند که باری سبحانه و تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید
یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه برآنند که باری سبحانه و تعالی او را
اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروهند و ایشان با وجود عبادت
اصنام و عبودیت اوثان در کیل و موازین عدالت نگردندی و دراهم و دنانیر
مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون
شعیب آن قوم را از افعال ناشایست و اعمال ناباییست منع کرده بصراط مستقیم
و شریعت ابرهیم دعوت فرموده جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد در نقش

متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان
بر شقاوت ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مستمر بوده از اعمال و
اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت
مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش
آوردند و منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند و بر سر راهها نشستند
و مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند و شعیب بطریق رهنمونی بآن طایفه
خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در بیابان ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار
گشته اید و بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متأثر نمیگردید چرا مانع دیگران
میشوید و چگونه وبال اضلال می افزایید و بچه سبب از حالات قرون خالیه
و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از چه جهت در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط
تامل نمیکنید از خدای بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی را به
سمع رضا اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم سابقه رسیده هم از آن جرعه که
ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند و بعد از آن چاره تلافی و امکان تدارک
نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و
عدت و استظهار خاصه ماست چرا در بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم
که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردد و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که
علت جنون عارض ایشان گشته چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد متابعت
ننمایند از مساکن و بقاع ایشان ازعاج کرده با تمامت اهل و اولاد ازین دیار اخراج
کنیم و این سامحت که نسبت با تو بظهور رسانیده بواسطه حق قرابت و خویشی است
که در بدن تو مشاهده میرود و الا آن را از تخیلات فاسدت بنوعی میفرمودیم که مزیدی
نمی بود شعیب علیه السلام که این سخنان شنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت
جمعی را که حضرت کبریایی سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه گمراهی

نجات داده بما من ایمان رسانیده باشد چگونه از حق بمذهب باطل رجوع نماییم
و بعد از حصول موفقت توحید بمحض تقریب جهالت کفر اختیار کنیم قد افترینا
علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و چون حق تعالی
می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک آن
رسید که منتقم جبار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند
و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر
و ضلالت و بغی و جهالت ایشان امتداد یافت و از شعیب بطریق تقاضای عذاب
موعود کردند شعیب علیه السلم بعد از زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و
بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب
ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول
وحی نایره حرارت هوا مدت هفت شبانروز بمرتبه التهاب یافت که از شدت آن
معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها
بیرون آمده اهل و عیال و دواب و چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب
درختستانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند و از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که حق عز و علا سمومی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد
که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام گشت و آبهای عیون آن بقعه
جوشیدن بنیاد کرد آورده اند که چون آن جماعت بصحرا رسیدند از غایت
حرارت زمین گوشت پایهای ایشان فرو ریخت و ابدان آن قوم سرکش
از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه ابر دیدند که سایه بسیط
بر بساط زمین انداخته آن فسقه از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع
قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک
و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل

بنار سقر پیوستند جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش
از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا
نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب
مینمودند هزار و هفتاد نفر بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی
صادر گشت که شعیب علیه السلم در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بتعمیر آن
بلاد و دیار اشتغال نمایند بموجب فرموده دران سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی
شریعت قیام مینمود تا موسی علیه السلم بخدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بمنازل آخرت شتافت
و جمعی گویند که بعد از رفتن موسی بدیار مکه توجه نمود و هم آنجا متوطن گشته مراحل
این جهانی را طی کرد و بحظایر قدس خرامید ، حلیه مبارکش گندم گون
میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رؤیت مبصرات عاطل ماند
صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت
و بکثرت استغفار و استعداد موصوف و معروف بود ، اسم و لقبش بزبان عربی
شعیب میگفتند و بزبان سریانی ثیرداب و لقبش خطیب الانبیا بود ، معجزاتش
بسیارست از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که دران
حوالی بود بنحاس صافی شد ، شریعتش موافق ملت ابرهیم بود علیه السلم
زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان
روح او از تولیت ولایت حیات معزول گشت و مدت دعوتش مدت پنجاه و هشت
سال در شمار آمده ، مدفن همایونش بعضی در زمین شام گویند و طایفه از اهل خبر
گفته اند و اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد

ذکر اصحاب الرس

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس
بعضی از اهل اخبار گفته اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بود و رس

ورس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقهٔ
گویند که اصحاب الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری تعالی
پیغمبری بدیشان فرستاد و آن ناپاکان پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را
در چاهی مدفون ساختند و زمرهٔ از اهل تفسیر برانند که جمعی در دیار یمامه اقامت
داشتند و بی باکی مینمودند باری ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد
حنظله نام و روایتی دیگر آنکه نام مبارکش یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را
تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس ساخته سنگی گران که از برداشتن
آن زورآزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بندهٔ سیاهی که باو
ایمان آورده بود از هیمهای هیزمی که می چید میفروخت و هر روز طعامی خریده
بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو گذاشتی و چون مدت دو سال
ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور
گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشتند و آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد
عز و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن عبد اسود که هر روز غذای ترا مرتب
میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر هارون پیغمبر و موسی**
کلیم علیهما التحیة و السلام موسی و هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه
حضرت الٰهی بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و
از مرتبهٔ تعریف افزونست و شرح فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق
و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقلهٔ اخبار چنان است که چون
ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید و شخصی از بنی اعمام او قابوس
نام متصرف تخت سلطنت گشته بر مسند فرماندهی باستقلال تمام قرار گرفت
در رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرد و عامهٔ
مصریان متابعت او نموده چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوهٔ

ناپسندیده استنکاف مینمود و از آن طریقهٔ مذموم استبعاد می جویند تمامت
بنی اسرائیل را بر بندگی گرفته گفت شما ممالیک اقارب ما بوده اید و سمت
عبودیت خاندان ما التزام داشته غیبت یوسف و برادرانش را اگر بواسطهٔ
انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بار تکالیف اعمال شاقه
و اشغال فوق الطاقه ایشانرا مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان
حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود گروهی گفته اند که چون قابوس
استیلای اهل اسلام را دید بدیشان تعرض نرسانید و چون از دار فنا بعرصهٔ
بقا رحلت نمود و دستور نقل کرد برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت
مملکت مصر را بتصرف نمود و درین اوقات خود بسی شنید که یوسف صدیق
بتسکین خروش او وعده فرموده بود دم درکشید و چون این حال مشاهده
بنی اسرائیل شد تقاعد ایام محنت را باول قرار داده بتضاعف ذریت
و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهاده باقدام تحمل و تسلیه
پیش باز آن بلا رفتند و اینکه از فرعون الٰهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنهٔ
سابقه ظالمتر و ستمکارتر بود و بعد از آن که بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود
و بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد طریقهٔ این ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال
در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود
و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی
مشاهده کرد جمعیتی ساخته نغمهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى درمیان خلق ظاهر گردانید
و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و عبادت خویش خواند
و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف
آزاده باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم
معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود

نجاری و زرگری کردندی آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آهن و نجاری
و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت
عمل خویش را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند و اگر ادای وجه مقرر بعد از
غروب واقع شدی دست آن مزدور در دو سه روز را بگاه بعتیق مغلول گردانیدی
و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف
داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام پیدا شده
تمام حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر و قری نگذاشتی
فرعون از هیبت این واقعه بر خود بلرزید و بیدار شد و باستحضار کاهنان و
معبران فرمان داد و صورت خواب را با ایشان در میان نهاده گفتند تعبیر آنست که
شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع
و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون زنان قابله را از نسوان
گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب بیرون آورد از پایش در آورند و اطفال
نامعدود از ان واقعه مقتول گشتند **بیت** صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنج سال ازین قضیه بگذشت علت طاعون
در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط
نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند
و پسران ایشان بقتل میرسند و اگر حال بدین منوال بگذرد بزودی نسل این
جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب باعاید شود و
فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی که یکسال بگذرانند و دو سال اطلاق
هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان
معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد
گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را امشب از زنان جدا باید کرد که مارا

چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار گیرد بنابرین
فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک
از سر جرایم شما گذشته و عنایات پادشاهانه و عاطفت خسروانه درباره شما
ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشنیدند و خرمی نموده صغیر و کبیر بیرون آمدند
و فرعون از خیال آنکه آن شب باسکندریه در آمده با منکوحه خود ابیه بنت
مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت نماید بامید آنکه مولود مبارک خجسته
مقدم از صلب او در وجود آید و با این نیت عمران پدر موسی را که از مقربان
فرعون بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصر فرود آمده عمران را
محافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون
رسیدند و مادر موسی نیز در آن میان بود و شهوت بر عمران نیز استیلا یافته
منکوحه خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرد و رحم عمران بموسی
حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او
بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده
در آن صحرا که بنی اسرائیل بودند فریاد برآوردند و غلغله و نفیر باوج فلک اثیر
بر کشیدند چنانچه آواز فرعون بگوش ایشان رسید و رعبی در دل او پیدا شده
و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران گفت گمان
میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور
نعره و فریاد میکشند و فرعون بمقام خود بازگشته آن شب از خوفی که بروی
مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند
سعادتمند حامله شد از آثار حمل او هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله
از قبل فرعون موکلی داشتند الا ام موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او
از وی فارغ بودند چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجار را فرمود که

که تابوتی تراشید نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد اکنون تابوت احتیاج
دارم نجار گمان برده نزد قاتلان بنی اسرائیل رفته خواست که ایشانرا بمولود مطلوب نشان
دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاده مطلق تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارت
فرمود قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خودش براندند نجار گفت که
غالبا این کودک پیغمبریست که قبطیانرا هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بنور
توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی داد و والده کلیم فرزند
خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخته و سرش را بقیر و قار
اندوده موسی را در آنجا نهاده و در رود نیل انداخته ناظمان جواهر اسمار گوهر
سخن را چنین در نظم کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص
و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت
منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از
رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت در شط نیل بساط حشمت و عظمت
ممتد نموده و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود چون مادر موسی
آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را
در برابر منزل فرعون در میان درختان آورده چون چشم کنیزکان و دختر
فرعون که مترصد وعده کاهنان میبودند بران تابوت افتاده تعجب نموده
آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه خرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را
گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظرش بر کودکی صاحب جمال
افتاد که شیر از سر انگشتان خود می مکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان
مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند
چه موسی بزبان عبری آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی
موسی را در دل دختر و مادر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند فرعون

نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت او اصلها ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان ملک
و دولت برین صورت اطلاع یافتند بفرعون گفتند که این همان کودکیست که موجب
انهدام بنیاد سلطنت خواهد شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال
محفوظ ماند امراء فرعون زبان بخواهش بابقای حیات او گشاده گفت قرة
عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل
موسی درگذشته او را بهمشیره خود بخشید آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی
حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از ایشان در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت
خواهرش مادر موسی را حاضر کردند همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام
گرفته در حجره والده بیاسود و به تناول شیر او رغبت نمود و آسیه والده
موسی را با جیره گرفته مایحتاج و مصالح که معهودست ترتیب داد و مقرر
فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت بقصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی
گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانه روز بوده است و بعضی سه
شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آمد و
فرعون او را از آسیه گرفته و برکنار نشانده نوازش میفرمود ناگاه دست تجلد را
دراز کرده محاسن فرعون را که زینت تاج بود گرفته بشدت تمام بکشید و موی چند از آنجا
باز کرده بمسرت تمام بخندید فرعون ازین حرکت در غضب شد بسیاست حکم فرمود
آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت افعال خردان در پیران خردمندان وزنی ندارد
و قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته و رای صواب آنست که درین باب امتحانی
باید کرد و اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر گشته باشد در انتقام آن
معذوری و الا سیاست توقف اولی و انسب مینماید و بجهت آزمایش طشتی از
یاقوت و طشتی دیگر پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی از آنجا
که مرتبه عقل و کیاست نبوت بود خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع

آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد
و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که حضرت کلیم جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت
مذکور مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی
او را بخانه برده مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود
تا سن شریفش بحد دوازده سالگی رسید بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته
فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین
و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هرگاه که سوار شدی از غایت حشمت و
تجمل مردم را مظنه آن میشد که پسر فرعون است و چون سی ساله [شد] آسیه یکی از
مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح وی آورد و موسی را از آن دو فرزند بود
و درین نولیس و تولید بدستور ملوک سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلایق
بعیش و عشرت نشستند و موسی بیمن اهتمام آسیه روز بروز در مسند
شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک
شده میان ایشان جدایی افتاد ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب ع
در بدایت و نهایت مسطور است که جناب نبوت پناه حضرت موسی صلوات الله علیه
در اوان دولت و اقبال که در عهده تربیت فرعون بوده بحکم جنسیت اصلی
پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم مینمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان
بر ایشان می گماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت
نداشت گاهی که از افواج هموم متراکم بود و امواج متلاطم میشد انکشاف
ضمیر فاتر و انجلاء غبرات خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازارها بیرون می آمد
و خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج بر آمده میگذشت قبطی
قانون نام را که خباز فرعون بود دید که با یکی از بنی اسرائیل در آویخته

خاطرش تحمل آن نتوانست کرد پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین
شخص بدار و او را باحوال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی را
طاقت مصابرت بر ایذای اسرائیلی نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دست برآورده
بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را در قلاده دیگر ملاعین
منتظم گردانیده با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید و بعد از آن که از آن محل
گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز رتبه
نبوت ارتقا نیافته بود و وحی جهاد کفار بوی نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا
من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت کرد و روزی دیگر که بطوف بازار و کوی
توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص آن حال مشغول هستند
یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفت و گوی دید پیش آمد و اسرائیلی را
زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز نیز با شخصی خصومت است و هر لحظه با دیگری
کینه و عداوت آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که بنی اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص
سازد و اسرائیلی چون اثر غضبش و قوت موسی دیده بود توهم نموده گفت میخواهی که
مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی
باز داشت و بنابر آنکه شنیده بود که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود
تا او را بقصاص رساند همان لحظه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را
سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر میبود و بجهت رفع التماس
آسیه آن قصد را در صورت قصاص مستور ساخته باحضار موسی فرمان داد
تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجودش را از پای در آورد گویند که همان
نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را اعلام داد و موسی بهیاتی که
از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفت و روی در
بیابان نهاده بعد از هفت شبانروز که پیاده و برهنه بود بجایی گذر انداخت و نمیدانست که

مقصد کدام است بر سر چاه مدین رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلا عمیق و مانند اندیشه ارباب آز و امل بعید پای درختی که سر بفلک چون زاغ کشیده بود و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم دران محل توقف نمود دید که فوجی از رعات با اغنام چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکردند و بازگشتند موسی بران دو زن ترحم فرموده از احوال ایشان استطلاع نمود دختران شعیب شرح نسب و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما اینست که هر روز از فضلهٔ آب اغنام مردم دفع عطش گوسفندان خود باز میکردیم موسی ع ازین سخن متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشانرا سیراب گردانید و خود در خنک اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش عرض کرده اند صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند و نبذه از جلادت و قوت موسی حکایت کردند شعیب بصحبت او مایل شده اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانهٔ شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص گشت و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متغلبان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی علیه السلم از زحمت جوع و مشقت راه رهایی یافت و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارات

امارات دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجل بناتش ترغیب فرمود و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بر خدمت هشت سال قرار داد که اگر بده سال رسد آن مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرموده چه میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند ؛ بعضی از مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب بعداد عصا از عصاهای انبیا علیهم السلم در خانه محفوظ داشت و دران میان عصایی بود از آس بطول ده گز از آن زمان که آدم صفی الله از بهشت همراه آورده بود و شعیب علیه السلم را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختی است که پیش از همه اشجار چوب بار نمود بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برراعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها را بگیرد و گوسفندانرا راند و متوجه مرعی گردد و چون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرده حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد شعیب پیغمبر ع که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بیار و موسی هفت نوبت بخانه در آمده هرچند سعی نمود غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیامد و شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد و موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی نمود جمعی از اهل تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت از مدین بوجه دیگر تقریر کرده اند

ذکر مراجعت موسی علیه السلم از مدین و برتبه نبوت فایز شدن

چون موسی صلوات الله علیه هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب ع

صفورا دختر خود را در حوزهٔ تصرف او آورد و بعد از ده سال دیگر بخدمات
لایقه شعیب را ممنون کرده بود و موسی رخصت انصراف طلبید ملتمس او بشرف
اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله چند گاه فرشته
بصورت بنی آدم نزد شعیب آمد و عصایی پیش او بودیعت نهاد حضرت خطیب الانبیا
آنرا قبول فرمود و چنانچه شرط امانت است در محافظت و صیانت کوشیده
با عصاهای خودش منضم ساخت چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع
باو اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها بردارد حضرت
کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاد نزد
شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم نمود و گفت این عصا را در همان جای بنه که
امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر موسی بخانه در رفته و آنرا بجایش
گذاشته دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان در قبضه افتاد و بخدمت
شعیب مبادرت نمود و آنحضرت اینصورت را دانسته فرمود تو بتصرف این و نعف
اولی و الیق مینمایی برخیز و در زمان سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال
و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه
شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب
موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور طلب داشت و موسی امتناع
نموده مهم بجدال و قیل انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیأت بشری بمکالمه
ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین افکند هر کدام از شما که عصا را بردارد
از آنکس باشد پس موسی عصا را بر زمین انداخت هر چند شعیب سعی نمود که
آنرا از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرده عصا را
برگرفت و روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه قطع کرد در شب ششم بوادی
سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی با نوع اطوار روی نمود

و بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود تا آتشی برافروزد تا هیجان
برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد حرم موسی هر چند سعی کرد و آهن
و سنگ را بر هم زد از آتش برگ و نوا و اثری ظاهر نشد و حضرت موسی علیه السلام
از آنجهت مضطرب شده سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت
گشاده چون باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا
ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت
و اصحاب را باقامت دران منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد فقال
**لِاَهلِهِ امکُثُوا اِنّی آنَستُ نارًا لَعَلّی آتِیکُم مِنها بِقَبَسٍ اَو اَجِدُ عَلَی النّارِ
هُدًی** و ما احسن ما قیل نظم جرعه ده که بمیخانهٔ ارباب کرم * هر حریفی
ز پی ملتمسی می آید * هیچکس نیست که در کوی توش کاری نیست * هر کس اینجا بطریق هوسی
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس * موسی اینجا بامید قبسی می آید * و بعضی از ناقلان
اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور و تلبس شدن بلباس
رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هشتاد و
نه سال و هفت روز علی اختلاف القولین چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد
نظر فرخنده اثرش بر بیاض روشنی محیط افتاد دوازده فرسخ بود و چون بواسطه
کمال نفسانی و استعداد روحانی آن روشنایی نزدیک شد آتش عظیم بی کدورت
دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کرهٔ اثیر کشیده بود و لحظه فلحظه
سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده
ساعتی دران درخت سبز افروخته نگاه کرده ندانست که بچه کیفیت قدری از آن
آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند باریک خشک پیدا کرده بر هم بست تا بآن جمله
آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض
نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت موسی مأیوس شده خواست که بی حصول مقصود

باز کرد که آتش بجانب او میل کرده نزدیک او شد باز موسی بطرف آتش توجه نمود،
آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف
حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه
نیافته بود که قایلی گفت یا موسی حضرت کلیم گفت لبیک لبیک و هر چند بجانب راست
نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شده بعد از نوبت سیوم از استماع
آواز داد که چه کسی تو که سخن ترا می‌شنوم و ترا نمی‌بینم ندایی رسید که من آن
کسم که هر جا که هستم با توم و بتو از نفس تو نزدیکترم إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
وَأَنَا رَبُّكَ يَا مُوسَى و حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام که
می‌شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من و من
پروردگار عالمیانم بیشتر آی ای موسی ازین سخن ترس بر کلیم غالب شده
مجموع اعضای او در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز ایستاده مرغ عقل از
آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی از حیات بیش نمانده بهزار حیله دست بعصا
زد و بر پای خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته فرستاد تا مدد موسی را
علیه السلم نزدیک بدرخت رساند و چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب نازل
شد که إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى عجب
حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب
تبارک عرشش میساید بلکه جناب محمدی را اطلاق از فنیوده و اعراض از ماسوی الله
دست داده، لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد
و گویا هنوز حجاب اضافات موسی مرتفع و عقدهٔ ملفوظات منفتح نگشته بود
که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافاتست
محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بران معنی که هر جا رسیم یگانگی در آید
غیریت وجود مستعار نباید نیستی هست غای، بر نیستی خود و در هستی حقیقی را

با خداوند بالا و پستی گذارد و بیهمات سخن کجا بود که فایده ذوق عنانش گرفته بکجا
رساند بیت ره نورد بیان عجب شد است ، برنتیم از دست من عنان نجهد
و مخصوصان فرد ارف عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق
کتابت تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل
اقاویل گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتاب ایشان است و چون در مشهد
طور سینا مقام شهود بود موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم شهید غمزهٔ شاهد حقیقی
شده از هستی مجازی خود خلاص یافت استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود
او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش نوبت بند و بزیور
علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى الآية
و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و
متابعان مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت فرمود و خاطر
خطیرش را بر دیدن آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت
منقولست که در اوایل امر جهت معجزهٔ عصا یا انکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند
پرسید که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى و آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال
گفت که أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى یعنی تکیه بر وی
میکنم و بجهت گوسفندان باو برگ از درخت حاصل میکنم و مرا در وی حاجتهای
دیگرست از ابن عباس رضی الله عنه خاصیت چند از عصای موسی بیان کرده اند
غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او علیه السلام بسمت ظهور می یافته اکنون
بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از انجمله آنکه محتاج خود در ابر آن بار کردی
و آن عصا مانند حیوانات همراه آنحضرت طی مسافت مینمود و بان آوا دانایی
باوی حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت
یکروزهٔ او از زمین بر آمدی و چون میوه میخواست بر زمین فرو میبرد آن عصا

سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوهٔ مطلوب بار می آورد دیگر آنکه وقت
آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده
باب میرسید و شعبتین او شکل دلو گرفته پر میشد و دیگر آنکه در شب
تاریک شمع مثال نور میداد احتیاج بمقابله و مقاتله حضرت نبودی چه آن عصا
بجود با دشمن محاربه نمودی و بالجمله بنابر آنکه موسی از تعب بینتا او غافل بود
و بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهایی هولناک عظیم شد با قبح صورت
و هیاتی و بهر طرف حرکت کردن گرفت موسی توهم نموده روی بفرار آورد در آن
این حال خطاب آمد که بگیرش و مترس خُذها وَلا تَخَف سَنُعیدُها سیرَتَها الاُولی
موسی علیه السلم با آستین جامهٔ پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی
جامهٔ تو دافع شکایت اژدها ست موسی گفت که حاشا منم ضعیفی که از ضعیفی
دیگر مخلوق گشته ام و حضرت بیچون متعاقب این معجزه بمعجزهٔ دیگرش اطمینان
خاطر ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش منبثق چنانچه
در لمعان آن تابش ماه و ستاره با وجود او هیچ نمی نمود بلکه در ضیا و اشراق
بر نور آفتاب غالب میگرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات
باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعون مامور ساخته گفت اِذْهَبْ
اِلی فِرعَونَ اِنَّهُ طَغی موسی از آنجا که وفور کیاست و فراست او بود میدانست که
امر نبوت کارهای خطیر و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسالت
حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقه لسان و فصاحت
بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و اتساع طبع
و انفتاح ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا
نمودیم و حاجات تو مقتضی گردانیدیم و برادر تو هرون را شرف نبوت
دادیم و در رتبهٔ رسالت با توش شریک ساختیم و حضرت دیگر باره زبان سوال

گشاده گفت رَبِّ اِنّی قَتَلتُ مِنهُم نَفساً فَاَخافُ اَن یَقتُلُونِ ندا رسید که
ترا از بهر رسالت اختیار کردیم و بحلیه اصطناع خویش مشرف ساختیم
خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو
ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض تو نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت
ترا به نبوت برادر متعاضد گردانم و قوتها و حجتها بشما ارزانی دارم و بعد از آن
که نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت
نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و
برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود اظهار کنید و در ادای مراسم
دعوت تکاهل منمایید و بقول لین و کلامی بین نصیحتش بجای آرید و در
تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگویید تا دست تسلط از ایشان کوتاه کرده
و از آزار … متعاقد گردد و همچنین صراط مستقیم و دین قویم بروی
عرض کنید و باظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمایید اگر متابع شود والسلام
علی من اتبع الهدی و اگر از طریق ارشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی
استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گویند که
حضرت نجم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده از همانجا روی بمصر
نهاد تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال ساولیا
دعا نماید و بپیوستند و طایفه گفته اند که حضرت موسی ع از طور سینا مراجعت نموده
هنگام بحر بردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده فرمود که آتش
آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تشبیهات لطیف
و اشارات از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع
دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار ذات مورخان استنباط آن معارف از
مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیمه و طباع سلیمه

حواله میرود **بیت** چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست ٭ که هرچه در دل عشاق
بگذرد داند ٭ ولیکن آرزوی جان ازین سم آنست ٭ که گوشه دل صاحبدلی بجنباند

ذکر رسیدن موسی علیه السلم بمصر و دعوت فرمودن آنحضرت باتفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت

در بعضی کتب تواریخ
چنین مسطورست که چون موسی بدیار مصر نزدیک رسید وحی الهی بهارون
نازل شد و از کیفیت احوال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال
موسی شتابد هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران
بهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند بدر قصر فرعون رفتند
و در اکثر نسخ برین نهج مذکورست که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید
و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنابر طول
مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود موسی علیه السلم جواب
داد که مرد غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمه
ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و [illegible] مقوله مفترضات است مادر موسی [illegible]
مهمان نوازی بجای آورده هارون را [illegible] و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای
حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از احوال برادر اعلام نمود و بعد ازان
که از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی و مسرت
نمودند و بمشاهده لقای فرخنده اش ابتهاج و عشرت افزود موسی در همان شب
اوامر نبوت و احکام رسالت بر هرون و اهل بیت عرض کرد و برادر بعلو رتبه
پیغمبری بشارت داد و ایشان بجان بر سهم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و
متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی ع
بعد از یک روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح همانروز
باتفاق هارون علیه السلم بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون

احاطه داشت و میان هر دو سور نهری و مزارع و انهار بود و هشتاد هزار مرد مقاتل
در آنجا بسر میبردند و بر گرد مدینه فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درختها در آنجا بود و
سباع ضاره و شیران درنده در آن بیشه مسکن داشتند و این قصر یک راه
داشت که مردم از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم
انحراف نمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون
بسور نخستین و دروازه اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود را
بر دروازه زد مفتوح شد و با هر دروازها همین عمل نمود چون بدرختستان رسیدند
که همه بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شدند و هر یک بطرفی رفتند
و حضرت موسی بدر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی مجلس
از ترس و خوف آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانیدند و وهب منبه گوید که در چهارم
ذی حجه موسی بپای قصر آمد و تا روز نحر خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است
که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرات آن
نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبه
مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هارون معلوم کرده بود و
ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانی که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم باینجا آمده اید
گفتند ای این در قصر فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان
خدای زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداییم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون
درآمده گفت ای ملک امروز چیزی عجب دیدم که مصیبت شیران مردم خوار فراموش
کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده گفت بر در قصر دو کس دیدم که شیران
از مهابت ایشان روباه وار از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران سحر کرده اند و
چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنودم که گفتن آن در خدمت تو محض جرات
و بی ادبی است فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که

غیر از تو خدایی هست که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیان است از استماع
این حدیث غضب بر فرعون مستولی شد فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل
درآوردند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و قومی کثیر نیز بتماشا
مجتمع گشتند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پای
و عصایی بدست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت
موسی ابن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی گفت که بنده ام از بندگان
خدای که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من خاک خواهد بود فرعون گفت
که اسم و نسبی که بتو انسب و الیق مینماید اینست که اعتراف کنی که بنده از بندگان
فرعونم و پرورده نعمت اویم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت
یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی را بکشتی و شکر نعمت بجای نیاوردی
و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون
آمده و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را و نمیدانستم
که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا
بواسطه عداوت اصلی ممکن همت بر قصد من مصروف بود بهر آینه از خوف فرار
نمودم که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم
و مشقت سفر و تعب خوف اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و
مرا بمرتبه بلند نبوت و رسالت سرافراز گردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را
درین امر با من مشارکت داد و این چه حالتست که بعقد کافری سرزنش میکنی و
حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای
گوناگون معذب داشته و بی سابقه عداوتی بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده و
اوقات عشرت ایشانرا با بلا و حسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت
رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمایی و بنی اسرائیل را ایمن سپاری و ایشانرا

بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرت واقع شد
چنانچه ذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل
غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر مرا عبادت نکنی و بخدمت
دیگری قیام نمایی ترا محبوس سازم و از نیل مرتبه نجات و خلاصت مایوس سازم
موسی فرمود که چگونه ترا میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی قادر و حجتی باهر
بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ
موسی عصا از دست بیفکند فی الحال بثعبانی عظیم و اژدهایی جسیم شد و آتش
از دهان او شعله زدن گرفت و دودی از بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او
مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانهایی که برهم میسایید
آواز مهیب بگوش خلایق رسید و دبان شیر مست در غریدن آمدن و هر چه
گذشت در هم شکست و در هر چه نفس دمید سوخته شد مردم بر زبر هم افتاده
روی بانهزام نهادند و صاحب منبه گوید که دران ازدحام پنج هزار کس از پای درآمده
ناچیز شدند و بعد از زمانی روی بسرای فرعون نهاد تا تخت او را فرو برد
فرعون که هیبت غریب و منظر مهیب او مشاهده نمود از تخت در افتاده دران
یک شبانروز طبیعت شومش چهل نوبت اجابت کرد و در چهل روز یکبار بمستراح
رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده
فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع بلیه را مسالت نمود مشروط بآنکه
شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی بفرمان
خداوند بدست مبارک اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصل عود کرده
همان عصا شد که بود و متعاقب عصا معجزه موسی فرمود که بر ثبوت خویش معجزه
دیگر دارم فرعون گفت آن کدام است موسی دست در جیب کرده بیرون آورد
که از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده

ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زبان سوال باخفای آن کشودند

عجب مدار که کوته نظر نبیند جمالش ۞ که چشم شب پره انوار آفتاب نبیند
دلی که ملک یقین یافت باش گو بسلامت ۞ که دیده هیچ این سلطنت بخواب نبیند

و بعد ازان فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا ما در باب متابعت تو تامل نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را وفوق قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی هشت و پنج هزار نفر مرد را کشتی گو بیا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند که بخدای تو کاوشدی و آن قوم را بکفر و شرک تکلیف نمودی انگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یکچیز میخواهم که آنرا بجای آری تا در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت کنی خدایی را که جز او خدایی نیست باز فرعون گفت که آن چهار چیز کدام است موسی گفت اول دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در عاقبت نصیب تو گرداند فرعون گفت با بعضی عقلا مشورت نمایم و جواب تو بگویم انگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد بی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشت و درین باب با وی مشورت کرده هامان لعین بر آشفته گفت بعد ازان که سالها بر مسند الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس ازان که مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس

نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق عمل نمایی تا همیشه تن درست باشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت چنانست که من گمان میبرم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست دیگری نباشد فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نمود ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را بتصرف آرند و عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در قلمرو او تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنست که هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده بروز زینت که عید قبطیان بود وعده داد که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مهلت منقضی شد در روز نوروز که عاشورا او نوروز بود خلایق انبوه که کوه و هامون از کثرت ایشان ستوه می آمد در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیتی عظیم ساخته شعبدها که هر یک بیکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجدداً از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه حضرت کلیم و هارون وزیر در ان صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده تحیت و لطایف نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و ساحران از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند که ای موسی اگر غلبه ترا باشد

ما متابعت کنیم واگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد وبغرت
فرعون امید چنانست که غلبه ما را باشد واز موسی دستوری خواسته رسنهای
خود را دران صحرا انداختند حرارت افتاب که عصاهای ایشان را که مجوف
ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمد وخلایق
آنها را حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند وموسی که آن قضیه را
مشاهده کرد از جهت جبلت بشریت اندیشناک شده با هارون خطاب
کرده گفت نباید که اینها ما را نیز از جنس سحره پندارند ونقش این خیال
بر صحیفه خاطر انگارند وبنابر اندک توهمی از ین حیثیت بدو راه یافته بود
خطاب آمد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ چون موسی
عصا بینداخت اژدهایی عظیم گشته تمامت عصاها وحبالات وهیاکل
وتمثالات ایشان را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا ابتلاع نماید
فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرد وخلایق بر زبر
یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند وشورشی بزرگ دران صحرا
پدید آمد بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگدکوب محنت وبلا
گشته هلاک شدند وچون موسی علیه السلم اژدها را گرفته بدستور
معهود عصا شد واسباب وآلات سحره مفقود ومنعدم گشت ساحران
دانستند که حضرت موسی موید بتایید آسمانیست چه اگر منشا آن سحر
بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت کردی و
موسی علیه السلم دران روز خلق را بشریعت الهی وملت ابرهیمی
دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند وچون
صدق دعوی نبوت موسی وهرون ع بر سحره واضح شد بی توقف
بخدمت حضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند وفرعون را که از ایمان

سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد وخطابهای عنیف نموده بتقطیع
وصلب ایشان ابرام کرد تا از ملت ید بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبه شهادت را
ترجیح داشته دل بر مرگ نهادند واز حضرت عزت ثبات خاطر ومصابرت بر
نوایب وشداید مسالت نمودند وبعد از ان که فرعون بعقوبت آن مومنان
فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان ظاهر گردانیده با فرعون دران باب
الحاح کرده در نبوت موسی وهرون احتجاج نمود وفرعون عداوتی که از دیر
باز جهت تربیت موسی در دل گرفته بود بسرحد اظهار رسانید وچون عداوت
فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق ونیاز در حضرت
کریم کارساز زبان مسالت بالتماس این عطیه جاری گردانیده گفت رَبِّ
ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس فوجی از ملایکه عظام استقبال جانش کرده روح
پرفتوحش را از هودجی در نور نشانده بمنازل روح وسرور وراحت وحضور
رسانیدند چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی عظیم از قبایل قبط بموسی ایمان
آوردند فرمان داد تا بنی اسرائیل را تشدد آغاز نهند وزیاده بر معهود تکلیف
کنند واز محنت بنی اسرائیل استغاثت بموسی ع آوردند گفتند یا نبی الله
پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم وتحکمات ایشان
میکشیدیم لیکن بموجب اشارت آبا واجداد خاطر بظهور دعوت واظهار
نبوت تو خوش میساختیم وفرج وخلاص خود در التصور میکردیم اکنون که
زمانه بنوبت دولت بعثت تو مزین گشته همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم و
هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیمتر است ودست تسلط کفره فجره قویتر میشود
واز بیمی تحیر واضطراب دست داده دیگر تحمل مشقت نماند یا اجازت
فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم ویا دستوری ده که

با ایشان خوب کنیم والا تدبیر دیگر اندیشیم که سبب راحت ما گردد موسی ایشانرا
تسلیه داده فرمود که عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ
چون بعد از مواعظ و نصایح و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون
و متابعانش مأیوس شدند و بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلایا از
حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط بر
آل فرعون بود که روی نمود تا مدت یکسال و بعد از ان طوفانی ظاهر شد که
اکثر معارف آن قوم هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند که
آن طوفان آب بود و بعضی تگرگ و ژاله گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر
کرده اند و طایفه بقروح و دمامیل تأویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری
در میان بنی آدم از انروز باز روی نمود و مدت این طوفان بقولی هفت روز
برداشت آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد تا هفت روز بر مزارع ایشان
مسلط گشته تمامی اسباب و حبات ایشانرا نابود ساخت و بعد از ملخ هفت
روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث و اشجار و نباتات
و اطمار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن
و اشعار و عیون و ابصار ایشانرا فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل گروه
ربوده در قمل نیز اختلاف کرده اند که آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از ان
ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون تمرد و عناد ایشان
تزاید گشت باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یکطرف
بنی اسرائیل آب شیرین میکشید و قبطی خوناب می چشید و بهیچ وجه مداوای
آن ممکن نبود مدت هفت روز دیگر بدین عقوبت گرفتار شدند و هرچند گاه
که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع بلیت
میکردند مشروط بآنکه بعد از کشف بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود

گذارند و چون حضرت موسی دعا فرموده آن زحمت مرتفع میشد بمقتضای جبلت
خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت
هفتم موسی بر ایشان دعا فرموده وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز
تعذیبشان دادند و بعد از ان هفت شبانروز دیگر وبا در مواشی و دواب
ایشان افتاد و بعد از ان شبانروز به تیرگی هوا و جستن بادهای مخالف
معذب شدند آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم
بشارت دهد و تمامت ایشانرا شمار کرده از مصر بیرون برد و بر لب دریا مقام دهد
تا بکمال لطف کارسازی حضرت تعالی نیاز ایشانرا از آب دریا عبور دهد و فرعون
و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی علیه السلام
در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت
بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه
اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و آخر آن شهر آذار بوده از تتمه سال
هشتادم از سن موسی و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور آیات
سال و یازده ماه بوده آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی
عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا
مالهای ایشانرا مسخ گردان و دلهای ایشانرا سخت ساز و مهر بر قلوب
ایشان بنه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکورست که
هرچند نقد و جنس که قبطیان داشتند مبدل بسنگ شد بحیثیتی که بزنی
نان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی دعا فرمود نانها در تنور
متبدل بسنگ شد و دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر
موسی دعا کند تا باری سبحانه وقع نعمتها را برقرار سابق بدیشان ارزانی
دارد بمتابعت شریعت نمایند و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید

اما آن سنگدلان ممتحان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات با نمایی که ما را از دینی که مرتکب آن شده‌ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد، و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي تَكُونُ عَبْدًا إِنْ كُنْتَ رَبًّا تَكُونُ مَمْلُوكًا بَعْدَ إِنْ كُنْتَ مَالِكًا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده و ببادیهٔ هلاک مبتلا گرده سیاه‌روی ابدی گشت **بیت**

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست ؛ اندرون خالی و برون سیه است

ذکر بنای صرح فرعون

نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار موسی علیه السلم بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم و چنان گمان میبرم که موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا مهندسی قصری طرح کرده که از آنجا بآسمان رود هامان [illegible] نموده از اطراف و لایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متأخرین در تاریخ خود چنین آورده و العهدة علیه که آن قصر بمرتبهٔ ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم رونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افکند و آن ملعون خوش نشست نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم و منقولست که بعد از نزول فرعون از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی

گوشهٔ جناحی بر آن قصر زده بسه پاره گردانید و قطعه از آن بر لشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند و پارهٔ در دریا افتاده و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدوری که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای صرح در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را برین وجه تفسیر کرده اند اول عصا دوم ید بیضا سیم حل عقد چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون علیهما السلم از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با متابعان

چون حضرت موسی علیه السلم بخروج از مصر مأمور شد روسای بنی اسرائیل و اشراف اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تأخیر و تعویق روی نمی نمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلم در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه برده در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوارش دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست از تجسس و تفحص باز نمی باید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار باید بود بنی اسرائیل شرایط استغفار بجای آوردند بعد از استقصای تمام پیرزنی فرتوت حال کهن سال بچنگ ایشان افتاد که برین حال مستوفی اطلاع داشت چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست

عجوزه گفت مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی من بازگردد
و در منازل جنان رفیق و همعنان باشم اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون
گردانی بمقبرهٔ یوسف راه نمایی کنم موسی بموجب وحی سماوی باسعاف مطلوب او
متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی را یافته مرقد یوسف را بخصوصه
در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون
زمین بشکافتند صندوقی صدفی که از سنگ خارا بود یا از شیشه بنا علی اختلاف
القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضعی که مامون در بیرون
مصر نهادند و زود بجای خود مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از
اهل تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله
چون بنی اسرائیل بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمودند و بر خروج جازم شدند بموجب
الهام ربانی که قول موسی بآن مشعر بود اکثر اکالیل و حلی و حلل قبطیان را
بهانهٔ عروسی عاریت کرده بودند الحاصل حالی خطیر بی تحمل مشقتی و مقاسات زحمتی
بدست ایشان آمد و حسب علامت خروج هر یک از ایشان آنچه داشت داد ذبحی
بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصح گویند
و هنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند
و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند
حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر
کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و بالجمله یکی از آنها سابقا در این
اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هر دو را مقدمهٔ
لشکر ساخته میمنه و میسره را به اسباط یهودا و لاوی سپرد یوشع بن
نون را بر اشراف سبط یوسف داد یا این در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد
و اینصورت بر روایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب

گویند که خروج موسی از مصر پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیلی که داشتند
نان فطیر خوردند و یهود در روز پنجشنبه آن سال را عید الفطیر خوانده حرمت
نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن عید از نان فطیر
ایشان که در برابر کلیچهٔ مسلمانان می پزند بخورد با وی احسان کنند و چون
در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که از آن عین الشمس
گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت نموده بمنزلی که موسوم بغار سو بود
رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل
و لشکر کشیدن فرعون بانتقام و آب بآتش کشتن بفرمان رب جلیل چون صباح نهم محرم قبطیان
از خواب برخاستند از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف
شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضروره نفیر و افغان از نهاد ایشان
برآمد بدربارگاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض او گردانیدند فرعون
بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطهٔ
آنکه آن روز علت مفاجات در محلات مصر پیدا شده اکثر قبطیان بدار البوار پیوستند
چهرهٔ مطلوب در تتق توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود
فرعون با لشکر بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت
منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بسپاه موسی در رسیدند
بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن
رسید و بی شک ما از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش
دریای آب ع بخشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است موسی جواب داد که او پروردگار
ما تقدس بس مرا نصرت و پیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است
شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم مقارن این حال جبرئیل امین نزول
فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بر عصا برآورده

گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد
باذن الله تعالی دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای
آن آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم
لطف در حرکت آمده آفتاب عنایت در قعر دریا تافت در همان زمان خشک شد و هر
سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبط حایل بود یکدیگر را
میدیدند و در روایتی دیگر آنکه بر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی بینیم و از حال
خویشان و هم کیشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبهایی که در میان هر دو
طاق بود چنان خشک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال سبطی دیگر مینمودند
و موسی علیه السلام بر ساحل دریا چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر
بحر در آمدند و بعد از آن بدلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت
چهار ساعت نجومی تمامت قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند
و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خویشتن
بلرزید و در قدرت پادشاه قدیر علیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشت و از عین
تحیر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت
مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود و در حال مراجعت و قضیه متابعت
هامان طریق مشاورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن باز داشته
گفت مدت چهارصد سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده
و در مرتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی
اسرائیل ازین آب بجادویی بگذرند و تو خواهی که بازگردی و از میان جان بسلامت
ببری و ترا این عار باشد بلکه این آب از هیبت تو بدینسان ایستاده است و از
فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام

خود از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان غره گشته بهذیانات او فریفته شد و
از جاده صواب انحراف جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت
وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون هزار بار هزار و هفتصد
هزار مرد محارب مبارز بود و آورده اند که در آن روز جبرئیل بر اسب مادیانی سوار
شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد دیگر اسبان ببوی مادیان
بتبعیت در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر ایشان موکل بوده باز ماند تا تمام
بدان گمراهان رسانیدند و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه
بدریا در آمده بحکم الهی اجزای آب بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده
همه متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل
فرعون قومه و ما هدی در لباب التفسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد
قبطیان نزد فرعون آمده جریان رود نیل را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون
زمان داد که مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا بیرون آمدند امرا و ارکان دولت
هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کناره کرده بگوشه رفت و
از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی قوم خود را
معروض درگاه حضرت واجب الوجود گردانید و التماس قبطیان از رب الارباب
مسالت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون جزای آن
بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در وی عاصی و طاغی
شود و دعوی کبریایی و الوهیت کند در جواب جبرئیل صحیفه برین منوال نوشته
تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب بن آل ریان ان جزاء العبد
الخارج من سیده الابق من شکر نعمته ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی
گرفته باز گشت و در هنگام غرق شدن نوشته را باو نمود که اقرأ کتابک
فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل

دران روز ص

و چون ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده
بر دهانش زده خطاب کرده گفت آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
بیت
بنده کافر دل و کفران نمای * ترد خود دور بود از خدای

ذکر حال موسویان بعد از هلاک اهل طغیان

چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از
ممر آب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون
آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را
به نیت صوم کردند و روزه داشتند بر امساک در عاشورا میان یهود سنت شده
الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی
اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد به نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا
رسوخ یافت چنین گفته اند که مدت ده روز از امواج دریا متلاطم بود تا فرعون
و اتباعش را بر ساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات
بی شمار بود و بنی اسرائیل بر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی
قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال جرأت منمایید و بدانچه لیلة الخروج
گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا
آخر آن مالها ابتلا شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز
دوازدهم محرم از کنار دریا براق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار
هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند
متروکات قبطیان را تصرف نموده الا از خزاین و اموال ایشان مانده بود و
امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک
و اسباب ایشان ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را
از قبطیان بر بقیة الجماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و

وصول یوشع و بنی اسرائیل از ساحل دریا برخواسته روی براه آوردند و بر فور
قطعه سحاب در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از
نور در مقدمه ایشان پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند
و چون سه مرحله از کنار دریا قطع نمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی
و آب تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند که دعا کند تا آن آب
شیرین گردد و آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارت
آن بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند
که ایشان بتانی چند بود بر صورت گاو و گوساله بعبادت آنها مشتغل بودند
بعد از مشاهده آن حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده
گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا به پرستش آنها قیام نماییم
و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم و موسی ازین سخن متاثر شده
گفت أغیر الله أبغیکم إلها وهو فضلکم علی العالمین از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل
بفکر افتادند و جاهلان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی علیه السلام
آمرزش خواسته حضرت باری از آن طایفه نادان عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ
گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که مامول آنست که
چون جناب احدیت باین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد
آن رضای حضرت او بدست آریم مناجات کرد گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد
شام شوید و فتح آن مملکت کنید در وقت درآمدن باریحا که یکی از شهرهای
شام است سجده آرید و خضوع و خشوع بجای آورده حط ذنوب و خطایا از
حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید
و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر بت پرست بودند چون طاعت و عبادت
و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه ناپسندیده بازدارند

و چون قوم بنی اسرائیل بدروازهٔ اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطّی سمقاثا گفتند و هر طریقی که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و بلغت بعضی حطّی سمقاثا نام گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جوان طاعونی را بران طایفه گماشته در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف ان ملاعین هلاک گردانید و دیگر باره موسی با صلحا و زهاد بکردن دعا و زاری اشتغال نموده ببرکت مقرون الاجابه بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی از تواریخ چنان مسطور شده که این واقعه از فتح اریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت ارجام قوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابرهیم و ملت خلیل الله علیه السلم مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف وضع نمود

ذکر رفتن موسی علیه السلم بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و اقامت بنی اسرائیل در بریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل مکررات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجهت بریه سین حرکت نموده و در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانیده

و تا زمانی که مراجعت نمایم امیدوارم که باری سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانیده میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده بوده است که در طور با وی نجوی گوید التماس نمودند که از هر سبطی شش کس در آن سفر مصحوب گردند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطناً بعد بطن باشد قبول ملتمس ایشان نموده از انقیاد حکما الاسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و روایتی دیگر آنست که بعد از آن که قوم گوساله پرستیده جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شد بطور رفتند در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون علیهما السلم جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون انجا وفات یافت و موسی بمقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد کس از ایشان اختیار فرموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق میان این روایات مختلفه بدین وجه توان کرد که در هر نوبتی ازین دو قبیل این هفتاد کس ملازم آن حضرت بوده باشند و بالجمله موسی کلیم علیه التحیه و السلم بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت فرمایند تا بجائی که پیوسته ابر بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شدند و ایشان نیز بطریق تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل بآن زمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی می نمودند و بعد از آن که موسی از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی قعده در معبد طور سینا معتکف شد و بروایتی در یکجا تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل

مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود و جبرئیل ع نازل شده وحی رسانید تا ده روز
دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی علیه السلم بمامور به عمل نماید و در وعده
مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هرون
آمده گفتند ایام آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از وی و اشراف قوم هیچ
خبری نداریم و یمکن که موسی و روسا را هلاک ساخته باشند یا سازد اکنون تدبیر
این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال اعقل ایشان
وقوف یافته بود و فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده
حضرت موسی چیست و او چرا نمی آید اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی
رنجیده خاطر از میان شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال
ایشانرا گرفتید و غنایم آن جماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدا ممتنع نشدید
و حالا از میان شما کناره گرفته که اگر بامت نافرمانی نازل شود که در میان
بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمات ایشان در نماند و اگر از سر اموال بگذرید
یحتمل که از شما خشنود گشته نزد وی مراجعت نماید یهودیان این سخن را از سامری
باور کرده چاهی کندند و هر چه از رخت موسی از قبطیان گرفته بودند دران چاه
انداختند سرش را استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی
درمیان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و نگدازید تا بیاید آن مفتنم رنجش
موسی را فتاده قوم سر چاه را باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند
و آنچه گداختنی بود بامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سردفتر اهل
ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که
از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت
ناگاه از گوساله زرین آوازی پدید آمد و بروایتی اجزای آن صورت تمام مهیا گوشت
و پوست و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب سامری بنی اسرائیل را گفت که

قوم هارون

این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی در خواه امید
تا موسی و معارف اسباط را بشما باز فرستند ایشان بدین قول فریفته گشته
کمر گوساله پرستی در میان بستند الا دوازده هزار نفر از اولاد یوسف و ابن یامین که
ازان فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی
سرزنش نمودند هارون نیز چندانکه بساط موعظت ممهد کرد مفید نیفتاد
و چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید
و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا
ازین حال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که آغاز ذی قعده بود تا انجام عشر
ذی حجه یا از غره ذی حجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که مستنبط است
از روایات فضلای ملت احمدی باتمام پیوست انگاه در صبح جمعه و یکم که باعتقاد
اهل کتاب که اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل
مناجات دابری رقیق میان او و هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان
غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی واسطه کام و زبان تکلم فرموده الواح عشره
که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل را
بشرع مجدد سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم ع
درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رؤیت
شده التماس او بحضرت عزت اقتران نیافت **بیت** لن ترانی میرسد از کوه
موسی را جواب ؛ این همه بار و مشتاقان ز استغنای دوست ؛ و ذکر این حکایات مفصلا
خواهد آمد در کتب معتبر مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد
و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل
چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف
استماع کلام الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نماییم موسی دران باب مناجات

چو موسی بطور محبت ارنی گوی شد
سه دال ... لن ترانی

فرموده ملتمس اجابت مبذول افتاد و همان لحظه ابری رقیق پدید آمد موسی و هفتاد
رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیدند باستماع کلماتی که در الواح
عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آن حجاب مرتفع گشت رفقای موسی
مجادله آغاز کرده گفتند که ما بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان بیاریم تا متکلم را معاینه
نبینیم چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری سیاه پدید آمد و اهوال
عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله
و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابق سالار جهان قدم بسرحد عدم
رسیدند و موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل
متعجب ماند باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیده
بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته استغفار کرده بتصدیق
نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند
و آنحضرت تا سه روز دیگر آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری تعالی
دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود
بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد
و چون باخبار حضرت عالم الغیب و الشهاده بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول بهارون
عتاب کرد آنگاه بامت بیوفا و بعد از آن بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش
استیلا یافت که بمیان قوم آمد و الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها
بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود در کشید هارون گفت ای
برادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که بکشند موسی
فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون
نشدی و نزد من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی

إنی خشیت أن تقول فرقت بین بنی إسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت
بی الأعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی علیه السلام حقیقت را
معلوم کرده از هارون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف
خویش گردانیده گفت رب اغفر لی و لأخی و أدخلنا فی رحمتک
و أنت أرحم الراحمین چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع
گوساله پرستان متحیر و شرم زده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که
خدای تعالی با شما وعده وعدهٔ نیکویی کرد و مرا بمناجات خوانده جهت
شما کتاب فرستاد و بدین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد شما
دراز شد و وعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری
حواله کردند و بتقصیر و گناه خود اعتراف آوردند موسی او را طلبیده
از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم
و قبضهٔ خاک از اثر سم اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را
گمراه کنم چه ایشان را بغایت نادان یافتم و بهنگام فرصت آن خاک را در دهن
گوساله ریختم تا آواز ازو بر آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف
شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی علیه السلام گفت ای سامری
ترا نکشتم فاما درین جهان تا زنده باشی با هیچکس آشنایی مباد و هیچ آفرید
با تو مصاحبت مکناد و ترا وعدهٔ عذاب بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل
نزد موسی زاری کرده طلب آمرزش کردند و چون آنحضرت مناجات فرمود
حکم بقتل صادر شد و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان
حکم رضا دادند و برخی دیگر از امتثال فرمان تمرد نمودند و گفتند چون عبادت
گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قایم شد تا موسی بامر
حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدان دریا انداخت

فرمود تا جمله آن قوم از آن آب پاشامیدند و بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان
هر یکی از عاصیان نقطه زرین پدید آمد و جازم که خطاب رسید که آن دوازده نفر
که سجده گوساله نکرده اند تیغ بر دارند و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن
پوشیدند و مراسم وصیت بجای آورده رو بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه
و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد بر
افنای کردند و شورشی پیدا شد که در هیچ عهد تا آن ظهور نیافته بود منقولست
که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پدر بر پسر
و پسر بر پدر مثلا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارند در اثنای این حال
موسی علیه السلم و هارون ع با جمعی از عباد و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال
سرها برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری مینمودند آورده اند که آن بلیه
از صباح تا نیم روز و بقولی تا شبانه روز متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که
جوهای خون روان گشت و بروایتی دیگر هفتاد هزار کس و بقول دوم سی و شش
هزار نفر براه عدم رفتند و چون تا زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد
و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسید دانست که عفو الهی
شامل حال گناهکاران شد بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان بر دارند و بقتل
یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت عذر قوم در هیژدهم ماه تموز
بطور سینا رفته اربعین شفاعت بر آورده باز بمیان بنی اسرائیل آمد و دیگر باره
در بیست و ششم آب باربعین تضرع قیام نمودند و با حضرت مناجات فرمود و گفت
و دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده
شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول
این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن
روز را جهت تعظیم بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در جبل محلد نازل

واضح آنست که نزول توریت بعد از ین تقیبات ثلث بوده بوقت آنکه حضرت موسی
جهت طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را میقات گویند و الحان بود
که چهل روز آنجا که نشسته بود بر نخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت
خوانند و الحان بود که از اول تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین تضرع گویند
که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را
درین کلمات عشر که در الواح مسطور بود اختلافست واصح و اشهر اینست

بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار
لعبده و نبیه موسی ابن عمران وسبحانی وقدسی لا اله الا انا فاعبدنی ولا
تشرک بی شیا واشکرلی ولوالدیک الی المصیر احیک حیوة طیبه ولا تقتلوا
النفس التی حرمت الا بالحق فتقبض علیک السموات باقطارها و الارض برحبها
ولا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من لم یعظم اسمی ولا تشهد بالا تبعی
سمعک ولا تحفظ عینک ولم تقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی
شهاداتهم یوم القیامة فاسئلهم عنها ولا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و
رزقی فان الحاسد عدو نعمتی متسخط لقسمتی ولا تزن ولا تسرق فان حجب
عنک وجهی اغلق دون دعوتک ابواب السموات ولا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان
الا ما ذکر علیه اسمی ولا تغدر حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی واحب للناس
ما تحب لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک رحمتی وبرکتی ایت
نسخه کلمات عشره بر وجهی که تعالی در سوره القصص آورده است و حضرت
سبحانی مضمون این کلمات در چند آیت از قرآن مجید بیان فرموده آنجا که
قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا
اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون

ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا
الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفساً الا وسعها واذا قلتم
فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم
تذکرون وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه موسی ع**
بکوه طور وطلب رویت ونزول توریت چون حضرت موسی علیه السلام
چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود واز تعینات برآورده بشرف مکالمه
ونزول صحف الواح مشرف شد وبساطت او در بارگاه احدیت
تنزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت بانواع
الطاف فایز وبهره مند گشته بنعمت رویت وعطیه دیدار که اکمل واتم
واجمل واکرم نعم وعطیات است مسالت نماید تشرف دیگر برتبه نبوت
خود نسبت با مراتب خود وسایر انبیا ورسل در افزاید لاجرم عزیمت المعنی
بتصمیم داده نخست طهارت صوری ومعنوی چون تنظیف ثیاب وتطهیر
اعضا وتطییب اسرار وتهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند **بیت**
بآب دیده وضو ساز وعزم کوشش کن ؛ که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن
بعد از آن زبان مقال بادای تسبیح وتهلیل ولسان حال ببیان تقدیس وتمجید
گشوده روی توجه بجانب طور نهاد وچون مسافت قطع کرده بوادی ایمن
رسید حجاب ظلمانی بهفت فرسخ بحوالی او احاطه کرده وشیطان نفسانی که
بر نفوس جمیع انبیا موکل است از و دور شده وهوام وحشرات ارضی
بزمین فرو رفتند وملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند
بعد از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سماوات وحمله عرش
وخزانه کرسی وحفظه لوح بدو نمودند ولطایف عرایس غیبیه اسما وافعال الهیه

در آینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند ومتعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک
ونظاره غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت وبمکالمه جناب احدیت وحضرت
صمدیت شتافت از غایت غلبات سکر وغلبات شوق طالب دیدار بیچون
وبیچگونه شد **نظم** من فراموش کنم هرچه بود الا تو ؛ عشق بازی نکنم در دو جهان جز با تو
گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است ؛ هر مسافت که بود از من بیدل تا تو ؛ در درون دل
تنگم که بود خلوت انس ؛ راه هر بی سر و پا نیست مگر تنها تو ؛ ساقی از باده دیدار
جانان سازمرا ؛ که ز مستی نشناسم که منم این یا تو ؛ وچون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت
نمود خطاب آمد که ای ابن عمران ما مولی بزرگ در خواستی ومرادی عظیم مسالت
نمودی ندانی که از جسم فانی وبچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن
بعد از آن محل از این کوه برو وبنشین وبر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف
ترانی وبعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفته ملایکه سموات را
امر شد تا بجانب طور نزول کنند ونوبت دیگر عجایب اشکال وغرایب احوال بانواع
مختلفه وصور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملایکه عظام وارواح کرام
بصور مهیب وهیاکل مفزعه نزول میکردند وتسبیحات متنوعه وتهلیلات مختلفه
میگفتند آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت واشعه قوی بروی ظاهر
شدن آغاز نهاد وخوف ودهشت بر آنحضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان
گشت ودر اثنای این احوال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع
ملایکه در سجده افتادند وکوه پاره پاره شد وموسی بیهوش گشته مدت سه
شبانروز از خود رفته بود وصاحب تکملة اللطایف می آورد که در آن حالت که
موسی افتاده بود مگر جمعی از ملایکه بروی نظر افکندند وگفتند که یا ابن النساء الحیض
وقد سالت ربک شیئا عظیما امرا عظیما موسی ع که از جوش بیهوش افتاده بود
ولیکن هوشش بیدار بود باستماع آن کلمه از جا در آمده وزبان استغفار واعتذار گشاد

ازان جهات نادم و پشیمان گشت الشیء هالک گویند که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن
بمدینه افتاد و آن احد و عار و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست
و چون موسی ابراهیم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین
و بعد از ان فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد اخضر
حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع را بین یدی العزه
بدارد چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت
و عنایت کتابت توریه نموده امر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح
و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیه و التسلیم وظایف شکر گذاری
بتقدیم رسانیده چون بشرف خلعه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم
مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه را ظاهر گردانیده و اوامر و نواهی
و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود
برایشان خواند بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل قبول آن احکام
شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم و اما فرمان نبریم موسی علیه السلام را
ازین جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت مناجات فرمود دیگر و چون جبرئیل بموجب
حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل
بر بالای سر ایشان بداشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر
کتاب خدای را قبول کنید ازین بلیه رهایی یابید و الا این کوه بر سر شما افتد
و جملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و هیچگونه
مخلصی نیافتند بسجده افتادند و احکام توریت قبول کردند بنا بر آنکه در خاطر ایشان
میگذشت که هرگاه که کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند لاجرم یک نیم
روی نگاه بکوه میکردند و یک نصف دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم

در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند و آخر الامر تن بتقدیر نهاده احکام شریعت را
بتقدیم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی روس ایشان دور شد نزد موسی آمده بنده
التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند موسی علیه السلام دعا
فرمود حق سبحانه و تعالی دشوارها که توریت مشتمل بران بود آسان گردانید
و تمامت احکام را به ششصد و سیزده حکم فرا آورد و بعد از ان موسی بنی اسرائیل را
بجوانب بلاد مصر برد و از حدود مشرق مصر که در ارض شام تا حدود مغرب که
زمین اندلس است برایشان مسلم داشت قوله تعالی و اورثنا القوم الذین
کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة
ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا یعرشون **ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاف هارون ع**
و قصه بقره و وقایعی که در خلال این احوال بظهور پیوسته در ماه تشرین الاول
که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که
صندوقی سازند و الواحی را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند
و بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند
و حوالی آن قبه سرادقی ده گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و
در طول ص
بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را
بهارون و ابنای هارونی تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمان داد تا
صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن
سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب
دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را
صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع
و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ابنای خلفای هارونی در اندرون

سراپردهٔ حوالی مقرر کردند و همچنان مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند
و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده
بر آن سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابر رقیق صافی در آمد شعشعه و
فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج
میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست و
سیوم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک
خود هفت روز قربان کرد تا آخر ماه آذار بدان قیام مینمودند و چون صبح
روز هشتم که غرهٔ نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت
و خلافت خود را باو تفویض فرمود و آن شغل را الحق و الصواب در نسل او
بطنا بعد بطن مقرر گردانید و امارت قندیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس
ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت
بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد
و خون کسانی را که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آن
باز قربانی عظیم بجای آورده آتش از آسمان فرود آمد و همه را بخورد و یهود این
روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم
درین روز بوده و اول هفته و غرهٔ ماه و اول سالیست و اول روزیست که مردم اجتماع
نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت
هارون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانیها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل
درین روز فرح و شادی بسیار کردند هارون اهتمام بجای که غایت امنیه و نهایت بغیت
او بود متواصل شد لاجرم حادثهٔ عظیم که موجب حزن و اندوه بی شمار بود
روی نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولی عهدی بودند در آن
زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بادب تمام پیش پدر آمده دستوری

خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش
غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند همان لحظه دودی
از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده و در ظاهر اثر
نکرده باطن آن بنی زاده را تمام بسوخت موسی و هارون و بنی اسرائیل از وقوع
این حال مضطرب البال گشته حزین و غمین گشتند آخر الامر باذیال مصابرت
تمسک جسته هر دو را با جامها و ملابس ایشان دفن کردند و روز دیگر هارون پسر
خورد خود را که العازار موسوم بود ولی عهد گردانید و در همین روز عامیل
بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال
موصوف بود و برادرزادگان فقیر داشت و هیچ چیز بدیشان نمیداد آن برادر
زادها اتفاق نمودند که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند فرصتی جسته
عامیل را در خلوتی بزخم کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد جثه او را در میان
منزل دو طایفه از بنی اسرائیل بیفگندند و علی الصباح قاتلان جامها سوگواری
پوشیدند و بر ملابس ماتم نشستند و بمبالغه تمام بتفحص خون مشغول شدند
و این قضیه را بموسی رسانیده بنابر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بدان عمل مینمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در
میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل با موسی گفتند که چون کشنده را بجز از عالم الغیب
والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود موسی دعا فرمود وحی آمد که
گاوی باید کشت و مقداری از گوشت بر آن مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان
دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مشغول گشته مبالغه نموده بنیاد الحاح کردند و صفت
گاوی پرسیدند تا کار بجایی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون
در صفت گاو بنی اسرائیل مبالغه دارند و در کیفیت او الحاح کردند بفرمای تا گاوی
پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده باشد

وگردنش بار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک چریده باشد و از وقت تولد
تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل بعد بسیار کشیدن گاوی
متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب نوجوانی فقیر و عابد بود
و طعام از همه کشیدن یافتی قوم بمقصور آن که بنابر احتیاج و فقر باندک بها
خواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از پنج درم بهزار درم کردند گفت
چون درمهمات الحاح میکنید و مبالغهای شنیع مینمائید هر آینه چنین دشوار میشود
اکنون زود باشید و آنچه مقرر کرده اید بخرید والا تا قیامت این اختلاف
درمیان شما ماند انگاه بنی اسرائیل بهای گاو را تسلیم نموده گاو را بکشتند
و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال
کرده گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادر زادگان من و حضرت کلیم
قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه جان بحق تسلیم نمود و یهود گویند که آن گاو را
سوخته خاکسترش تسلیم ایشان هارون کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد
ازان خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل و قاصد معلوم گردد و مدت مدید این
معجزه درمیان بنی اسرائیل بود **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سینین بصوب
بریهٔ فاران و شرح قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای این امور واقع شد**
آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان بود
و از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت
و در غرهٔ ماه ایار دیگر بار امر شد که تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند
معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده درین شماره
عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و
پانصد و پنجاه رسید و بعد ازان که ازین مهم فراغت حاصل شد ابری سایه
بر سر ایشان می انداخت از بیابان سینین متوجه بریهٔ فاران شد و چون حرکت

و چگون بنی اسرائیل تابع تردد وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده
ازانجا در جنبش آمدند بنابر توقف سحاب در بریهٔ فاران یهود نیز دران زمان
رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلم درین اوان
از مدین توجه نموده در فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر
مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی جهت وی مهمانی
عظیم ترتیب کرد و هارون امام و سایر ایمه و عظما و اکابر بنی اسرائیل را
حاضر نمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین سبب متغیر و متفکر شده موسی
بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده بساط معذرت ممهد کرد و
گفت مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضای مردم مانع آمدن گشت
چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام میباید کرد و بنابرین پریشان خاطرم
شعیب عذر او قبول کرده فرمود تا حضرت موسی بریاست هر سبطی را شخصی که
کمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی منفرد باشد
مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان مطلق العنان سازد و مهم عیش
و کار جهاد در عهدهٔ او کند موسی باستصواب شعیب علیهما السلم دوازده
نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی ازان روسا تفویض فرمود
و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکورست و از جمله وقایع کلیه که درین
مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل
در بریهٔ فاران فرود آمدند و مریم و هارون مگر در غیبت موسی سخن میگفتند و
میان رتبه خود و او مساوات می جستند و چیزی نسبت بوی گمان میبردند که ذات او
از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلوع طلیعهٔ صباح ازان
غمامه منضد آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من
مخصوص هستید لیکن کجا بمرتبهٔ بندهٔ من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد

که آنچه او را کرامت شده است مر کز هیچ پیغمبری نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا
رفته است بواسطه ملایکه یا بالهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص
بتقدیم پیوسته چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبه خود تجاوز مینمایید و فی الحال
غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منقطع گشت و حرارت هوا
روی در اشتداد نهاد و هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرد
و نزدیک موسی آمده عذر خواست و جهت خواهر خود مریم شفاعت التماس نمود
تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطه غیبت موسی
بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای او مقرون الاجابه خود زایل گرداند
موسی علیه السلام عذر او قبول کرده از سر آن در عفو فرمود و جهت ازاله مرض مریم
روی بقبله دعا آورده چون خطاب آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم
از نظر همگنان غیبت نموده مدت هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای
مدت موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف
مرتبه موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل شد ۞ دیگر از وقایع عظیمه
واقعه قارون بود بلغت عبری او را قاروح گویند و بروایتی او پسر عم موسی است
و بعضی عم و برخی خواهرزاده گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و مرتبه
حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریت اشتغال
مینمود و حضرت موسی را نسبت باو اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه
از موسی تعلم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بر آن
موقف نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی بیاموخت مصداق آن
عمل کرده اکثر اوقات در عمارت آن مصروف گردانید و کثرت مال او بمرتبه رسید که
چهل شتر کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چند گاه موسی او را برادای

زکوة ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ
آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان کرد
و سر از متابعت موسی باز کشیده طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع
بنا کرده صفایح آنرا بطلای احمر مزین ساخت و دری زرین بدان الحاق نمود و تختی
مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که زیادتی بر آن متصور نبود
و بعد از آن هر گاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان
او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی
و حلی آلات و اکالیل مرصع ملازم و مرافق رکاب خود داشتی و چون بجانب مراجعت
نمودی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و با ایشان در مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و هر دم تجملات او را مشاهده
کرده میگفتند که یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم نقل است که
پیش از آنکه او را موسی بزکوة دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا
رسالت است و برادرت را ریاست و امامت و مرا هیچ یک ازین اشتغال نیست
و حال آنکه استعداد ظاهر من از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بذلت رضا دهم
اگر برای من شغلی خطیر معین نسازند بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو
و تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده را از هارون غصب کنم موسی گفت ای
قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته
شاکر باش و بیش از رتبه خود افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت
رسالت عطای ربانیست و همچنین ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن
نه من بهارون داده ام بلکه از بارگاه حضرت احدیت باو حواله رفت هر که با هارون
و اولاد او مخالفت کند لاشک بعذاب اجل و عقاب آجل گرفتار آید قارون کینه این
سخنان در دل گرفته چون از موسی بزکوة مامور شد عداوت خود اظهار کرده

روی بجهال بنی اسرائیل کرد که شما بران که در همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او
بر شما جاریست اکنون میخواهد که اموال شما را ببهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را
فقیر و خود را غنی کرداند چرا خاموش شده اید و جواب او نمی کویید انجماعت کفتند
امروز بزرکتر قوم توئی و آنچه درین واقعه ترا روی نموده بکوی و هرچه میتوانی
دربارهٔ موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم توییم قارون
درباب اهانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که
درمیان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خوش نیز
مستظهر کردانید و مقرر کرد که هرگاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد شود و موسی ع
بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محفل بفساد موسی و عمل
زنا کواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در
بارهٔ موسی اعتقاد فاسد کرده با و بمقتضی توریت عمل نمایند و چنین کویند که
حضرت موسی هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد سخن کفتن
رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ
موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر کشته در کوشهٔ
قرار کرفته بود در اثنا آنکه امواج بحار اسرار منور موسوی در تلاطم آمده مجلس
کرم کشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب مشروط افترا و بهتانی بکوید
و دامن عفت حضرت نبوت را بلوث تهمت آلوده کرداند باری تع و تقدس زبان او را
بکردانید تا باواز بلند کفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا
دی روز بخانه برد و یک طبق پر زر و جواهر بمن ارزانی داشت و تلقین کرد که در مجلس
عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی با خود کواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل
خلاص دهم و موسی را فرمایم تا سنکسار کنند نعوذ بالله من ذلک و اکنون کواهی
میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حقیقت

و هر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و نبیه
تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن
بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول کشته در غضب رفت و شعلهٔ
آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن کرفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی برخاک نهاد
و دست دعا کشاده کفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت
سازد اکر من رسولم از تو بجانب بنی اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر
وی مسلط کردان درین حال جبرئیل نازل شده کفت سر بردار که حضرت الهی
دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب
موسی ازین صورت فرحناک کشته با بنی اسرائیل کفت که باری سبحانه و تع مرا همچنانکه
بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون کامرانی فمن کان معه فلیثبت معه و من کان
معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه آن اوست با وی اقامت نماید و آنکه تابع نیست از وی
دوری جوید از سخن موسی بنی اسرائیل توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس
در همه اوقات و امور مصاحب و معاون او بودند یکی داثان نام و دیکری موسوم بابیدان
آنکه موسی کفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بکرفت و درین نوبت قارون
بنهایت بترسید و فی الواقع محل وهم و ترس بود و هرچند تضرع نمود و امان طلبید مفید
نیفتاد و کویند تا هفتاد نوبت موسی زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او
زنهار جسته هیچ فایده نداد چون زمین قارون را فرو برد موسی علیه السلام بشکر کذاری
قیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چندین نوبت قارون از تو امان طلبید
و مطلوب نیافت موسی ع کفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اکر
یکبار ربنا بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا بقیامت زمین را
فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقهٔ بنی اسرائیل میکفتند که
موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد موسی علیه السلام این حدیث شنیده

دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرا و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس و مفارشش
و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هیچ جا
مال از وی بدست تا جری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود
و معدوم گشت و اهل کتاب گویند که از معارف روسای بنی اسرائیل دران قضیه چهار ده
هزار و هفتصد کس تلف گشتند و بدان بلیه گرفتار آمدند قوله تعالی فَخَسَفْنَا بِهِ
وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ
مِنَ الْمُنتَصِرِينَ ☙ گر از دینار جویی هشت در دست ؛ قناعت را سعادت باد کین هست
بیان قارون چه برد از گنج دنیا ؛ بغیر از گنج دنیا رنج دنیا **ذکر رحلت بنی اسرائیل
از بریه فاران بجانب بیابان فادش و مقاتله موسی علیه السلام با جبابره
شام و ابتلای قوم او به بلیه تیه و حوادثی که دران ولا دست داد**
صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل مدت هفتاد و نه روز
در بریه فاران اقامت نمود در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر
کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص
گردانیده بتصرف گیرند مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت
جباران نیندیشید چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید
خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول
شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار
جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانیدند و میان
علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند بیت المقدس و ایلیاست
و جمعی حوالی طور سینا گفته اند و طور بفلسطین و نواحی اریحا ان قایل اند و
قومی تمام دیار شام را اراضی مقدسه گویند و علی اختلاف الروایات
چون نزدیک دیار آن قوم رسیدند ببریه فادیش نزول کردند و موسی فرمان داد

که آن دوازده نفر که به نقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص بلاد عمالقه روند
و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند نقبای اثنی عشر متوجه
دیار آن طایفه گشته چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بر روایت اشهر عوج بن
عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان بازخورد و پیشتر
درمیان جبابره شهرت یافته بود که طایفه از جانب مصر بمحاربه ایشان می آیند
و همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن
افکنده بحضور پادشاه آورد و پیش وی فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت
از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول و قامت هر یک
از نقبای مذکوره دوازده گز و عرض از پنج گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک
از آن عاصیان کمتر از عصفوری مینمودند و نقیبان بفرار یا برجعت بجانب
بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ روی مهابت
هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی
اسرائیل مردم ضعیف البدن خفیف الرای قلیل الالت اند و لا شک چون حال
این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود
و نقبا بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد کردند و شوکت ذات و بسطت
جسم عادیانرا با بنی اسرائیل درمیان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب
بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند لشکر موسی از عمالقه
متشوش و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشانرا
نصیحت کردند و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجایی نرسید
و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشانرا برفتن ترغیب نمودند
و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو والقول موثر نیفتاد
و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند که هرگز مباد که دران شهرستان درآییم و چگونه

بدان دیار طمع کنیم که ما را قوت مقاومت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل
میل حکومت آن بلاد است إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ
الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه
جهالت و فساد بنی اسرائیل برایشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و
سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ناگاه ابری در هوا پدید آمد و
خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی این شعبه بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند
و با چندین آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر تن اندیشند که بیکبار از نظر فراغتی همه را
هلاک کنم و صحبت تو جمعی دیگر با صفات بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از
کمال قهاری و نهایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصانی راه
نیابد اما ترسم که بعد از من اعدا و اعلام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان
دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را دعوت نتوانست برد بدعا هلاک
گردانید و گفت یارب صبر تو طویل و نعمت تو کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم
ولا تهلکهم بنقمتک دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه
ایشان ببخشیدم اما چون فاسقشان خواندی بعزت و جلال خود که غیر
از بندگان خاص من و برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا
تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه بگذارم و بعقوبت جزعی که کردند
در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر قواد این قوم بی باک همان
دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد این جماعت درین بیابان افکنده باشد
و روزگار ایشان بخواری هرچه تمامتر سپری کرده اند و بعد ازین نقیب طبقه آن ده نفر
که خبر عمالقه را فاش کردند از یکدیگر جدا شد و اجساد ایشان گداخته چون آب
روان شد و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و در بلای جلای بقضا و عنا ماخوذ و
معاقب و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه عمالقه گشته

بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر باز گشتند و آنروز از هنگام طلوع
صبح تا بوقت ظهور رواح چندان که مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را
در مرحله اول یافتند روز دیگر بر عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را
بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان
در طی مراحل سودی نبخشید و بوقت شام خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل در
ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و بیش ازین دغدغه رحلت
از خیال بخود راه ندادند • چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرایی بود
میان فلسطین و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش
فرسخ و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان
گشت عوج بود و نزدیک خیر الرفقا رسید، موسی علیه السلام جستی کرد و سر
عصا بر کعبش زده بهمان زخم عوج از پای در افتاد و بخواری هرچه تمامتر جان بمالک
سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب بنی اسرائیل شتافت و
ایشان را در منزل معهود یافته گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی مرا نصرت فرمود
چندان قوت داد که شخصی را کشتم که بر روی زمین خدای را بنده ای بضخامت
جثه و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار
مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون مترسید و دل قوی دارید
تا برویم و ممالک شام در تصرف در آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی
خویش بعرض آنحضرت رسانیده موسی از همعنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت
الهی که بنوده بایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آنجماعت تاسف نمود خطاب
آمد که فلا تاس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد
و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض رای نبوی گردانیده
موسی دعا فرمود و باری سبحانه و تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه ترنجبین بود بر خار بیابان

آن نواحی بیارایند تا ازان می چیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت فرمود که
نزد ایشان می نشستند هرکه خواستی از انها گرفته و کباب ساخته تناول فرمودی
والی الیوم ازان جنس مرغان دران صحرا یافت شود و بعد ازان که عطش بر ایشان
غالب گشت از موسی علیه السلام آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته
حضرت کلیم همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی
اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا را بران سنگ زده دوازده چشمه
بعدد اسباط ازان سنگ منفجر شد و هر سبط چشمه بخود مخصوص کردانیدند
و بعضی آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت
بر چهار پایان بار کرده از منزل بمنزل میبردند، و چنین گویند که در وقت رحلت
آب ازان سنگ منقطع شدی و چون بجایی نزول کردندی سنگ را بر دیک دری
قدس نهاده آب ازانجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده
بمنازل اسباط بردندی و برین منوال روزگار بعشرت میگذرانیدند و هر روز
دو نوبت دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم شکرگذاری حضرت
باری تحریص مینمود ع که نبسیار بد باشد از بد بتر، و احوال بنی اسرائیل
بر نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و
سلوی بیشتر از کفاف یک روزه برگیرند و حضرت موسی هرچند مبالغه کرد که زیاده
از قوت یک روزه برمدارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدیست نشنیدند
و ذخیره یکماهه بیشتر ترتیب دادند بنابرآن نوائرهای خشم حضرت ربانی
شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از فقدان قوت
آتش جوع در معدهٔ آن نافرمانان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمدند و
بساط اعتذار گسترانیده بتضرع و زاری آغاز نهادند و او از کمال لطف و حلم
عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود تا حضرت واهب بی منت بدستور

سابق ابواب انواع نعمت خویش بران قوم مفتوح ساخت و آنگاه موسی پیمانه معین
گردانید که آنرا مرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یک زیاده ازان
نگیرند الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز دران روز بردارند و همچنین فرمان داد که
در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که ازان میعاد تخلف
نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق دران روز فات شدی و اگر زیاده
ازان مرزبان تصرف کردی البته بوی گرفتی و ضایع گشتی و چون نوبتی دیگر از
برهنگی خود و عیال بنالیدند و بعد از اجابت دعای موسی خطاب آمد که جامهای
کهنه در آب چشمه که از سنگ منفجر شده منغمس گردانند تا بحالت تجدد باز آید و
چون ریم و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد ازان ارادهٔ
الهی متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد گردد با جامه آید و چندانکه نشو
و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه برین
و تیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از
من و سلوی معین شده و من بعد اوقات بدین طعوم نتوانیم گذرانید و ما را
عدس و پیاز و باقلا و سیر و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا ازان نصیبی یابیم
و بدان خرسند شویم موسی ازین التماس روی گردانیده گفت اَتَسْتَبْدِلُونَ
الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود اِهْبِطُوا
مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ یا دمین اگر تواینید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست
آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می نهند و طعام
جسمانی را بر مایدهٔ روحانی مرجح میدارند موسی و هرون از فرط جهالت بنی
اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم
بیرون روند و ان جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون اینها را
صبر و تحمل در مهمات از لوازم است بآن سخنان موحش التفات ناکرده بهمت

دست در عروهٔ وثقی شکیبایی زدند و منتظر امر الهی میبودند که باندک فرصتی حضرت
منتقم قهار تیغ شآمت نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز
بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل مضاعف میشد تا در مدت چهل قمری تمامت
آن جماعت که در بیابان فادیش بسر میبردند ما فوق بیست و مادون شصت ساله فانی
و منعدم گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین
گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل
ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد
دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان

ذکر توجه موسی علیه السلام بطلب خضر علیه السلام چون حضرت الهی
نعم نامتناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو
منقبتش یوما فیوما می افزود داد اداء مراسم شکر و سپاس را هر چند روز
مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمودند و طایف محمدت
ثنا و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود **نظم**

چه یارم نفس زدن از شکر دوست ٭ که شکری ندارم که در خورد اوست
عطاییست هر موی از و بر تنم ٭ چگونه بهر موی شکری کنم ٭

مگر روزی در اثنای مجلس
از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر
اعطاف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما تقدم افتاده بر خود فرض می
شماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف می نماییم لیکن خبر فرمای که اکنون
در بسیط غبرا حضرت صمدیت را از تو بندهٔ عالمتر هست یا نی موسی گفت
ظن من چنان است که امروز خدای را بر روی زمین از من بندهٔ عالمتر و فاضلتر
نباشد چه مرا بشرف اعتلی بر اعلی معارج عقل و علم و ارتقا باقصای مدارج
فضل و حلم مشرف گردانیده و بسعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدریع ملابس

اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین
صفات متحلی و موصوف باشد بی شک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل
عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از حضرت حق خطاب
عتاب آمیز رسانید که یا موسی ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس از بن بحر
بی پایان چه نصیب داده اینک مرا بندهٔ هست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات
او تقرب نمایی و اجتهاد مبذول داشته بدریای علم او در آیی بر تو روشن شود که
این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی
اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرگوار از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات
او درخواسته از محل و مسکنش تفحص نموده وحی آمد که منزل او قریب بمجمع البحرین
در ساحل دریاست اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمایی مانند روح در بر جاست موسی ع
گفت الهی مرا با او که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو
باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ نمک سود با بریان برداشته
متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کردند و بر ساحل دریا روان شدند همان
لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و او خود را از زنبیل خلاص داده بدریا
انداخت و چون موسی مقداری ره رفته گرسنه شد یوشع را گفت که طعام بیار
که درین سفر رنج و مشقت بما رسیده یوشع گفت دوش که بصخره ره بادی ساختیم
ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش برد الا الشیطان قَالَ أَرَأَيْتَ
اِذْ اَوَيْنَا اِلَى الصَّخْرَةِ فَاِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا اَنْسَانِيهُ اِلَّا الشَّيْطَانُ موسی
عذر یوشع قبول کرده فرمود که باکی نیست هم بدان محل باز گردیم که آنچه خواهیم همانجا
بیابیم لاجرم مراجعت نموده بصخره رسیدند و خضر را مشغول طاعت و عبادت
یافتند بعد از آن که از وظایف عبودیت فراغت یافت خضر علیه السلام از موسی
تفتیش نمود موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چندگاهی بملاقات عزیز مشرف شوم

تا از رشحات سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال ما تازه و تر و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ
مراد شکفته و خندان شود و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک
فاحکم ما شئت و انظر ماذا تری **نظم** اساس کار ز السان محکم افتاد
که موسی خضر را پیگیر استاد ٭ چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی ٭ پیمبر را بباید جبرئیلی
خضر جواب داد که التماس مبذول است اما مرافقت کاری مشکل مینماید چه باید که
من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود لیکن
مآل آن مشتمل خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نباشد حقیقت آن لاجرم و حقیقت
آن ظاهر شود و بقدم انکار پیش آیی و بصورت اعتراض مبادرت نمایی
و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند ستجدنی
ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر تو متابعت من میکنی
از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن بعد از آن خضر و موسی بوصیهٔ بحر توجه
نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع با بشارت موسی مراجعت نموده بقوم
پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش
بر داشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه
بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل آلات نجاری حاضر ساخته و چوب
پارها بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر
صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد گفت جماعتی را به
سر حد هلاک رسانیدی و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه
فایده دارد خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول
اعتذار نموده صدور آن از فراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده
بشهر رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال بر خوردند و خضر از
میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه و ملاحت شکل ممتاز بود گرفته بخوابانید

و کارد کشید و سرش از تن جدا کرد دیگر باره موسی زبان اعتراض و سوال گشاد که جهت
مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده
و فعلی که موجب قصاص باشد از و صادر نگشته بروی عقل چگونه جایز باشد و این
حکم بموال کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل انک لن تستطیع
معی صبرا موسی باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع
افعال پیش رسید و از تجسس این احوال استکشاف ننماید و الا فصل بر وصل اختیار کند
و جوهر دو را عوض مفارقت لازم گردد و از انجا نیز روی بسفر آورده شب هنگام
برودت بر هوا مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و
از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند
خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجایی رسید هم دران قریه که دیوارش روی
بانهدام بود بتعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید
و تعمیر آن اختلاف کرده‌اند جمعی گویند دست خود بران دیوار مالید تا انحنا و میلش باستوا
و استقامت مبدل شد و بعضی گفته ستونی برانجا نصب فرمود و بدان جهت از انهدام
مصون و محروس گشت و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قطع کرده اساسی جدید نهاد
و رسوم آن از اتاری احیا داد و علی ای التقدیر موسی علیه السلم با خضر گفت که
چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان است که اجرت
این کار ستانی و التهاب نیران جوع را بواسطهٔ آن تسکین دهی خضر فرمود که هذا
فراق بینی و بینک مفارقت را آماده شو و بیش از این در اندیشه مصاحبت و
مرافقت مباش لیکن لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش از حقیقت
اسرار و افعال من بردار بدانکه خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار
ملکی جبار ستمکار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندا و بدین او دیز گفته‌اند
و هر کشتی صحیح الارکان که بوصهٔ او رسید بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را

از تملک آن بی نصیب کرد اند بنابرین سفینه را معیوب ساختیم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نتوانند منقولست که معاشش ده نفر در اجره آن سفینه منحصر بود اما قتل کودک جهة آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید اند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و می ترسیدم که اثر فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر آن گرفتار شوند و ما میخواستیم که بخشند بی منت در عوض آن پسری صالح بایشان کرامت فرماید از امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل او در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که اینها اصرم و صریم گویند و پدر این پسران مردی صالح و متقی بود کاشیح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده است و اگر آن دیوار منهدم میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده گنج را تصرف نمایند و ائمه اخبار گویند که ارتفاع دیوار مذکور بذراع آن ملک دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گویند که صندوقی بود پر از طلا و نقره و امام سابق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید که لوحی بود از طلای احمر بر آنجا نوشته که عجیب لمن یومن بالقدر کیف یحزن و عجیب لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجیب لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجیب لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجیب لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در بعضی از تواریخ

نظر کرد در جانب دیگران لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه سلام الله و سلام رسول الله منقولست که چون آن وداع میان موسی و خضر علیهما السلام نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک الله یا ابن عمران ان کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاجة و لا تمش غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر ع مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع کرده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و حضرت ختمی پناه علیه الوف صلوات منقولست که اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی از بیابانها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کمای آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست نمود از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گردانیدم و میان ائمه اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه متحقق گشته یا بعد از آن و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب علیهم السلام از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر وفات هارون علیه السلام

در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هارون در سال سی ام از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره اشهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه

وحی آلهی بموسی نازل شد که وفات هارون نزدیک است و بفلان موضع این قضیه روی خواهد
نمود و هم دران اوان موسی و هارون و شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه
گشته بفسحت کوه شوبک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای
عطرآمیز عنبربیز داشت و در آنجا خانهٔ بس بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای
نفیس بران تخت گسترده بودند و درختی عجب که در این جهان عدیل نداشت
هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت مرا آرزوست که ساعتی برین تخت
استراحت نمایم و لحظهٔ از کلفت راه برآسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و برمن
غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد حاصل کن که اگر صاحب بیت حاضر شود من بعذر
خواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد وظیفه آنست که تو نیز
موافقت نمایی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو
شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد بنی
اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برده او را هلاک کرد بنابرانکه هارون را از وی
دوستر میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سریر با هارون بران
جماعت ظاهر شد هارون گفت موسی ازین تهمت مبراست بنی اسرائیل زبان از
طعن درکشیدند و العازار پسر هارون بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند
که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و هم آنجا عمارتی عالی بنیاد نهاده و باتمام رسانیدند
و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه
بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آن حضرت در سال
سی و سیم از گرفتاری بنی اسرائیل هم دران بیابان رسید **انجام روزگار
موسی علیه السلم و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از
قضایا که دران اوان دست داد** در کتب وفات موسی علیه السلم
اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بتحریر آنچه انسب بحال اینجاست

مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی علیه السلم
نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی
که در حین خروج از مصر همراه بوده اند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل
قیام نموده غیر از یوشع و کالوب متعینی را از آن قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض
نبوی رسانیدند موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمع عظیم
ساختند احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ به
بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان
بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند
و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت و
با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را با ئمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة
نهادند چون کتاب دیگر اسفار با تمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح
نموده بر اسباط قسمت فرمود و هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز یازدهم
از ماه آذار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی
گردانید و بنی اسرائیل را بعد از زمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات
ایشان وصیت کرد و اسباط را بمطاوعت و انقیاد وی حجت گرفته فرمود که امروز که
هفتم ماه آذار است سن من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده
اکنون بندهٔ از بندگان خدای تعالی که باخلاص نیت از میان شما ممتاز است بر شما
خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم
باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و اعتقاد خود را واهی و خللی بدید
نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت احدیت را شریک
و انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت نجویید و هر کس از شما خواهد که در زمرهٔ من
بروز قیامت معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع

واتباع واحکام او و پیغمبران دیگر که بزمان وی و بعد ازو مبعوث شوند خالی نباشند
و زینهار که از خلاف العازار دو فرزندان هارون که امام اعظم است برحذر باشید
و بانکار ایشان مبادرت منمایید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل
وصیتهای حضرت موسی قبول کرده درین باب وثیقها نوشتند و بخطوط خود
موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشانرا وداع
کرد و دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید
میان ایشان و بنی اسرائیل آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت خاطر
یوشع را بوفات موسی علیه السلم شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را کنار گرفته
تودیع نمود و هم از میان پیراهن غایب شد **بیت** نشیمن را رها کن کز این کاخ
برون پر زین قفص شادان و گستاخ **ا** نمی بینی که قلب کاخ خاک است **ا** جنگ آن کز
علایق صاف و پاک است **ا** چون موسی ناپدید گشت پیراهن وی بدست یوشع باز ماند
از آنجا متأسف و ملول خاطر به بنی اسرائیل مراجعت نمود و صورت حادثه را باز راند
و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی را بروی گماشتند که بعد از ثبوت بقصاص
رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون بی گناه است حضرت
باری تع او را بمقعد صدق جای داده لاجرم دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام
نموده او را اطلاق فرمودند والله اعلم **حلیهٔ موسی و هارون علیهما السلم**
حضرت موسی گندم گون بود و دراز بالا و جعد موی و بر روی مبارکش خالی
داشت و قد هارون از وی کشیده تر بود و لون مبارکش سفیدتر و از موسی
بسال بزرگتر و ذو جسیم البدن و عظیم الجثه **صفات** ایشان موسی ع بقولی
اولو العزم چهارم است و بسی متعالی و بنجابت غضوب بود و هارون صبور
و متحمل و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القاب** ایشان جمیع
گویند که موسی لفظ معرب است و نام وی بزبان عبری میشه بود و هم اشتقاق

این اسم دختر فرعون کرده در حالت تشنگی و در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت
قبطی آب باشد و سا درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت
یافتند اسم هر دو بر وی اطلاق یافت و القاب مشهور ایشان متکلم الله
کلیم الله و صفی الله است و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون
آنحضرت بدین صفت موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش
وزیر و امام و خلیفه است **صنعتشان** در اوایل حال منصب قبطیان داشت
و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آن که مبعوث گشت بغیر از
تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدایت احوال تاجر بود
و در ثانی الحال وزارت موسی میکرد **شریعتشان** در رعایت شریعت متابعت ابرهیم
میکرد و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعض اوامر و نسخ برخی از احکام صادر گشت
و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح بود حلال گشت و تفصیل آن میان
احبار یهود مشهور است **مدفن** همایونشان باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی
معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در بریه سینا بکوه شومک واقع است
والله تع اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیا والمرسلین
ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود **ذکر مقتل**
ماشطه دختر فرعون آورده اند که اینها دختر فرعون ماشطه داشت که بترتیب
مهمات او مشغول بود و بتعظیم حوایج او قیام نمودی و ماشطه بر ملت موسی ع
زندگانی میکرد روزی در وقت ترجیل شعور شانه از دستش بیفتاد بسم الله
گفت و آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت
این اسم چیست ماشطه مومنه گفت که این نام آنکس است که بقدرت دستگاه
پادشاهی از درگاه او یافته و بود و وجود کارگاه احسان و جود و فضل و
امتنان او بدست آورده و از مرکز خاک تا ذروهٔ فلک افلاک برکشید حکمت

و آفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان
لحظه مضمون مقال ماشطه را بپدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال
سیاست گزاف راندن موجب ملامت باشد و یمکن که بندامت انجامد پس
آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه آنچه با دختر فرعون
گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم فرمود تا دست و پای
او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی آتش بر سر وی نهادند و او آن بلیت را
تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون
فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل بچه او را با آتش انداختند
آن رسیده معصوم میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریقه ثبات در دین می‌آموخت
و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و نلت رضاه و لیس الان
بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بروئیت
این معجزه بوحدانیت خدای تع اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمدند
و طریقه مسلمانی پیشه کردند **ذکر مقتل آسیه بنت مزاحم** نسب
آسیه بلوط پیغمبر میرسید علیه السلم و بعضی از نسابه عرب نسبت بریان کشند
و گویند او از جمله اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین مومنه و موحده بود
و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون پنهان میداشت تا در قصه
قتل و صلب حزقیل اظهار کرد چنانچه مسطور گشت و بعضی گویند که چون فرعون بقتل
ماشطه دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته بود آن حال را مشاهده کرده از آنجا
فرود آمد و نزد فرعون رفته داد و از آن حرکات دلیری منع فرمود و از عذاب
اخروی تخویف نمود چون فرعون آن کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب
ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که با این همه عجز بشریت دعوی ربوبیت
میکنی و ایمان خود را ظاهر کرد که آمنت بالله ربی و ربک و رب العالمین

فرعون مادرش را طلب کرد و گفت دخترت دیوانه گشته ویرا نصیحت کن تا از
دین موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم و بعد از آن که
از کفر او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار
حضرت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی میگذشت
بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود تا باری تع
شدت آن عذاب بنوعی بروی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد
و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود رحمة الله علیها
ذکر عصای موسی علیه السلم و صفات او شمه از عصای موسی ع
منقول از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم
چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت
موسی ع و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث
بشعیب علیهما السلم رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان او نیزه آهنین بود
و بروایت سعید بن جبیر نامش ماشاست و مقاتل نفعه گوید که ابن حیان عبات
و برخی علیق گویند و چون جناب موسی را در قطع مسافات ضعف در یافتی
بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون
چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه آب فرو گذاشتی بمقدار بعد چاه دراز
شدی و دو دلوی بر سر آن پدید شدی و بالا آمدی و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که بروی
اشارت کردی یک روزه طعام ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو برده درختی
سبز میوه دار بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی مشک و عنبر از وی فایح گشتی
و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهایی در غایت مهابت و صلابت بودی و چنین
گویند که هر گاه که موسی علیه السلم ویرا بر زمین افکندی ثعبانی بسیار سیاه و دو شاخ
دیا پیش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان

ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و بر سان برق لمعان زدی و از بینی او باد سموم
وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش مردم رسیدی چنانچه از آتش بهنگام
اشتعال ظاهر میشد و ما بین الحنکین هشتاد ذراع بودی و بر تن وی مویهای
بر سان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب بر راه وی افتادی
از صدمت قوایم او شکستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال مناره سیاه در نظر
آمدی و ضخامت جثه اش برابر اشتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و حقیقت
ولیت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان حمید در محال متعدده
اشارت بدو میفرماید قوله تع فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال
فاذا هی حیة تسعی و بغیر آنچه مذکور شد صفات و خصایص دیگر داشت که
شرح آن موجب اطناب است **حدیث صخره موسی علیه السلم** آورده اند که
حضرت موسی را چندان حیا مانع بود که جسد مطهرش هیچکس نمیدید و چون بنزد
بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود از یکدیگر حجاب نمیکردند و جمعی از فرق بنی
اسرائیل ذات او را از علل قبیحه منسوب داشتند و در میان ایشان شهرت
تمام گرفت تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون
در مغتسل در آمد و جامها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت
کرد با جامها روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل هر چند که موسی می دوید
تا آن سنگ نمی رسید و طایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده بغیر از
طهارت و لطافت چیزی ندیدند ناچار آن معنی گشته شبهه مذمومه را از خاطر بنی
اسرائیل رفع کردند و سایر قوم بر کمال ظاهری و باطنی وی جازم شده از اعتقاد
ناپسند استغفار نمودند و بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد
که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود در وقت
حاجت نصرت از هر رویی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح

نمودی و آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت کردی
حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن صاحب لباب التفسیر گوید که چون
آدم علیه السلم از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت
باری عز شانه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا
موضوع بود و در آخر همه صورتی از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله
بحوالی آن صورت اهل بیت مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود
در طول سه گز و عرض دو گز و بر آنجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته
و آن تابوت بمیراث بشیث علیه السلم رسید و از وی حسب التعارف عن التوارث
صاغراً عن کابر و کابراً عن صاغر بابراهیم علیه السلم و از وی باسمعیل پیغمبر ع
و از وی به پسرش قیدار بدیشان نمیداد تا شبی از هاتف شنید که این تابوت را
به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان
حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی علیه السلم رسید
و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت
آن چنان بود که چون وقت رحلت موسی متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرد
گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان
کرامتی فرمایی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان خود ظفر
یابند و اینمعنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد و دعای وی مستجاب شده
خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت
نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات سرانجام یابد بعد از آن بفرمان الهی تابوت
از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کردند و بند زرین بر وی زدند و صخره که
عیون اسباط از آن منفجر گشته بود در صاحبه الواح با الواح دیگر که بعد از شکستن
الواح کرامت [illegible] ابتیارا در آنجا غسل میدادند و اسفار

یعنی اجزا از الواح درصف
شکستن باشیده بود ۱۲

توریت که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات
وی جامهای هارون را با ملابس و نعلین خود در انجا نهند و سر آن محکم سازند
و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند چون حادثه روی بدیشان نهادی این تابوت را
بیرون آوردندی و ببرکات آن شده ایشان دفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین
ملوک و گاه در دست علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا انگاه که بعضی از عمالقه
بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را ببردند و در بیت الاصنام
در زیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمدند تابوت را بر سر
بتان نهاده دیدند ازینمعنی تعجب نموده تابوت را بر سر زمین افگندند و بعد از
چندگرت که جای تابوت را برخلاف مدعای خویش ملاحظه کردند بقریه از نواحی
شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمدند و باز
ازانجا برداشته در محل نامرضی دفن کردند سکان انجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند
عاقبت تابوت را بر گاو یا گوساله بستند و بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان
قاید آن گشته بمیان یهود شان رسانیدند و ایشان ازینمعنی استبشار نموده تکبیر
گفتند و سلطنت بطالوت خصوص ارزانی داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است
جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی آن تابوت
تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حال ایشان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که
وجه او بر روی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه برانند که
سکینه جانوری بود سروی مشابه سر گربه و بهر دو کتف خود بالی داشت و در روایتی دیگر
انکه او را دو سر بود و قول دیگر انکه او سر و دم دو بال بود و گروهی بریح هفافه
و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تفسیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال
حدیث الواح بعضی از اهل اخبار گویند که الواح عبارت از توریت است
فاما اصح انست که توریت غیر الواح است و آن ده لوح بوده اند مشتمل بر کلمات چنانچه

درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب موسی هر ده را چنان بر زمین
زد که هر ده بشکست و بنا بر التماس موسی باری تع مضمون این کلمات در دو لوح
دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جواهر الواح اختلاف کرده اند که طایفه
گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از الواح دوازده گز بود
و کمتر ازین نیز گفته اند و فوجی را عقیده انکه از صخره صما بود که حضرت احدیت
آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها را از وی ببرید و بدست خود
شفاف و املس ساخته بقلمی که فرمان شده نوشته بود از نهر نور مداد برداشته
و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریة**
زعم یهود انست که توریت در ده لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع
انس گوید که توریت در جبل دفتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد
شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خواندندی و در وی هزار
سوره است و در هر سوره هزار آیت از انبیای سابقه غیر از موسی و هارون
و یوشع بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ توریت میسر نشد و بعضی گفته اند که
دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از ائمه اهل البیت حضرت امام متقیان
علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلم جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از
شیعه بحفظ امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلم نیز قایل گشته اند
صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین
محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است
بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا
متصل میشود و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته اند و ابی بن کعب گوید که
مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و
برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب التقدیر اجتماع

فی احسن الوجوه واکملها مجتمع کردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت
هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار
متطاول نیز گفته اند

مقدار معجزات حضرت موسی علیه السلم

حضرت موسی را اکثر افعال و اعمال خارق عادت بوده است و آنچه ازو بظهور
می آمده غرایبی میداشت و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب
حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه‌ئی که مدت طویل بماندی و زمانی چند
بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای قصه گذارش یافت بیست و هشت
است برین ترتیب • اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از ان بیان در
اوراق مسطور گشت • دویم ید بیضا • سیوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات
و مزروعات • چهارم وقوع طوفان • پنجم نزول جراد • ششم انبعاث قمل
هفتم ضفادع • هشتم تبدیل آب بخون • نهم تغلیب جوهر درم و دینار بر مال
و احجار • دهم موت بنات ابکار • یازدهم انفلاق بحر • دوازدهم انشقاق آب
دریا و خشک شدن قعر آن • سیزدهم حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او
بر صدق نبوت موسی علیه السلم • چهاردهم هلاک عوج بن عنق بر دست او • پانزدهم
زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک صاعقه • شانزدهم پدید آمدن
نقطهای زر بر زبان گوساله پرستان • هفدهم خاصیت خاکستر گوساله که در صفت
اکسیر بغایت مهم است و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است •
هیجدهم اربعین میقات که در چهل روز در یک محل قرار کرده از جای برنخواست •
نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانروز در یک سجده بود • بیستم اربعین
تضرع که دران مدت بر یکپا ایستاده بود • بیست و یکم قصه بقره • بیست و دوم
هلاک قارون • بیست و سیوم نزول من و سلوی • بیست و چهارم انفجار آب
از صخره صما • بیست و پنجم تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت تیه کهنه شده بود •

و روز بروز طراوت آن می افزود به برکت خاطر اشرف او • بیست و ششم احیای هارون
بدعای وی • بیست و هفتم ظهور غمامه مظله که تابش حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل
باز میداشت • بیست و هشتم نزول الواح و توریت و دیگر از معجزات او بدنة
الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب بهزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که
موسی علیه السلم وشاحی از صوف و کتان مفتول ساخته بود و در نسیج
ان جواهر نفیس تعبیه کرده و سه سطر در انجا نوشته بود هر سطری ملون بلونی
و اسمای ابرهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر انجا نقش کرده و بسبب این
اسامی تمامت حروف تهجی بر انجا مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
مهمی حادث شدی و کیفیت آن از کس ندانستی بیامدندی و پیش امام اعظم هارون
بایستادندی تا آن امام جامهای هشتگانه که خاصه نبوت بودی بپوشیدی و بدنة الحکم را
بر بالای آن ثیاب در بر افکندی و بعد از ان حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از بدنة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن از حروف مفرده بیان
بمحل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی آن منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع
شخصی مبلغ خطیر بدزدید و بهیچ گونه راه بدان نمی بردند و یوشع بدان وشاح عمل
نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود نام سارق
عاخار بن کرمی بن زبدی بن زارح بن یهودا بود و میر وقی بلباس مرصع بجواهر
و عمامه منسوج بزر و بیواقیت و قلاده منقوش بصور عجیب و بدین سبب اشرار
بنی اسرائیل توهم نموده بعد از ان بحکمی بران فعل شنیع اقدام نمودند و مرتکب
گشتند و از جمله معجزاتش آنکه حوضی پر آب کرده و قفل و بند آن بدست هارون
داده چون شخص را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی و در باره او گمانی بردی
پیش هارون رفته آن حال را عرض کردی هارون قدری آب از ان حوض در کوزه
سفالین ریختی و مقداری خاک لب سه انگشت برداشته در آب افشاندی و دعایی

بران دمیدی و صورت حال با تمام زن بران آب خواندی و آب را بزن دادی تا
بخوردی پس اگر زانیه بودی در حال سیاه و تباه شدی و هم بدم هلاک گشتی
و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسانیدی و هم دران سال از شوهرش
بفرزندی رشید حامله شدی هرچند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه
تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود • منقولست که دران روزگار
دو خواهر بودند بسیار شبیه بایکدیگر چنانچه فرق میان ایشان بدشواری روی
نمودی یکی شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بود و منکوحهٔ او خواهر خود را
فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عمل قبیح ازوی صادر نشده بود
آسیبی بدو نرسید و بعد ازان که خواهرش بخانه آمد استقبال نموده او را در کنار گرفت
و نفس این صالحه که آن آب خورده بود بدماغ زانیه رسیده فی الحال سیاه گشت
و هم دران دم طرقیده عبرت عالمیان شد • و از غرایب حالات حضرت موسی علیه السلام
یکی آنست که وفات و در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان

قصه یوشع بن نون سلام الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین

و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای
سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه ابن نون یوشع است و از جمله
عظمای انبیاست علیه و علیهم التحیة والسلام و بدایت قصهٔ وی چنانست که
چون بنی اسرائیل وفات موسی بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم تعزیت
بجای آوردند عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف
کفایت یوشع داده اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز
ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی
به یوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر
بلاد شام بگمار که وعده که با موسی کرده‌ایم زمان آن رسید و متعاقب رفتن قوم جبابره

شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود یوشع اجابت امر حق را مسارعت نموده بنی
اسرائیل را از تخلف فرمان الهی ایذا کرده بحصول خبر بشارت داد و تجهیز لشکر
نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنانچه گویند که عبور لشکر او بر آب
اردن بود و دران حین اجزای آب از هم جدا شده و راهی خشک از میان پدید آمد
تا بنی اسرائیل بفراغ البال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته
بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ
عظیم بر بالای هم نهاده دران محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب
تذکر این باشد و در چهاردهم این ماه قربان فصح کردند و بعد ازان دو مرد از
صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون
ایشان مراجعت نموده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند
باسرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا
شهری بزرگ حصین بوده و فصیل و باروی متین داشت دامن که برجش دست
در گریبان ابر زده و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد مشتمل
بر بتخانهای عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره و چون
اساس در غایت استحکام و بنای آن در نهایت تشیید و انتظام بود که تردد کوته
نظران قوم فتح شهری چنان دران عنقریب دوری نمود و یوشع علیه السلام
این معنی بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل
و آیه هارونی و صندوق الشهاده هفت بار حوالی شهر طواف بجای آورد آنگاه
دعایی خوانده بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و
شهر بندی بدان رصانت و متانت بآسانی ظاهر و باطن یکسان شد و بنی اسرائیل
باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار
بدست آوردند یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند

وهیچ تصرف نماید چه غنیمت دران زمان بر اهل توحید مباح نبوده و در اوان حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله مباح گشت چنانکه ذکر آن در دفتر دوم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی وچون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش
عرض کنند اما مقبول نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنا
بر خیانت وصدور امری ناملایم است لاجرم بدنه الحکم رجوع نموده تمام خاینین بدر آمدند
و باحضار او فرمان داد بگناه معترف شد و سر گاوی که از طلا بیاقوت
ولآلی ترصیع یافته پنهان کرده بودند آورد و او را با آنچه ظاهر کرده بر سر غنیمتها
نهادند و همان لحظه آتش قبول بر غنایم رسیده با خاین سوخته گشت و در حین
دخول در شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب
مغفرت گناهان گذشته نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند جمعی از زاهدان
و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه ازان مردم بران حکم استهزا کرده
گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند همانا دم صاعقه از آسمان نازل
شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد ازان یوشع با ایلیا توجه نمود و عمالقه که
در انجا بودند اکثری را بقتل رسانید چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام
ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص ازان طایفه گرد می آمدند
و در جدا کردن سر او از بدن عاجز می شدند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان جابلقا
نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین بود و مقفل منیع و حصنی رفیع داشت
و اهالی آن بلده بت پرست بودند و ملکی داشتند بالغ نام و بلعم باعور در میان
ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنی
خدای پرست بود که اسم اعظم میدانست و برکت آن دعای وی اجابت میگشت
وچون یوشع علیه السلام به جابلقا رسید و طاقت مقاومت مقابله و مقاتله در صحرا
نداشت بالضروره در شهر متحصن شد و بعد ازان که ایام محاصره متمادی گشت پادشاه

در غیبت از بلعم که وبرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند که دعا کند که بنی اسرائیل منهزم
گردند بلعم اول بممانعت و مماطلت پیش آمد گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان
الهی لشکر بدین دیار کشیده من این دعا نخواهم کرد تدبیر آنست که دین موسی را
قبول کنید تا از سخط الهی رهایی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق
مستقیم انحراف جسته انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی
مسالت نموده دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع درین
معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل جابلقاست که
مرا باسم اعظم میخواند و او هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت
الهی چون این دعای او نه بموضع خود واقع شد اسم را بر وی فراموش گردان
التماس یوشع مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل
دعا کرد وچون بلعم هرچند دعا کرد مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود
تا در باره بنی اسرائیل دعا کند چون بلعم هرچند دعا کرده باجابت اقتران نیافت حیله
دیگر اندیشیده با ملک گفت زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد
اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر ازیشان باز گیرد ملک بنا بر
اشارت بلعم حکم فرمود تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هرچه طلب کنند
دریغ ندارند و ضعفا بلشکرگاه رسیده یکی ازانها خود را بر یهودی از اکابر و
عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که شلومی بن زیرم نام داشت
جلوه دادن آغاز نهاد و وزیر دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن
من آنست که تو گویی این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن
نگردی که هرکه از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زیرم گفت که
من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون
در لشکر یوشع شیوع یافت وچون فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از عظما و اقربای

قوم بود از تیغی خبر شده نیزهٔ خود را برداشته بخیمه زمری آمد و او را با آن زن
بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمان طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین
کرد زنان فاحشه کرد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل ازان کار ناشایست
دست باز داشته عورات را از قبیلهٔ خود بیرون کردند حضرت عزت تعالی شانه
تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشید
و در روز دیگر یوشع علیه السلام فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو
کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و افغان برکشیدند و از صباح جمعه تا وقت
نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بآن شام برجی از حصار بواسطهٔ زلزله از
پای در آمد و فتحی مبین روی نمود و قتلی با فراط واقع شد و چون شب شنبه
در روز آن امت موسی بامر جبار جل بعبادت مرخص نبودند یوشع علیه السلام
دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بخطاب
رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل
از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند بالق و بلعم را بدست آورده بیاران
ملحق ساختند مشهورست که آفتاب از جهت سه کس از افق مغرب طالع گشت
اول برای یوشع علیه السلام دوم بجهت سلیمان علیه السلام در وقت عرض
صافنات الجیاد سیوم از برای سرور اولیا و اتقیا علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
چنانچه شرح هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه
یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی
مقدسه شهریست عاقی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول‌اند باز یوشع
لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاهان را بدست آورده با دوازده
هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانیدند و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عاد و
دیگری را صیعون گفتندی و خلق بسیار در شهرها امان خواسته مسلمان شدند

و قریب بآن دو کوه کوهی بود چیلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت
داشتند و آن قلعه را مضافات و منسوبات بی شمار بود و پادشاهی جبار داشتند
و کافر و بت پرست بارق نام یوشع بدانجا رفت و باسلامشان دعوت فرمود و
آن طایفه نیز اسلام قبول کردند چون این فتحهای عظیم میسر شد با فضای مغرب
رفته ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه
از وصول یوشع خبردار گشته باهم باتفاق بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نمودند
بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه و مقاتله فرار کرده بغارهٔ کوهی در آمدند
و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره
بنشستند و خود با دلیران لشکر تعقیب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را
بقتل در آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت
بحیثیتی که شمار مقتولی بیش از عدد قتلی بود و یوشع بعد ازین فتح ملوک خمسه را
بدست آورده از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیهٔ دیار شام
اشتغال نمود و سی و یک پادشاه را در آن ولایت گرفته بکشت و تمامت آن
بلاد را مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و جملهٔ این وقایع در مدت
هفت سال روی نمود و بعد ازین چون بیست سال دیگر بقول خاطر اشرف را متوجه
تدبیر قوم و تعلیم توریت کرد اند روز کار شریف خویش در آن مصروف میداشت
و چون هنگام رحلت و زمان مفارقتش نزدیک آمد مزاج مبارک او از حال صحت
عدول کرده بعارضهٔ قوی ممتحن شد و ذات با برکاتش از تکیه‌گاه منبر
و محراب بخوابگاه آرام و خواب میل نموده صاحب فراش گشت و در خلال این
احوال خبر آمد که بارق ملک چیلم از دین برگشته تمامت آن دیار را ارتداد نموده اند
و چون بنا بر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت
کرد و کالوب بن یوفنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولی عهد

گردانیده از جهان بیرون رفت، حلیهٔ مبارکش معتدل القامه و عظیم العینین واسمر اللون و عریض الصدر بود، صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید فنون و حروب و قتال نیکو دانستی، مذهبش متابع موسی و هارون بود علیهم السلم و باحکام توریت عمل نمودی، معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقاً مذکور شد و غیر ازین نیز گفته اند، مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند که مدت زندگانی او صد و ده سال بود در وقت عبور بنی اسرائیل و زمان دعوتش بیست و یک سال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکورست که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی علیه السلم پیوست و صد و یک ساله بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و پنج و هفت سال بوده باشد، مدفن همایونش قریب بمقبرهٔ جد بزرگوار افرائیم بن یوسف است علیهما السلم

ذکر کالوب بن یوقنا علیه السلم

قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیة ائمهٔ تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیهٔ کریمه اشارت به یوشع و کالوب بن یوقنا است و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت او از نص توریت دلایل بسیار آمده و چون یوشع بجنت باقی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصایت بر ذمهٔ خود گرفته بترتیب انتظام اشتغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز طاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی محترز می بودند و چون کالوب از تمشیت مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکر عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بجوب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بتسخیر جبال

سیلم و نواحی آن معطوف داشت و بامدادی که سوار میدان نه افلاک به سنان شعاع از فوز لشکر انجم را هزیمت داد لشکر همایونش بدان دیار رسیده بی تعجیل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرد و جماعتی را بهر جانبی بمراجعت و ممانعت مشغول نمودند و بمحاربت و مقاتلت مبادرت مینمودند منهزم گردانیده حصار معقلی حصین و موضعی رصین عنوة و قهراً مفتوح ساخت و قریب ده هزار نفر از آن متمردان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانیدند و بنیاد آن ملاعین را بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانیدند تن خاکی آن کفار را به آب تیغ جهان گشای بخاک فنا سپرد و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بغیداد آمد و مبتلا گشته بقیة السیوف چون جراد منتشر بادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع در ایشان اثر کرده تمامت زراعات و باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شد چنین گویند که در حبس ملک بارق با هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان بر قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره ها پیش ایشان می افگندند تا مثال کلاب بروی در افتاده از یکدیگر می ربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا هم بدان منوال بدو عمل نمایند و هم از آن نواله که بخورد دیگران میداد بدو دهند چه گفته اند نیکان بدان نیک مرد، تو از عمر برخور که بد بر بخورد، و چون این فتح نامدار از خزانهٔ موهبت ایزدی که زینت شانه می شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایت شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی مستخلص شده روزگار بکامرانی تمام میگذرانیدند و کالوب علیه السلام هم بمراسم اعمال نبوت و هم بلوازم اشتغال سلطنت مباشرت فرمود و یوشافوس پسر خود را خلافت داده و دیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود

مثنوی

جهان پارسا از جهان رخت برد

در ادریح

جهان داشتن نوجوان را سپرد • چنین است رسم سرای سپنج • گهش رنج و شادی گه
وچون در کتب تواریخ اخبار حلیه مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن
همایونش نیافته بود در نظر بصیرت محل تعرض بدانها محال نمود **قصه حزقیل**
النبی المشهور بابن العجوز علیه السلام قال الله تع الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله
لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون اختلاف است میان علما
تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا اشمویل و حزقیل واصح اقوال
آنست که حزقیل بود واو خلیفه سیوم و پیغمبر سیوم است بعد از موسی کلیم علیهما التحیة
والتسلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده
پسر داشت واز دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او از اصحاب
قربان بنی اسرائیل بود و از رسمهای صاحب قربان یکی آن بود که علامت قبول
قربان ظاهر شدی و علامت مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو صورت متعلق
شدی صاحب قربان جهت خود آنرا تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از
گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده بازده بخش بام اولاد و یکی قسم بمادر
حزقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفته که خدای تعالی
مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضل ارزانی داشته
این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشت
و بهنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی
صالح کرامت فرماید تا با وی موانست گرفته وحشت تنهایی زایل گرداند و ظهور
علامت اجابت دعا را نیز از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود چون آفتاب
طالع گشت آن عورت کهن سال که پیش ازین بچند بن وقت حیض او انقطاع
یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل

حزقل او حزقیل کزبرج
وزنبیل اسم نبی من الانبیاء
قاموس
فی الحاء المهملة والزاء المعجمة
والقاف واللام
١٢

ارزانی داشت و شوهر را نسبت باو رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه
حزقیل علیه السلام متولد شد آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق
از بعضورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید
پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ربانی ترغیب
مینمود و از مخالفت اوامر ربانی ترهیب میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهت
تبلیغ رسالت بجا بلقا فرستاد و جمعی گویند که برفتن شهری مامور گشت که او را داور
کفشدی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نموده ایشان بتکاسل و اهمال
ورزیدند حق تعالی علت طاعون بر ایشان گماشت و انجماعت از موضع خود روی
بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آواز ی هایل شنیده مجموع
بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند و حسن بصری گوید که
هشت هزار نفر و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است از ابن عباس منقولست که
هفت روز چون از گشتن قوم بر آمد اجسام ایشان متغیر شده بوی گرفت حزقیل
از اعتکاف بیرون آمده بران طایفه بگذشت رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب قوم
مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را برایشان
نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان دعا مستجاب شد مجموع
در زمره احیا منتظم گشتند اما رایحه کریه از آن جمع مندفع نشد بلکه بحسب توارث
باولاد و اعقاب ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها
پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت کردند والعلم عند الله و چون
مردگان زنده شدند بزبان مقال سبحانک ربنا وبحمدک لا اله الا انت بگفتند
واز آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیة العمر بشریعت موسی
عمل میکردند تا اجل موعود ایشان در رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند
چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی بمتابعت و گاهی بمخالفت

سلوک میکردند خاطر شریفش ازینمعنی ملال گرفته از دیار ایشان هجرت فرموده ودرانطا
ونزدیکی بابل نهضت نمود ودر آنجا بدار الآخره انتقال کرد **بیت** چنین است رسم سرای غرور
که ماتم است اندر گاه سور / مدفن همایونش گویند میان کوفه وحله است و یهود
مقبرهٔ آنحضرت را بسیار تعظیم نمایند و چون بر حلیهٔ شریف و مدت عمر و زمان دعوت
کریمش اطلاع نیفتاد خامهٔ مشکین شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیا

ذکر الیاس النبی السایح فی الصحاری و البراری سلام الله الملک العزیز الجبار

آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است و نسب او بهارون علیه السلم منتهی میشود و بعضی
گفته اند والعهدة علیه که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیهٔ او در سابق
الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقهٔ روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و
نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات حاضره جهت تکمیل ناقصان بحلیت بصورت
شخصیهٔ الیاس معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فردی بصورت
حسیه رادی یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف موقت
و طاعت و خطاب و حساب بر اوست و همچنان باقی ماند و نیز طایفهٔ جهال و
کفار را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای بیچون قادر است که آن حقیقت روحیه را
کسوتی دیگر پوشانند و بار دیگرش بمیان خلق فرستند حسب الاراده والمشیة
نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب
و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بآن قایلند که حزقیل
علیه السلم از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدیدار آمد
و انواع فساد و غنا بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در
اراضی شام و مصر متفرق بودند و بعقیده و مذهبی مذموم منفرد گشتند و احکام
و اوامر توریت بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان و بت پرستان آن
پادشاه بعلبک بود احب نام که در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه

تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن
با مردم سخن گفتی و بر حسب اوامر و نواهی آن مقدم رسانیدی و چهار صد نفر
سدانت آن بتخانه قیام مینمودند و ابیت بعضی از مفسران آنست که بعل نام
زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت
و قوم اعتقاد بر بوبیتش کرده او را می پرستیدند و چون عصیان اهل بعلبک
بنهایت رسید الیاس پیغمبر علیه السلم بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت
و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت أتدعون بعلا و تذرون احسن
الخالقین و شریعت موسی بر آن جماعت عرض کرد و توریت بر آن طایفه خواند
و چندانکه درین معنی مبالغه نمود غیر از یک نفر که اسم وزارت پادشاه داشت
کسی با و ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول شریعت موسی
و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بیباک که با
انبیا علیهم السلم عداوت می ورزید و عمر دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را
شوهر کرده بود و هر یک بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده این زن
فاجره ملک را از راه برد و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند
و بمرور آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد چون اربیل از دعوت ایشان
خبر یافت و از مضمون مقال او واقف شد نایرهٔ عداوت در اشتعال در آورده
بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس علیه السلم از خوف کوه بشواهق جبال توجه
فرموده و مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی فردا وحیدا اقامت کرد و هر چند ملک
بعلبک بتحریص رفیقه اش بطلب الیاس مشغول میبود و قاصدان بنواحی و اطراف
میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم
و حفظ نامتناهی صیانت احوال او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر
پادشاه طاری شده و اطبا از معالجه عاجز آمدند و ملک و منکوحه اش طلب

تداوی مریض واستغاثت را بعبادت بعل تقرب نمودند وچون بعد از اجتهاد بسیار
هیچ اثری بحصول موصول نشد خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را
زنده گذاشته اید واز صدد ایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات
باشد وغیر او را پرستند بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث
نخواهد بود ملک بعلبک گفت مرا خاطر بمرض فرزند مشغولست ولحظه آرام و
قرار ندارم اگر بهتر شود بهر آینه سعی تمام بتمام رسانم و روزگار خویش مصروف
طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل
سازم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا با آلهه دار باب
اهل شام کنی وصحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که از حال غضب بمرتبه رضا
باز آید و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید و بعد از آن ملک بعلبک
برحسب اشارت آن ملاعین چهار صد نفر از مردودان بی دین را ساخته گرده
بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام والهه
متفرقه جمعیت خاطر التماس نمایند چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای
قطع بیابان به پایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن آنحال
الیاس از اعالی کوه نزول کرده با ایشان مجادله آغاز نهاد و گفت ملک را
بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدایم که غیر از من خدای
دیگر نیست خدای ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط منم بنی اسرائیل را
با سایر عالمیان من آفریده ام و ایشانرا من روزی میدهم و زنده میدارم و
می میرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و کمال جهل بمن شرک
می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود از آن میطلبی که نفع و ضرری از ایشان
متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم آرم و عقوبت
بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات

الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی
تمام بر قلوب ایشان طاری شده بیخود وار از آنجا باز گشته متوجه دیار خویش
شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین بدبخت
همت بر قتل الیاس گماشته پنجاه نفر از صعالیک و مشهوران قوم اختیار کرده
بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و بعد از تقیید
وتشدید احضار کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان بعد از دعا آتش
سماوی بسوزانید و آن لعین چند نوبت جمعی را باوردن الیاس فرستاد
و ایشان سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان
حاکم کرده روانه داشت تا الیاس بصحبت او میل نموده ظاهر شود و ایشان او را
بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرونگذارند و چون فرستادگان
بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی را
جهت سلامت نفس و وقایت عرض وزیر مسلمان بنزدیک ملک رود که قدرت
دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد و
بنابرین الیاس بموافقت ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نمود و چون بنزدیک
ملک رسید قضا را آنروز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت
تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا میبود
تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها گرفته باقامت عمارات مایل شد
چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد
و یونس دران وقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی
که الیاس را از مضیق آن خانه باز داعیه طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت
کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت
الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بفرسود نزد و از خانه

بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه ویرا دریافت
حال عجز و اندوه خود را عرض داده التماس حیات فرزند کرد و الیاس از آن معنی
استبعاد کرده گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا
از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و باندوه تمام بحضرت نالید الیاس ع
بروی ترحم کرده مناجات کرد **مثنوی** که ای خالق و صانع کارساز ، ز علت نشد
هیچکس بی نیاز ، چو بر تو عیانست سر ضمیر ، چه حاجت بیان قلیل و کثیر
وسم از آنجا بشارت مهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت
نمود و بعد از انقضای هفت شبانروز دیگر همان خانه را بمقدم شریف
مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابت پس از آنکه چهارده شبانروز
از مرگ یونس گذشته بود لوای نور روح در فضای سینه او برافراخت و دیگر باره
بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش تمادی گشت و هیچگونه از آن
افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر عاطرش بدان جهت ملول و محزون میبود
خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و ضمیر منیرت حزین و اندوهناک
از بهر چیست اَنْتَ اَمینی عَلیٰ وَحْیی وَحُجَّتی فی اَرْضی وَصَفْوَتی مِنْ خَلْقی
سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة **نظم** بگفتا که میخواهم از غیب دان
که بیرون روم زین سرای جهان ، نخواهم که بینم دگر روی قوم ، که هستم برنجان
ازین خوی قوم ، وحی آمد که ای الیاس این چه سوال است که میکنی من روی
زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح خلایق مربوط بوجود تست ولیکن
غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلم بحفظ هفت ساله مسالت
نمود و بجهت باران و نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات
شان انبیا از لوازم است و اگر درین مدت لطایف امطار بر ایشان محبوس
داریم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان

بر خود ظلم میکنند دریای رحمت ما از آن وسیعتر است که بامثال معاصی و ذلات
این جماعت متغیر و متغیر گردد ولیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم تا مدت
سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران از آن قوم
باز ایستاد و نایره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب تنگحال و شدت مفتوح آمد
و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان
و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که منزل ساختی ببرکت قدوم مبارکش سعت و خصب
ظاهر میشد و مردم از آن معنی بوجود او استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند
از آنجا فرار کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجره مادر الیسع بن اخطوب درآمد
و الیسع را عارضه قلبه دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا
نموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشته چون از آنجا بیرون آمد الیسع
موافقت نموده متابع الیاس شد و در آن وقت الیاس را شیب دریافته الیسع
در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده قبول اسلام را
بمواعید خصب و رفاهیت نوید دادند و چون موثر نمی آمد الیاس بدان طایفه
گفت مدتیست که شما بعبادت اصنام و آلهه مشغولید امروز ایشان را از جانب
صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر شما را برآورند ما از دعوت و مراسم
رسالت متقاعد شویم و الا شما را بوحدانیت باری تع اقرار باید کرد که
تا دعا کنیم و کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان
گردد و از جانبین برین معنی قرار داده چون قوم از اجابت اصنام مایوس
شدند الیاس دعا فرموده باران خواست همان لحظه قطعه سحاب پدید آمده طول
و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول
معاودت کرد و چون از هلاک بذور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود
تا نمک را بکوفتند و بجای بذر و حبوب بر زمین پاشیدند خدای تع از آن زرع

حاجت ۳

نخود بدیشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزها دیدند و چندین بلیت کشیدند
همچنان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد
خلاصی خود را از آن قوم مسئلت نمود اجابت دعوتش را از حضرت باری تع
میعاد معین شده متقارب آن اوقات با الیسع بن اخطب بکوه رفت
و در آنجا اسبی با آلات و اسباب کرب مجموع از آتش صرف ظاهر شد الیاس
پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش وصیت کرد و جبه صوف خود
در وی پوشانیده همان لحظه نفسانی از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض
جسمانی شد و رحمت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب
گردانید قطعه در دو بیت صحبت و رنج دل اختلاط ۞ دانا ز خلق گوشه عزلت از آن گرفت
آری که آتش طلبی هست در درون ۞ چون ابر گشت و شعله آتش فشان گرفت
در عرایس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای
اردن بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه یکی دران بیابان بمن باز خورد و بعد از
مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس
پیغمبرم و از استماع این سخن لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت
گرمی از من زایل شود که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک
بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله
اکنون وحی بتو نازل میشود و یا نه فرمود تا محمد صلعم مبعوث شد ابواب رسالت
وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند
گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمانند و خضر و من بر زمین گفتم بدلای امت
محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند و پنجاه
از ایشان در عریش مصر تا بشواطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه
و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود

باری تع همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گویی در حق مروان و محاربات او
گفت مروان مرد طاغی عاقی بود و بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد
و مشهود محاربات او اسیر دوزخند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که
در بعض محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من
صادر نشد چه فرمایی که حالم چه باشد فرمود که نیکویی کردن و دیگر در امثال
آن مقامات حاضر نشوی و بعد از ان دو رغیف که سفیدتر از برف بود
حاضر کرده با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب آن صحرا نظر کرد
فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم
ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت آن متعذر است گفتم مرا
تعلقی و مالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از ان گفت مرادم
آنست که به بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شد و میان من و او
درختی حایل گشته از نظر من ناپدید شد ۞ حلیه مبارکش گویند شخص همایونش
نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته
خرقه صوف پوشد ۞ شریعتش موافق شریعت موسی بود علیهما السلام
و بمضمون توریت عمل میکرد ۞ محل اقامتش بیشتر در صحاری و بیابانها باشد
و سرگشتگان و درماندگان را هدایت فرموده بجاده نجات باز آرد و گویند که
هر سال با ایام عید اضحی با خضر علیهما السلام در مسجد قبا جمع شوند و بترجیل و تمشیط
اشعار معارف بزرگوار اشتغال نمایند   گفته اند که بعد از مفارقت
آنحضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را به تیغ قهر
بگذرانید و گوهر حیات آن پیغمبر را بزخم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید
وکان امر الله قدرا مقدورا ۞ و چون ایام دعوت الیاس معلوم نیست
و اوقات حیات او تناهی نیافته لاجرم دران معنی شروع نرفته

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلم

الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است
و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل
مهابتی تمام داشت و یهود گویند که بدایت حال و جوان بود که بفلاحت
مشغول بود الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحراثت و زرع مشغول
بود الیاس بروی بگذشت و ردای مبارک بر وانداخت فی الحال اثری عظیم
در وی ظاهر شد پیش آمده گفت اگر اجازت می باشد والدین را وداع کرده
بخدمت آیم و بمتابعت حضرت تو جهل نمایم الیاس گفت من چه کردم که تو اینچنین
میگویی دار من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت او زیاده شد و نوری از انوار الهی
در فضای سینه او در لمعان آمده زود آلات حرث را در هم شکست و گاوان را
قربان کرده لحوم و جلود ایشان تصدق نموده متابعت الیاس نمود و بهر جانب که
آنحضرت توجه کردی او نیز مرافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات
بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته
تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال
مینمود و از او خوارق عادات بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا
از ملوحت آب شکایت کردند و او پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا
باذن الله تع آب آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه بیوه زنی از قلت حال با وی
شکایت کرد و قصه قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان فرزندانش را عرض نمود
آنحضرت فرمود که در خانه چه داری آن زن گفت بجز یک روغن هیچ ندارم الیسع ع
گفت آن روغن در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن انا
بآوانی دیگر نقل نماید آن ضعیفه بر موده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل آمد
بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت
قرضها وگذارده شد و سعی تمام در معاش آن فقیره بدید آمد و دیگر آنکه یکنوبت

در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود و بالتماس صاحب بیت دعا نمود
حضرت باری اسم پسری او را ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه
وفات یافت احیای وی التماس نمودند باز دعا فرمود و حضرت حی قدیم مرده را
زنده گردانید و مدت مدید حیات یافت • دیگر آنکه وقتی جمعی تلامذ او
طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان بطریق سهو مقدار حنظل در آن افکند فی الحال
از آن مطعوم صدایی بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و
چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد بآن طعام ضم ساخته
دعا فرمود هیچ مضرتی از تناول آن طعام روی نمود • دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را
پیوسته از قصد اعادی اخبار میکردند و تدبیر و حیله جنگ می آموخت تا بانواع
تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حالات یکی از ملوک که عداوت
بنی اسرائیل می ورزیدند با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد
و عزیمت ما که خبر میکنند و اسرار ما در میان ایشان که شایع میگرداند گفتند که
اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب
رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیکبارگی الیسع را
بگرفت آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیه نور عاطل مانده خود
از چنگال دشمنان دین خلاص یافت • و دیگر آنکه جمعی از مهمانان بخانه او آمدند
و الیسع غلام را باحضار مایده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز
و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال
خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد
دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود عیاذا بالله و ملک رسولی پیش یکی از حکام
بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید او حواله بالیسع کرد و آن
حضرت فرمود که ملک باید که در جوی آبی رود تا علت زایل شود و رسول ملول

و مأیوس بازگشته کیفیت حال معروض رای پادشاه گردانید عقلا گفتند که
تجربه سخن وی از لوازم است و ملک در آب رفته اعضای خود را بشست
و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل شد و ملک خرم شد. ثیاب قیمتی
و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها قبول نفرمود
مگر خادمی را طمع پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر گرفت
و همان لحظه که الیسع را بدان معنی وقوف افتاده بر خادم لعنت کرد و آن
خادم بعلت ملک دمشق مبتلا شد، دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در بلاد شام
پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته بمحاصره بنی اسرائیل
اشتغال نمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که
فردا چندان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان
نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر خدای تعالی روزنها از آسمان بگشاید
غله ارزان گردد و هموار ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه و لا تأکل منه
روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سپاه و صهیل اسبان و ناورد میان
در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره بیرون شتافتند
و اغذیه و اطعمه اعدا را در تصرف آورده کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات
بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را
بخواری هر چه تمامتر هلاک ساختند، دیگر آنکه در زمان وفات خود پادشاه عصر را
خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که بغیر ازین معجزات بسیار دارد که ذکر آنها
موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای آوردند و گاهی
مخالفت مینمودند خاطر عاطرش از این جهت ملول میبود و آخر الامر بحضرت عزت
مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معاشر انبیا مسألت نمود بعد از

اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت ارحم
الراحمین فرستاد **ذکر ذی الکفل علیه السلم** اختلاف است میان علما
که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند حزقیل است و بعضی گویند که وی پسر
ایوب صابر است علیهما السلم که نام اصلی او بشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی
الیسع بن اخطوب است و حزقیل و بشر بن ایوب نیز هر دو بذی الکفل ملقب
شده هر دو پیروی سابق بوده اند و در کتاب اسوله سامعه مسطور است که
اختصاص او بواسطه آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب را در باب ترغیب
و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توحید و احکام
آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گفته اند که تخصیص این لقب را سبب آنست که
ذی الکفل یکی از مقربان ملوک شام بود و هر چند وقت قصد دیار ایشان
میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت جمعی از ابطال رجال را الجب
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قرب صد نفر از علما و صلحای
یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست
فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان در
تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را
بمن سپارید من متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود
تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال
از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و الباس در نیم شب
اسیران را بگذاشت و چون آن طایفه از بلیه دشمن خلاص یافتند ذی الکفل نیز
مخاطبه و معاتبه ملک بگذرانید و بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد
و متعاقب این صورت بدرجه نبوت متعلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت
و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی

و تردد او منزلتی تمام
پادشاه را با بنی اسرائیل
بود صح

از ملوک عمالقه فرستاد که وی را کنعان کفندی تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و بجسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان حجتی باید که بهنگام وفات با من در گور نهند که تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من قبول هست یا نه و ذی الکفل این معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه را بستد و ترک سلطنت داده از میان خلق کناری گرفت و بطاعت مشغول شد چند انکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی دفن کردند باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشت و آن ملک را بصدر جنان و روح و ریحان رسانیدند روز دیگر نوشته با همان خط کفالت مشعر آن حالت گردانیدند جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز مجموع آن قوم را بنزول منازل جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بروی بامتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب گشت در صحبت ملایکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت مثنوی

جهان آمد نیکو نه رسم است و راه ؛ بمیدار دارم کس را نگاه
بپایان رساند چندین هزار ؛ نیاید به پایان هنوز این شمار

ذکر قصه اشمویل علیه السلام

شرح قصه اشمویل آنست که چون در ایام نبوت عالی امام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و قمع و استیصال دیار شام گماشتند و تفرق دیار گندگی یهود را واجب دانسته اسیر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملکزاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند و این جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبر مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بدفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان مشغول شوند و با عادی ملت حرب و جهاد نموده شر شرار ایشان از خود مندفع سازند و دران روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه کفتندی و شوهرش مسمی بهلقانا از سبط لاوی و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزدیک آمد هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در انجا مسئلت فرزندی کردند که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و دران ولا امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع مینمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانیده چون بلقانا با منکوحه خود بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بزیارت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت انبیای بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری عباد و زهاد و قرائت توریت اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندایی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام طلب میکند زود برخواسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را ازان وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسید و پیش عالی امام رسالت می آمد انگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسوی تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و بهرانچه بشنوی مراجعت نموده بعرض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنود لبیک سمعاً و طاعةً بجواب مبادرت نمود و در عقب ندایی شنید که مثنوی

خطاب آمد از حق سوی اشمویل ؛ که ای بندهٔ خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن بی شگفت ؛ گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت
نزاد آدم از نسل خود سروری ؛ همان فخر ناموس پیغمبری
بعلم خود آن رهنما داشتم ؛ لوای تو بدعوت بر افراشتم
کنون برو سوی عالی امام

بگویش ز من این خبرها تمام * که حق گو بدت کی غلط کرده رای * چرا غلطت آری براه خدای
ترا ملک و پیغمبری داده‌ام * بدیگر کسان برتری داده‌ام * که تا امر و فرمان بجا آوری
ز مضمون آن ذرهٔ نگذری * نپوئی ره حق در احکام دین * نبانی باحداث بدعت قوین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش * تمان بهر ناموس و پیوند خویش * ره راست آخر چه پوشیده
بتغییر حکم از چه کوشیده * چو کردارشان جمله بشناختی * بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آید بزیر * نخواری شد اندر اهل حق و تمیز * نهان شد چو عنقا صلاح و سداد
عیان گشت و شایع سفاح و فساد * برفت از جهان شیوهٔ راستی * بدید ار شد کژی و کاستی
بنو دست عهدت بمن الحنان * کز بنیان خلافت کنی در جهان * چو امر مرا سهل انگاشتی
فزونی و نقصان روان داشتی * گرانه گرفتی ز فرمان من * دلیری نمودی بعصیان من
بیک رنگذار مت اینچنین * کشم انتقامی ز تو بعد ازین * که هر کس که او بشنود حکم آن
شود گوش کش از هیبتان گران * بذات قدیم معلای خویش * بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بسری که ظاهر شد از قدرتم * بنوری که زاهر شد از حکمتم * بعز و جلالی که هستش بقا
بملکی که ایمن بود از فنا * که این سلطنت باز گیرم ز تو * همان جان بزاری برآرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده‌اند * وزان نام عصیان برآورده‌اند * نبخشایم ان کرده از هیچ راه
نه توبه پذیرم از ایشان نه آه * ز تقصیر کردارشان نگذرم * بزاری و قربانشان ننگرم
از آن آن برایشان برآرم جهان * که بر خلق عبرت بود جاودان * و بعد از ان خطاب منقطع شد

و اشمویل پیش امام عالی رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود عرض داد و امام عالی
رضا بقضا داده گفت هذا الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم دران
سال که چهلم بود از انک پس اشمویل عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت
کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست
قوم اشتغال فرموده تولیت امورشان به پسر خود یوایل و وافیا تفویض نمود و بعد از ان
که دران ایام ضعف پیری بنهایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد با جمعهم نزد اشمویل آمدند

وازوی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران
و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشمویل بعد از الزام حجت و اخذ عهود و
مواثیق دعا کرده مسول ایشان از حضرت کبریای سبحانی مسالت نمود پس از تیقن
اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت
و نه از دودمان سلطنت خواهد بود و او را شاول گویند چه دران روزگار سبط نبوت
مخصوص باولاد لاوی بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند که
اینچنین شخصی چگونه پادشاه شود و بحجت سزاوار سلطنت بود که مملکت از وی
اولیم اشمویل گفت باری تو عالم عادلست و علی الحقیقه صاحب ملک اوست هر که
خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهرست که عطیات الهی بدو استعداد و استحقاق
بهیچکس نمی‌رسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء عاقبت قوم
بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشمویل فرمود که نشان
او آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در عقلیان
و جوشش آید بنی اسرائیل روزی دیگر بحوالی صندوق الشهاده و هیکل
القدس مجتمع شدند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیهٔ جدال و قتال
دشمنان در پیوست که ناگاه شاول در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه که روغن
قدس که در بیت انبیا می‌بود در یکی از قرون بقر که موسی علیه السلم بنی اسرائیل
مضبوط نمیداشتند جوشیدن گرفت اشمویل او را طلب داشته عصایی که
طول قامت وی بمقدار آن تعیین یافته بود بدست گرفته بر قد او داشت
و چون راست آمد از ان روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را به پادشاهی بنی
اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت وی بجای آوردند
و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت اتیان و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است
بدید آمد و دلها بر سلطنت شاول متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بر وی قرار گرفت

تهنیت

اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین را در زمان امامت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلی تمام یافته بودند و کلیات شکر او را بعبری جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت بنابر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اند که با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بجرعه آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از چنین فتحی عظیم بی بهره ماند ایشان قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی آب که موعود حضرت نبوی بود رسیدند و از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر یکی که غرفه بجرع نموده سیراب شد و آنکه بیشتر خورد یا جهت ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده

برآوردند و اکثر از وی تخلف ورزیدند که از جمله چهار هزار نفر سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب بدر پیش طالوت نماند و این گروه اندک مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوق حال خود شناخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف بر زد که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بر حضرت واجب الاعزاز مرفوع گردانیده گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را ملاحظه کرد عارش آمد که در برابر سیصد و سیزده نفر صف آرایی کند لاجرم بر اسبی ثمین نشسته و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او لخت آزمایی کند و طالوت فرمود تا شخصی ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و بمقاتله وی قیام نماید دختر خود بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب ندا نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و جسارت نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام از کناری درآمد و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان همچو شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا علیه السلام و رفتن او در برابر جالوت و سرخ روی و سرافراز از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است علیه السلام و ایشا بقولی سیزده پسر داشت و داود بسن از همه خوردتر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران بود و با شبان پدر با فلاخنی و توبره پر سنگ و عصای شبانی میگرد آورده اند که در مبدا این امر روزی با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد آنرا از پای

درمی آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا بمقلاع تو
حواله کرده است و نوبتی دیگر باوی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم
رام و بران شیر سوار شده گوشهای او گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش
جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید و باز روزی
نزد پدر آمد و گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها دران امر
با من موافقت مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت چیزی گرامی
بتو ارزانی خواهد داشت طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت
بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل علیه السلام آمد که قاتل جالوت یکی از
فرزندان ایشا باشد چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی
روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان
جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه اشمویل بخانه ایشا رفته پسران وی را
طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید و مجموع
این جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از ایشان بصباحت خد
و رشاقت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی
داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود چون
اشمویل امتحان نموده علامت نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل شد
که ای اشمویل انک تختار الناس علی الحسن والجمال وانی لا اختار العباد علی
طهارة القلوب اشمویل مناجات فرمود که یارب فرزندان ایشا را آزمودم
و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که
این امر خطیر حواله بوست اشمویل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را حاضر گردان
جواب داد که دیگر پسر ندارم اشمویل فرمود که حضرت عالم الغیب والشهاده

ماجرا داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت که من یک پسر دیگر دارم که کودک است
که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق
نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغول است و اشمویل
روی توجه بآن جانب نهاده بوادیی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت
داود را دید که هر نوبت دو گوسفند را بر داشته از آب میگذرانید
اشمویل بنور نبوت دانست که مطلوب موعود اوست انگاه نزد او در رفته
سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع معهود را در بر او افکند
و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد
و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشمویل از داود علیه السلام پرسید که
درین ایام هیچ امری غریب مشاهده نموده گفت آری درین ایام روزی
از سنگی شنیدم که گفت ای داود من حجر هارونم و از سنگی دیگر نیز صدایی
بگوشم آمد که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشته و همچنین از سنگی
دیگر صدایی مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهد رسانید
و باز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ما نیز در قتل جالوت معاونت خواهیم
نمود و سنگ سیم گفت که هرگاه که با جالوت ملاقات کنی سنگی که در فلاخن
نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت با و او را از پای درخواهیم آورد و چون
آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل گشته یک سنگ گشت
اشمویل علیه السلام این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت
و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده
رمزی ازین اسرار اظهار نفرمایی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر
در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر
طالوت بود و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات میبرد که ناگاه از سنگی

ندایی بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحقم که فلان دشمن خود را
بدستیاری من هلاک کرده‌اند و جالوت را من قتل خواهم کرد داود آنرا برداشته
در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا
برگیر که من حجر یعقوبم فلان و فلان از اعدای خود را بمن کشت او آنرا نیز برداشته
در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت
جالوت مبادرت نماید و او را بقتل آورد دختر خود را بدو دهم و او را در ملک
خویش شریک و سهیم گردانم چون این ندا بداود رسید ببرادران گفت که
چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک و شریک
ملک او باشید برادرانش گفتند که تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگویی
آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد گفت من میروم که جالوت
رفته او را بقتل برسانم اخوانش گفتند خاموش که تو از حلیه خرد عاری و عاطل
شده داود بی رخصت برادران نزد نداکننده رفت و گفت برای ملک عرضه دار که
آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده دمار از روزگار وی بر می‌آورد منم
و منادی بپایه سریر عالی طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه
جالوت قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود امر فرمود
از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر بوعده وفا فرمایی
همین لحظه جالوت و لشکر او را مقهور گردانم طالوت ازین حدیث تعجب نموده
گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت
باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ نفس خود را در طعن
و ضرب آزمایش نکرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که
سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد به سرپنجه
زور ارکانهای دشمن فرسای جثه‌اش را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت

تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردانیدم و چون طالوت داود را در حرب دشمن
بجد یافت اسبی و جوشنی بدو داد و او را مکمل گردانیده بجنگ جالوت
فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که اشموئیل بطالوت سپرده گفته بود که
بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن
مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند
مرتبه بر اسب سوار گشته قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمد
و اسب و جوشن را نزدیک طالوت فرستاد طالوت و مخصوصان گفتند که
این نیز از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت
داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود
من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمایی بطریق عادت
خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار ترا است و داود با فلاخن
و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد جالوت از وی پرسید که
بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام که با تو محاربه نمایم و دمار از نهاد تو برآرم
جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه
قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشارت بفلاخن کرد و بعد
از دیگر قیل و قال و جواب و سوال داود دست به توبره برد و آن سنگها را
که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورد و در فلاخن نهاده بجانب
جالوت انداخت در زبان گوهرافشان تکبیر ملک منان میگشود و دران حال
ملایکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر گفتن آمدند چنانچه
ولوله در زمین و زمان افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع
و خوفی عظیم بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن آمد و
خود جالوت را که بروایتی صد و بیست رطل بود باد از سر نامبارکش در ربود

وآن سنگ در هوا پنج قطعه منقسم گشت یک قطعه از آن به پیشانی جالوت بدماغ وی
راه یافت و از قفای وی بیرون آمده جالوت از سر اسب در افتاد و دو قطعه
دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل
تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثهٔ جالوت رسانید و سر او
از مرکب بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین انکند و اهل توحید را
فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد
از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا فرماید و چون ملک
از گفتهٔ خود پشیمان شده بود این صورت بروی گران آمد و مع ذلک بداود
گفت که من بر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابنای روزگار
چیزی باید داود آنرا استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد
نفر از اعدای دولت روز افزون برا بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو
دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز
آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود علیه السلم این سخن
استماع نموده بنیت جهاد از وطن بیرون رفته و جیشی جرار منهزم گردانید
جمعی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید
و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت
اشموئیل علیه السلم نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند و ملک طوعاً
او کرهاً یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید
و ذکر او علیه السلم در السنهٔ خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل
در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی
استقرار یافت و ازین جهت نایرهٔ حسد التهاب یافته تا اشموئیل در حیات
بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال

ملکی با یکی از پسران خود گفت که داود در اکثر چه میترسم که دولت و حکومت از
خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هرچند گفت که با وجود
حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع او میسر نیفتاده پدر را
همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که
ملک در قصد داود بجدست باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند
بعد از آن طالوت در باب قتل داود با اولاد و خواص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو بر این امر مساعدت
نماید طالوت بخانهٔ قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف
حاصل آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است
تا مراسم سعی و اجتهاد بجای آورده بتحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل
شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر من میترسم که داود از همین خبر یابد و کمر
عداوت بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را دوست
میداری و ازین جهت در دفع او با من موافقت نمی نمایی دختر نیک اختر
فرمود که بتدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیله
اندیشیده ام که ملک را هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع
این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و این عفیفه شوهر را
از قصد پدر اعلام فرمود تا از سر او احتراز واجب داند و بعد از اندک
وقتی باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد
و جامهای آنحضرت را در وی پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر
شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام و اکنون بر سریر
خویش در خواب است و گویند در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون
طالوت برین صورت اطلاع یافت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب

بر بالین داود آمد و ضربتی چنان زد که جام مهار را با مشک دو نیم ساخت و چند قطره
شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خوردن
خمر طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت
و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بظهور رسیده بر ایراد
بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که
چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان
گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید
که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم
که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم نیز بر من غضب
خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد
دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود
زنده است طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان باین عمل اقدام
نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند
مرا بران اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون طالوت جزم کرد
که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست
و در شب دوم ازین قضیه داود علیه السلام ببالین طالوت آمد و یک تیر از
تیرهای او ببالای سر و یکی در پایان پای و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار
او فرو برده بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب در آمد
تیرها را شناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد
بر آورده گفت ایزد تعالی و تقدس داود را پاداش دهاد که کریمتر و بهتر از منست
چه بمکان آنکه بروی ظفر یافتم لمحه بقصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنان
حرکتی بیقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده

و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان
مردم شایع گردانید منقولست که طالوت داود را در صحرا دیده اسب را از
عقب او برانگیخت و داود که اسب تیز تک او نرسیدی در دویدن آمده از
نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی گشت و همان لحظه
عنکبوت بفرمان الهی پرده بر در آن غار به تنید و طالوت بعد از لمحه بدان آمده
چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت
جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال
ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده
او را از تعرض داود منع نمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته
بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بقتل اهل دانش مفاخرت
و مباهات مینمودند هر جا عالمی گمان بردند بسر پنجه قهر از پایش در آوردند تا بجلدی
که عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عزت شانه بروی
منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ
صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی
برین حال بر آمد طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت
آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت که
داند که توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت
کردی آنچه کردی و دمار از روزگار طالوت علما و احبار بنی اسرائیل
بر آوردی و اکنون آمده بایذای ما اشتغال مینمایی و نمیگذاری که مردگان
نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالت است که مرده و زنده از دست تو
در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شده کار بروی
سخت گشت و سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ایها الامیر این حالت

گفت از احوال ذمیمهٔ خویش عظیم دردمندم و نمیدانم که توبهٔ من بعز اجابت اقتران
یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در قلم رو زنده مانده است راه نمایی کن تا تحقیق
حال از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو بحال آن پادشاه
می ماند که در اثنای حرکت بقریه رسید خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
گشت و حکم کرد که هر جا خروسی دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان
بفرموده عمل نمودند و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا
بیدار سازید تا ازین قریه رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک
این امریست محال چه تو بهنگام غضب یک خروس رها نکردی تا ما بوقت خویش او
ترا بیدار کنیم طالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از
اخذ میثاق از وی که من بعد بامثال این حرکت اقدام ننماید بحیات عجوزه
که سابقاً بقتل او مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت با آن عجوزه ملاقات
کرده از قید حزن و قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من
این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان دارد که این مشکل آنجا
حل گردد انگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشمویل حاضر شدند
بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که یا صاحب القبر
اخرج باذن الله تع اشمویل از قبر بیرون آمده خاک را از سر و روی افشاندن
گرفت و چون ان کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت ظاهر شده
گفتند نه طالوت را قضیه که دست داده و مشکلی که روی نموده میخواهد که از تو
معلوم فرماید که توبهٔ او رای پذیرد یا نه اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از
من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که
بان اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که
چند پسر داری گفت که ده فرزند دلیر مردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو

منحصرست بر آنکه ترک مملکت کرده از سر ارباب جهانداری برخیزی و با پسران خود
روی بغزا و جهاد نهی تا مجموع اولادت پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را
تجرع نموده بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه
فرمودم بجا آری شاید که باری تع بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخن را بدینجا
رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت
کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشته پهلو
بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ
برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد
مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل
شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنک مقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو
نمیخواهیم و هرچه فرمان فرمایی از طیب نفس بجای آریم طالوت از متابعت اولاد
خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده
روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورده چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان
یک یک بمیدان درآمده شربت مرگ نوش کرده اند و در آخر هم طالوت خود را در قلب
لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل
بر داود قرار یافته ادانی و اعالی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان جان بستند

ذکر رسالت و خلافت داود علیه السلام

بعد از انقضاء ایام اشمویل و
طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود علیه السلام راست آمده
حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایتی چهار هزار نفر حراست و محافظت او
مینمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت چه قبل از وی نبی از سبطی
بود و حاکم از سبطی قوله تع یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا

نزول زبور که مشتمل بمواعظ و حکم بود و بس او را مخصوص گردانید و چنین
صوت خوش داشت که هرکه آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند
از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد وهب بن منبه
گوید که هرگاه که بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و
سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک مضرتی بدیگری نمیرسید
آورده اند که چون جن و انس مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی
محظوظ و بهره مند میگشتند نایره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته
در اضطراب آمد و شیاطین را طلب کرده پرسید که صرف قلوب خلایق
از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد
و ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع
صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر همین
قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت
و متابعانش بنواختن آنها قیام نموده مردم را از جاده مستقیم بوادی
ضلالت و غوایت افکندند هم وهب فرماید که داود را علیه السلام سیرتی بسیار
عبادت کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات
پوشیده و متنکروار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار
نمودی که داود با خلایق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نی
و صفات مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بدو ظاهر شد
داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک گفت داود
بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی فرمود که آن
کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و باحتیاج
او از آن همه داود علیه السلام متنبه شده از حضرت عزت مسالت نمود که

او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن باستحصال پیوندد و ملهم توفیق
داود را زره بافی بیاموخت وَ اَلَنّا لَهُ الحَدیدَ اَنِ اعمَل سابِغاتٍ یعنی از
اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت طلب دنیا و تحصیل زر زره نمی ساخت
چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن در
دست مبارکش بسان موم گشته بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن
درع اشتغال میفرمود و غایتش باحتیاج او بران مترتب میگشت آنچه از معاش
آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح
و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب بحر و بر با وی موافقت مینمودند
آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یکی روز با علما
و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلم اشتغال کردی و روز دیگر بر مسند
قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روز دیگر بمناجات پروردگار و
عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر با اهل بیت و زنان خود در ساختی مرویست که
نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی
تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست
داری و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش
برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت
قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آنرا راه
کاه کشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود که بصومعه
جناب نبوی دست مردم بدان میرسید و آن سلسله در شدت آهن و در چشم و لون
آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت
آمده صوتی از وی صادر گشته بسمع داود علیه السلام میرسید و کیفیت
واقعه را معلوم مینمود و هر صاحب دردی که دست بران زدی از رنج و الم

شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل را حکم ساخته قطع دعاوی
و حکومت بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی
سلسله در محل توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم دروغگوی بنابر آنکه
زنجیر بجانب علو میل مینمود هرگز با پس آن فایز نمیگشت و مدتها یهود بدین شیوه
عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت
واقعه چنان شد که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی با مینی سپرده بود و عند المطالبه
امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله بریم امین مهلت خواست
و در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه
با اشراف و اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست دراز کرده
سلسله بگرفت همه را معلوم شد که در دعوی خویش محقق است آنگه مدعی علیه
عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله
زنم صاحب امانت عصا را استانده پیر مکار نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده
گفت یا رب اگر تو میدانی که آنچه بمن این مدعی سپرده بود تسلیم او نموده ام
و حالا ذمت من از آن بریست دست مرا بسلسله برسان این سخن گفت و دست
دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن
زمان برین حیله وقوف نیفتاد و شیخ این عصای خود را بدست آورده بدین
تدبیر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهودان سر از خواب برداشته
دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشدید
ملک داود در آیه کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
مشیر بآن است که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملکها
بیر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه
استیلا داشت که زهره نداشتند که در خلوت سخنی مخالف شرع و عقل گویند

و گروهی گفته اند که مثال تشدید ملک آن بود که شخصی را از اشراف بنی اسرائیل
نزد او آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه
انکار نموده داود علیه السلام از مدعی گواه طلبید و آن مظلوم از اقامت بینه
عاجز آمد و حضرت نبوی فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان
شب داود در خواب دید که گوینده میگفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه
واجب القتل است او را بکش داود علیه السلام بیدار شد با خود اندیشید که
بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشت و بعد از آن کرّه دوم شب متعاقب این
خواب دید مدعی علیه را طلب داشته فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب
نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جرم بکشند داود
جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام چون آن مرد دید
که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غضب بقره مواخذ
و معاقب نگشتم بلکه بزمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون
حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم
از او در ضمایر قرار گرفته هیچکس را سرا و جهارا مجال مخالفت و عناد نماند و مراد
بحکمت در نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته
را ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام
و اجزای احکام است دوم آنکه عرض علم و حکمت است و بصارت با حکام قضا
سیم آنکه حضرت امیر مومنان و بهترین متقیان علی ابن ابی طالب علیه السلام
فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر
چه فیصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم بالصواب
ذکر بلیه داود علیه السلام قوله تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوّروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان طایفه

از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچ
یک از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که در روز
محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من صادر نگردد
از بخت ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی
از نقلهٔ اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلم آن بود که روزی
مناجات نمود که یا رب که من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا بعطایای
ارجمند مخصوص گردانیده و ملحوظ نظر عاطفت داشته و من نمیدانم که بارتکاب
کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند تا بدان قیام نمایم و از مواهب سنیهٔ تو
محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و
ایشان دران حال بعروهٔ وثقی صبر تمسک جسته سزاوار اصناف الطاف من گشتند
داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا دران مصابرت نمایم و استحقاق اکرام
تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی
حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود
و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه هفدهم رجب بود و دران روز داود
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیات کبوتری
که جسد او از ذهب و جناحش از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها
از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود علیه السلم
بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را
گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او
دراز کرد تا بگیردش که آن کبوتر اندکی از وی متباعد شد و آنحضرت از دغدغهٔ لازم
الوفا الهی زایل شده زبور خواندن را ترک داد و بر خاسته متوجه جانب کبوتر
گشت و آن طیر از روزن بیرون پریده داود بر بام رفته بر اطراف و جوانب نظر میکرد

تا معلوم فرماید که آن طایر کجا رفت درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است
داود علیه السلم بر کنار بام ایستاده نظر دران بوستان انداخت و بی اختیار چشم
مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون
مردی را در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را بپوشید
و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطر شریفش پیدا شد و دو کس از
خواص او مامور بدان شدند که از حال آن عفیفه استفسار نمایند و بعد از
تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریاست و او دران اوان
بروایتی در رکاب نواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بود و بمحاصرهٔ قلعه
اشتغال مینمود و بعد ازان حضرت داود به نواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت
سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح فرماید و طریق
چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمهٔ جنگ میرفت چندان محاربه می نمود که
فتح میکرد یا کشته میشد و چون نواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که
از جملهٔ مبارزان مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافت و چندان حرب کرد که آن
حصن حصین مفتوح گشت و نواب فتح نامه بداود فرستاده داود باز پیغام
کرد که اوریا بدستور معهود بمحاصرهٔ حصن دیگر فرستند و نواب بنابر فرمان
واجب الاذعان اوریا را بجانب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعهٔ دوم را نیز مفتوح
گردانید و در محاربهٔ دیگر شهید شد و بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ
اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن نواب اوریا را بجنگ
و قتال باشارت داود از جملهٔ مفتریات اهل بدعت است چه انبیا علیهم السلم ازین نوع
حیلها و قصدها مبرا و منزه اند بلکه ذلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا
بقتل رسد او مخلفهٔ اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و روایتی دیگر آنست که ذلت داود
آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد

و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقابله و مقاتله آمده شهادت یافت
و حلیله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفهٔ اوریا
خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسر متولد
شود ولی عهد و خلیفه تو باشد و حضرت بر نیمعنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله
نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه
مشروح درین اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد
داود حال الذهن بود از نیمعنی که از وی خطبه ظاهر شد حق عز و علا او را شرف تنبیه
ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی دادن برین صورت چنان بود که آنحضرت بعبادت و قراءت
زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند
و سوی پاسبانان معهود دران روز شخص مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده
هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه در آید و در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته
با خود اندیشید که این جماعت بی رخصت با برامر دخول کرده که توانند بود ایشان گفتند که
مترس که ما را باهم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در میان حکم میل و ستم مکن
و ما را راه راست نمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق
ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از
چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة
فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر منست و مرا و را است نود و
نه گوسفند و مرا یک گوسفند ست از پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه
کرد بر من دران خطاب داود از من بشنید ها و فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم
کرده است که نعجه ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی از شرکا
بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و با عمال صالحه قیام مینمایند
و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من

الخلطا لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود
از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این
مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده با سمان پرواز نمودند داود
دانست که ایشان فرشتگان بوده اند که بر ذلت او تنبیهی نموده ناپیدا گشتند و چون
آنحضرت متنبه شد اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل شبانروز
سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم
مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندایی رسید که
یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولایی خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و از
خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب
ارباب التاریخ چنین آورده اند و العهده علیهم که بعد از آن جبرئیل آمد و بشارت
مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه مرا آمرزیدی
و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کردم
و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و فردای قیامت که در حضرت
تو با من خصومت کند حال تو با من چون خواهد بود وهب منبه گوید که چون
داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر
اوریا رو و از وی استحلال نمای که من او را الجنت تو زنده گردانم داود بموجب
فرموده بسر قبر اوریا آمد و نداکرد که یا اوریا اوریا گفت آن کیست داود جواب داد
گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت راحت بمن بسر آورد حضرت نبوی فرمود
که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از چیست داود فرمود که
الحال از من نسبت بتو صادر شده است درگذار اوریا گفت آن کدام است
داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا
بحل کردم چه بنا بران ببهشت جاودان قرار گرفتم داود خرم و مسرور از مرقد

الخلطا

اوریا باز آمد باز خطاب الهی نازل گشت که ای داود من حاکم عادلم و در استقلال
مجرد اجلال کافی نیست تفصیل احوال را باوی شرح بایستی کردن داود مراجعت
کرده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش
بیدار میسازد حضرت نبوی فرمود که منم اوریا گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی
گفت آمده ام که از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود
گفت نه الجنگ برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف
نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نموده آوازی
مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت
وای بر داود آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود دران روز که
داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود دران روز که اورا با گناهکاران
بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندایی از آسمان رسید که ای داود
من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا عفو نمیکند خطاب
آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور
و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود
گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من گشته و هیچ دغدغه
از مهم اوریا بخاطر نماند و جمعی از ثقات گفته اند که داود علیه السلم بعد ازین قضیه
سی سال دیگر زندگانی یافت و دران ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک
و ندیم ندم بود طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران
زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام
داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناه
حیله که سبق ذکر یافت بتحقیق پیوسته سلسله مرتفع شد داود بعد از ارتفاع
سلسله از حضرت باری بخشش و هدایت بادی التماس نمود که فارق باشد میان

میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بمثابه
و بیمین قضایای عباد را بفیصل رساند

ذکر شلوم بن داود علیه السلم

ناقلان اخبار سلف آورده اند که دران اوان که حضرت داود بگریه و انابت
اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی
بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت
متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت
عاجز گشته و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توی مملکت را
تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو
تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید
جواب آنست که گویی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و مملکت نکنند این
مهم خطیر را اختیار نمودم و چند ازین دمدمه و افسون بروی خواندند که
بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اسباب سلطنت افکند داود علیه السلم
ازین خبر یافت و محاربه با پسر خود مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب
و وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرأت و دلاوری عدیل نداشت و آن دیگر در
اصابت تدبیر مشارالیه زمان و معقول علیه دوران بود از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و چون پسر بقصد گرفتن داود سعی نمودن آغاز نهاد آنحضرت
وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی دار
که من ترا بسفارت ارسال نموده ام و از انجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت
بجای آور تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر برخود نزد شلوم آمده
بلطف مقال و اقامت دلیل معقول اورا از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت
بمقر شرف و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه با استحقاق
فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین اورا استمالت داده

بازگرداندم تا ثواب گفت که بجان او آسیبی رسانم و اگر خلاف این از تو صادر گردد
یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید ثواب مظلوم را تعاقب نموده دریافت
و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون ام حرب
نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متأثر شده ثواب را بدان
کردار ناصواب تهدید بقصاص نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او
تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سردار فرز جنگ دلیر دل و با نام و ننگ
بود اما در مرض موت با سلیمان ع وصیت کرد که در قتل ثواب تعلل
جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود ع بقصاص برادر و وصیت پدر
ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی
اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود و درین اثنا
وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش
من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده
خویش اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم تا عدد
این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و حوادث ثلثه
عبارت از سال قحط است و استیلاء دشمن و نزول طاعون در سه روز داود
باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر
گردانید همه گفتند که پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار توست مرضی ماست
داود علیه السلم فرمود که بلای قحط مستلزم و باب رحمت و قطع رحم است
و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما دانست که
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمایید
که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود قبول نموده آنحضرت فرمود تا
کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند داود علیه السلم با علما و

احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجود نهادند
و بتخشع و تضرع اشتغال نموده دعای داود و احبار در آخر همان روز باجابت
مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع
بلیه طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد
هزار نفر از قالب تهی کرده بودند بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیا ۞ و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود ع
با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند عم احسانه بر ذمه همت شما واجبست
و هیچ شکری ازین زیاده نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده شود
بنی اسرائیل کمر مطاوعت بسته داود درین معنی مناجات نمود و رخصت ایزدی
حاصل شد و بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند آورده اند
که آن زمین مشترک بود میان طایفه بنی اسرائیل و ایشان بطیب نفس از حقوق خویش
گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند
اگر حصه خود را میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم
و آن شخص شکایت نزد داود برد حضرت نبوت فرمود که ما برضای تو قطعه زمین
ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت هرچه رای حضرت نبوت اقتضا
کند داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر از گاو و گوسفند و شتر گردانیده
بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آن نیز سرانجام نماییم آن شخص گفت بمقدار
قامت من در گرد زمین من دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار
کرده بمن داد تا راضی شوم داود علیه السلم با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای
آن قطعه زمین در آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهاده که بر
سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمه از جرایم خود را دوستتر از گنجهای
دنیا میدارم و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون به خیر سعادت

به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محفوظ باز گذشتم و بعد از آن داود ع
با اخیار و اشراف قوم بتاسیس بنای مسجد اقصی اشتغال نموده چون دیوار بمقدار
قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر
شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که ارادهٔ من چنان است که
معبد عالیشان بیکی از اولاد داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر در میان
خلایق بروزگار دراز بماند و مباشران شغل عمارت را نا تمام گذاشته بعد از
فوت داود سلیمان علیهما السلام بامر ذوالجلال والاکرام در تعمیر مسجد اقصی
سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال در روایت صاحب معارف حسی
صد و بیست سال از عمر داود گذشته در بعضی از خلوات روح مطهر او بامر قادر
حیات بخش جانب بستان بریاض رضوان خرامید ولله الامر من قبل ومن بعد.
وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم از
شدت حرارت هوا متنفر گشته بودند شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان ع
طیور را فرمان داد تا پرها را بر ایشان درهم بافند که باد را هم مجال مداخلت نماند
و چون خلق هم ازین صورت بتنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب
آفتاب را بر حال خود گذاشته طرفی دیگر بگشایند تا باد بر خلایق وزیدن
گرفت آورده اند که دران روز چهل هزار نفر رهبانان تابوت داود را تشییع
نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانعام کسی نمیدانست **ذکر سلیمان
بن داود علیهما السلام** اصحاب اخبار و سیر گویند که ولادت سلیمان ع
از بنت حنانا مخلفه اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد و در اوان
صبی و مبدا نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارات اقبال لایح بود و علامات
جلال ظاهر صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود ع
در امور کلیه با وی مشورت نمودی هم دران هنگام خبر عجیب ازو صادر گشت

که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتفاع خواهد یافت
چنانچه در ضمن این حکایت کمال فطانت او علیه السلم بوضوح می‌پیوندد اول آنکه
داود نبی شخصی را فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را
بقطع میرسانید و درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت امتیاز داشت
بواسطهٔ دعوی مالی که بشخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او گشته
چون بخانه مراجعت کرد معتمد بر اثر آن جمیله فرستاده خواستگاری کرد
عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج نیست
و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من هم احتراز از
فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضاتی نومید شد استغاثه
پیش صاحب شرع برد و میان وی و صاحب شرطه بدستور مذکور قیل و قال و طلب
و امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجا کرده امیر بازار نیز طمعی فاسد
در میان آورد جواب سکب شنید و چون از مخادیم مایوس گشت پناه بجناب داود
علیه السلم برده حاجب را همچون یاران سابق یافت و چون از تحریک بسیج حلقهٔ
فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج خانه بنشست قضا را روزی
قاضی و آن سه معتمد در مجلسی مجتمع گشتند و از هر باب حکایات میگفتند تا سخن
منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او دستانها زده اتفاق نمودند
که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از دغدغهٔ وصال و
سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار یافت که گواهی
دهند که آن بیگناه سگی دارد که با وی مباشرت میکند و در ادای کلمهٔ شهادت
متفق گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر
معروض رای او گردانیدند داود بمقتضی نحن نحکم بالحق بالظاهر چنانچه در
شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود سلیمان ع درین خیم

این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان و طایفه که بمرافقت و ملازمتش
می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محفلی بنشست
و کس فرستاد تا جاغی که برجم آن محذره ماموره شده اند در شغفند فرمان توقف
نمایند آنگاه یکی از آن صبیان بمثابه آنکه در مجلس داود از گرفته بود
بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند همچنانکه آن
چهار باطل در محکمه داود بر آن عفیفه گواهی داده بودند و بعد از ادای آن
چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از ایشان را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ
چیست جواب داد که سیاه است داود بگوشه فرستاد و دیگری را احضار
کرده از رنگ آن سگ سوال فرمود گفت که سرخ است و همچنین ثالث و رابع را
جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت
فرمود که این فسقه فجره رای خواستند بفریبند تا حکم کنی که صالحه مسلمه را
سنگسار کنند و بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید
و همان لحظه یکی از ملازمان سلیمان ع صورت واقعه را بداود رسانیده
آنحضرت باستحضار شاهدان زور فرمان داد و میان ایشان یک یک بدون
وقوف دیگری طلب تعیین لون کلب نمود و چون اقوال شهود با هم
مخالفت داشت (فرمان) واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده
مفتریان را در کنار ایشان نهند و دیگر آنکه دو عورت هر یک طفلی داشتند
و بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را
گرگ در ربوده و آن دو ضعیفه در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت
ثمره فؤاد منست و دیگری نیز برآورد که قرة العین ها در خود است عاقبت
بمخاصمت نزد داود ع رفتند و حضرت داود بر مقتضی آنکه یکی منصرف شود
و خصم گواه نداشت حکم فرمود که بندو الد تعلق میدارد و چون خصمین از

از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه
بمقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی
طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را
دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهیم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری
در گریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فعل همداستان
نیستم سلیمان فرمود که فرزند از این عورت است که در گریه آمده به تنصیف او رضا
نداد داود این حدیث معروض داود علیه السلم گشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها
نمود و دیگر آنکه داود و سلیمان علیهما السلم در سیر بودند گذر ایشان بر قومی افتاد
و کودکی در میان آن جماعت بود که او را ابن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی
آن کودک پرسیده جواب دادند که بغیر این نام ندارد سلیمان با پدر گفت یا نبی الله
من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت
نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید تفتیش
بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت
سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه
ضرب و زخم ماقریب بموت رسید شرط وصیت بجای آورده امرأه حامله خود را
گفت که اگر از تو پسری متولد گردد او را ابن الدم نام کن والا ابنة الدم و سلیمان
داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموال آنجماعه که ترکه مقتول غصب کرده
بودند و باعث برکشتن همان بود از جانیان ستانده بوارث داد و آن بدکاران
ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمان که داود بدان عمل نمود حکمی بود که
درباب یوحنا و ایلیا از روی صفا در گذشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص
در همسایگی یکدیگر بسر میبردند ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا درآمده
آفتی تمام بآن رسانیدند قوله تع و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت

فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ونفش در اصل لغت رعی بی راعی است بشب وچون
روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا
تباه کردند که شب گوسفندانرا بی راعی گذاشت تقصیر بر یوحنا ثابت شده
داود فرمود که مقومان زرع واغنام را قیمت نمودند وبنا بر فرمان داود تتمه زرع را
متصرف گشت گوسفندانرا در عوض خسران با ایلیا داد ومتخاصمین از محکمه
بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه سان بفیصل رسید ایشان
صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت بغیر خدای حکم پسندیده کرده است
اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکم میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد
این سخن را بداود رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشت وازوی از آن واقعه استفسار
نمود سلیمان ادب نگاه داشته استماع نمود بعد از الحاح ومبالغه گفت که اغنام را
بصاحب حرث باید داد تا از نتاج آن منتفع شود وحرث را بخداوند گوسفندان
تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود ویوحنا
اغنام خود را تصرف نماید داود ازین احکام مسرور گشته گفت لا ینزع الله علمک
یا بنی ذلک نهاد ومتخاصمین شاکر وراضی مراجعت کرده باستصواب سلیمان وارتضای
داود علیهما السلم عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک
الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک از ملوک نباشد ومطلوب او بانجاح
مقرون گشته صاحب چتر تؤتی الملک من تشاء انس وجن ووحش وطیر را فرمان بردار
وی گردانید وباد را نیز مسخر او ساخت وسلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته
شیاطین را امر کرد که تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند وچون عزم جانبی نمودی
فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند وجنود
طیور ودد در پایه سریر اعلی صف کشند وباد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را
برداشته بمقصد بردی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد وارتکب الریح

مع قوتها ثم بالزرع فلا تحر که بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان علیه السلم صباح از
شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی وچون چاشت از اصطخر
درحرکت آمدی شام در کابل شاول نمودی ودر طول وعرض مملکت او اختلاف
کرده اند جماعتی گویند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار
وارد است که ملوک که مالک معموره عالم گشتند دو مومن ودو کافر بوده اند مومنان
ذوالقرنین وسلیمان بوده اند وکافران نمرود وبخت نصر وگروهی گفته اند که
در اوایل حال پادشاه دیار شام بوده ودر اواخر ایام حیات مملکت فارس
با آن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس وعمارت مسجد اقصی** بعد از وفات
داود سلیمان باتمام مسجد اقصی وبنای شهری در حوالی آن مایل وراغب شد
وهر یک از طوایف جن وانس را بامر لایق باز داشته واستادان چابک دست را
فرمان داد تا اول بنیاد سنگی شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور
وهر سوری را در عهده اهتمام سبطی آورد وبعد از اندک زمانی که بیت المقدس
تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل ویاقوت وفیروزه وزبرجد
وزر ونقره ومانند آن آوردن گرفتند وبعضی از ایشانرا جهت تحصیل در ردانی
بدریا فرستاد وفوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید وچون اسباب وآلات
مهیا شد سنگ تراشانرا فرمود تا الواح وتختها بآن ترتیب کردند وبیان آن
سنگهای سفید وزرد وسبز بر هم می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید
وستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند وسقف وجدار آن مسجد را
بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند واز لمعان جواهر هوای آن معبد در شب
تاریک حکم روز روشن داشت وبعد از فراغت از عمارت سلیمان ع جشنی عظیم ترتیب
داده احبار واشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود وگفت که این خانه ایست که
خالصا مخلصا جهت عبادت او تعالی وتقدیس ساخته آمد وباید که یکساعت از علمای

ربانی وطالبان مقیم این جهانی خالی نباشد وبیت المقدس ومسجد اقصی مدت
مدید معمور ومزین بود وچون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را
خراب ساخته مجموع جواهر ولآلی را از سقف وجدار خانهٔ خدا بر کنده بدار الملک
خود برد آورده اند که شیاطین بامر سلیمان حصون وقلاع در اطراف وبقاع
بر افراشتند وازانجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت حصانت ساختند
واز زر ونقره وصفر وشیشه وابگینه صور فرشتگان وپیغمبران وعباد صلحا
وکارفرمایان وصور هنای طیور وسباع دران حصون پرداختند منقولست
که دو صورت شیر ساخته سریر سلیمان بران موضوع بود وطلسمی کرده بودند
که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته با هم متصل
میکردانیدند واو پای مبارک بران نهاده بر بالای سریر برفتی وبعد از
سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته برجای
سلیمان تکیه کند وچون قصد کرد که بر فراز سریر برود ازان دو شیر یکی
چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه برجای بزرگان نتوان
زد بگزاف ودیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
تعالی آورده اند که شیاطین ظروف واوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ
میتراشیدند که قابلیت نقل وتحویل نداشت وچون آش پخته شدی معارج
سنگین برکنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند وباری تعالی اسباب
حشمت وعظمت بسلیمان ع ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود که اعملوا
آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وسلیمان علیه السلام اظهار شکر
نعمت میکرد وعنایات ربانی را که شامل حال او گشته بر خلایق جلوه داده
میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا
لهو الفضل المبین گفته که از منطق اصوات طیور است که سلیمان از استماع

بر احوال ومقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آواز کرد
آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند که خدا ورسول
او بهتر دانند فرمود که میگوید که لدوا للموت وابنوا للخراب ودر بعضی از تواریخ
معتبر مسطورست که وتصحیح نقل برین فقیر که سلیمان بر در ایوان خویش میدانی
مسطح مستوی ساخته بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ وهرچند زبان حال شاعر
بمضمون این مقال مترنم نمیشد که بیت این سرا گر تو بازخواهد ماند
خشتی از سیم وخشتی از زر گیر ؛ اما چون در نظر همتش میان خشت زر وخشت گل
تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان را خشتی از زر انداختند
وتختی داشت از طلای احمر مرصع بدرر ویاقوت که هر روز از ایوان بمیدان
میبردند وبعد از تفرق مجلس بمحل خود می آوردند وکرسی بسیار در برابر تخت
مجموع از طلا ونقره نصب میکردند وجناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت
موضوع بود قرار گرفته به تنظیم امور مملکت واصلاح احوال رعیت پرداختی
وبر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما واحبار بنی اسرائیل می نشستند ودر عقب
سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو وچهار هزار پری کمر
فرمانبری بر میان بسته می ایستادند تا بدنبال بدلیش منتظر نشود وطیور بر بالای
سرادق ایشان سایه بان حلقه زده وبالها بر هم بافته تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند
وسلیمان علیه السلام هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس آرام گرفتی
وبعد ازان بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات بزنبیل بافتن مصروف داشتی
وچون تحصیل وجه معاش نموده از کار فراغت یافتی در ازمان مخصوص لعبادات
مخصوصه پرداختی واکثر شب بتهجد وتلاوت میگذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او
هفتصد کر دو آرد را نان می پختند ومناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب
میداشتند وخود با یکی از فقرا نان جوین از آرد نابیخته خوردی لطون کتب سیر

مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر ع
بغایت قصوی و اقصای منتهی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی
و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده
باشد و تحت از رب الارباب درین باب رخصت طلبیده اجازت یافت
وجهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا
اتصال داشت و دیوانرا فرمود تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت
میان و کنار هر یک ازان بروایت اقل هزار گز بود و در تاریخ یافتی مذکورست
که دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود در تقدیر
تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون دران صحرا طبقات
مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خور دنیها آماده و مهیا شد
اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت
ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد
و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت پیش از توجه بدین جانب ندائی
مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بمطبخ تو نوشته اند
بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ برو و آنچه ترا کفایت کند
تناول نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه دران مدت برای دعوت ترتیب
داده بود بدمه را بخورد و بخدمت او باز گشت و گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت
سلیمان چون دید که طعامهای باورچیان چپ دست که بچندین کام مرتب کردانیده
بودند یک مخلوق را شاد ننمود و هنوز دم از مضمون هل من مزید میزند از غایت
تعجب و تحیر بردی استیلا یافته آن دابه گفت ای سلیمان از رازقیت هر روزه خویش
تشنه یا فتم نشان دیگر بحواله میکنی سلیمان فرمود که الحق تو بیک لحظه خوردی
از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته
آمده بود
و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت یک امروز که
خدای تعالی بنابر التماس تو مرا بمهمانی فرستاد دیگر بیشتر بازگردانیدن از مروت نباشد
اگر تو از اطعام یک جانور مقدور و میسور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد
که جن و انس و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته
بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت استغفار مشغول شده گفت بار خدایا
التماس من بنابر عدم وقوف بود تو برمن رحمت کن و از حضرت عزت
بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث النمل قوله تعالی وحشر لسلیمان البرج
وجنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان ع
بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود برگرفتی و شترهای آهنین و دیگهای
سنگین همراه بردی که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط
برای جبار بپایان سازداندی و باد آنرا بزیر گرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی
بنوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون بمدینه طیبه رسید
گفت هذه دار هجرة نبی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه و از آنجا
بمکه رسیده فرود آمد و بتعجیل بگذشت و دران وقت خانه کعبه مملو بود از
بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باری تعالی بدو وحی
کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو
و متابعانش همه اهل اسلام و توحید ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند
و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نکردانیدند بار خطاب رب الارباب
نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف
ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من

اثر السجود و قرآن کریم و کتاب جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری را اکرم
که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران بعمارت تو توفیق
بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند
و از اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم
و سالکان منهج تقویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که با شیان
خود پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام
از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی نمل رسید که نزد بعضی آن وادی
که در طایف است و [illegible] شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن
امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بر تقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردند
باد این حدیث را بسمع مبارک آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور زیردستان
تبسم فرمود فتبسم ضاحکاً من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال
صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی‌منت طلب نموده امر کرد تا باد
بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد تا هیچکس بر زمین حرکت نکند تا آنکه
موران بجایهای خود روند آنگاه مهتر ایشان را طلب داشته نوازش فرمود
در کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید بیت
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست ؛ سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش
و از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و من نمیخواهم که موری
در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران
نصیحت و شفقت کهتران واجبست بنابران این جرأت از من صادر شد
و عذر دیگر آنکه شاید که بی شعور تو و لتوابع تو این صورت بوقوع پیوستی
چنانچه کلمه کریمه و هم لا یشعرون ناظر برین جواب است حضرت سلیمان را
این جواب پسندیده آمده سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده یا از تو

گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و
تخت من کف دست تو باز سلیمان علیه السلام پرسید که لشکر من بیشتر است یا از تو
گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگویی مور التماس نمود که چندان توقف
نماید که بعضی از حشم خود را عرض نماید و آنحضرت اجابت نموده شاه موران
بانگ بر لشکر خود زد که تا بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوند آورده‌اند که
هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر دانای غیب
کس نمیدانست سلیمان فرمود که بیش ازینت لشکر هست گفت یا نبی الله
بدانکه اگر هفتاد سال بدین منوال بظاهر گردند آخر نشوند و حضرت سلیمان علیه السلام
تعجب نموده چون عزیمت ارتحال نمود شاه موران فرمود که لحظه توقف کن
تا نزلی و اخور خود پیش آورم که دبیر بیت که گفته اند من زار حیا و لم یذق شیئا
فکانما زار میتا آنحضرت ملتمس اورا اجابت کرده شاه موران نصف پای
ملخی حاضر کرد اینجد بیت عیب است و لیکن هنر است از موری ؛ پای ملخی پیش
سلیمان بردن ؛ و یکی از شعرا صورت واقعه را بنظم آورده میگوید شعر
اهدت سلیمان یوم العرض نملة ؛ تنصف رجل جراد کان فی فیها ؛ ترنمت بفصیح القول
واعتذرت ؛ ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس و شهر سبا آورده‌اند که
سلیمان علیه السلام هر یک از طیور را مهمی باز داشته بود و هدهد را جهت آنکه خبر کند که
آب در کدام موضع بر روی زمین نزدیکتر است معین نموده چه او آب را در ارض
چنان دیدی که مردم روغن را در شیشه صافی بینند و در اثنای بعضی اسفار باب
احتیاج افتاد آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت و تفقد
الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند ویرا بیشتر طلبید
کمتر یافت چه در آن حین بجانب مملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه چون
سلیمان علیه السلام در اوان جهانگیری و کشورگشایی متوجه دیار یمن شده

صنعا رسید و چون سرزمین خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای
آن دیار فرود آمد تا نماز گزارد و لشکر باینزا طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را
مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را
در نظر آورد در پی مقتضی اندیشه طیران نموده بشهری رسید که مشحون بود بساتین
و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و از فضای هوای در بساتین بر سر درختی
نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش بازخورد و از حال آن دیار تفحص نمود
آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس
نام و دوازده سرهنگ دارد که هر یک را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه
و رعیت و سپاه مجموع آفتاب پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی
آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غایب یافت موقت
طیور را که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب
داد که نمیدانم که بکدام طرف رفت و من او را جایی نفرستادم سلیمان از آنجهت
که همت لشکر محتاج بآب بود و هدهد پیدا نه که آب را دلالت کند عظیم خشمناک
گشته گفت که هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیارد لأعذبنه
عذابا شدیدا او لأذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به
پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت
که می آمد و باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را
بگرفت و پیش خود کشیده گفت لأعذبنه عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله
یاد کن روز حساب که نزد ایزد حاکم عادل بر داشته باشند سلیمان که این سخن را
شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط
به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی هدهد جواب
داد که زنی را دیدم ملک جواب داد که زنی را دیدم ملکه ایشان یعنی بلقیس

بلقیس دختر شراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی
داشته و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی وی شغف
مینمودند و وی ایشان را قبول نکرد که شما هم کفو من نیستید عاقبت دختر یکی
ملک جن را ریحانه نام بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده شراحیل را
بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش
خوانده مردم بین دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه
نزد نموده ستمکاری برابر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده
همت بر دفع او گماشتند و بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها نمود آخر الامر
رسولی نزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود
و بیگانگی بیگانگی مبدل گردد و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آری
و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی و ملک ازین سخن خرم شده مهیا داشت
و بعد از تراضی جانبین ساعتی که بر بلقیس سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بستند
و در شب زفاف بلقیس با آیین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار
بر ملک پیموده سر غرورش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخته مملکت پدری بی مانعی
و منازعی و بر اضافی گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عزشانه
همه اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت از طلای احمر مکلل بیواقیت و در
و سایر جواهر قیمتی باو ارزانی داشت گویند که قوایم سریر او از یاقوت
و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس
شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که
وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله سلیمان فرمود که چرا سجده
نمیکنند مر خدا برا که ظاهر میکند آنچیزهایی که نهان و پوشیده است در
سموات و ارض گفته اند که باران در آسمان نهان است و نبات در زمین

یعنی چرا نمی پرستند آن قادر براکه باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند
الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما یخفون
وما یعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم بعد از ان سلیمان ع
با هدهد گفت که ببینم که تو راست گفتی در انچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی
انگاه سلیمان آصف را فرمود که به بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و
ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده
مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان ع
نامه را مهر کرده بهدهد داد بجانب سبا فرستاد بیت ای هدهد صبا به سبا
میفرستمت ٭ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ٭ آورده اند که از منزل سلیمان ع
تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را
ببر و بسوی ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اذهب
بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد
بسبا رسید هفتاد در کوشک بلقیس را بسته یافت انگاه از جانب دریچه
قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و بلقیس
از خواب در آمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچکس
پیش او حاضر نی متعجب گشت که آیا آرنده این نامه که تواند بود و حیران
عجب در راست نظر کرده هدهد را دانست که حامل رقعه اوست بعد از ان
مهر خاتم سلیمان را مشاهده کرده از هیبت لرزه بر اعضای وی افتاده و نامه را
گشاده و خوانده با حضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت
واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب را تقریر کرده و پرسید که رای
شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند

عنان امر و نهی بدست تست هر چه فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندیم و محبت سلیمان
در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند پادشاه
و پادشاه زاده است و خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان
و مرغان مسخر او بند بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و انی
مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل امر سلطنت است و بس هدیه را قبول
خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام
راضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم
کردن ارباب مشورت را این صورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد
غلام و کنیز از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم
لحیه شریک بودند و یاقوت ناسفته در حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بدان زد
و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه بترتیب
داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرده و طایفه از عقلا را
مصحوب وی کرد و بنده گفت چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان
التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بر وی آسان
باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و انچه در وی است سفتن آن چگونه تواند بود
اگر قول و عمل او بر مقتضی صواب بود این همه را نزد او بگذار و الا پیش من آر
و از وی سوال کن که آبی که نه از آسمان نازل و آبی که نه از زمین بر آمده چون
به تشنه اش دهند سیراب شود کدام است و با منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدان که پادشاه است نه پیغمبر و بر تقدیر از شوکت
و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و با جرات در سخن آیی و اگر بطریق رفق و رحمت

با همه ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبرست آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل
نمایی و از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بوجه
فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند و جبرئیل فرود آمده حضرت نبوت را از
جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و سلیمان علیه السلم دیوان را امر کرده
تا در میدان وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند
و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلق افزون از چند
چون در ان مجمع گرد گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا ایستاده صفوف
قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محل وحوش و طیور و سباع را باز
داشتند و سریر سلیمانرا در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت
بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار بر یسار
ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند
و اجناس طیور پرها در هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان
بلقیس رسیده از مشاهده کمال احتشام سلیمان علیه السلم مدهوش و متحیر گشتند
و نظر انجماعت بر آن خشت سیم و زر افتاده از محقر هدیه خویش شرم داشتند
و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند میفگندند
و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب مهیب دیدند رعبی
بر دلهای ایشان استیلا یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند که از آن
محل بگذرند شیاطین گفتند که در رفتن تعجیل نمایید و خاطر جمع دارید که سیاست
و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال ما وحوش و اجناس بهایم و هایم عبور
فرموده بمجلس همایون سلیمان علیه السلم راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را
اعزاز نموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیدند و منذر پیش آمده نامه بلقیس
که از روی تواضع و نیاز بود بعرض رسانید و سلیمان از خشت پرسیده منذر

شمه از خجالت خویش و افگندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات مرقوم رای
صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت
و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته و شما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه
بنا بر ایجاب ملتمس ایشان دیوان را امر کرد تا بالماس آنرا مثقوب گردانیدند
و گفت آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرقیست که تشنه
از اسپ میدوان خوی سبزی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نمودند
سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای تع
بمن ارزانی داشته بهترست از آنچه بشما داده منذر را گفت باز گرد و بدیشان
بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکر گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت با آن
سپاه نباشد و ایشانرا از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را استانم
و چون منذر مراجعت نموده در پایه تخت بلقیس قضایای گذشته بتفصیل تقریر کرد
ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبر مرسل است که تشریف
نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالت را بتوقیع پادشاهی
موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب
خرد با رسول چرب زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با رؤسای
مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب
سفر فرمان فرموده حکم کرد تا سریر او را در معظم خانه نهاده درها را مقفل ساختند
و مفاتیح ابواب خود را گرفته جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت
تخت باز داشته خویشتن با تجمل و حشمتی که دیده گردون در مشاهده آن خیره
میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی
لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان ع بامدادان از آمدن ملکه سبا
خبر یافت جن و انس را احضار نموده گفت که از شما کیست که قبل از اینکه

بلقیس و مع شعبه تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را
پیاورم پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی سلیمان از صباح تا بزوال در
مجلس حکم می نشست جانخ سا تا ساعت گذارش یافت قال عفریت من
الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان
فرمود که زود تر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
به قبل ان یرتد الیک طرفک و وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها انسب بکتب تفسیر
و نزد اکثر جمهور ائمه تاریخ قایل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را
برحسب دعا حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که
حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی
چون سلیمان دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل
پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت وی میگذارم یا کفران می ورزم
و هر که شکر کند فایدهٔ آن بنفس او عاید گردد و منقولست که در روز وصول بلقیس
سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراسته شد که قریب بآن گردون سال خورده نشان
نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند
قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون و چون
بلقیس بآن محل رسید سلیمان رعایت ناموس او کرده بر کنار سریر نبوت
اشارتش نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمان هر لحظه بجانب تخت
خویش نظر میکرد و سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین ازوی می پرسید که
آیا این سریر تست بلقیس گفت گوییا این همانست قالت کانه هو نه نفی
مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از خردمندی بلقیس اطلاع افتاده
نزد خواهر خودش فرود آورد و بعد از چهل روز خواهر سلیمان فضایل حمیده
و شمایل گزیده مهد علیا را معروض برادر گردانیده آنحضرت جازم شد که

درة التاج نامی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت
پریشان شده و خبر برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای کنیز عظمی موی
بسیار است تا خاطر شریف نبوی ازو مشوش گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین
مشاهده نماید که آنچه دربارهٔ ملکه سبا میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را
امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود
و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که نزد وی آمدی بالضروره از
صرح آبگینه عبور نمودی و بلقیس را درین حالت طلب داشته چون ملکه
بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب
نهاده پیش سلیمان رود و سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم را
بران نه بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری تعالی
میفرماید قال رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
سلیمان بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج آورده در باب ازالهٔ موی
پایش مشورت نموده دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره راه نمای
شدند و پیش از آن راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند
از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پیرامون
آن سریر قریب بقوایم در دور آن بودند که آتش از دهان ایشان شعله میزد
و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت
و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت رفتی نزد بلقیس
نشستی بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان می پاشیدند و بر دو کنگرهٔ
سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که با بلقیس او را کسی نبیند
آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گستردندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی

و درطرقی از سریر چهار طاووس منسوب بودند که از دهان هر یک بوی عنبر و عبیر فایح
میشد گویند بر کرسی که آصف برخیا می‌نشست شیری موضوع بود که هر کس که پیش او
گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید که صدور امثال این وقایع
صدور را از قضا و قدر مستبعد شمارد و در سلک جاهلی انتظام دارد که در بحر قدرت
الهی کما ینبغی غوص نکرده باشند ٥ سلیمانی نکردی در ره عشق ؛ زبان جملهٔ مرغان را
چه دانی **ذکر فتنه سلیمان علیه السلم** قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا درباب فتنه سلیمان علیه السلم و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلفه سمت ورود
یافته و زبان خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لایق بیان کتابست
اقتضا نموده میگوید که طایفه گفته اند که جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست
که بواسطهٔ او سلیمان در فتنه افتاد چنانچه روایت کرده اند که سلیمان ع‌م سیصد
منکوحه و هفتصد سریت داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط
طواف بجای آرم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تیغ جهاد کشید
و قول خود را مقرون بکلمهٔ ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از ایشان بار گرفت
و ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش
و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم والذی نفس
محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون
سلیمان برین حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انورش
استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند با هم نشسته بودند
و سلیمان ازین جهت اظهار حزن و اندوه میکرد آصف گفت بیایید تا هر کدام
از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و
شفای این کودک طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این
حدیث مستحسن افتاده سلیمان گفت بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت

که من دارم از دو کس که نزد من می آیند یکی از ان بسببی برسم تحفه می آورد و دیگری دست
تهی می آید نظر محبت من بر صاحب تحفه بیشتر می افتد که بر تهی دست روی بقبله دعا
آورده گفت الهی اگر تو میدانی که درین قول صادقم شفای خویش ازین فرزند
دریغ مدار چون آن محرم اسرار دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم دیگر
بدان پسر ارزانی داشت بعد ازان آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت
از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس
دل من موافق زبان من نبود اگر این سخن را راست گفتم نظر مرحمت ازین
طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بدان
پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت بار خدایا ترا معلوم است که
با وجود که حضرت سلیمانی با این همه مکنت و ابهت شوهر منست و من هرگاهی
آرزو می کنم که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جملهٔ صادقانم
فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری تعالی پای دیگر بدان مولود
بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از
وی بر دل سلیمان مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق
و مهربان متکفل آن میوهٔ باغ جان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان
نزد سلیمان التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند
حضرت نبوی ملتمس ایشان مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود و اینمعنی مرضی
و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن
نورسیده را قبض فرموده بدن او را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا
علی کرسیه جسدا و هو جسده ولده المیت منقولست که سلیمان علیه السلم
بعد از موت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را
بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از ان دو ملک بران دیگری دعوی کرد که

در رای چیزی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم گشته بود این شخص
بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید
که چرا چنین کردی جواب داد که روزی در سیر بودم که ناگاه بمزروعی رسیدم
در میان راه و هرچند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بران گذشته
بمقصد رسم بنابر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان علیه السلم روی بمدعی
کرد و گفت تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فاسد نشدی بدان راه نباید مدعی جواب داد
که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق موت فرزند نبایستی کاشتن تا بدین حزن
و اندوه گرفتار نگردیدی سلیمان بتصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاسته
دغدغه و اندیشه فرزندان از خاطر بیرون کرد از وهب منبه و ابن عباس رضی الله عنهم
مرویست که فتنه سلیمان علیه السلم عبارت از انتزاع ملک اوست و مراد از جسد
دیویست که بر سریر حضرت نبوت بتقدیر الهی بنشست و کیفیت این واقعه
چنان بود که سلیمان ع شنید که در جزیرهٔ از جزایر ملکیست بت پرست صیدون
نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین بود باد را
فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد ملک بر دست او کشته گشته
دخترش را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان
پیدا شد شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید که فتنه در جهان
ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر متصور گشته بر در قصر آمد و بار
خواست آن پری وش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داد
شیطان پیش وی در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحها نموده با دختر گفت
چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت
شما را از پیروز برگردانید دختر در گریه شد شیطان پرسید که در مفارقت
پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که بیت روزم بدرد و دل گذرد شب بسوز جان

دور از سعادت تو عجب زندگانیی ع آنکس گفت درین باب حیله آنست که در
وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگویی و چون
از تو پرسد که سبب نوحه و گریه تو چیست از اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نمای
و از وی التماس کن تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند
و در صباح و رواح نظر بدان افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر بدان
بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی بصورت
پدر دختر مصور ساخته تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی
شیوهٔ بت پرستی داشت این صورت را موهبتی عظیم دانسته خود با جواری
بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را دران مدت اصلا ازین
خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن دختر
در کوی و بازار بر سر دو زن افتاد جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را
بعرض آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت تسکین
ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان
ملاقات کرده گفت یا نبی الله شیخوخیت مرا دریافته است و پیش از انقضای
ایام حیات میخواهم که در جمعی خاص فضایل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب
ازدیاد عقیدهٔ خلق گردد و سلیمان بنابر ملتمس آصف همان روز باحضار طوایف
جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله دران محفل فضیلت و شرف هر یک
از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح بر شمردن گرفت و چون سخن
منجر بسلیمان شد او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد
کرد و اینمعنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت چون مردم پراکنده
گشتند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا از زمان سابق
مخصوص ساختی و آنچه خدای عز و جل بعد از فوت داود ع بمن ارزانی داشته

ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیدانم که مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز
در خانهٔ او بت پرستند سلیمان فرمود که در خانهٔ من آصف گفت بلی و صورت
حادثه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده
از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر صیعون را معاتب
ساخت و بعد از آن جامههای پاک رشته بنات ابکار بود امر کرد که در خلوتخانه
خاکستر ریختند و بر آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب
درآمد از معبد بیرون آمد انگشتری خویش بجاریهٔ از جواری حرم جراده نام
بدستور معهود سپرد و بمستراح رفت و در آن حین یکی از عفاریت موسوم بصخر
بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی استانده در انگشت
خود کرده بر سریر سلیمان قرار گرفت و جن و انس کمر متابعت و مطاوعت
او بر میان بستند و چون سلیمان از قضا حاجت فارغ شد خاتم را از جراده
طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی‌شناسم
و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغیر بصورت آنحضرت
راه یافته بود و در اثنای قیل و قال طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش
افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید و همان دانست که بواسطهٔ کردار آن
بی باکان که بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار
از قبضهٔ اقتدار او بیرون برده و طلب خاتم را در باقی کرده سر خویش گرفت آورده اند
که در ایام ملک بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی
می پرسیدند که تو چه کسی او میگفت که سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سر و روی
مبارکش می پاشیدند و میگفتند تو دیوانهٔ سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت
و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفهٔ را عقیده همین است که این شخص
دیویست که خود را بصورت مصور کردانیده حسن بصری رحمه الله گوید که حضرت

بنوعی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی
از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که ساعتی مرا ضیافت
کن ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست درین بوستان که متصل است
بسرای ما در رو که هم آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من
باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان به بوستان درآمد و قدری آب
بیاشامید و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت ماری سیاهی
از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمانی را بشناخت و چون دید
که مگسان او را رنجه میدارند از آن بوستان شاخ ریحان بدهان گرفته آورد
و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و در آن اوان صاحب بستان
رسیده عورت کیفیت آمدن مهمان را باوی درمیان نهاد آن شخص ببوستان آمده در
دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول است از مشاهده
این حال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون
صاحب بوستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمانرا
بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خدای عز و جل
دانسته ایم اکنون این منزل خاص از آن تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که
با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه
خود روز و شب آر سلیمانرا مسئول او مقبول افتاده دختر را در قید نکاح
آورد و شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با صاحب سرای گفت که
من طاقت آن ندارم که جهت تحمیل مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن
گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن
بلیت و محنت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که صخر جنی بر سریر
سلیمانی نشست به تکلیف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او

با ابنای جنس خود در ان چهل روز بخلاف شرع و عقل حکما از وی صادر میشد خلایق
از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را بعرض اصف رسانیدند
آصف فرمود که غالب ظن من انست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی
بیقین بپیوندد تو از ازواج و سرایای انحضرت رفته از حال او تفتیش نمود
ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه
کرده فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیویست بر جای او قرار
گرفته است و صخره مارد در اثنای جلوس بر تخت عظمت با تماس سایر
شیاطین و سحر و نیرنگ لکات نوشته بخاتم مهر کرد و در پایهای سریر اعلی
پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین مزخرفات را بیرون
آورده منسوب بسلیمان ساختند و میان بنی آدم شیوع یافت قوله تعالی
واتبعوا ما تتلو الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن
الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف
بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم
پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت کلام الهی نیاورده
از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی را بدریا انداختند و ماهی بامر الهی
خاتم را فرو برده در دام صیادانی که سلیمان معاونت ایشان مینمود افتاد و صیادان
در عوض اجره سلیمان آن ماهی را بدو دادند و حضرت نبوی شبهنگام بخانه
مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند چون عورت شکم ماهی را
شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان علیه السلم
انگشتر را در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر
بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند با وجود انکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان
افتاد چندان محظوظ و بهره ور نگشت بیت که انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی ۞ از ابن عباس منقولست که حضرت نبوت بر سریر
حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند
دار موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر شد که او را با متابعان مقید
و مغلول کردانیده بدریا انداختند وآخرين مقرنين في الاصفاد
وقال النبي صلی الله علیه و اله وسلم سیخرج في آخر الزمان شیاطین اوثقهم
سلیمان بن داود في البحر یجالسونکم في مجالسکم ویعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا
منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید
سخن نا گفته و در ناسفته درین باب بسیاری ماند بیت سخن دراز کشیدیم و
همچنان باقیست ۞ حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون ۞ در بعضی از تواریخ
مسطورست که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و اتمام
دادن بجمیع آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مذکور گشت در
جلوس ثانی اتفاق افتاده است وهو اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
ذکر طالع شدن افتاب از مغرب کیفیت این واقعه چنانست که
که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین اثنا آفتاب فرو
رفته بود و نماز عصر از آن حضرت فوت شد سلیمان ازین صورت متاثر
شده چنانچه در میان خلق مشهورست شمشیری کشید و سا قها و گردنهای
اسبان را از بدن جدا کرد اذ عرض علیه بالعشي الصافنات الجیاد فقال
اني احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب ردوها علي فطفق
مسحا بالسوق والاعناق صافنات الجیاد عبارت از اسبان قیمتی است که
بر قوایم ثلث و کنار سم پای چهارم ایستند و مقصود از خیر درین آیه خیلست
و در حدیث آمده است که معقود فی نواصیها الخیر و مراد از ذکر رب
در آیه کریمه صلوات است و از امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

یجالسکم

منقولست که گفته است کار امری که هیچ طالعی بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز
کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحاً بالسوق والاعناق آنکه سلیمان
سلیمان ع دست بر گردن نهاد ساقهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان
بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب
طالع گردانید تا سلیمان نماز خود در آن وقت ادا فرمود و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء. **ذکر موت سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که
سلیمان علیه السلام را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود
و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی مستور
معهود در معبد او پیدا شد سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت که
خرنوب فرمود که چه حاجت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو
فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که
وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت بپردازی سلیمان
علیه السلام بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید
کتابت آورده آنگاه از حضرت باری تعالی خواهش نمود که مرگ او را بر جن
و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بایشان باشد با تمام رسانند
بعد از آن سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند درآمد
و بر عصایی که در وقت نمازگزاری در قیام بر آن تکیه میزد تکیه فرمود قابض ارواح
روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق
نصیحت با ابنای هر یک از دهر خطاب میکند که شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست
ملک همانست سلیمان کجاست ؛ وگاهی از روی بصارت املا مینمود که بیت
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
منقولست که چون سلیمان علیه السلام بصومعه درآمدی ایام دیر باز بعبادت بسر بردی

و در آن اوان گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت پرداختند و شیاطین
از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش انداختند و چون چشم ایشان
بی اختیار از بیرون خانهٔ آبگینه بروی می افتاد گمان میبردند که جهت ادای
فریضه بر پا ایستاده و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجهٔ اعتدال تجاوز
نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه درآمده بروزن دیگر هم از آن صومعه
بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین
گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان از این
معنی متیقن گردند از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند
تا بخوردن عصایی که سلیمان بر آن تکیه زده بود اشتغال نماید و طایفه گفته اند که
ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفت
پس از یکسال از رحلت وی عصا شکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را
بر آن اطلاع افتاده خبر موت او در عالم شایع گردید و گفته اند که یکی از حکمتهای
اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر دعوای شیاطین چنان گمان
میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان ع
برای آخرت انتقال فرمود و این واقعه عظمی یکسال از ایشان مستور ماند
خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذبند فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ
لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ و بعضی از مورخان
گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که در اتمام بقیهٔ عمارت
بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق الامور والاحوال علی کل حال
ذکر لقمان حکیم با وجود آنکه از اکثر تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان
پیغمبر نبوده است اما چون بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال مینموده و آثار
غریبه از وی صدور می یافته داود را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت

ائمه اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام علیهم السلام ایراد کرده‌اند راقم
حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق است
رعایت نمط متقدم شمه‌ای از مآثر او در جریده مفاخر سخنوران مرقوم کلک
بیان میگرداند ومنه العصمة والتوفیق قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان
مردی سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبش است مملوک بعضی که
بزاین شام توطن داشتند و او نیز درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال
نمود و از انجا برای آن وقت انتقال نمود بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون
گشت و هم او رحمه الله گوید بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم
که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در ان
اوان شبانی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته‌اند
باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که
در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی گفت بکدام خصلت
رتبه تو بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای شهادت و امانت و
احتراز از سخنی که مرا بکار نمی‌آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بنقلی دیگر
مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم
کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی
نرد میباخت بدان قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامت بیاشامد
یا نصف مال خود را تسلیم حریف غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب
گشت و خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت
از ان امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جواب با صواب
و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم او را مهلت داد و خواجه

بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامداد آن حضرت لقمان بدستور
معهود حزمه هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و اندیشناک
یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه از وی روی گردانیده لقمان
سوال را مکرر کرد و گفت درین وقت اعراض وجهی ندارد چه میشاید که کار
مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت
مآبی فرمود که سهلست من با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون
خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجه من آب
رود را بیاشامد همه بهم روان شده بعد از ان که بدان محل رسیدند لقمان
از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دی روز بوقت نرد باختن
درین رود بوده بخورد تو آن آب را باز گردان تا حریف بر سر حرف خود رود
و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان دو کنار روان است بیاشامد خود این
آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل رود و اگر مقصود تو شرب آبیست که بالاتر
ازین موضع است تو آن را محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط نگردد تا خواجه باشامیدن
آن قیام نماید و اینمعنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود
از اول دنیا تا آخر دنیا می‌آید بخورد لاجرم بیکی ازین طرق اشارت باید کرد
خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف الحیل
از دست یکدیگر خلاص یافتند و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد
کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود
و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که گوسفندی بکش
و بهترین اعضای او را نزد من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را
نزد خواجه برد و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفندی امر فرمود
و بدترین اعضای غنم را طلب داشت و لقمان بدستور اول دل و زبان را بنظر

خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نموده جواب داد که هر گاه
زبان از اقوال ناشایست و دل از اوصاف ناپسندیده بری و پاک باشد
خداوند آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی گفته اند که
سبب آزادی وی آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار و
لقمان در آن زمین جو کشت خواجه در وقت ادراک با لقمان بر سر مزرعه رفته
دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم که درین
زمین کنجد بکاری گفت بلی تو الحال فرمان داده بودی گفت پس چرا جو
کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید که
منشا این تصور باطل چیست لقمان گفت که چون ترا دیدم که با وجود اعمال
سیئه امید میداری که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در روضه
رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت
و وصول جنت است میتواند بود که جو کنجد بر دهد خواجه را ازین حدیث
انتباهی حاصل شده رقم حریت بر وی کشیده در السنه دایر است و در افواه
سایر که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت
اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین
موسی و حکمت مخیر گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرده و زمره
از فضلا به نبوت او اعتقاد دارند و آن جناب را یکی از انبیای مرسل می شمارند
آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود متردد بودی و مسایل حکمت از معدن
نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که بغرض
از آن حصول زره بود بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقها
می ساخت لقمان ازین امر متعجب گشت اما از کیفیت حال استفسار ننمود
و چون داود جوشن را باتمام رسانید برخاست و در بر افکنده بزبان سریانی

گفت ززه دار بالقربا یعنی نیکو زرهیست و حصین در عقبیت از برای روز جنگ
و لقمان چون بی مذلت سوال حقیقت معلوم فرمود بخلاف سابق خود را
ممدوح نموده گفت الصمت حکمة و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست
و اندکی از مردم بدان قیام نمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملایکه
در وقت قیلوله بخانه لقمان در آمدند و بر وی سلام کردند لقمان آواز ایشانرا
بشناخت اما روی ایشان را نمی دید و چون جواب سلام ملایکه باز داده
پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگاریم آمده ایم که ترا در
زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت
باری سبحانه و تعالی بر سبیل جزم میفرماید که بر این خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت
و انقیاد و تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان
پرسیدند که چرا منصب نبوت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریق
در حکومت
صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق حکم نمیکند مخذول است
و اگر جانب راستی مبذول میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا حقیر و ذلیل
و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشترست و هر که این
جهانرا بدان جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت
این جهانی بزودی زایل گردد و وبال بر گردنش مانده در عقبی بدان معاقب
شود ملایکه از حسن تقریر و لطف مقال او متعجب شدند و این سخن مستحسن
و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و از آسیب فتنه
حکومت معاف گشت و چون شب در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر
منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد صباح که
از جامه خواب برخاست حکیم ترین زمان خود بود و بعد از آن که لقمان از
منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی

بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و کلامی داود با او خطاب فرمودی که طوبی
لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند که از عطا و احسان
خواجه که او را آزاد کرد چندان مال بدست لقمان افتاده بود که بدان تجارت
میکردی و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن
دیون تعیین نموده بود منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت مهمی بولایت فرستاده
وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید که در پای آن درخت چشمه ایست باید که
در آنجا فرود نیایی و آب آن چشمه نخوری و هم درین سلوک عبور تو بر شهری می افتد
که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن دختر
میل ننمایی و چون بفلان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست و قصری بر لب
دریا بر سبیل البته بنابر التماس او در منزل وی بیتوته نکنی و شب در آنجا نباشی
و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بجهت مصاحبت
تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را
وداع فرموده گفت اصحبک الله السلام و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع
اندک مسافتی پیری او را پیش آمد و التماس مرافقت کرد و چون ملتمس
پیر را مبذول داشته باهم روان شدند نماز پیشین بدرختی سبز و خرم
رسیدند که در پای آن چشمه آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آییم
تا بوقت خنکی هوا ازینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول
درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر
از خود را بگوش رضا بشنوی پسر لقمان ازین حدیث معقول افتاده در محل
فرود آمد و لحظه در خواب رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دید که ماری
از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصایی بران مار زده
او را بکشت و چون بیدار شد پیر از وی سوال پرسید که هیچ میدانی که

چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه
هر که درین منزل نزد فرود آمدی باسایش مشغول میشد آن مار را که کشته ام
قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی
شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده
در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهر رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند
و آن مرد با مکنت بعد از لوازم اقامت ضیافت دختر را با مال بسیار بر پسر
لقمان جلوه داد تا در عقد نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی
پرسید که چرا دختر را با مال بسیار و خواسته بی شمار متصرف نمیشوی گفت پدر مرا
ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود
مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین
مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و سر مار
کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آن
عورت را فرمای تا دامن خود بران محیط سازد چنانچه دود باسافل بدن او رسد
و پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون دود بموضع مخصوص او رسید فریاد هولناک
زده بیهوش شد و دوده عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از
زمانی افاقت یافته و بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید
و صباح پیر با جوان ملاقات نموده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نموده
پسر لقمان واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر مر ترا ازین تزویج بدان سبب
بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد دران حال این کرم
عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد ازان که چند روز جوان
در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده در مصاحبت پیر متوجه شد بجایی که
پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند

مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فردا ای وامشب از رنج راه برآسای تا فردا
حق ترا بگذارم و چون بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق
با بشارت پیر فرود آمد و میزبان ضیافتی بسزا کرده وجه قرض را حاضر آورد
و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را همراه
خواهد برد و عادت آن غدار جفاپیشه بود که از قرض خواهان هر که شب در منزل
او ماندی سریر بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان چون
بر سریر در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی
و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده مهمان
بر قرار معهود جهت او سریری بیاورده بر کنار دریا نهاد و برای پسر خویش
نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هردو در خواب
رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته
قریب بمحل سریر پسر مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر مدیون بجای سریر
لقمان آوردند و در دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر
خود را بگمان آنکه ولد لقمان است برگرفته در دریا انداختند و شادکام
بخانه مراجعت نمودند و بامدادان که پسر لقمان برای اخذ مال بدر سرای
رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد و خجل و اندوهناک و شرمسار
وجه قرض تسلیم نمود پسر لقمان سالماً غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار
بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون او استسعاد
یافت آورده اند که لقمان در آخر ایام از خلق کناره گرفته در میان رمله
و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد

مواعظ و حکمت او پسر خود ناتان را گفت که پیوسته صبر و یقین دمی
نفس را شعار و دثار خود ساز و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا

زاهد باشی و مصایب را خوار داری و هیچ چیز پیش تو محبوبتر از وصول به نعیم آخرت
نباشد و از دنیا باندکی راضی شوی و برزق مقدر قناعت کنی و چشم بر روز
دیگر نیفکنی تا از رنجانیدن نفس [illegible] ت مانی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش
و با مردم درشت مگوی و بسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر
زمان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش
کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خزف در نگردد و با زبر
دستان منازعت منمای و زیر دستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت
مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که
مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران بگذاری ای پسر
از زنان بد دست شر ایشان بخدای تو پناه آورد از زنان نیک نیز برحذر باش که
مسارعت ایشان هم سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان
آری اول او را دوست سازی تا در شدت و رخا دستراد ضرا ترا بکار آید اول تجربه
آر اگر در حالت غضب او را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا برحذر
باش و سوی ظن را بر وی غالب مگردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد
و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و زوجی در معامله و ترک عصبیت واسطه
محبت و رابطه مودت است و مردن بر سروران از سرود ناکسان آسان تر است
و چون پادشاهان بخل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر
بالطاف بهتر از بسیاری با اسراف است

ذکر یونس پیغمبر علیه السلام

هر چند بعد از سلیمان علیه السلم مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت
اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نه پیوسته بود و نیز تمامت قضایای
ایشان بتفصیل از کتب که بنظر رسیده بود معلوم نمیشد کلک بیان از نقض
احوال ایشان اعراض نموده بجانب تبیان حالات یونس علیه السلم پرداخت

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ۝ وَقَالَ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ یونس پیغمبر از نسل بنیامین است اما چون قوم او را تکذیب
کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی از میان ایشان
بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوا العزم کرده اند یونس را علیه السلام
از ماصدقات این نشمرده اند حضرت باری تعالی در فرقان حمید خطاب
با خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم کرده میگوید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ
مِنَ الرُّسُلِ ۝ و همچنین میفرماید که فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ
الْحُوتِ ۝ و ارباب تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند
یکی از آنجمله در اثنای گذارش قصه مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر
میرود و جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان علیه السلام سلطنت
بر اولاد او قرار یافت بعد از مدتی کار ایشان با هم منازعت افتاد
ملوک اطراف را طمع در مملکت سلیمانی از خاطر سر برزد و یکی از انها
پادشاه نینوی که آن شهر از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهود
مقابله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه را از اسباط اسیر کردانید و
خدای تعالی بیکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را
بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد
بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده
اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص کرداند و ملک درین باب
با عقلا مشورت کرده قرعه اختیار بر یونس علیه السلام افتاد و ملک و عظمای قوم از
یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی نام مرا
مخصوص در ارتکاب این مهم نبرده گفتند نه اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی
و صایب باشد در دین به نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل

بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلبتر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرماید
ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما
بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده بعد از قطع منازل و
مراحل بدان بلده رسید اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بعنایت
و غفران پادشاهی نوید داده از سخط و غضب الهی بترسانید و مدتی در
نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نموده
هیچ گونه فایده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان
نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلص روی ننمود بلکه آنحضرت را اذیت
و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس باز بشهر معاودت
نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول شد و اهل نینوی همچنان بر
کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب داشتند
و یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد
گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست بدعا برداشته
گفت يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ فَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ نِقْمَتَكَ دلایل اجابت دعا
بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود
و در حین خروج با مردم نینوی گفت إِنَّ الْعَذَابَ يَأْتِيكُمْ بَعْدَ ثَلَاثَةِ
ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی
معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت
و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود بیاید و درین حال
حضرت باری تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری
از سموم جهنم بجانب نینوی روانه کردانید و مالک بموده عمل نموده جبرئیل
با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را فرو گرفت که

و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال او نادم شده
هر چند یونس را طلبیدند و ایمان آوردند نیافتند از سر اضطرار اتفاق
نموده در ظاهر بلده برپشته که بعد از آن بتل رماد و تل توبه موسوم بود مجتمع
شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر
پاشیدند و بندهای خار بر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال
نمودند و چون مدت چهل روز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشندهٔ بی منت
بشفاعت ملایکهٔ عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت
فلولا کانت قریةٌ فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات
اهل نینوی از سخط باری تع یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید
که حال قوم بکجا رسید و در راه شخصی را دیده ازین حال استعلام نمود آن شخص صورت
واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت
بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند گفت بشهر مرو که مردم
ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضباً ابن عباس رض
گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت به پروردگار عالمیان واقع شد
بر پیغمبر خدای افترا کرده باشد بلکه منشأ غضب او تصور تکذیب قوم بود
فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه و العقوبة منقولست که
یونس علیه السلم بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت
و در آن روز سفینه یافته پر مردم که متوجه سفر بودند از ایشان التماس نمود که
او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینهٔ ما
گرانبارست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در
کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس علیه السلم طایفه از متعلقان را در کشتی
نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه

نظر بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید و درین حین
پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را
در ربود یونس این واقعه را مشاهده فرموده دانست که بلایی آسمانی نازل گشت
و بعد ازین مصیبت عظمی در سفینه درآمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند
ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب
چنان بایستاد و دیگر سفن که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند و می پرسیدند که
حال این کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس
میفرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث مکرر از آنحضرت
صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده
از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نمی اندازند
محال است که سفینهٔ شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است
فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا
در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم
یونس گفت قرعه زنیم بنام هر که برآید وی را در آب افکنند آنجماعت بقرعه عمل نمودند
بنام یونس برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب
افکنند ایشان ازینمعنی امتناع نموده گفتند قرعه گاهی بصواب و گاهی بخطاست
و دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون یونس برآمد و یونس ملتمس
خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند و درین اثنا آفریدگار بحر و بر
ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد و مردم بهر طرف کشتی که
میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده در برابر خود میدیدند و عاقبت بیچاره گشته
یونس را بدریا سپردند **مثنوی**

بی بلا نازنین شمرد او را ** چون بلا دید درسپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ ** هیچکس مر ترا نباشد هیچ

وزمره گویند که آنحضرت خود را در آب افگند و دران حالت و دران حالت خطاب
الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم
خود را طعمه نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی
مدت چهل روز بموازی آنکه قوم بلا را مشاهده میکردند محنت میکشید و قادر مختار
حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته عجایب و غرایب بحر را مشاهده مینمود و به تسبیح
و تهلیل او زیدکار اشتغال مینمود فَنَادٰی فِی الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب
و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملایکه آواز یونس را شنیده
بشناختند و در گریه آمده گفتند الهی که صوت ضعیفی از مکان غریبی می شنویم
خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را
زندان او گردانیدم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید
ملایک در باب یونس شفیع شدند حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که
برو یونس را بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی
نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را
از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا
فی الحال درخت کدو رویانید یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهویی
از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت
یافته بحالت اصلی معاودت نمود باری عز شانه آفتاب را امر فرمود تا درخت
کدو را بسوزانید و حرارت آفتاب در وی از فقدان آن شجره در گریه افتاد و
حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت تربیت شد
قدرت تو نبود که از اعدام و افنای آن این همه اندوه بخود راه میدهی و دیگر
حیات موقت درختی که هیچ قیمت ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین

هزار کس مطلقا اندیشه نمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس ع
بتوبه و استغفار اشتغال نموده بحضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از
صحت یونس حضرت باری تعالی او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید
یونس گفت یارب مرا بنزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو
نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست نیست
که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هر گاه که خواهم دلهای بسته را
بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا شنوا و بینا گردانم یونس ع
بطرف نینوی معاودت نموده در صحرا الشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی
گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر
داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون
قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود
عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی تایب
نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم جرایم عباد خود را
بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید و بعد از آن یونس از
چوبان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند
عالم سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است
و گیاه نرسته و گوسفندان خار و خاشاک را از جوع خود میا زند حضرت
نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که تو سوگند با آنکه یونس میخوری شبان
گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد خود زبانش را از قفا
بیرون باید کشید گفت از کی باز این دین پیدا شده است جواب داد که
از آن زمان که نائره عذاب التهاب یافته قوم هر چند یونس را طلب کردند
نیافتند پناه بخدای یونس بردند آنگاه یونس گوسفندی طلب داشته

دست به پستان وی فرود آورد و بر قدر شیر در فوران آمده شبان گفت ای جوان
یونس حیاً فانت هو یونس گفت بر دو قوم را از آمدن من اخبار کن شبان
گفت ملک مقرر کرده است که هر خبر رویت یونس و سلامتی خبر دهد بسیار دولت
و درا بوی داده که خدمتکاری آنحضرت را بر میان بندد و اکنون اگر من
بی حجتی این خبر را رسانم گویند که چوپانی طمع در ملک کرده است یونس فرمود که
گوسفندی که من دوشیده ام و این سنگی که بر ان نشسته ام در صدق قول تو
بهنگام حاجت گواهی دهند انگاه شبان بشهر آمده حکایت مقالات و ملاقات
خود را با یونس با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند
و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل آرند شبان گفت ایها الناس
با من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان
موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت
گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق
قول شبان اقامت شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ اینصورت متعجب
و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند
که نماز میگذارد و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده
دست و پایش را بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن
مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در ان دیار پیدا شد و او علیه السلام
قوم را سنن دین و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست
که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را
تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که
یونس علیه السلام در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد
و رهبانان شد و در وقت نزع شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب

بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حصبی شعیا را بر یونس تقدیم نموده است والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قوله تع وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا
اولی باس شدید الی اخر الایه چون ملک سلیمان یکی از اولاد او صدیقه نام که
در پای خود قصوری داشت مشتغل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه
طمع در مملکت کردند و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید ملک جزیره بود لشکر نام
زهره را می پرستیدند نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت
زهره قربان کند و بر دانیتی دیگر بخت نصر کاتب این ملک بود چون لشکر با لشکر
جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح باد در فرستاد
تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لشکر و بخت نصر از ان بلیه خلاص
یافته بولایت جزیره خایب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر
پدر شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت نصر بحیله
که دانست ملک زاده را از میان برداشت و ملک را بی مانعی و منازعی
تصرف نمود و بعد ازین قصه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی وقوف
یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در ان نواحی
تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی
و دشمنان دین را بی آمد شد پیکان دوستان و نیکان را بپر عدم فرستاد
بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از ان که
یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند مستجاریت پادشاه
بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه را قهرا و قسرا بگرفت

و دران دیار خرابی عظیم از وی بظهور یافته چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس گردانیدند و حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را باتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر گردانید ببابل برد. این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سنذکر ما کان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تع حذیفه رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند حق تع بخت نصر را مسلط ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس آنرا مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بجون زکریا بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار گفته اند و بعضی صد هزار خروار و بعضی گفته اند که بزمین بابل برد و حذیفه گفت که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و در و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزها میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت نصر سبایای بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد و حلی از منسوب ایشان کرده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان الهی بجای آورده باز بنیاد عصیان کردند و حق جل غراسه پادشاه روم را برایشان مسلط ساخته تا بیت المقدس را بروم برد و ایضا از آن سرور منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفصد کشتی بموضع اصلی فرستند والله اعلم و در روایت محمد اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تع بموسی ابن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت

درزمین فساد خواهند کرد بعد از انقضای زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و دران اوان سنة الله چنان جاری بود که در زمان هر پادشاه پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود چون نوبت مملکت داری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیای ابن راموسا مبعوث گشت و او علیه السلم بظهور عیسی و محمد صلی الله علیهما و علی آل محمد بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری شلم بقطه یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آنجماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و درین وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بصدیقه باز نمود ازین خبر استشعار و خوف بروی استیلا یافته پرسید که یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و توقف بمامور به قیام نمود و آنگاه بصلوة و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسالت نمود و مسئول او بعز انجاح اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبرها را بملک رسانیده صدیقه سجده شکر آورد و بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع درد داروی مخصوص را نهاد

ازان علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخواسته
بتفحص لشکر دشمن پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از
تابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده
منهزم گردانید و او را با پنج کس دیگر از انها که یکی بخت نصر بود اسیر کرد
و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته
هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند چون هفتاد
روز برین قضیه بگذشت بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی
و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین
اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی که سنجاریب را نکشد بلکه انعام
و احسان درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و
غضب ما اعلام نماید و صدیقه فرمان خدا را بقدم اطاعت پیش آمده
سنجاریب را معزز و مکرم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از
هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت نصر را ولی عهد خود ساخته فرمان یافت
و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده
بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند
هرج و مرج بحال ایشان راه یافت هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند
مهم بدان منجر شد که قصد قتل شعیا کردند و او ازان طایفه گریخته در راه درختی
دید که از هم شکافته شد ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت
رفته در جوف وی پنهان شد و شیطان گوشه جامه او را کشیده تا در بیرون ماند قوم عاصی
در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان درخت باره دو نیم کردند و مشهور
انست که این مقطوع زکریای پیغمبر بود و حکایت عنقریب مذکور و مشروح خواهد شد

ذکر آمدن بخت نصر بشهر بیت المقدس بروایت اشهر

اهل اخبار اختلاف کرده اند که
فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند که تکذیب ارمیا بود و جمعی
بر انند که قتل یحیی بن زکریا بوده هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم
اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل مردی بود موید بتایید ربانی که او را دانیال
اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن بآیتی رسید که دلالت
بر آن میکرد که شخصی دران نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و دانیال محزون
گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران کند و بنی
اسرائیل را پریشان کند او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس
یتیمی است در دیار بابل نام او بخت نصر دانیال چون بیدار شد اموال خود را
فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید ملک پرسید که
سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام
این دیار متفرق سازم ملک بشرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از
احوال ایتام تفحص نموده از بخت نصر بهیچگونه نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او
بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نمود
جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم میچیده
میفروختم اکنون برین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست
گفت بخت نصر غلام بر فور بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرد خواجه با غلام
بربالین بخت نصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شویی داده بخانه
برد و مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال متعهد تربیت ایشان پرداخت و بعد ازان
که بخت نصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت
درباره تو بجا آورده ام چیست بخت نصر گفت که چگونه میگویی که بمکافات تو قیام
کنم بهیچ قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت
خواهی رسید و بغزای بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که

برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت نصر جواب داد که با من مطایبه
و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و دران باب مبالغه و الحاح نموده وعده کرد که
اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم بخت نصر مضمون سخن او را بر هزل
حمل میکرد آخر الامر باشارت او در خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود
آورده اند که بخت نصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان
او را بر خود امیر ساخته بمتابعت او بجای می آوردند و چون بیست هزار درم را گرفت
بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسبان خرید با جمعی جوانان نورسیده
بر درگاه ملک آمد و شار آغاز نهاد و بخت نصر کاتبی بود ظریف و از خاندان شریف
اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود مستجاریب پادشاه بابل در ناصیه اش
علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش
رسانید بخت نصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت
و چون مستجاریب به بیت المقدس رفت او را همراه خویش برد و باهم گرفتار گشتند
و در هنگام مراجعت در خدمت ملک ببابل آمد و در رتبه او ضرا در ملازمت او بسر برد
تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل
بر ماشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفته و یهود در بین اوان
فسق و فجور و عناد و استکبار آغاز کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت
مینمود فایده نمیداد و بخت نصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را
شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب
بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمده پیراهن
خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرده روی بقوم آورده گفت خدای تو میفرماید
که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط کرده ام
که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند که دمار از نهاد شما برآورده بیت المقدس را

جواب باز یهود گفتند تو بر خداوند تعالی افترا میکنی چه هرگز معبود حقیقی مسجد خود را خراب
کرده اند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را کامکار و اکتفا بدین سخنان
ننموده بلکه ارمیا را مقید و محبوس ساختند و هم دران نزدیکی بخت نصر لشکر کشیده
بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آن که بنی اسرائیل را محاصره نموده
مدتی آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب را تسلیم نمودند
و بخت نصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانید و مرضی و بیچارگان را
امان داده دانیال اکبر را طلب داشت گفتند بعالم بقا خرامیده است و دانیال
بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او عهدنامه بخت نصر
بنزد او آوردند و بخت نصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت
خود امن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق
تورات جات و حجارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار
نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احبار یهود را اسیر گردانید تا مالی که هم از آدراک
آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت
بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از
آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع
حبس کرده اند بخت نصر باحضار ارمیا فرمان داد و از وی پرسید که تو این معنی را
از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا به نصیحت و انذار قوم فرستاد
و از جمیع این قضایا خبر داد بخت نصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب
نموده محبوس کرده اند اکنون اگر من باشم بغیر اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر
میل داری در بلاد خویش ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم
اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو و
غیر تو ضرر بایشان نمیرسید و بخت نصر ارمیا را رخصت انصراف داده

خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب
خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که
عزیر ابن شرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ
اسیران انتظام داشت آخر الامر به رتبه نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از
بخت نصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف
با وی موافقت مینمودند و گویند از آنجهت است که قتل خطاطیف را منع کرده
و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون
آمده نزد وی مجتمع شدند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل
رایت و حمایت حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم برین قرار یافته ارمیا با ایشان
درین سفر موافقت و طایفه از نقلهٔ اخبار گفته اند که بخت نصر هنوز در ولایت
شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر
بسمع بخت نصر رسیده مکتوبی بمصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از بندگان
من گریخته بدان ولایت آمده اند می باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین
باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام
فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب
مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از
روی شفقت گفت که از جرایم و آثام ایشان توبه و استغفار کنند و الا بخت نصر
باین دیار آمده از سطوت او بشما همان رسد که بیاران شما رسید
بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر کجا دارد
و همچنان بر معاصی اصرار نموده اند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته چهار سنگ
قریب یکدیگر در موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت نصر برین مملکت مستولی
شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قایه سریر او محاذی این چهار سنگ

باشد و چون بخت نصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته بر مخالفان غالب
شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت با وی عتاب نمود و گفت
نه من با تو احسان کردم و ترا با آنچه باقوم رسید مستشفع نمودم ارمیا گفت بلی گفت پس
چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من ایشانرا نصیحت کردم و گفتم
که برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین
موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق
بر احجار اربعه خواهد بود و بخت نصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط
چون سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهر جا که خواهد برود
و چون بخت نصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد بروامتان او در بارهٔ
دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد یافت چنانچه مجوس حسد برده با وی
گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد و بخت نصر
دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوسیین درو سای مملکت درین قول صادقند
ازینجهت در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا بخت نصر خوابی
هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت که من خوابی دیده ام
که هایل است و شما را تعبیر می باید کرد ایشان گفتند ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر نمائیم بخت نصر
گفت که از غایت فزع خواب را فراموش کرده ام ایشان جواب دادند که بقضیه که عبارت
تو از آن قاصر است ما چگونه از آن تعبیر کنیم بخت نصر ازین سخن خشمناک شده گفت
من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات در عقدهٔ ابهام و اجمال
نماند و اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید و الا همه را
بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بدانیال رسید و او از صاحب سجن التماس
نمود که با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین سخن درگذر
میترسم که ترا از بخت نصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسانی

و مترسان ندان باین صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت نصر دانیال را
طلب داشته از کیفیت خواب و تعلیم آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم
دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس
داشت و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش فخار بود و در آن حال که
نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را محبان در شکست که تو گمان بردی که اگر
جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا
بادی وزیدن گرفت و هر پاره را از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان
عظیم شد که بسیط زمین از وی پر گشت بغیر از آسمان و از آن سنگ هیچ چیز منظور
نظر نماند بخت نصر گفت صورت واقعه همان است بی زیاده و نقصان اکنون
تعبیر آن از بیان فرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و سر
زرین او مثال ملک آرامیده مستحسن تو و گردن او اشارت به پسر تو در وسط و کنایت
از ملک دیگران است و حدید مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر دولت
ایشان در اواسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی از آن است که
امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان
آمده دمار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود
و ملوک را مقهور گردانیده ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت
قایم ماند بخت نصر گفت ای دانیال هیچکس را ندیده ام که حق نعمت او بیش از تو
بر من باشد بدین تعبیر خوابی که فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای
آورده شود یکی از سه چیز اگر مطلوب تو است که ببلاد خود مراجعت نمایی
ترا رخصت نمایم که بروی و هر بقعه را که خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت
باز آری و اگر خواهی که برای تو و اصحاب تو نامه و منشوری نویسیم تا هر جا که در قلم
رو من اقامت نمایی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی درباره تو

آنچه مقدور بود نیکویی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عز و علا بخرابی دیارها
متعلق شده است و هیچکس از عهدهٔ عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بنامهٔ تو
احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق
روزگار من تواند بود اینست که در قرب تو متوطن باشیم و چون دانیال
مصاحبت بخت نصر اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان
دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردیست حکیم و
صاحب رای و خردمند و ایزد تعالی بواسطهٔ انفاس نفیسهٔ او مرا از رنج خوابی
مهیب که دیده بودم فراموش کرده بود نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم
احوال لشکر و رعیت را برای صایب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در
امری از امور حکم من مخالف اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان
لم یکن انگاشته صواب دید وی را مرجح دارید معارج حشمت و عظمت ارتقا نموده
بار دیگر کانون ضمایر روسای بابل از نار حسد مشتعل گشته مجموع خواص و تربیت
یافتگان دولت بر رای بخت نصر معروض داشتند که پیشتر بنابر آن که هیچکس نزد تو
از ما عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما که
پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ بنی اسراییلی را در امور کلیه
و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و کم نامی خلل فاحش بمهمات ملک راه یافته و ملوک
اطراف طمع در سلطنت تو در عوض مال ما کرده اند او گفت این فتور برای و تدبیر من
راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی هشیار دل یافتم که مرا از محنت خلاص داد
که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح
وضیع و شریف زمام حل و عقد و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز
عطای قوم وسوسهٔ دیگر پیش گرفته بخت نصر را گفتند که این اسراییلی گمان میبرد
که او را آگهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت نصر جواب داد که زعم او نیست

کفتند رخصت فرمای تا برای تو آلهی سازیم اعظم از آلها که از اشیا خبر دهد و در
سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهدهٔ او بیرون میتوانید
آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی
طویل و عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مکلل بجواهر آبدار
بر سر او نهادند و آتش بلند افروخته خلق را بسجده تکلیف کردند و هر که ازین
صورت امتناع نمود بآتش افکندند و خلقی کثیر از بنی اسرائیل دران واقعه
هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام کرده و بندبابج دعو با بهنها مبادرت
نمودند و دران عید دانیال بن حزقیل بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت
دانیال اکبر را بی رخصت بخت نصر در آتش انداختند چون بخت نصر از بام قصر
نظر دران آتش کرد پنج کس را دید که دران موضع موحش نشسته که یکی از آنها مانند
طیری دو بال داشت که ایشانرا باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب رعبی تمام
بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیند رفقای اربعه بسلامت
بیرون آمده نزد بخت نصر حاضر گشتند و بخت نصر از ایشان پرسید که آن شخص که
در میان آتش بشما اشتغال مینمود که بود دانیال گفت آن فرشته بود
مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش دور دارد بخت نصر
گفت که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که
نسبت بشما صدور یافته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تع
معلوم گردد و دانند که آفریدگار عالم چگونه بحمایت دوستان خود قیام می نماید
و بخت نصر را تنبهی حاصل شده در احترام و اکرام ایشان بیفزود و منقولست که
باز بخت نصر خوابی هایل دید و چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت
و تعبیر مینمودند گفت خوابی پر فزع دیده‌ام و فراموش کرده‌ام مرا از تعبیر آن خبر کنید
گفتند تو با استادان و ساحران مصاحبت میکنی و او را هنگام نوم نزدیک بخود می خوابانی

تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای مشوش رویداده و در فزع می اندازد و بواسطهٔ تعبیر
آنها از تو شرف نواخت اختصاص می یابد و مصداق این مقال آنکه قبل از مجالست
دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت نصر پرسید که در جواب حدیث من
غیر ازین سخن ندارید گفتند نی و ایشانرا از مجلس بیرون آورده باحضار دانیال
فرمان داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نموده طلب تعبیر کرد دانیال
مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب کیفیت خواب و
تعبیرش را مسألت نمود و حضرت حی لاینام بالهام منام او را موقف گردانیده
بمجلس بخت نصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار کشف این امر نموده بشرف اعلام
ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و
طیور بر آنجا مجتمع گشته و سباع بتنگ میبودی که دران حال ملکی آمد تبری در دست
و خواست که قطع آن شجره کند ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید
که این درخت را من اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از و ببر و بعضی دیگر را
بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اعضای شجره را ببرید و وحوش
و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت ماند تغیری تمام در حسن و طراوت آن
راه یافت بخت نصر گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون بگوی که تعبیرش
چیست دانیال فرمود که شجره توی و طیور اهل و ولد و حشود و خدم تواند و وحوش
و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و رعایت تو
بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن
صنم مرخص گردانیدی و ایزد تع ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل
ترا روزی چند بگذارد و بخت نصر گفت که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال
جواب داد که تا ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود و هو با هر قادر بیرون چون هفت
سال بصورت جمیع مخلوقات بر سبیل تبدیل خواهی شد و بعد از گذشتن

گفته نه ص

این مدت بهیات انسانی وصورت اول معاودت خواهی نمود بخت نصر گفت توبه نصدق
درین باب مفید هست یا نه چه قضای ازلی جویان یافته است وبخت نصر بعد از
استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت ودر
زاویهٔ حرمان بگریه وافغان مشغول شد وچون یکهفته برین قضیه بگذشت بیام خانه
برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر برآورد ومخلب ومنقار رسید اگرده مصور
بصورت عقاب گشت وجمیع طیور را زبون ومقهور خویش ساخت واین خبر دران
دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده وبعد از ان بصورت اجناس متعدده
متشکل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد ودر مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر آن بار برآمد
ودران اوان دانیال بنیابت پسر بخت نصر رعایت رعیت ولشکری پرداخته
ایشانرا از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت ووعده میداد که عنقریب
بخت نصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید
که آخر الامر بهیات بشریه بخانهٔ خویش درآمد وقادر مختار صورت اصلی باو ارزانی
داشته وعطای بجای آورده گفت که پیش ازین جمادی را می پرستیدیم که نفعی
وضری از وی متصور نبود واکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی
اسرائیل آوردم وهرکه درین قوم متابعت من کند در زمرهٔ دوستان معدود
گردد والا شمشیر تیز را بروی حکم سازم ویکسال نزد شما مهلت دادم تا از سر
صدق باتباع واشیاع خویش مومن وموحد نزد من آیید واین سخن گفته بخلوتخانه
مراجعت کرد ودر همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود وچون
قصه بخت نصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل مسطور نیست ومثبت زبان خامه
از عیب اطناب وتطویل اندیشه تمام نمود وهم از وهب بن منبه مرویست که چون
پسر بخت نصر بعد از وفات او درامر سلطنت استقلال یافت تمرد وتکبر را شعار
خود ساخته درظروف واوانی بیت المقدس که سلیمان علیه السلم انهارا ساخته

رشته طی نوران ص

۲۲۷

از مجلس خویش مهجور ساخت وما
پدر تو بخت نصر از تو عاقلتر بود
صح

وپرداخته بودند گوشت خوک وشراب خوردن آغاز نهاد وهرچند دانیال اورا
ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت ومهم منجر بآن شد که ولد بخت نصر
دانیال را معتقد داشته مهمات باشارت واستصواب او بمقطع میرسانید
ومن صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضی رای
رزین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین
دشمنتر از وی نمیدارم ودر اثنای این احوال پسر بخت نصر در روز عید با اعیان
ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد ودران کف سه کلمه
مکتوب بود وهمان لحظه غایب گشت وهیچ یک از حضار مجلس ندانست که آن
نوشته چه بود وازینجهت وهمی عظیم واندیشهٔ قوی برخاطر ولد بخت نصر
ورؤسای مملکت راه یافته امرهٔ بخت نصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که
ازین غم والم رهایی یابی دانیال را طلب وشرایط عذرخواهی بجای آورده
این مشکل را برای دوربین او عرضه کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن
دانسته باعتذار دانیال اشتغال نمود واز ان امر مبهم سوال کرد دانیال
فرمود که بران کف سه کلمه مسطور بود که وزن مخف وعد جمع وتوفق پس
بخت نصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که
اسرع ترا وزن کرده دید که سبک آمدی وشمارا وعدهٔ ملک داد وبانجاز
آن وفا نموده اسباب حشمت وعظمت شمارا جمع ساخت ومتفرق گردانید
ملکزاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از
سه روز تو کشته ملک بدیگری منتقل میشود پسر بخت نصر بعد از استماع این
اخبار بقصر درآمد ویکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت
امر کرد که ملازم این آستان باش وهرکه ازبر در این خانه بینی سرش از تن
بردار ودر شب چهارم از وعدهٔ دانیال پسر بخت نصر بیرون آمد وحارس

از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد و هر چند او فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو
پاسبان خواب آلود گفت دروغ میگویی و زخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم
ملک بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت نصر عروس ملک را دیگری در
آغوش گرفته در امر سبایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود
گفتند آسیبی که بملوک ما رسیده بواسطه توقف و استخفاف این طایفه بوده
حالا مصلحت وقت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش
مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت نصر
از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت
نمودند اما در کتب مغازی چنان مسطور است که چون ابوموسی اشعری در زمان
خلافت عمر بر مدینه سوسن مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه
مقفلی رسیده فرمان داد که در خانه را بگشایند اهل سوسن گفتند که درین خانه
از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت درین خانه چه چیز است جواب دادند که
درین خانه چیزی که تو بدان احتیاج نداری و ابوموسی مبالغه نموده در را باز کردند
و در ان خانه سنگی عظیم منقور دیدند بهیات حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده
برآستانه افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان در آمد ابوموسی از مردم
سوسن پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب
آمدن او باین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحط عظیم درین دیار روی نمود
و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا برکت
مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند ملک بابل ملتمس پادشاه
ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع بارید و سفره
عیش و ارزانی طعام دست داد و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت
انصراف نیافت و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه که بلایی نازل

شهر سوسن از دیار بابل است چنانچه در قصه ادریس نبی مذکور شد ۱۲

میکردند

میکردند درین خانه در آمده بدعا و زیارت مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را
مرفوع میسازد و ابوموسی صورت واقعه را معروض ابن خطاب گردانیده با
موسی پیغام داد که دانیال را از ان خانه بیرون آورده کفن جدید در وی پوشانید
و بطریق و آیین خود مدفون گردانید و ابوموسی بتکفین و تدفین دانیال
موجب فرموده عمل نمود **ذکر عزیر پیغمبر علیه السلم** بعضی از نقله
اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر سن بخت نصر او را
با ابنای جنس وی اسیر کرده ببابل برد و در ان زمان اعلم از وی بکتابت
توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت نصر خلاص یافته بوطن مالوف
مراجعت نمود و در اوان جوانی روزی خرسواره بمهمی میرفت که گذار او بقریه ویران
افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر
و شیره انگور که داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود نهاد و حمار را
استوار بسته خود پشت بدرختی نهاد و بجانب آن سقفها فرود آمده
بدیوارها افتاده و استخوانهای پوسیده نظر میکرد و میگفت خدای اینها را
چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قوله تعالی اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ
عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ
بَعَثَهُ منقولست که امام کاظم علیه السلم در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده
و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قرای شام افتاد و در ان محل
کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله آن جبل شده بودند
از ایشان پرسید که این چه جائیست و شما کجا میروید گفتند برین کوه دیریست
و در انجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت
عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امام علیه السلم با ایشان موافقت
نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد

وبر موضع مرتفع بنشست و همین که چشم راهب بر امام موسی علیه السلام افتاد نوری
دید که از فرق مبارک او تا آسمان متصل شده بود راهب از این صورت متعجب
شده از حضرت امام علیه السلام پرسید که آشنایی یا بیگانه گفت از شما نیستم
گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب گفت از علمای ایشانی گفت
امام علیه السلام ذاک اینک اختیار تراست راهب گفت من میپرسم امام فرمود که
هرچه میخواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی هست که
آنرا طوبی خوانند و ما میگوییم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما
آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که
شاخی از آن درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست
حضرت گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السماء رسید هیچ
بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی
و در این معنی را نکو سفتی و از هر جانب نیز آواز تحسین برآمد باز پیر دیر
پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب
میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نمیشود اگر میدانی بگوی که
در دنیا مثال آن کدام است حضرت امام علیه السلام گفت مثال آن در دنیا
کتاب خداست جل ذکره که هرچند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن میگویند
و در دقایق و حقایق آن نکتها بر دارند بانتها نرسید و همچنان بر حیثیت خود
باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت در بهشت
طعام و شراب میخورند و ایشانرا بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست
امام علیه السلام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام
و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی جدا نگردد
راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است

یا از سیم امام علیه السلام از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مومن است که در دهان
بگرداند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله راهب گفت اکنون
مسئله دیگر بپرسم که در جواب آن حجت دمانی امام فرمود که اگر جواب بصواب
بگویم بدین ما درآیی راهب گفت بلی و بزبان عهد کردند آنگاه راهب گفت
مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر جدا شدند و یک روز بجوار
رحمت خدا پیوستند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال
امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که یک
شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بمهمی
بیرون رفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود و گذار او بر قریه از
قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته
بود عزیر در حوالی آن قریه نظر کرد و گفت اَنّٰی یُحْیِی هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
باری تعالی در خواب روح او را قبض کرد و جسد او را از چشم مردمان پنهان
داشته گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب
همچنان تازه ماند که هیچگونه تغیر بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد
و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن
قریه را آبادان ساخت حق عز و علا عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید
فرشته آمد و از وی سوال کرد که کَمْ لَبِثْتَ جواب داد که لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ
بَعْضَ یَوْمٍ تردید در جواب بواسطه آن بود که اول بنداشت که آفتاب غروب
کرده است بنابران گفت که یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که
خورشید فوق الافق است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم آن فرشته
گفت که بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلٰی طَعَامِکَ وَشَرَابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ
اِلٰی حِمَارِکَ المیتة و چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب

خود انداخته دید که اعظام آن با هم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بر وی
رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پوست در وی پوشانید قوله تعالی
وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ
أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آنگاه عزیر بر چهارپای خود نشسته بخانه آمد
و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز
یکی در دویست سالگی و آن دیگری در صد سالگی وفات یافت بیت
اگر صد سال مانی ور یکی روز ** بباید رفت ازین کاخ دلفروز ** و چون سخن
حضرت امام علیه السلام منتهی شد راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی
میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او ست و حضار مجلس نیز موافقت
راهب ایمان آوردند در آثار آمده که چون حضرت عزیر حیاتی تازه یافت
بمنزل خویش توجه نمود و بقریه در آمده هیچکس را نمی‌شناخت و بسرای خود
رسیده بر هیأت اولش نیافت و پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید الحصر
از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را ایام بسیاری
که من بس لهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنوده‌ام جواب داد که من عزیرم
کنیزک گفت سبحان الله صد سال است که عزیر گم شده است و از وی هیچکس
نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی راسخ یافت گفت که من یکی از
کنیزکان اویم و وی مردی مستجاب الدعوه بود اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من
بینا گردد و عزیر دعا کرده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای
عز و علا آن جاریه عمیا را بینا گردانیده در روی عزیر نگاه کرد و گفت گواهی
میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا این زمان در بشره او
مرئی نمیشد و بقول حضرت امام همام موسی ابن جعفر علیهما السلام چنانچه مذکور
شد عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند

و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب
در بشره همایونش مشاهده نمی افتاد دبیری داشت بعمر صد و بیست ساله و پسران پسران
او نیز پیران باصفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را
که در آن مجلس بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را در تکذیب کرده جاریه گفت
که من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای او قدیر بصیرت قوت باصره مرا ممکن
ارزانی داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و
پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی بود مانند هلال سیاه
عزیر پشت خود را برهنه کرده باو نمود و پسر آن علامت را دیده پدر را در آن
قول تصدیق نمود اما سایر قوم او را در تبعیت باور نداشتند و گفتند که هیچکس
توریت را بعد از هارون محفوظتر از عزیر نداشت و در فترت بخت نصر
توریت ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا املا کنیم
عزیر توریت را از بر خوانده الجماعت از قول او بکتابت آوردند و چون
کتاب توریتی که بعضی از عظمای بنی اسرائیل آن را از دشمنان پنهان کرده
بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله کرده یک حرف بینهما تفاوت نبود قوم
در ضلالت افتاده گفتند که عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا قوله تعالی وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى
الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود
چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یارب من متعجبم از آنکه اهل شرک را
بر عباد مومنین و فرزندان انبیا خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و
اسیر کردند و مسجد تو خراب کردند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که
ای عزیر کسانی که مرا نشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان
گماشتیم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو میخواستی که ایشان

ناتوانی گستاخی میکردند وحی آمد که ای عزیر قضیهٔ قدر از جملهٔ اسرار است و دوای نکس که از سرّ من سؤال کند عزیر ازین سؤال مدتی خاموشی گزید باز بر سر سؤال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل که طمع بثواب و خوف از عقاب من نداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطهٔ این بود که کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم تا دمار از روزگار ایشان برآوردند و این معنی ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می گماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم مطلق و عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را بخطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان رو تا جواب بشنوی چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شد گفت که تو میدانی که روز گذشته را باز آری گفت نه باز گفت مقدور تو هست که یک کیل از نور برسازی گفت نه گفت که از دست تو می آید که یک مثقال باد را برکشی جواب داد که اینمعنی محال است آن ملک فرمود چنانچه از اینها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب باری تعالی مامور شد که بموضع دیگر رود و عزیر متوجه آن جانب گشت و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بحال او راه یافت درین اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد بطرف درخت میل نموده قریب بآن چشمهٔ آب خوشگوار دید و عزیر در آن چشمه رفته غسلی برآورد و در سایهٔ درخت بخواب رفت و در آن موضع خانهٔ موران بود و موری او را چنان بگزید که از خواب بر جست و از سر غضب آتش در بیت نمل زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول شد منقولست که بعد از وقوع اینصورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حکم عدل

وجور نمیکنی پس چرا بی گناهانرا بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان گردانم درین باب اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که صلحا را بفیض دایمی خود اختصاص دهم و ذات ایشانرا مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم و اینصورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشیم که تلافی نماید و عزیر را هر چند اشکالات در باب قدر روی نمود اما از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از قضا و قدر سؤال کنی نام ترا از جریدهٔ انبیا محو کنم و طایفهٔ از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند عز و جل او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور من الغیر

ذکر زکریا و یحیی پیغمبر علیهما السلام و شمهٔ از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمة والرضوان

قال الله تبارک و تعالی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ الی قوله تعالی إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي و قال عز من قائل ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا الی سایر ما فی القرآن راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا موسوم بود بماذان یا به ذان در سلک انبیای عظام علیهم السلام انتظام داشت و عمران ابن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود علیهما السلام و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم اشیاع نام که در فراش زکریا غنوده بود و حنه در کبر سن هنگام یاس از ولادت در سایهٔ درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضهٔ خود را اشکافته بچهٔ خود را بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهدهٔ اینصورت آرزوی توالد و تناسل شد دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد و همان زمان حایض شد

و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نمود و بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه
نذر کرد که اگر درین تولد آسیبی نرسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا
اشتغال ننماید و بعبادت ذات اقدس و مسجد بیت المقدس قیام نماید و در زمان
بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش
بنا بر عدم قابلیت تحریر محزون و اندوهناک گشت انی وضعتها انثی والله اعلم
بما وضعت ولیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار
یهود در مسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل
گشت که من این دختر را بعوض پسر قبول کردم فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن
زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب ذبح زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب
مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند زکریا فرمود که من متعهد او اولی‌ام
زیرا که خواهر وی در خانهٔ منست علما جواب دادند که قرابت سبب موجب اولویت
تربیت نمیشود و آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که با آنها تورات
می نوشتند کتابت کردند و بهم راجع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودک
نارسیده قلمی هر کرا از آن قلمها بیرون آورد و احبار سر از صاحب قلم بتکفل مریم پردازد
کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از
خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب اندازیم هر قلمی که در قعر جوی رفته آب آنرا
نبرد صاحب آن قلم بر حفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افگندند قلم زکریا
در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را دیگر بار در آب می اندازیم هر کدام
که آب ببرد مریم را محافظت نماید بموجب عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد فقوله تعالی
وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت
که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او و اشیاع بخانهٔ خویش فرستاد

و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد
زکریا بجهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه بدانجا ارتقا مینمودند و چون حضرت
زکریا از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد
مریم آمدی میوه های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از وی
پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه مریم گفتی هذا من عند الله یرزق من یشاء
بغیر حساب زکریا چون این صورت را مشاهده فرمود گفت که قادری که در غیر وقت
ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت بمن فرزندی بخشد چه او در غایت
پیری بود و زوجه اش در غایت شیخوخت لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت
رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری تعالی دعای او را مستجاب
گردانید در وقتی که نماز میگذارد جمعی از ملایکه فرستاد که بشارت بوی دادند بوجود
یحیی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی
موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد
از ملایکه در بعضی مواضع که در قرآن حمید واقع شده جبرئیلست و این موضع یکی
از آنجمله است و قال مصدقا بکلمة من الله ای بعیسی و سیدا ای حلیما و حصورا
و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عفت نه بواسطهٔ سهو
یعنی حذر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت پیشوایان
ونبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب
فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا
وقد بلغت من الکبر عتیا بعد از آن امرأهٔ زکریا حایض شد و بعد از طهر زکریا با او
مباشرت نموده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی بیرون آمده مدت سه روز
قدرت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل
انقضا یافت یحیی متولد شد چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک

مدتی حضرت خالق نور و ظلمت سراچهٔ دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید
یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که
یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان بگذشت که بر کنار جوی بازی میکردند
و صبیان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله
ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند که در بدایت حال از والدین التماس نمود که
برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملتبس شده با آن طایفه در مسجد
بیت المقدس در آمد و بعبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت
نموده بدن او مانند هلال و بدن او بان خلال گشت و پدر و مادر وی از روی شفقت
التماس نمودند که باندازهٔ طاعت عبادت کند یا طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس
ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تع چندان بگریست که اثر گریه
بر رخسارهای آنحضرت مثال دو صد دل صنوبر ظاهر شد و مادرش دو پاره نمد
بر دو رخسار او تعبیه فرمود تا آب چشم یحیی بران نمدها جریان نماید منقولست که
هرگاه که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی
طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود
و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم سکران
و متصل بآن وادیی است موسوم بغضبان که غضب او ناشی از غضب خداوند است جاهشت
چل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نمود نعره زد و بیهوش بروی در افتاد
زکریا از مجلس بخانه آمد و صورت واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد و گفت
برخیز تا برویم و به بینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و
بشتابزده او را طلبیدند بنیافتند و در روز چهارم بر شخصی دیدند نشسته که
واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس و پای مبارک خود را در آب فرو هشته
و نظر بجانب آسمان افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام

یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقهٔ
پشمین او را از بدن بیرون کرد و شب بر جامهٔ خوابش بخوابانید و یحیی در خواب
رفت چندانکه نمازی که در شب داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز
بر آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیار که من بستر نرم نرا نمیخواهم زکریا بازوجهٔ
خود گفت بگذار که چنانچه میخواهد زندگانی کند که من امید میدارم که به نیل مراد خود در آخرت
فایز گردد و چون گریهٔ یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت که ای قرة العین من
فرزندی بدعا از خدای تع و تقدس از جهت آن طلبیدم که موجب سرور و سلوت
دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص کردی و سبب پریشانی خاطر ما گشتی
یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر آتش که اطفا
نمی پذیرد الا باب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که
آب چشم من آتش آن بیابانرا فرو نشاند زکریا در گریستن آمده گفت فحق لک البکا
آورده اند که چون عیسی صاحب بعث بود و یحیی اکثر اوقات ملازمت او مینمود روزی
عیسی با یحیی گفت که دایم ترا ترش روی می بینم گوییا از رحمت خدای تع ناامیدی
یحیی جواب داد که دایم ترا خندان می بینم گوییا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از
قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال نازل گشت که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلم روایات مختلفه بنظر رسیده اما کلک
بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب درازنفسی
و موجب ملال مستمعان نگردد و جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد
و غیر زکریا کسی در نزد او در نمی آمد یهود که اکثر طبیعت ایشان مجبول بر بهتان
و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را
این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی را
دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا

بطرف درخت روان گشت و درخت از هم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای داد
و باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان دران حین گوشهٔ جامهٔ او را گرفت
تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که
پیری موصوف بصفات چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحری از آن پیر دیده‌ام
که بسحر خود این شجره را شکافته در جوف آن پنهان گشت قوم گفتند تو دروغ
میگویی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده
قوم خواستند که آتش در شجر زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را
با زکریا باره بدو نیم باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند
منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر خواست که آهی کشد ندای الهی
رسید که دم درکش والا نام ترا از دفتر انبیا محو میسازیم آه و واویلا که کامی که
دوستان در میان درخت اره بر فرق خود می بینند مجال دم زدن ندارند و دشمنان از
شجرهٔ امل میوهٔ مراد می چینند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این ماجرا قوت
چون و چرا نیست یَفعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحکُمُ مَا یُرِیدُ وهب بن منبه گوید که
شعیای پیغمبر بدین نوع کشته شد و زکریا بر فراش خویش وفات یافت چنانچه در
اوراق سابقا گذشت اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که دران
عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و صلحا صفایی چندان
نداشت و این زن شوهری جمیله داشت از شوهر پیشین و این معتده بنا بر کبر سن
شوهر آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس
نمود که دختر جمیلهٔ او را که ربیبهٔ ملک بود در قید نکاح آورد ملک جواب داد که درین باب
استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول شود و از یحیی بن زکریا علیهما السلام
پرسیده حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطلست و این نکاح فاسد ملک با زوجهٔ
خبیثهٔ خود گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تزویج منع میفرماید و آن نابکار کینهٔ یحیی

دختری

معصوم

معصوم را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد
و ملک خانه را خالی یافته بمباشرت دختر میل نمود دختر امتناع کرد گفت من مطاوعت
تو نمی کنم تا حاجت مرا روا نمی کنی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل
یحیی بن زکریا ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار ترا است و دختر بد
اختر معتمدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد
و سه نوبت از آن طشت آوازی بگوش ملک رسید که دختر حلال نیست ترا و بروایتی
زمین ملک را با دختر بفرمان ملک داور فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد اخیر است
از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر شنیع ایزد تعالی و تقدس ملکی را از ملوک فارس
خردوس نام را متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان
برآورده خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و نزدیکی بیت المقدس
نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود بفیروز فرمان داد تا چندان
از یهود بقتل آرد که خون بمعسکر وی رسید و فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس
جویی کندند تا لشکرگاه آنگاه بشهر درآمده بجایی رسید که خون دران جا میجوشید
فیروز کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان
دم او در غلیان است و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده
در سر افشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوش
باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض داشته ملک پیغام داد که دست
از کشتن باز گیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده و فیروز بر بقیة السیف
ترحم نموده دواب و مواشی ایشان نیز کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد
برای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده
خامهٔ شکسته به بیان آن جسارت نمود و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنست که پیغمبر را
کشته باشد یا پیغمبری مر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین
القنوی قدس سره دقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی بیان فرموده است
و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن
بزرگوار راجع برین است که انبیای عظام علیهم التحیة والسلام در نهایات درجات
سعادات کمالات اند و تا معنی ضدیت واقف که در اضداد میباشد تحقق یابد که
آنان که باعدا و اوفای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند
و در بیان شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند و تا بر رای
اصحاب شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی
نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض شده باراده وجود او مبادرت نمی نمایند
و تردد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه مینماید که قتل
پیغمبری از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا والاخره بروی صادق می آید بطریق
غفلت و سهو واقع گشته و چون انبیا ازین منقصت بعید اند هر چه از ایشان صادر گردد
از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که اطناب
خیام دولتش باوتاد خلود ممدود باد باری تعالی نعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی
از اشرار برا که در زمان پیغمبر میبودند جهانرا از لوث وجود ایشان پاک میکرد و ابنده
بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است که قلیلی از آن طبقه مانده اند به دستور
سابق باخوان گذشته لاحق گرداند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان
که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قبل از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادت
ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند
صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر عیسی پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر حضرت خالق البرایا
مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد قوله تعالی اذ قالت الملائکة یا مریم
ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد و در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن
گفتن خارق عادت داشت و از مریم روایت میکنند که گفته که وقتی که حامله بودم
عیسی حکایت با من کردی و من او را جواب میدادم چون مرا مشغول کردانیدندی وی
تسبیح کردی و من می شنیدم تسبیح او را وکهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که
اشمط بود و دو موی درین حال بروی طاری شده پیش از آنکه او را باسمان بردند
و در کهولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشد بوقع دعوت
انکار نبوت او نکنند گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه
احسن احوال بنی آدم است بین الشباب والشیب نه خفت جوانانش باشد و نه ضعف
پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن ملاحظ است من قولهم اکتهل النبت اذا طال
وقوی ومن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد گفت رب انی یکون لی
ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفته چه عادت نبود که
فرزندی بی پدر متولد شود جبریل گفت کذلک الله یخلق ما یشاء و باری تعالی
در سورهٔ مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها
مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش
و بمکانی رفت بجانب شرق والانتباذ هو الانفراد من الناس من بحر بعد
فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در
سرای خواهر خویش اشیاع برده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد که
جبرئیل بصورت جوانی امرد خوب روی نکو جعد موی نکو قامت بروی ظاهر شد
فارسلنا الیها ای جبریل فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسانی
تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنهما با معقد لا ابیض جعدا قططا

چین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحمٰنِ مِنکَ
اِن کُنتَ تَقِیًّا طایفه گفته اند که دران زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را
بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه ع بر عکس نهند نام زنگی کافور مریم گمان برد که
جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نمود که اگر پرهیزکاری
از مجبور را احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت
لَستُ بِالَّذِی تَخَافِینَهُ وَاِنَّمَا اَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِاَهَبَ لَکِ غُلَامًا زَکِیًّا یعنی مطیعا
طاهرا مریم گفت اَنّیٰ یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَم یَمسَسنِی بَشَرٌ وَلَم اَکُ بَغِیًّا ای زانیه
جبرئیل گفت کَذٰلِکِ قَالَ رَبُّکِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ یعنی خلق الولد من غیر
فحل ولا جماع وَلِنَجعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ ای اعجوبة وَرَحمَةً مِنَّا وَکَانَ اَمرًا مَقضِیًّا
کائنا لا شک فیه وَیُعَلِّمُهُ الکِتَابَ وَالحِکمَةَ وَالتَّورٰیةَ وَالاِنجِیلَ وَرَسُولًا
اِلیٰ بَنِی اِسرَائِیلَ ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس گوید که بعد از گفتگوی
جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند که در آستین او دمیده
و زمرهٔ در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجرهٔ آمال مریم
ثمرهٔ اقبال بار ور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی علیه السلام متولد شد آورده اند
که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد
بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده
با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک
گشت روزی با وی گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده است
و میخواهم که ازان تو عرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که زرعی بی بذر
بوده است و اگر میگوئی خدای تعالی اول زرع را آفریده است آن بی بذر بوده است
و اگر میگوئی که اول بذر آفریده است آن بدون زرع موجود شده است و اگر
میگوئی که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است

باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نمایی یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی
درخت را آفریده است و بعد ازان آب را سبب انجار گردانیده و در نوبت سیوم
یوسف ما فی الضمیر خود تصریح کرده گفت که هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم
جواب داد که بلی و از هم جدا آدم و حوا نه پدر داشتند نه مادر یوسف تصدیق قول
مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم
و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت اِنَّ اللّٰهَ
یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنهُ اسمُهُ المَسِیحُ عِیسَی ابنُ مَریَمَ الی قوله وَمِنَ الصَّالِحِینَ
و در معنی کلمه کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت
یا آنکه جبرئیل بپر خود او را بسود تا شیطان از ان دستی نباشد و قولی دیگر
آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعیل ممسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی
و طایفه لفظ مسیح را باسم فاعل و اسم مفعول داشته اند و در بیان معنی آن وجوه
دیگر ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل
انما سمی المسیح مسیحا لان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک
شد ندا بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند
فرزند ترا بکشند مریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را رهبری نموده با یوسف نجار
از بیت المقدس بیرون آمد و بعد ازان که دو فرسخ قطع نموده بقریه از قرای شام
رسیدند که آنرا بیت اللحم میگفتند و بنا بر استیلاء درد ولادت از مرکب فرود آمد
و پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود که یَا لَیتَنِی مِتُّ قَبلَ هٰذَا
وَکُنتُ نَسیًا مَنسِیًّا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این
امر باشد فرستاد تا بگرد مریم در آمدند و از رشحات فیض بی نهایت
دران موضع چشمه آب طاهر گردانید تا ملایکه عیسی را بآب آن چشمه شستند
گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که اَلَّا تَحزَنِی قَد جَعَلَ رَبُّکِ تَحتَکِ سَرِیًّا

ای جدولا من الماء وقیل سید او بعضی گفته که منادی جبرئیل است که از پایان پشته که مریم
را آنجا فرود آورده ندا درداد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت که وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یا رب دران زمان که تن درست بودم روزی
مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی و اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان
تا خرما بریزد و من میدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم دران وقت همگی
خاطر تو متوجه ما بود و اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل جای داده دست میباید
جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب
و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم
از من سؤال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت فاما ترین من
البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل
معنی آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای
حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه دران وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود
امساک از کلام نیز مشروع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند
در عقب او شتافتند ما الذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما
و باز قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این
کلمه وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست و گفته اند که ما کان ابوک
امرأ سوء نبود پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجر وما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر
تو زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب
رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد سخن چگونه کنیم قالوا
کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت که
انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی ع
زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون یهود

این معجزه دیدند دست از طعن مریم بازداشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و در
این آن پیغمبریست که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند و طایفه از
نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرد و در بیت المقدس توطن نمود
تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل
او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ
گویند که مریم در مبدای حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده
در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل گشت و چون مسیح بسن سیزده
سالگی رسید رفقای ثلاثه بوطن مألوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی
علیه السلام بجوار یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان
می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و بر جای
ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند
بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی فرمود که متاع
خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت که ای پسر
بچه دلیل امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر
یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را
بسرقه منسوب ساخت کور گفت که من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد
جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که
اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او دست از روزن بطاق خانه دراز کرده
متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بر پای کردند دوش او محاذی
روزن یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواجه مال
خود را از ایشان بستاندند و چون عیسی علیه السلام مبعوث گشت به بیت المقدس
آمد و یهود را به دین قویم دعوت فرموده قوم به نسبت او سخنهای ناشایست

کشتند وتقدم تمرد وانکار پیش آمدند اما حواریان باو ایمان آوردند قوله تعالی
فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل
ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم وخطا بشویید
شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که لفظ تبییض است وایشان بنا برانکه جامها را
بشستن سفید میساختند موسوم بحواریان گشتند وگروهی را عقیده آنکه رنگ
رزان بودند وچون عیسی علیه السلم الجماعت را به متابعت وانقیاد احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند وعیسی اثواب را در یک خم فرو برده بهر یک
از انها ملون بلونی مخصوص بیرون آورده همه بدو ایمان آوردند وقالوا وکانوا
اثنی عشر رجلا آورده اندکه اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد توحید بود
واقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوله تع واذ قال عیسی ابن مریم
یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة
ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد واو علیه السلم طاقیه از پشم در
سر وجامه پشمین در بر وعصایی در دست پیوسته سیاحت کردی ودر موضع که
شب در آمدی بیتوته نمودی سایبان او ظلمت لیل وبستر او زمین وساده
او حجر ونان خورش ونان خورش آنحضرت بقولی آذر بود وهرگز بوجدان
وفقدان هیچ چیز شادمان واندوهناک نگشت نان جو خوردی وپیاده سیر
کردی وبا زنان اختلاط ننمودی وباستشمام روایح مایل نگشتی ودر پی
تحصیل چاشت وشام نبودی وهرگاه که بتناول نان اشتغال نمودی بر زمین
نهادی واز دنیا بقلیلی قانع بودی وگفتی هذا لمن یموت کثیرا نوبتی
حواریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص
شود فرمود که از بهای آن عاجزم وایشان برای او مرکبی خریدند آنحضرت

روزی بر وی سوار شده چون شب شد خاطر شریفش متعلق به آب وعلف گشته
چهارپا را بایشان رد کرد وگفت بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول
گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای که تا جهت
سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از سرایی که اگر عمر دراز باشد خراب
گردد واگر کوتاه بود دیگری در انجا نشیند وچون اصحاب درین باب تاکید
ومبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت وگفت اگر میتوانید بدین موج
زاخر متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد
گفت نسبت دنیا باخرت همچنین است روایت کرده اندکه با کسی روزی
براه میرفت که ناگاه دو چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد رفیقان بتصرف آن
میل نمودند وعیسی از یاران مفارقت گزیده فرمود که حاضر باشید که این
دو خشت موجب هلاک شما دو کس نگردد وچون عیسی غایب گشت یکی از آن دو
نفر به بازار رفت تا طعامی آورد وآن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق
از سوق باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد وهر کدام خشتی برگیرند وآرنده
طعام زهر در طعام تعبیه کرد تا یاران فوت شده هر دو خشت باو بماند وبعد
از انکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق هم او را کشتند ومتعاقب
بتناول طعام میل کرده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند وعیسی
چون از مقصد معاودت نمود آن اسیران تقدیر را بدان شان دید فرمود که
هکذا تصنع الدنیا بار بابها ویکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را
بهیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد واکنون آنرا خفاش
گویند که قطعا چشم خانه نداشته باشد قوله تع انی اخلق لکم من الطین
کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص
ودران زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود وطب رواجی تمام داشت

و دیگر آنکه مرده کان را در زمرهٔ احیا انتظام داد قوله تعالی وَاُحْیِ الْمَوْتیٰ بِاِذْنِ اللّٰهِ
منقولست که اول مرده که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت
این واقعه چنان است که در اثنای سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت
حال را پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست و من درین موضع مجاورم
تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده
گردد ازین مقام مراجعت نمایی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد
و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله گور از هم شکافته شد شخصی بیرون
آمد و خاک از سر افشاندن گرفت گفت سبب این خواندن چه بود یا روح الله
عیسی احوال مادرش اعلام نموده ابن العجوز التماس کرد که دعا فرماید تا بمضجع خود
باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاده ابن
العجوز در قبر رفت و اجزای خاک بر هم بقرار سابق اتصال یافت و یهود عنود
کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع بالسحر ما من هذا **ذکر رفتن عیسی**
بناحیه نصیبین و زنده شدن سام بن نوح بدعای او علیهم السلام
ارباب اخبار گفته اند که بزمان نبوت عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین
بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت وی مامور شده متوجه آن صوب
گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از
شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی بندهٔ خدا و رسول او و کلمه ویست
که متوجه جانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت من بروم یا روح الله
مسیح گفت که برو و بدانکه اول کسی که از من ترا ایذا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از
موحدان که او را تومان میگفتند موافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز
رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود که یا تومان تقدیر چنان است که عنقریب
ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت اگر رخصت فرمایی من ثالث ایشان باشم

بشرطی

بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانیم نظر التفات بازنداری
و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده
گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده است بجای آرید و اگر شما را مکروهی رسد
من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث
مسیح و مادرش را اعدای دین با قبح وجهی دران شهر شهرت داده بودند یعقوب
و تومان بمدینه در آمده یعقوب آواز بر آورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته
وعبده و رسوله قد جاءکم و خلق بعد از استماع این حدیث روی بایشان نهاده
پرسیدند که قایل این دو سخن از شما دو کس کدام است یعقوب بانکار گفتار خویش
تبرا نموده منکر شد تومان گفت این قول از من صادر شد و مردم او را که با
متهم داشته در بارهٔ عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک
ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم که ترا بکشند
تومان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل در چشمش
کشیدند و در مزبله اش انداختند و شمعون این را شنیده بشهر آمد و بعد از
ملازمت بعرض او رسانید که مامول از کرم شهریاری آنست که به پرسیدن چند چیز
ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون از تومان پرسید که سخن تو چیست
گفت میگویم که عیسی روح است شمعون استفسار نمود که علامت صدق این
سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر امراض را علاج میکند
شمعون گفت اطبا با وی شریکند دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت از آنچه مردم
در خانهای خود بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که از احوال
کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست تومان جواب داد که از گل
مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون فرمود که این فعل بکردار
ساحران می ماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی

مرده را در سلک احیا انخراط میدهد شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا
امری عظیم را نام برد که از موسی صدور می یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او
صادر نمیگردد و فعل رسول هم درین باب مترتب بر اذن رب الارباب است
و هیچ ساحری و کذابی را جرأت قدیم درین امر موذن نمی کرد اند و اگر عیسی رسول خدا
نباشد مرده را زنده نشواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را
در انجا این شخص نسبت میکند بیازمایم و اگر عیسی مرده را زنده کند بحضورت خود
تعدی دار دوما باو ایمان آوریم چه احیای موتی دلیل قاطع و حجت ساطع است
بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن و معقول افتاد
باحضار روح الله فرمان داد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی بقیل و قال و جواب
و سوال اشتغال نماید شمعون با حضرت مسیح گفت که این فرستاده تو که بنعض ما
گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید باز شمعون گفت
که او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب
داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت که متعذر چنان است که اگر تو مانند
نبوت کرده که بجای بیماری ما ترا با اصحاب تو هلاک کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون
فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی علیه السلم دست و پای بریده را بر مفاصل
نهاده دست خود را بران کشید بقدرت ایزدی سبحانه شد که بود آنگاه دست
مبارک خود را بر چشمهای او مالید تا روشن گشت و شمعون گفت ای ملک این آیت
از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس نمود تا خبر دهد که حضار مجلس شب
چه خورده اند و چه ذخیره نهاده اند مسیح با یک یک خطاب کرد که شب تو فلان چیز
تناول نمودی و فلان چیز ذخیره کردی و دیگر بار شمعون گفت که فرستاده تو گمان
میبرد که از گل شبیه بمرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در هوای فضای طیران
مینماید و ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی علیه السلم

فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجایب طیور است فصور
فنفخ فیه فطار از سلمان فارسی منقولست که بعد از ان که جمیع رنجوران مملکت نصیبین
شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد و آنحضرت فرمود که
هر میتی که معین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح را که
پدر ما ولست اگر بیمن انفاس شریفه زنده گردد دور نیست عیسی علیه السلم
قبول و او را بسر قبر سام برده روح الله دو رکعت نماز بگذارد و دو دست
بدعا بر داشت و بعد از فراغت از دعا زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت
آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله
و آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی ابن مریم صدیقه مبارکه است
و روح الله کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق
نموده متابعت او نمایید عیسی از سام پرسید که در ان زمان معهود نبود که موی دم
سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم
قیامت قایم شد از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که
از فوت تو چند سالست گفت چهار هزار سال عیسی فرمود که میخواهی که دعا
کنم تا چند گاهی خدای تعالی عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ
میباید چشید زندگی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق من است
اکنون ملتمس آنکه از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل
گرداند عیسی علیه السلم دعا فرمود تا سام بحالت اول معاودت کرد و اجزای
خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند
ملک نصیبین با خود و توابع جمله بعیسی علیه السلم ایمان آوردند ذکر نزول
مایده یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی علیه السلم ظهور مایده است
و کیفیت این واقعه چنان است که حواریان همیشه ملازمت مسیح مینمودند

باجمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه شدند و عامهٔ خلق از حواریان درخواستند که
از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت
نازل گرداند حواریان این معنی را بعید داشته قوم گفتند که البته ملتمس ما را
برای عیسی معروض باید داشت و بالضروره ایشان مسئول مردم را بعرض رسانیدند
اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا
مائدة من السماء قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان
قوم گفتند که ما از قدرت خداوندی منکر نیستیم و لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم
تا قلوب ما مطمئن گردد و تیقن ما بر صدق قول ما زیادت شود و بتحقیق دانیم که
تو رسول خدایی و سخن تو حق است و بعد از اکل مائده گواهی دهیم بوحدانیت
خداوند و آنکه قادرست بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در
مفهوم میان کلمهٔ ونکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم
برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و ایشان چون الحاح کردند در سؤال
عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
چون عیسی ع از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من مسئول ترا مبذول
داشتم و مائده میفرستم لیکن هرکس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما
او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را آنکه در باشم و مراد از عالمیان مردم عصر اند
و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده گفتند که هر که کفران ورزد سزاوار عذاب باشد
آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن
دو قطعه بود از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح قرار گرفت و از طیب
رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر
از سجده برداشتند عیسی گفت که یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق

واثق باشد برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی مشاهده نموده شکران
بجای آریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار روح الله دو رکعت نماز
گزارده بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مایل بنظاره
گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زبر آن
سفرهٔ سرخ مشاهده کردند که بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت
و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع خضرها دیدند الا
گندنا و قدری نمک که نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده و در
اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع
بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی ع
فرمود که از هیچ کدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا
واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند نخست تو بخوردن مبادرت نما عیسی
امتناع فرموده گفت که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که
نزول مائده متضمن عذاب الهیست لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی
صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند
هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی
از آن مائده تناول نموده همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی
چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمدی و هنگام زوال بعالم بالا برفت
و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن مائده می نشاند و در خلال این احوال وحی
خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر از ایتام و فقرا و رنجور کسی نخورد این
حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدایی نیست
و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که
من اهل انکار و کفر از آنها بار وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ع

ایشانرا از نزول عذاب اعلام داد و بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند و در گرد مزبلها گشتند و قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان نیستی و ایشان باشارت سر قبول قول او می نمودند و بعد از انقضای سه شبانروز باقبح وجهی ساز راه عدم کردند

ذکر مهاجرت عیسی علیه السلم از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او دران سفر

چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه آورده بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمیست جبار هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک را با خادم و حشم ضیافت فرماید و مریم ازین معنی متاثر گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد در ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید مسیح علیه السلم اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود که تا بوقت ضیافت دیگ و خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار درخواهش نمود که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت شراب آن موضع بدین نسبتی ندارد و راست باید گفت میزبان

قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنابر توهم چنان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هرچه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و طعام و شراب ما برکت دعای اوست که از غیب روی نموده است ملک عیسی را طلبیده درخواست که دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که دران نزدیکی وفات یافته بود زنده گرداند و عیسی جواب داد که ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری عظیم بملک لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیبی اندیشه ندارم عیسی گفت دعای من مشروط بشرطیست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار مرا کس مانع نیاید و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیاتی تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده شد عامه خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده امید میداشتیم که چون بمیرد نجات روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از مرگ پدر رسوم قدیم او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنکه پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و برین جمله متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هردو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی علیه السلم جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد چون دید که عیسی ع یک رغیف بیش ندارد از آن معنی پشیمان شد شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکنار برد علی الصباح عیسی پرسید که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح ع خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم

ما را بکشتن شاه ضیافت کن این سخن موثر افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند را
ذبح کند و موسی یهودی را الزام کرد تا عنقریب آنرا کشته بریان ساخت و فرمود که
گوشت شاه را باید خورد و استخوانش نباید شکست و چون ازان بریان خورده
سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست کرد و عصای خود را
بران زده گفت قم باذن الله دیر نور گوسفند زنده شده آنحضرت با راعی گفت که
بگیر شاه خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی
گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم توی و این بدیها گفته از پیش
عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف
همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی ع
خاموش شده ازان منزل روان شدند و در اثنای سیر گذر ایشان بر شخصی
افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده و آنرا
کشته بریان کردند باز روح الله بدستور سابق بقره را زنده گردانیده تسلیم
صاحبش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید باتفاق هم
بحرکت آمدند تا بشهری رسیدند هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر
بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه او عاجز آمده بودند و لب یاس رسیده
جهود ازین حال مطلع شد و عصایی مثل عصای عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت
تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا می بخشم و اگر
مرده باشد هم زنده میگردانم و ایشان او را بر بالین ملک بردند و جهود عصایی
چند بر پای ملک فرو آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم
باذن الله برنخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک گفتند تو پادشاه
ما را کشتی و خواص او را گرفته نخست از دار سرنگونش درآویختند عیسی ع
از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع رسید دید که جهود را ریسمان در

حلق کرده میخواهند که از بالای دار به پایان فرو گذارند و عیسی با خواص ملک گفت که
مطلوب شما حیات پادشاه است یا مرگ او بگذارید ایشان جواب دادند که غرض
همین است و بعد از زندگی ملک رفیق ترا چون هلاک کنیم عیسی این معنی را از حضرت
عزت مسئلت نمود و ملک حیات جدید یافت گفت ای عیسی حق عظیم بر ذمه من ثابت
کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرگز از صحبت تو مفارقت نکنم مسیح ع
گفت که ترا سوگند میدهم بدان خدای که گوسفند و گوساله را بعد ازین که بریان کرده
بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید و
ترا از دار فرو گرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی
جهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت
بر دهان مبارک نهاده باهم طی مراحل و منازل مینمودند تا بحسب اتفاق بجایی رسیدند که
سباع آنرا حفره کرده گنجی ظاهر شده و تا آن زمان هیچکس بران اطلاع نیافته
یهودی با عیسی گفت این مال را گذاشته بکجا میرویم عیسی فرمود که اینرا بگذار که
تقدیر چنان است که بر سر این گنج چهار کس هلاک شوند و جهود چون مجال
مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان
چهار نفر بر سر گنج رسیدند دو کس از ایشان بجهت طعام آوردن و تهیه اسباب
بشهر رفتند و آن دو تن که باهم توقف نموده بودند باهم مخمر کردند که هرگاه که یاران
رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که دیگر بدنیا نیایند تا حصه ایشان را تصرف
نمایند و آن دو نفر نیز بهمین طریق زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند
و بزخم خنجر رفیقان را کشتند و دو کشنده طعام زهرآلود خورده جان بقابض
ارواح سپردند و باین تدبیر صایب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند در روزگار
زبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون این مقال ادا نمود که بیت
رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ؞ در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل

وچون عیسی علیه السلام از الهام غیبی از حال خبر یافت جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن خبیث بسبب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شدند و چون بموضع رسیدند رفقای اربعه را مرده یافتند و عیسی گنج را سه قسمت کرده بخشی را بیهود داد و دو بخش را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم ازان منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود یهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمایی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب اموری که از عیسی علی نبینا و علیه السلام صدور یافته یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعه رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله امر فرماید که قدری ازان زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی الجماعت را دران امر رخصت دهد و در اثنای آن که ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبای خویش میراث یافته ام اکنون شما باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه اورا مکروه شمرده دعا فرمود که جمیع کسانی که در ازمنه سابق مالک و متصرف آن بوده اند زنده شدند و بر سر هر خوشه مردی و زنی بر پای ایستاده فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت و متحیر شده پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی مریم آنگاه معذرت خواهی نزد عیسی آمده گفت یا روح الله ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی فرمود که بحقیقت نه این ارض و نه

این زرع ازان تو نیست چه پیش از تو جماعت بملکیت تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته در زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد منقولست که روزی عیسی سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخاسته سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا ولعمری ان الدنیا لک و اهلها خذلک بیت

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

ﻫ از حسن بصری مرویست که حواریان با عیسی ع گفتند ما نیز از اهل تقسیم روح الله گفت که اگر گوهر و حجری در راه به بینید بگرفتن کدام یک میل نمایید جواب دادند که برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و مدت معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود اما در حالت تحریر بر خاطر کسیر گذشت که میشاید که مراد از سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بریک حال مانده کهولت و شیخوخت بدیشان راه نخواهند در معارف حسینی آورده است که عیسی در سن چهل سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن الجلیل بردی نازل گشت و ازینجهه امت او را نصاری گویند والله اعلم بغوامض الامور

بعضی از ثقاه گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکی ستمکار گردن کش و حاکی جبار فرعون منش بر بنی اسرائیل استیلا یافت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس عالی عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید آن بی باک ناپاک از قبول کلمه حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل

الحضرت گماشته عیسی کنج اختفا و عزلت گزید حق تع وحی فرستاد که اِنّی مُتَوَفِّیکَ
وَرَافِعُکَ الایه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که شمرده
می آید • یحیی • شمعون • توماں یوفنا • مریوس • قطربیس • یحنس • یعقوب •
ابدر • ابنس • فلس • یعقوس • سرجس • فرمود که قبض راعی و تفرق رعیت
نزدیک شد و الجماعت دانسته که مقصود ازین حیثیت و بر فراق عیسی نالان
شدند عیسی گفت که هرچند اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمایید اما عاقبت
بر مقتضی عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا از من نخواهید باز داشت ایشان جواب
دادند که تا جان ما در تن است دشمن بر تو دست نیابد عیسی علیه السلام شمعون را
مخاطب ساخته گفت که با وجود آنکه سرور و مهتر این طایفه توئی در شب سیوم
ازین سه شب سه نوبت از من بیزار خواهی گشت و بعد از انقضای زمان موعود یهود را
بدلالت بود ازا و حواریین سیزده نفر بودند و از ان شمرده اند در غاری معلی
بر سر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای الکلیل خارها نهادند و حضرت سوی ع را
با اصحاب بضرب و ستم آزرده گفتند اگر پیغمبر خدایی از و درخواه تا مر ترا از چنگ
محنت خلاص دهد شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا میکنی بقتل خویش واثق باش
و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون آیه کریمه اِنّی مُتَوَفِّیکَ وَرَافِعُکَ
بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند
و روح الله دران باب کلمه چند القا فرمود حواریان پرسیدند که یا نبی الله در زمان
آینده هیچ پیغمبری افضل تر از تو پدید آید گفت نبی امی مکی عربی صلی الله علیه وآله
بر شمرده گفت علمای او چون انبیا خواهند بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث
گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بر شمرده گفت علمای دین ایشان انبیا

ازمن فاضلتر هو

خواهند بود و اکنون وصیت دیگر آنست که با اولاد خویش بطنا بعد بطن وصیت
نمایید تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی آنست که گفت حضرت
حق سبحانه و تع مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه کردانم و حواریان
خلافت او را قبول نموده عیسی علیه السلام گفت که بعد از من ملایکه ادعیه و ظروف
پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار به باطنهای شما یافته هریک از شما
عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور شوید و بعد از اتمام وصیت
مخالفان ملت بر دمونی یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر
یافتند و جمهور مورخان برآنند که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت
رفع او اختلاف است طایفه گفته اند که چون آنحضرت را بچنگ آورده بقیه اللیل در
محافظت او سعی نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان
صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان
و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و درین اثنا آفتاب منکسف شده
ظلمت جهان استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماندند باری تع ملایکه را ارسال
نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بودارا را بجای او حقیقه گردانیده
آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بودارا را بطریق
و صورت عیسی در نظر یهود آمده گفتند که عیسی این ساحر میخواست که بسحر از
چنگ ما رهایی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل باید کشت تا شعبده دیگر پیش
نیاید و قصد صلب بودارا کرده هرچند وی فریاد کرد که من بودارا ام که
شما را بعیسی راه نموده ام و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا در بند بجای
او انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قوله تع وَمَا قَتَلُوهُ
وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰکِن شُبِّهَ لَهُم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند
او را در میان غار مضبوط گردانیدند و دران شب قطعه ابر نازل شده

وسقف غار منشق شده ابر عیسی را بر داشت و به آسمان برد و چون آفتاب
طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آورد
آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با
قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم و ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی
که به نیرنگ و سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان
کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و بالاخره بدارش بیاویختند
و چون زمانی دیر انتظار بردند یاران ایشان پیدا نشدند بدرون غار رفتند هر چند
بیش جستند کم یافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد
و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت قوله تعالی وَإِنَّهُ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ
إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با پانزده
تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت
مرا قبول میکند تا به پاداش این خدای تعالی او را در بهشت جای دهد از حواریان
شخصی گفت قابل صورت تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت بآسمان
رفت و چون صباح شد یهود این پانزده تن را از خانه بیرون آوردند و پرسیدند
که شما با عیسی پانزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند که شانزدهم عیسی
بود که بآسمان رفت یهودان این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجیس را
بصورت عیسی دیده یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه
سرجیس عیسی است او را صلب کردند وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ
مِنْهُ قال وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ در معارف حصینی مسطور است که
سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز باز از آسمان
نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد فرمود و باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید
و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت بازش حیات بخشید و صورت آنحضرت را

شامل

شامل صفوف ملایکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است
و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملایکه کرامت فرموده
و آنحضرت با ایشان دران مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون
صاحب الزمان محمد ابن الحسن الزکی علیهما السلام ظاهر شود و دجال خروج کند
عیسی بامر خداوند از آسمان بمکه مبارکه نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی که مردم
صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند و دران حال
منادی ندا کند که این شخص عیسی است که از آسمان نزول کرده است و خلایق
متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و حضرت از وی التماس نماید تا امت
احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابع شریعت
شماییم و حضرت صاحب الزمان محمد بن الحسن عسکری در محراب رفته و سایر
مسلمین با او اقتدا کرده با وی کرده نماز بگذارند و چنین گفته اند که عیسی بعد از
نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزویج میل نماید و
فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه نماید و مجموع امم
مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ
با بقر و گرگ با گوسفند درآمیزد و کودکان با حیات بازی کنند و چون
بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجره که مدفن حضرت رسالت است
مدفونش سازند و صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین
الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت**
خلق باطراف عالم چون عیسی علیه السلام بآسمان رفت یهود اصحاب
او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که درمیان نیز فرمان او را
طاعت مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را
از چنگ محنت خلاص داده بآن پسر زبان بردند و سلطان روم ازاو ضایع

شریعت عیسی علیه السلام استسلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا
جمعی کثیر و جمی غفیر از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که
چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت
او در دین او را شمعون الصخره میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر یک از
حواریان را بدعوت نامزد کرد و یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب
و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملایکه ادعیه
و ظروف پر نور همچنانکه عیسی علیه السلام خبر داده بود بایشان رسانیده هر فردی از
حواریان بلغت طایفه شدند که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن
منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه انطاکیه بتکبر و تجبر
موصوف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من
از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید یحیی و تومان
چون بانطاکیه رسیدند بدر بارگاه ملک آمدند بار نیافتند و انتظار فرصت
ملاقات ملک نمودند او را در شکارگاه یافتند و شرایط موعظت و نصیحت بجای
آورده ادای رسالت نمودند و از انجهت که محل نگاه نداشته بودند غضب
بر پادشاه استیلا یافته فرمود تا هر کدام را صد تازیانه بزدند و بزندان
بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون
و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای
محاورات چندان کلمات خوش و سخنان دلکش گفتن گرفت که انسی و محبتی
تمام میان شمعون و ارکان دولت روی نمود و در مجلس ملک مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته
با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان

او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد تا حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در
زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسیده
با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و شرمندگیست و حال شما
بحال عورتی عقیم میماند که خدای عز و جل او را در سن یاس پسری کرامت فرموده و بعد
چند گاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک عنقریب چندان نمایشی نخواهد
یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت آن
طفل را طعام داده تا ممتلی شده در گذشت و اکنون من بدان آمده ام که در باب
استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان
بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت
باحضار او فرمان داد در حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او را ملاحظه کرده
بملازمت بمنادمت خود اختصاصش داد و در ایام تقرب پادشاه شمعون روزی
با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص
محبوسند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است آن
دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانستم که ایشان با ملک چه گفتند و ملک
در جواب چه فرمود پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چنان غضب بر من مستولی
شد که مقصود ایشان معلوم نشد و اگر شهریار میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از
مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن
و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف با آن دو زندانی
معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آورده
در انجمن حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است
ایشان گفتند آنکس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت از عظمت و قدرت او مرا
اعلام باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن رفیعتر و درجه او از آن برتر که

که بزبان بیان نتوان کرد و تعبیر و تقریر آن نتوان گفت لیکن ما اوصاف او را باین
دو کلمه اختصار میکنیم که یَفْعَلُ اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ شمعون فرمود که اگر
بدعوی خود بینه اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما
کوتاه کند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب معذب کرداند یحیی و تومان
جواب دادند که هر التماسی که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان
باشد مبذول است شمعون گفت که من درین شهر پسری دیده ام که چشم خانه هرا
اگر بدعای شما بینا کردد من درباب شما شفاعت کنم و ایشان قبول کرده
پسر را حاضر کردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر دعا کردند
و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل ساختند
و بعد از آن از آن گل مقدار دو فندق افراز نمودند و موضوع عینین دو خط سیاه
کشیدند و آن دو فندق را بران محل نهادند هر دو دیده او روشن گشت
و ملک متعجب گشته با شمعون گفت که گویا که این دو کس از زمره ساحران اند
شمعون فرمود که سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان
معجزه دیگر طلب کنم اگر وجود گیرد بی شک معلوم شود که یحیی و تومان از جمله
راست گویانند انگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه
مدفون که از تو هم سکنه بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق
نماییم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نموده ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت
روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و
تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسالت نمودند
و همان لحظه کفن در بدن میت منشق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی
نشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملایکه بعد از
وفات متفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز کشان کشان مرا

بوادیی از آتش برده بعذابی معذب داشتند که در وای سابق مشاهده نکرده بودم
و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محفل
یابم ندایی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم
که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری
جوان است یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و بار خطاب بمن رسید
که این شخص که قریب بعرش هست درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند
و نجات شما را از من التماس مینماید و شما را از جهنم خلاص میسازد شفاعت
میکنند ای ملک این بود حال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم و بعد ازین
ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده بقصد کشتن شمعون
و یحیی و تومان نمودند و درین حین حبیب نجار گفت که یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ
اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ و کفار از وی پرسیدند که تو بایشان
ایمان آورده گفت وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ الی آخر الآیات
و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند حضرت
باری عز شانه حبیب را بنوا دیس جنان رسانیده گفت که یَا لَيْتَ قَوْمِي
يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ حسن بصری رضی الله عنه گوید که
آنکس که در حال حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت
ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود و منقولست که بعد از کشتن حبیب بشمعون الصفا
وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که من این مشرکان را
هلاک خواهم ساخت و شمعون با مسلمانان تنشیب از انطاکیه بیرون آمده
و چون صبح بدمید جبرئیل بدر دروازه شهر رسید و نعره زد که مجموع اشرار بدار
البوار پیوستند قوله تع وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ
مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ

ذکر حنظلة الصادق و اضلال یولس یهود امت عیسی را علیه السلام

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاصور که مدینه ایست از مدن یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی بدو ایمان آورده و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام حنظله مار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاصور رسید و کفار نیز اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته ارادی توجه بجانب دیگر نهادند و ملایکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده که لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسألون یعنی عن قتل نبیکم ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او تا هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یولس جهود در لباس رهبانان درمیان امت عیسی آمده مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی ننمود و نصاری از کثرت عبادت یولس باو اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور با نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصاری نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش یولس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بپیغام او باردل گستر گردانم آنگاه بادی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات میبخشید و چنین میکرد آن عالم جواب داد که بلی یولس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نه یولس گفت که اکنون یقین بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و قضایای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از عیسی چنین فعلی و چنین عملی صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و هیچکس و او تصدیق نموده یولس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یولس گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز پس بآسمان برده و با دانشمند سیوم هم بخلوت مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمین است چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان خواهد آمد و عیسی مرا بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذایانات بصومعه در آمده در را ببست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یولس با شما چه گفت و هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما بی واسطه از یولس شنویم و چون در صومعه را باز کردند یولس را کشته یافتند و نصاری متفرق گشته هر فرقه عقیده از عقاید مذکور را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقوله ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کتب کلامی است

ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی علیه السلام بغار رفتند و بعد از رفع او بحال سقط و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان

بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند
راویان اخبار چنین گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست
از مداین یونان و سبب اسلام ایشان بعضی چنین بیان کرده اند که بسمع جالینوس
طبیب که دران بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند
گفت این فعل از حکیمان حاذق نیز صادر می یابد چون بشنید که مرده را زنده میسازد
گفت این عمل از حیز قدرت بشر افزونست و عیسی اگر احیای موتی میکند
او را در دعوی نبوت مصداق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان
و استادان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی از زحمت شکم
گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع امراض بیمن انفاس
متبرکه تو صحت می یافتند الحق این چه سر است که در علاج خویشتن چنین عاجزی
جالینوس گفت ای اعلاج با اعلمه آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و داروئی
که جهت وضع اطلاق بطن خود ساخته بود دران کوزه آب ریخت و بعد از ساعتی
فرمود که بشکستند آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانکه هیچگونه سیلان نمیکرد
جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاج ندارم بیت
با قضا بر نمیتوان آمد ۞ با قدر در نمی توان آویخت ۞ و در مرض موت جالینوس
چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته به نبوت
او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را
دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشتند
و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس
اعلام دادند و مردم افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند
خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوریست
چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس حکیم پیش از بعثت عیسی ع

بدویست

بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرده دان علما و ارباب فضیلت
و عرفان مخفی نماند که حاوی اوراق بیت هر روز در پس ثنای تو میکند تعلیق
لب لطیفه مدح تو میکند تکرار ۞ در بیان حال شرذمه قلیلون که غیر انبیا اند
و دیگران ایشان در فرقان حمید ورود یافته اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که
بر ضمیر انور روشن گردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال اعمال نامرضیه
گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده
اما وسیله آمد شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را برای منفعلی
پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه امم سالفه و تتبع احوال
مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خاطر خطیر بحال این فقیر کسیر
هنوز بر مزاج سودای مضمون این مقال استیلا دارد بیت همه بضاعت خود
عرضه میکنند آنجا ۞ قبول حضرت او تا کدام خواهد بود ۞ و بالجمله از بعضی روایات
چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس گاهی ایمان آوردند که یکی از
حواریان بفرموده شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان
خلایق آفاق را پادشاهی جبار بی اسلام دقیانوس نام از دیار روم بازمین
بابل ظهور کرده بهر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب
مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون به بلده افسوس که اصحاب
کهف دران جا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند
بعضی مطاوعت نموده جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره هر کس
بطرفی در گوشه متواری شد و اشرار و ایرا ره اخیار را از زوایای اختفا
بصیغه بار آورده دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد
و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و درها
فرو بسته بعبادت پروردگار خود و عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت

مجیب الدعوات بتضرع وتخشع دفع دقیانوس را از خویش خواهش مینمودند در روز
عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود ذبایح و قربانیها اشتغال مینمود حکم
کرده بود که هرکس که دران روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه
قطعه سازند از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و
چون ارباب خلوت را در انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب
تمرد شما از حکم واجب الاتباع واجتناب از قربان واحتراز از سجده صنم چیست
تملیخا که دران میان رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما را به پرستش مصنوعی
میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصورست و نه ضرر و جمادی چنین
از مرتبه پروردگاری بغایت بعیدست و ما بکدام روی پیشانی خویش پیش او
بر زمین بنهیم و تو از سر این سخن درگذر چه هرگز این فعل از ما صادر نگردد
دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید مسجود شما کیست گفتند رَبُّنَا
رَبُّ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلٰهًا وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكَ
وَرَبُّ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وچون آن جبار این سخن شنید عنان تمالک از دست
داده بقتل ایشان اشارت کرد و تملیخا آثار خوف وفزع در بشره یاران
خود مشاهده کرده گفت ای ملک ما را به همگنان خویش سپرده امشب مهلت ده
اگر فردا کیش ترا قبول کنیم بر ما ببخشای والا هرچه مدعای تست با ما عمل نمای
دقیانوس را این سخن مقبول افتاده اهل توحید را محبوس گردانید و ایشان
فرصت یافته همان شب از حبس گریختند در روایت دیگران است که چون نوبت سلطنت
وحکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش
مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف
آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافته و انجماعت بعد از
فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل با هم میبودند و درین اثنا بگوش آن بدگهر

این خ

این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری گران وهامون کثرت آغاز برنشاند میان محاربت
بسته و دست تصرف بحواشی مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این حدیث
مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست
وجوانان مذکور خوف و رعب او را از مخایل مشاهده نموده بیقین دانستند که
وی نیز با سایر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیرست لاجرم با هم مشاورت
کرده طریق اتفاق نمودند که بعد ازین خدایرا پرستند که جز وی خدای دیگر نیست
و با هم گفتند که انکشاف حال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این مدعی کذاب
گرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجایی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون
بر رحلت جازم گشتند اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت
بر سبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف
براهی که از آمد شد خلایق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت
در توم آفت دران بیابان بشبانی رسیدند و چوپان که در عالم فراست قدم میگذارد
پرسید که شما چه کسانید که از رعب و ترس در ناصیه شما آثار میبینم گفتند که
ترا با این استفسار چه کارست باز التماس نمود که مرا از حال خویش خبر دهید
که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما
باشم بعد از آن که شبان را سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد و صورت
واقعه را تقریر کردند شبان نیز بوحدانیت الله تعالی اعتراف آورد و اغنام
بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان نیکبخت یکجهت
گشت و یکی از ایشان بتصور آنکه مبادا کسی بآواز کلب بر حال ایشان اطلاع
یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ
بر سگ خورد قطمیر در سخن آمد و گفت که عجب حالتی است که سنگ بجانب من
می اندازند و حال آنکه من پروردگار عالم را پیش از شما شناخته ام

اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و برهنمونی
شبان در غاری که موسوم بود برقیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت
نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند و بعضی را
زعم آنست که اصحاب کهف به بیت لبث و فرار در غار درآمدند و گفته اند که
چون ایشان فی الجمله اطمینانی حاصل شد تملیخا را که پس از ایشان خورد تر بود
و بچابکی و چستی از سایر اقران امتیازی داشت بآوردن طعام و شراب
و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند و او تغییر باوضاع
خود داده که خدمتکاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه
اعدا فراغت یافت بدار الملک خویش مراجعت نموده اشراف و لایات را
مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت
خود را روشن داشته گفتند که ما درین قضیه بی گناهیم حیلی و قوت ما مبلغی
از نقود ما برگرفته و گریخته اند دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته
بعد ازان که معلوم او شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان داد تا
در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است و طبقه آنکه هیچکس از ملازمت
رکاب او تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متنکر و رو پوشیده
از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد بتعجیل بازگشت و
یاران را از صورت واقعه اعلام داده آن موحدان از سر یقین کلمهٔ حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایزد
تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ
سِنِينَ عَدَدًا و قال عز و علا وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ای بفناء
الکهف و قیل علی باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر
غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش

ازان

ازان جبار پنهان میداشت اشارت کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل انوار
در غار هستند یا نه خازن بغار درآمده و ببالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که
ایشان در خواب اند و هر چند آواز کرد و از فریاد وی بیدار نگشتند مارنوس
دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از دقیانوس در امان باشند ع
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ما و مارنوس پس از غار بیرون آمده معروض
داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات را
بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید دقیانوس مبتهج
و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانیدند خازن بنابر آنکه ملهم
شده بود که این صورت از علامات الهی است که روزی بر عباد خود ظاهر
گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب
و تاریخ فرار اصحاب کهف را بر آن لوح نقش کرده بر در غار از اندرون تعبیه
کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال نمود بجانب جهنم
شتافت و پس از وفات او جبابره برسم دنیای بیوفاست طبقه از ملوک
متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی
عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام
صوامع بنیاد نهاد در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را
از تطرق تفرق و فنا نگاه داشته بحالت یقظه و انتباه معاودت نمودند
تفصیل این اجمال آنکه مدت سیصد و نه سال که دران غار خواب بر مزاج
اصحاب استیلا یافت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل را ده بار میفرستاد
که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از مضجع صیف بمضجع
شتا نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را
نخورد وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و قال جل ذکره

وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان
دران مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده بود تا فسادی به
احداق اعیان روزگار راه نیابد وقال جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ
رُقُودٌ منقولست که پس از اصحاب کهف باندک زمانی شبانی جهت ماوای
گوسفندان در غار را کشاده بود و از مهابت آن موضع مطلوب خویش
نایرنده فرار بر قرار اختیار کرده بود و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب
نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند با هم گفتند که از درنگ ما
درین مقام از خواب چه مقدار گذشته باشد فقالوا لَبِثْنَا يَوْمًا و چون
خورشید را دیدند گفتند أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق
معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاط
تمام بجای آرد و تملیخا بدر غار رسید آثار انسداد و انفتاح دید و از ردم
و هدم آنکه بتصور او در یک روز وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر
روان گشت و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمدن شد ملاحظه کرده بود
مشاهده وی نگشت و تعجب او از دیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی
انطاکیه بموضع بتخانه کهنه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدران
نقش کرده بودند با خود گفت که سبحان الله عجب حالتیست که در یک شبانروز
بیت الصنم را ویران ساخته بجای آن بیت الصمد ترتیب نموده اند و چون از دروازه
بلد رسیده اوضاع شهر را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده هیچکس را نشناخت
و خلایق را در لباسی دیگر ملاحظه کرده از ملاحظه اینصورت بغایت تعجب نمود
با خود اندیشید که ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب و در شهر دو
کس را دید که یکی بمسیح و دیگری باله مسیح سوگند میخوردند و از ایشان دکان
خبازی را نشان جسته بدانجانب شتافت و درمی از دراهم دقیانوسی
بخباز

بخباز داد که نان ستاند چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درمی بزرگ یافت
و آثار طول زمان بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست
تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه
نموده جمعی از قیل و قال ایشان واقف حال گشته تملیخا را گرفته بنزد دسطوس
قاضی بردند قاضی کیفیت قضیه را معلوم کرده با وی گفت که هیچ اندیشه
مکن و ما را بگنجی که یافته نشان ده تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا ام
قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آورده گفت که فلان روز از خانه پدر
خویش برداشته ام گفت پدر تو کیست جواب داد که فلان ابن فلان فرمود که
ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا و
پدر مرا می شناسند گفتند ما هیچ یک ازین مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که
بدین حیله گنج را ببری و قاضی دران قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و
در راه تملیخا تضرع و زاری نموده میگفت که هم در زمان که دقیانوس مرا ببیند بقتل
من فرمان دهد مردم از وی پرسیدند که دقیانوس کیست گفت که حاکم این شهر
گفتند مگر تو دیوانه چه سالهای دراز است که او در صدر جهنم رتبه تقدم دارد
و تحیر تملیخا از استماع این حدیث مضاعفت پذیرفته چون او را بپایه سریر
ملک حاضر کردند جوانی دید بر بالای تخت که بیاد خدای عز و جل و ذکر
مسیح علیه السلام اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظاره
کردن گرفت ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که
من فلان ابن فلانم از مشاهیر این شهر که در کوچه کذا در محله کذا بهمان یکی
فلانکس پدر من مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک را از ایها که تملیخا نام برد
ندانستند آنگاه ملک گفت که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تدبیر میخواهی که
رایگان از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی باز نمای و چون سخن

بدینجا رسید تملیخا کیفیت سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و ملک
در شگفت ماند و ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصارا را جمع فرمود و این امر
مبهم را از ایشان استعلام نمود ایشان گفتند از مسیح منقولست که در اول زمان
دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی نهان کرده اند و درین اوان ظاهر
خواهند گشت و بعد از آنکه فی الجمله مطلوب ملک از تملیخا پرسید که مردم تو کجا اند
گفت در کهف رقیم اند ملک با علما و لشکریان و رعایا تملیخا را پیشوا ساخته
بجانب غار روان شدند و تملیخا بر حضرت ملک پیش از همه بغار در رفته یاران را از
آمدن اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد ایشان در سجود رفته
با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب
کهف با بشارت ماریوس خازن بران منقوش شده بود ملاحظه کردند چون
ملک بغار در آمده بآن جماعت نزدیک رسید ملک را ایذا فرمود ساجدان سر از
سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار
اظهار نمود و خوانهای الوان و غذاها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از
اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از یاران نیکوکردار بعد از دعا و ثنا
التماس نمودند تا ایشانرا بحال خویش گذارد و ملتمس ایشان مبذول افتاده اصحاب
کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان
مامور گشت و ملک جمله را از دیبا اکفان ساخته جهت هر یک تابوتی از طلای
احمر ترتیب داد و حضرت شهریاری هم دران نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف
با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک و اکفانک فنحن فی اکفان الجنة
و بنابرین پادشاه فرمود که همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان
ایشان بجامهایی که سابقا پوشیده بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک
بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ اعتبار نموده

هر سال در این روز خلق اطراف بر در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که
این روایت منسوب بجمعی از مورخان است که گمان میبرند که اختفاء اصحاب
کهف بظهور آن بعد از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین
باب آنست که چون جون جماعت قبل از بعثت عیسی علیه السلام در آمدند گفتند ربنا
آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من
شیٔ کان معهم و وضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلث مائة
و تسع سنین و بعد از انقضای این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند
و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند تملیخا صورت
سرگذشت تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این واقعه استعلام
نموده احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از
رفع من حق جل ذکره ایشانرا خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون
ملک این حدیث را از احبار نصاری استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر او
استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل
اسلام اعلام دهد تملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه این
جانبست ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را
تسکین داده گفت که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی
ابن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند
بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت
نمودند و ملک بغار در آمد قوم خود را در خواب دید آنگاه از آنجا بیرون رفته فرمود تا
در غار را سد گردانیدند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح است
اما محمد بن اسحق بن یسار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت
و امر حکومت بپادشاه عادل مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی در میان

خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و بعضی حشر اجساد را منکر
گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور
خواهند گشت و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در
صومعه درآمده پلاسی پوشیده و در معبد را بربسته و رعیت فراز کرده بتضرع
و زاری ایمان اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی آن امر مبهم را بر موحد و ملحد
عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده دران اوان یکی از اهل
سوس را افتاد که باب سد و غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را
خطیرهٔ گوسفندان خویش گرداند و آن شخص دو کس را اجرت داد تا خشتهای
در غار را بر کنند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر
گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدرون آوردن گوسفندان و
درون رفتن چه رسد منقولست که دیگران زمان بدان محل رسیده از
مهابت غار فرار مینمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیاتی جدید
یافته از خواب برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند
و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند تا او را آنچه سابقا مذکور شد
گرفتند اما درین روایت نزد رییس و قاضی شهر بردند و میان ایشان مناظرات
واقع شد و رییس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدان جانب
روان شدند و قریب بدر غار خانه یافتند که آب آنرا مسدود گردانیده بودند
و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف
دران محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان
از ظهور آیات صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشتند
و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده
حالات ایشانرا مطابق الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف

فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعث بیفزاید
ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب
کهف افتاد سجدات شکر بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و بر شاه و گدا و توانگر
و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا علیهم السلم از ان اخبار
کرده اند حق و راستست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود
رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک تابوت و اکفان ایشان
از دیبا و زر سرخ مرتب داشته و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت
سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم نه از زر اکنون
ملتمس آنکه ما را انجا که بسپاری حکم فرمود که ایشانرا از تابوتها بیرون آورده
در جوف زمین جای دادند و بعد از ان دانای آشکار و نهان آن سعادتمندان را
از عیون خلایق محجوب و پنهان داشت منقولست که معاویهٔ ابن ابی سفیان
در بعضی از ان غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب
کهفست معاویه عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس با او گفت که این سعادت
هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگتری از تو خطاب
میکند که لَوِ اطَّلَعتَ عَلَیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم فِرارًا وَلَمُلِئتَ مِنهُم رُعبًا معاویه گفت
اگر اصحاب کهف را نتوانیم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شویم آنگاه
با جمعی هر چند گرد آن جبل گشت قطعا پی بدان غار نبرد و عاقبت مایوس از انجا
بازگشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت نزول
عیسی علیه السلم اصحاب کهف را زنده کرده اند و با مسیح مدتی مصاحبت
نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجا واثق و وثوق
صادق که اگر هوشمندان با خبرت مبالغ راقم حروف بتحریر آن جرات نموده
میان آنچه قول محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر ثقاتی مطلع گردند

مبنی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم علی حقایق الامور
ذکر احوال برصیصای عابد ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از رفع
مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی اسرائیل عابدی
برصیصا نام بود و مدت هفتاد سال بعبادت قادر مختار قیام نموده
خلافی ازو صادر نشد و شیطان رجیم ازین معنی نیک بتنگ آمده اعوان خود را
جمع کرد و گفت که من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از
شما خاطر مرا فارغ گرداند از آن میان ملعونی ابیض نام که بوسوسهٔ انبیا گور
خود را می‌تافت گفت که من این خدمت بجای آرم و بعد از آن ابیض بصورت
راهبان بدر خانهٔ برصیصا آمده ندا کرد و برصیصا چون بنماز اشتغال داشت
جوابش نداد و گویند که مشارالیه در هر ده روزی یک لحظه از نماز باز ایستاده
افطار کردی و برخی زیادت ازین نیز گفته‌اند و ابیض بدر صومعهٔ او توقف
نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای نماز نظر کرده شخصی را در لباس
رهبانان دید که عبادت میکرد چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که
دران هنگام که ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت
تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علی
مشغول باشم و هنگام شرایف اوقات دربارهٔ من دعا فرمایی برصیصا
جواب داد که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای فرایض
طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی
و دعای من مستجاب گردد اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفته و از ابیض
اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بر در صومعه کمر طاعت بر میان بست
و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین
قضیه بگذشت باز پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض من

آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فواید نمایم رخصت دخول یافته قریب یکسال
با عابد دران معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا جد و اجتهاد او را دیده بمصاحبتش
نیک راغب و مایل گشت و چون ابیض یکسال بکامل شرایط پرداخت با عابد گفت که من
یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم
عابد را مفارقت وی دشوار آمده آن ملعون در حین وداع گفت که ای برصیصا من اسمی
از اسمای الهی میدانم که هرگاه که خداوند تو را بدان نام بخوانی بیمار را از شفا کرامت
فرماید اگر خواهی بتو آموزم برصیصا ممنون گشت و ابیض اسمی با او آموخته از
صومعه بیرون آمد و با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در ضلالت
افگندم آنگاه گلوی پسری را که منزل او قریب بصومعهٔ عابد بود افشرده
بصورت طبیبان بر مادر و پدر وی ظاهر گشت و گفت فرزند شما را جنونی ظاهر
شده اگر رخصت فرمایید بمعالجهٔ او پردازم و ایشان منتها داشته بعد از
چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت برین قرة العین شیطان مسلط
شده است که او را جنه میگویند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم
میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت
میکند پدر و مادر بصومعهٔ برصیصا آمده ملتمس خود را معروض داشتند برصیصا
دعا کرده ابیض دست از ان حرکت باز کشید و آن جوان بصحت معاودت نمود
ابیض گلوی چند کس را در ان نواحی فشرده شفای ایشان بدعای برصیصا
حواله نمود و عابد دعا کرده ابیض ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعای
عابد در ان دیار شهرتی عظیم یافت و بعد از ان ابیض همین دست برد را بدختر
پادشاه بنی اسرائیل که اجمل زنان عصر بود دست برده بهیات اطبا نزد برادران
دختر رفت و التماس نمود که معالجهٔ دختر را حواله بوی رود و بعد از چند روز
معروض داشت که شیطان این دختر را جنه میکند که من از رفع او عاجزم

لیکن خلاصی ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و پادشاه‌زادگان که برادران دختر بودند گفتند که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعهٔ عابد گذارند تا مخلصی کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول ننماید قریب بصومعهٔ او خانه بنا کنند و دختر را آنجا رها کرده بوی سفارشش نمایند تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعهٔ او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند در ان موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تع درخواهی تا او را شفایی عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک‌زادگان این سخن گفتند و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی بدیدن خواهر می‌آمدند و در خلال این احوال ابلیس چند نوبت حلق دختر را می‌فشرد و بدعای برصیصا دست از وی باز میداشت تا روزی پری‌چهره را رنجه کرد و بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بیالین آن گل‌اندام آمده جمال و کمال او مشاهده کرد که هرگز در خیال او نگذشته بود و گویا افصح الشعرا شیخ سعدی رحمه الله این دو بیت دربارهٔ آن خورشیدرخسار گفته است که قطعه

ازین مه‌پاره عابدفریبی ملایک‌صورتی طاووس‌زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه‌بندد وجود پارسایان را شکیبی

و بعد از آن که زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که به ازین خلوت کی دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد بیت

از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان

ای برصیصا کام دل ازین شکرلب برگیر و توبه و استغفار از سر گیر عابد از جادهٔ مستقیم منحرف گشته کمر ازالهٔ بکارت را بر میان بست و آب مواصلت بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمباشرت آن پری‌پیکر پرداخت

غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیهان بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان باده‌نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده‌اند

و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر گشت ابلیس بصومعهٔ برصیصا درآمد و برسبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای بازگردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسهٔ او عمل نمود شب آن بیچاره را بکشت و در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمده دختر را نیافتند از برصیصا اعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند و ابلیس نزد برادران دختر رفته گفت هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته است و اندکی از دامن جامهٔ وی در بیرون مقبره مانده و اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با ابلیس بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند و آنگاه جمعی را فرمود تا بتبرها برداشته صومعهٔ برصیصا ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر ناخوش را بسمع پدر خود رسانیده ملک بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند در ان حال ابلیس خود را بروی ظاهر ساخته گفت

ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نه گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نمودی و بدانها اعتراف کردی و خود را با هم سایر رهبانان ترا فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی و اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم برصیصا ابلیس را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت وانی اخاف ان اسعی فی نجاتک ولا اقدر علی ذلک وکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین یعنی بها الشیطان و برصیصا ابن عباس گوید که بعد از برصیصا راهبان در زوایای کم نامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از عبدالله ابن عباس رض منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلوات الله علیهما جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند و در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه‌نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و وی مادری داشت بصفت صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می‌آورد اتفاقاً در شب باران در صومعه جریج آمده آواز کرد تا در صومعه را بگشاید جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را باز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت اراک الله المومسات وجوه یعنی بنماید خدای ترا رویهای زنان زانیه را دفع رو شرار از ظهور اعمال سیئه برصیصا سر راهبان دلیر شده بنسبت این طایفه سخنان زشت میگفتند و آن زاهد بدست و زبان میرنجانیدند و باز کثرت ورع و طاعت

جریج با وی عداوت میورزیدند و در باب شکست او مکرها و حیلها می‌اندیشیدند و قصدها میکردند عاقبت فاجره را بچنگ آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج راهب را متهم گرداند و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد و او را بر در صومعه جریج رسانیده خود در کمینگاه مکر و غدر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه را حرکت داد جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام که از موضع دور می‌آیم و از خوف بلا کالان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بران زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و زن در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و چون از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دلپسند بر جریج جلوه داده استدعاء مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن عورت گشت اما از آتش دوزخ اندیشه‌مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش دوزخ سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت و باز شیطان اغوی نموده جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او برین منوال گذران بود چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده‌ام و نزدیک بآن رسیده که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان در گردن جریج افگنده کشان کشان بپارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم

که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطهٔ دعای من بود و از آنجا بخدمت
پادشاه شتافت و ملک او را تعذیب سیه گفته مادر جریج گفت که درین باب اضطراب
منمای که من بر بیگناهی فرزند خویش بینه دارم پادشاه فرمود که آن کدام است
گفت فرمای تا آن زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او مثال داد چون
فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود را بر شکم او نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب
و مجرم از بی‌جرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود که یا صاحب البطن
جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانکه حاضران مجلس آواز او را شنیدند
مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلانست
و چنین سه نوبت گفته و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند
آورده‌اند که چون از وضع حمل زن زانیه سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع
نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل جریج سعی پیوستند و بعضی استماع آواز
کودک را از شکم مادرش منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث واقف گشته
نزد ملک آمد و معروض داشت که خدایی که طفل را در شکم مادر نطق کرامت فرموده
میتواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد و درخواست نمود که مادر را با کودک
حاضر گردانید آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که لبیک
فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن جریج کوتاه
کردند و بعضی از روات گفته‌اند که شبانی قریب بصومعهٔ جریج گوسفندان میچرانید
و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب بستان را ازین حرکت منع میفرمود و چون
این زن حامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از جریج خاطرش مجروح
بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسید حکم به
صلب عابد فرمود و راهب در راه زانیه را دیده متبسم گشت و مردم از سبب
خندهٔ او درین محل پرسیدند جواب داد که بواسطهٔ طلب مادر که در حق من فرموده
دعای

اراک الله وجوه المومنات بدین بلیه گرفتار آمدم بعد ازان راهب در مجمع از
کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عز و جل فتکلم فقال فلان الراعی
حتی قاله ثلثا و سمعت الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج والله اعلم

ذکر اصحاب اخدود قوله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود

اهل اخبار و تفسیر گفته‌اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را
پادشاهی بود جبار ستمکار ذو نواس نام داو وزیری کاهن ساحر داشت
که بر سبیل استقلال بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و چون شیخوخت بر
وزیر استیلا یافت و قریب بان رسید که آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل برد
از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته
بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود را تفهیم وی نماید و شایستهٔ خدمت
و نیابت وی گردد و ذو نواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت
وزیر کرد طایفه از نقلهٔ اخبار گفته‌اند که آن جوان که در اثنای تعلم سحر و کهانت
شبی بمقصدی میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که
شخصی گفت یا عزیز یا عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهایی بخشد
و بعزت تو که جسم من در رضای تو گداخته شد نفس من بتوفیق و معاونت
تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن موثر افتاده پسر دران شب
در خانهٔ زیر زمینی پیدا کرده درانجا درآمد و دران خانه راهبی دید پلاس پوش
که بتضرع و زاری مشغول بود راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد
که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پلاس پوشیدن اکتفا نموده‌ام
پسر قصهٔ خود را سربسر حکایت کرد و گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن
روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است راهب او را سوگند داد
که هیچکس را ازین حال آگاه نکند که خوف بجان است بعد ازان پسر عرض

اسلام کرده آن سعادتمند مسلمان شد و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بنوایـد
بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد و انواع خوارق عادات ازوی بحیز
ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پسر از
سبب آن پرسیده جواب دادند که ثعبانی درین راه پیدا شده است که مانع
مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او گشته تا بنزدیک ثعبان رسیدند
و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالید و اژدها همان لحظه بگوشه رفته
از نظر خلق غایب شد و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی
شیری پیدا شد که درعقب مردم افتاده خلایق افتان و خیزان ازپیش آن سبع گریزان
میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر ازپی خلق
بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد ازان با حاجبی از حاجبان ذونواس که
چشم وی از قوت باصره عاطل مانده و اطبا از معالجهٔ آن عاجز گشته بودند
ملاقات فرموده باوی گفت اگر متابعت من کنی از حضرت درخواهم تا دیدهٔ
ترا روشن گرداند و با حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا فرمود
و حضرت مجیب الدعوات چشم حاجب روشن کرد و حاجب بقدرت و وحدانیت
باری اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بی ضرورت سر او را با اغیار
نگوید و حاجب منتقل شده چون نزدیک ملک آمد ذونواس ازوی پرسید که
سبب بینایی چشم تو چه بود حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد ذونواس
استفسار نمود که کدام خدا حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین
که جز او خدایی نیست که بر همه اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه نمود
که راست بگوی که که ترا اینچنین مغرور و فریفته گردانیده است حاجب
صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان
رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و وزیر

ازین

وزیر ازین سخن متحیر گشته ذونواس باحضار پسر فرمان داد و ازو پرسید که آیت
ردوت علی هذا عینیه فالکان بدعایی الکاه و وزیر از پسر استفسار نمود که
تو این علم را میدانی و هیچکس این مسئله را تعلیم نکرده که نابینا باز بینا گرداند
ساحر گفت که من چیزی را که ندانم چگونه آنرا تعلیم کنم ملک با پسر گفت که که ترا باین
مرتبه رسانیده و ملت توحید پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا
اقول الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید
ملک هرچند تکلیف کرد که ازین قول رجوع نماید موثر نیفتاد و بعضی چنین گفته اند که پسر را
چندان تعذیب و تخویف نمودند که براهب نشان داد و آن پیر موحد را سرهنگان
بموقف سیاست آوردند ذونواس با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب چنین
امر شده از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد و راهب
امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند
و ملک با پسر گفت که اگر حیوة خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای پسر نیز
از فرمان ذونواس سرباز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمهٔ ماهیانش سازند چون پسر را
بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و گماشتگان ذونواس را
بدریا افکند و پسر بسلامت بازگشت ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را
طلبید و ازوی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهایی یافتی فقال ان ربنا اهلکهم
و نجانی و ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و
پسر را چون بقلهٔ جبل رسانیدند بادی صعب برخاسته مشرکان را به پایان
کوه افکند پسر در ضمان سلامت باز آمد ذونواس فرمود تا او را بر دار
کردند و هرچند نیزه بر وی زدند کارگر نگردد و در زیر دارش چندان آتش افروختند
که زبانهٔ آن بکرهٔ اثیر رسید اما یک تار موی او را نسوخت و بعد ازان فرمود که
او را تیرباران کردند لیکن هیچ یک ازانها کارگر نیامد منقولست که چون

مدت هفت شبانروز از صلب آن پیر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی
کثیر بپای دار آمده بودند خطاب کرده فرمود که ایها الطاغی تیر تو وقتی از جوشش
بدن من بگذرد که بهنگام رمی گویی که رمیت باسم رب هذا الغلام و ذو نواس
آن کلمه را گفته تیری بجانب آن پسر انداخت و مرغ روح او همان لحظه بکنگرهٔ عرش
پرواز نمود و خلقی که در پای دار مجتمع بودند صورت حال را مشاهده نموده اکثر
گفتند که آمنا برب الغلام و خواص با ذو نواس گفتند که از آنچه می ترسیدی
اینک پیش آمد و ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش افروختند و اثر شرر
بمشعل خورشید رسید و هر که از دین قدیم برگشته از آتش بیداد بسوختند گویند آخر
کسی که او را میان سوختن و برگشتن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسر شیرخواره
همراه داشت و مادر بیچاره را شفقت طفل شیرخواره دامن گیر شد خواست که
بکیش ذو نواس در آید ناگاه طفل رضیع را باری سبحانه و تعالی قوت نطق بخشیده
ندا کرد که یا اماه از پرورد گار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که
باعث برین امر شفقت ابوت بر تو و بس کودک گفت که هیچ باک نیست که حضرت ارحم
الراحمین ما را از عذاب این کافر لعین نجات کرامت خواهد فرمود و آن ضعیفه
خود را با فرزند در آتش افکنده قادر مختار آتش را برایشان سرد گردانید و مادر
و فرزند را از عیون و ابصار مختفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند
و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشته کافران نیز بسوخت قال الله
عز و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی الملک النار او قبتهم منقولست که
در خلافت عمر بعضی از اهل اسلام در بادیه از نواحی یمن بر جوی معطل مصلوب
یافتند که دست خود بر زنخدان نهاده بود و هر گاه که دست او را از آن محل
دور میکردند باز بموضع خویش میرفت و ایشان ازین قضیه متعجب گشته
صورت واقعه را نزد عمر آوردند عمر گفت این امر مبهم را از کعب الاحبار

استفسار نموده کعب قضیهٔ ذو نواس و صلب پسر و اصحاب اخدود را چنانچه مسطور
شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب فرود گرفته
بتدفین و تکفین وی قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلم و آثار عجایبات
طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از
تلامذهٔ ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و چندان
مال داشت که محاسب وهم از ضبط و احصای آن بقصور اعتراف میکرد و جماعتی
از نصاری که متابع او را از لوازم می شمردند ایمان آورده بودند در ابنار استیلای کفار
بران نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی
در موصل که اهل شام نیز شرایط طاعت او بجا می آوردند و او صنمی داشت
افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجدهٔ افلون
سر فرو نمی آورد بنابر فرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در آن اوان
بخاطر جرجیس رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة الامر در مهاد
امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد
لاجرم هدایای نفیس مرتب ساخته عازم موصل گشت و بحسب اتفاق روزی بمجلس
ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتش بلند افروخته و خلایق را تکلیف
مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان وی نمی کشید نجات می یافت و هر که
مخالفت می ورزید میفرمود که او را در آتش انداختند و جرجیس ملاحظهٔ اوضاع
مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف
این رجال بد سگال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و متاندم از آن انجمن
بیرون آمده هدایا را بر مساکین و فقرا متفرق گردانید و باز بمجلس معاودت
نموده باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمهٔ الحق مرا استماع نمای و صورت
قوت غضبی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد که من ناصح امینم

و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد اقدام نمای و بعد از آن گفت که
ای ملک تو عبد مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و بینهما آفریده است
و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده روزی داد و تو از
طریق مستقیم منحرف گشته سنگ تراشیده که بر هیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد
کرده و مردم را میفرمایی که او را بالوهیت پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن
و دست از کیش خویش بازدار و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی
و از کجایی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد
کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن من فلسطین
و حضرت واهب العطایا مرا اموالی کرامت فرموده است و من از خوف ظلمه و تاب
آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که
ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب
مینماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح داشتم ملک گفت که تو بواسطه
این مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستحق عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت
میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت درآمدی وظیفه آنکه متابعت من
بجای آری و ملاحظه در دور و قصور ملازمان من نمایی و کرامت نعمت و عز و سرور
اینها ملاحظه کنی و تو مغرور بعبادت الهی گشتن هیچ فایده از وی بتو نمیرسد
اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو زایل
گردانیده ترا بر خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار
خویش ذلیل و حقیر هستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند
از نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت آفریدگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس نزد
آن طاغی دو شخص را در غایت قوت دیده گفت که ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و
حقیر بدکه هیچ چیز نتوانید ابتدا آفریدن و رزق هیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرر بکسی

نتوانید رسانید و پروردگار من حکیمیست بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من
آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرمند نمیتوانند که یکی را بمرتبه الیاس و دیگری را
بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چیست جرجیس جواب داد که
الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت خداوندی بدرجه ملایکه
یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده است و احتیاج باکل و شرب ندارد
و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود که
خدای تعالی بی واسطه پدر او را خلق کرده بود و خلعت نبوت در برش افکنده
تا احیاء اموات نمود و معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت رفیع
الدرجات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان برد و نزدیک عرش مجید جایش
مقام داد ملک گفت سخن دراز کشیدی و بایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن
نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت
اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار
منسوب بافلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو
عذری نماند حکم فرمود که تابهای آهنین لحوم و دسوم او را ممتلی و منتفخ
گردانیدند و ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بدو نرسید و ملک این حال
بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد جدید را در آتش نهادند و بر سر جرجیس
کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن
فرمان داد تا حوضی را از مس پر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در حوض
افکندند و سرپوشی بر آن نهادند تا نگاه مس مذاب فسرده و سرد گشته چون
سرپوشش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک از وی پرسید که
ازین عقوبت هیچ المی بتو رسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلص تو
چه چیز بود جرجیس فرمود که ترا اعلام نمودم که خدایی دارم که قادرست بر همه اشیا

ورا از مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام توجحت باشد و ملک از زوال مملکت و سلطنت
اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر وی افکنده دست و پای او را
بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی اسطوانه از رخام نصب فرمودند
چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس فرستاده بتاج بهنوتش سرافراز
ساخت و قید او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور شکور تو مأموری
بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال نزد الجبنک اهل تمرد و
عصیان مبتلا خواهم کرد اید و تقدیر چنانست که ایشان چهار نوبت بکشتن تو
مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده کردانم و در نوبت
پنجم فردوس جنان و روضه رضوان مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع
حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در
بارگاه در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد قال
من ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را
بکرفتند و اره بر فرق مبارکش نهادند و بدو نیم کردند و هر قطعه را بجندین قسم منقسم ساختند
و در جاهی که شیران بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای بدن جرجیس را
بر پشت خود نهاده نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را
زنده گردانیده ملکی را بسوی فرستادن فرشته گفت که باری تعالی میگوید که حیاتی
جدید بتو ارزانی داشتم تا بدشمنان من جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص
خواهم داد که هیچ جشمی دکوشتی آنرا ندیده و نشنیده باشد روز دیگر که ملک اسباب عیش
و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته تعریف اپلون میکرد که هیچ
آلهی قویتر از اپلون نیست و میگفت جرجیس کجاست که ما را از تخویف معبود خود
تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر برزد و ملک و ارکان دولت
متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس الحضرت فرمود که من

جرجیسم که خداوند ذو الاکرام بعد از قتل بنعمت حیات بمن ارزانی داشت
و اگر اندکی شما را عقل باشد و ادراکی بخدایی که بر چنین امور قادر است
ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست بکمان آنکه کسی و برانگیشد
بما چنان نمود که کشته شده است و حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را
مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو او
هر کجا ساحر ماهریست بپایه سریر اعلی حاضر گردند و بعد از اجتماع سحره ملک
با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او به تنگ آمده ام اکنون
وظیفه آنکه شما از آثار و اعمال خویش بمن نمایید تا مرا بر کردار شما وثوق حاصل شود
رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن چنین در نظر خلق دو گاو نمودند
شد بار کردن گرفتن و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده همان لحظه بار آور رسید
و بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان بخت همه بروی آفرین کردند
گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را
بمواعید مستظهر گردانیده از وی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب
مبدل سازد ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسونی بر آن خواند
ملک را گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک آب را
تمام بیاشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی گفت در غایت
خوشی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت
خدای راست که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون
مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود
ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای
آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم
یکی از حاضران گفت که جرجیس را شما از زمره ساحران می شمارید و هیچ

ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص
تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه باین دیار
آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقرهٔ او زنده گردد و جرجیس عصای
خود را بآن پیرزن داد که برو و بر گاو مرده زن تا زنده گردد پیرزن گفت
ازینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو
از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب فرمود که اگر یک استخوان
از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت
نموده بفرموده عمل نمود گاو زنده گشت آنگاه قایل این سخن از پیشوای
ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان
لا اله الا الله و ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا بدین زودی فریفته
گردانید و بدین ضلالت افکند آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من
در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان اقرار آوردم و ملک از خوف
آنکه مبادا که جمعی بقبول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را
بریده او را هلاک ساختند و این خبر در شهر اشتهار یافت تا چهار هزار کس بجرجیس
بگرویدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند
و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسئلت ننمودی تا مرا از کشتن
ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست
که بندگان مخلص خود را ببهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا خلاص یابند و بجوار
رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از
مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و بهرچه
ارادهٔ او بآن متعلق میگردد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را
که بر آن نشسته ایم بحال اول برده و اشجار مثمر گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس

جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد و مختار است و الا
هیچکس را بر وی حکم نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با
جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و مرحمت است که
هر دعایی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند جرجیس از این خبر بلطف
پروردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز
آمده اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک و نواب این معجزه را برای العین
مشاهده نموده مغربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز
بتو ایمان آرم گفت که من در مدت عمر خویش ساحر ماهرتر از این شخص ندیده‌ام
و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف
ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو
جای دادند و در زیر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود
گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل کرده متعاقب این واقعه حق عز و علا
باد و باران و رعد و برق و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت که چند شبانه روز
شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت
گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آن آواز مردم شهر مجموع بروی افتادند
و صورت گاو شکسته جرجیس سلیم و صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع
گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت
آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت افزوده مغربی دیگر که او را انقلیطانی
خواندندی با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار چهار حوض محفور است
در سنگی که در هر یکی ملکی از ملوک گذشته را نهاده‌اند اگر تو در دعوی خویش
صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند و جرجیس مستقبل شده
مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده ام کرد

تا عظام رمیم و رفات ملوک و انبیا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون
آورده جدا جدا نهادند و آنگاه از ملک کارساز مسألت نمود که آن جماعت را
در زمرهٔ احیا منتظم گرداند و دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد
و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در آن میان پیری را دید
پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آنحضرت از حال او سؤال کرد و از
مذهب وی تفتیش نمود جواب داد که مدت العمر بت‌پرست بودم و با آنکه
از مرگ من چهارصد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من
بیرون نرفته است و بعد از موت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش
من استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم بر اجساد
و حزن بر ارواح ما گماشتند و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا
فرستند تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان
که ارواح با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل نام الخضر سخن بدینجا
رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را
بیمن التماس شریف تو زنده گردانیده جواب داد که من جرجیس پیغمبرم
توفیل نام آنحضرت را شنید دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت
کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبهٔ این مشتی بیچاره را
قبول نماید و دست رد بر سینهٔ مطلوب ما ننهد و طورقلیطا گفت یا توفیل
تو که از مشاهیر ملوک بوده مدتی دین آبای خویش را ترویج نموده و اکنون
شرم نمیداری که بمتابعت این ضال مضل سر فرو می‌آری توفیل روی از وی
گردانیده گفت انا اعلم بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته
پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمهٔ آب ظاهر شد فرمود که آن
جماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند و

عبارات ص

باز جرجیس

باز جرجیس پای خود در ابر زمین زد و خدای عز و علا ایشانرا بپیرایهٔ بهشت جلوه
داد منقولست که با وجود معجزه چنین از جرجیس ملک و هیچکس از متابعانش بدو
ایمان نیاوردند و بعد از مشاهدهٔ این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در جمیع
ایام حیات از تو کاملتر در سحر ندیده‌ایم چه قومی که مرده بودند زنده نمودی که هیچ
از ایشان در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس
با هم مراسم مشورت بجای آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را
بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنا
برین او را در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کر و کور و لنگ و مقعد داشت محبوس
گردانیدند که مجال جنبیدنش نبود و جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبیده
پیرزن سوگند یاد کرد که درین ده شبانروز بجز اندک طعامی که در گدایی حاصل
کرده‌ام سد جوع نموده‌ام و اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از
سؤال لخته بدست افتد جهت تو بیارم چون پیرزن از آن مقام غایب گشت
جرجیس ستونی در آن خانه دید دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده
انواع اثمار ببار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون
بخانه باز آمد درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک
فی بیت الجوع و پیرزن را هوس شفای پسر دامنگیر شده مانند عطف در
قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد
و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده بینا و شنوا
گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روا
گردد فقال ان لذلک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروزی
دیگر است آورده‌اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای پیرزن بگذشت
و چشم او بر آن درخت افتاده دید که میوه‌های متنوع بار دارد از آن شجره

در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این شجره مقر بمعجزه
بیغ جرجیس اثبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون است
که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که تا غبار زی بر
حاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پیرزن را ویران
کرده آن درخت را از بیخ بر کندند و جرجیس دعا فرمود تا آن دوحه
بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از ان ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره
کردند و بسوختند و خاکسترش را بجمعی داد تا ثلثی را از ان در بحر انداختند
و ثلثی را دیگر در بر افکندند و ثلث ثالث را در جبل افکندند و هنوز آن
جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای بر و ای جبل
محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بندهٔ پاکیزه روزگار
من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و مقارن این حال بندا
از سه جانب بادی در حرکت آمده گردی قوی برخاست و از میان غبار
جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خویش خاک افشان گرفت و قوم
با جرجیس نزد ملک آمده واقعهٔ مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند
و آن کافر از حد بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر
متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای
ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم
جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت که مطلوب آنست که افلون را یکنوبت
سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس
بهلاک صنم امیدوار شده ملک را باین کار مقصود وعده فرمود و ملک مسرور
و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب بر فراش استراحت
زمایی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز

بالملک

با ملک بسپر برده چون شب شد نماز برخواست و زبور را بآواز حزین خواندن
گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت کلام الهی زوجهٔ ملک دران شب
تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق
شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفته خلقی کثیر بنظاره در بتخانه
جمع گشتند و امرهٔ مذکوره که سابقا جرجیس در خانهٔ او محبوس بود ازین صورت
خبر یافته و فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم در آمده با جرجیس عتاب
آغاز کرد که ای جرجیس خدای تبارک و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف
ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید
با وجود این همه الطاف تو جمله را نسیا منسیا انگاشته به پرستش
غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین بنه
که درین امر حکمتیست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک
گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و آن پسر را زبانش
گویا شده پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه شده جرجیس
پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند و ابلیس دران
زمان احساس خسف ایشان نموده از جوف یکی که بزرگتر ایشان بود
بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست
که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد ایشانرا
از ملک سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان او دست داده
دارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای
جرجیس چرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را
اله میگویی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا
ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را باقبح وجهی هلاک ساختند

وجرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که یارب مرا
درین هفت سال بشداید و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد
مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول آنکه پیش از حلول اجل
عذاب اهل عصیان مشاهدهٔ من گردد و چون از دعا فراغت یافت از
موقف قهر قطعه ابر نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت
و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته
شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره ساختند و آتش آن شهر را با مجموع
عبدهٔ اصنام بسوخت و مومنان ازان بلیه سالم ماندند گویند طایفه که
بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم علی حقایق الامور
قصهٔ شمشون عابد و قصد مشرکان بدو آورده اند که بعد از عیسی ع
و پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عابدی بود در بعضی از بلاد
عرب در غایت توانایی و قوت که هرچه او در آن بستی آنرا آن گسستی و اکثر
اوقات بجهاد قیام مینمود و او را شمشون میگفتند و مشرکان در دفع او
با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که قوت غلبه بر وی مقصور است بر اعانت
و موافقت زوجهٔ شمشون لاجرم بنابرین حاکم شهر نزد زوجهٔ عابد فرستاده
گفت که اگر در قتل شوهر با ما هم داستان گردی من ترا در قید نکاح آورده
مال بسیار بتو ارزانی دارم آن زن بیوفا عهد و پیمان شمشون را که با وی
درمیان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت رباعی
ای عهد تو عهد دوستان را سر پل ؛ از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل ؛ پرمشغله و
میان تهی همچو دهل ؛ ای یکشبه همچو شمع و دیگر روزه چو گل ؛ منقولست که آن
خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست و در بارهٔ
شمشون چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصدی باز فرستاده

فرستاده گفت که او را برسنی محکم باید بست تا ما را خبر دار گردانی که چون شمشون در
خواب رفت آن ناقص عقل شمشون را بریسمانی ببست و شمشون بیدار شده قوت
کرد تا رسن گسسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد
که زور بازوی ترا آزمودم شمشون خاموش گشت و ضعیفه صورت واقعه را معروض
ملک گردانید و ملک باتفاق کفار زنجیری فرستاده گفتندش که شمشون را در
خواب بدین زنجیر مقید باید کرد و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت
و شمشون بیدار شده زنجیر را نیز بگسست و از سبب این معنی تفتیش نموده
زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن
گردد که هرچه شمشون را مقید کرداند او نیز بگسلاند شمشون گفت این سخن
راستست اما مرا اگر بموی من ببندند نتوانم که خود را ازان خلاص سازم
شمشون چون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش
برید و هر دو ابهام او را بدان بر هم بست و کفار را ازین حرکت آگاه کرده
ایشان بتعجیل آمدند و شمشون را گرفته نزد ملک بردند و ملک دران زمان
بر منظری که بر بالای چهار اسطوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمشون
نزدیک رسید ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند که تا جهت
صلب او در برابر منظر داری زدند و دران حین شمشون مناجات کرده گفت
یارب اگر من بقای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجاتی کرامت
فرمای و دعای او بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص
داده فرمود تا ستونها را از تخت منظر ملک بگشتند و شمشون بفرموده عمل
نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص براه دوزخ شتافتند و ملک
باخراج شمشون از زیر خاک مشغول شده بسلامت ازانجا بصومعهٔ خود
معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمشون هزار ماه

در صومعهٔ خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام مینمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد
از الف شهر که در آیهٔ کریمهٔ لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهرست که شمشون
دران شهور بعبادت ملک غفور مشهور بود **ذکر خالد ابن سنان و
حالات او** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبرست ع
و او دراوان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله
مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته بمن می اید که خازن نارست و بمن از جنت
و جحیم و بعث و نیران و جمیع احوال آخرت حدیث میکند و دران اوقات در دیار عبس
از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد که عرب تا سه روزه راه ازان روشنایی
شتر خود را می چرانیدند و در روز بغبار زدود چیزی دران محل مرئی نمیشد و چون
خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله درمیان نهاد قوم گفتند که اگر تو درین صادقی
این آتش را نشان ده خالد متوجه شده بعصای خویش آن نار را منطفی گردانید و
بعد ازان قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من سه شب
گوره خری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را
گرفته بکشید و شکمش شکافته بر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده احوال
دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از انقضای سه شب گوره خری بر سر قبر
خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب فرمودهٔ خالد
عمل نمایند خویشان خالد از بنی مخزوم آمده گفتند که شاید که او از قبر بیرون
نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد در معارف حسینی مسطورست
که دختر او در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و آنحضرت ردای
خود را گسترده او را بران نشاند و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله و
آن دختر سورهٔ اخلاص را از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را
قراءة میکرد و هو اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة والثنا**

در کمیت پیغمبران اختلاف کرده اند اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم
تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در
صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از
هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت
میکند که حضرت رسالت پناه علیه من الصلوة چنین فرمود که باری تعالی مرا که
محمدم بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر
چهار هزار پیغمبر بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور شدند و چهار هزار
دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد در کتاب تعریف الانبیا
بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفوی صلعم فرمود
که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقهٔ اولی گویند که از جملهٔ صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسلند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی
الهی بروی بتوسط جبریل نازل شده اعم ازان که صاحب صحیفه و کتاب باشند
یا نی و نبی غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده
باشد و مرتبهٔ پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزم
و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دویم و سیم خصوص اقسام است و در
معنی کلمهٔ اولوالعزم اختلاف بسیارست و کلک بیان در اختصار کوشیده
متعرض ایراد اندکی ازان میگردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت
یونس اولوالعزم میدارند و آیهٔ کریمهٔ ولم نجد له عزما که در باب آدم واقع
شده است باعتقاد ایشان محمول است در زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم
اصحاب شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
و محمد علیهم السلم اولوالعزم باشند و بس و فرقهٔ را عقیده آنست که مراد
ازین کلمه ناسخان شریعت ما قبل اند و بنابرین تقدیر آدم علیه السلم از اولوالعزم

نباشند و آن پنج مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور گشتند اولوا العزم باشند و خاتم
باتفاق اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت محمد است
صلی الله علیه و آله وسلم و افضل رسل بی شائبه و شک و شبهه خاتم الانبیا است
علیه من الصلوة اتمها و جمعی گفته اند که بعد از سید ورا انبیا فاضلترین
پیغمبران ابرهیم خلیل است علیه السلم و بعد از ان موسی کلیم و پس ازو عیسی
و انگاه نوح علیهم السلام و اصحاب کتاب چهارند اول موسی صاحب التوریه
دوم صاحب الزبور سیوم صاحب الانجیل چهارم سید ولد آدم محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل
شد و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح و ابرهیم نیز ده صحیفه
و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیا و المرسلین و الشهدا و الصدیقین
الی یوم الدین

ذکر ملوک عجم

بر رای حاکمان محکمهٔ درایت و
تحقیق و سالکان بادیهٔ هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که تا حیز و لستونی که
در تکمیل و ترتیب این اجزاروی مینماید بنا بر سوانح جریانات است که تفصیل
آن لایق سیاق کتابت نیست و مع ذلک متیقن معلوم است که اگر یمن اعتنا
و حسن التفات حضرت امیر مؤید جوانبخت کامکار ناسک مناسک اجداد ابرار
که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سایر انام تا قیام ساعت و ساعت
قیام مبسوط و ممدود باد بتمییز و تلفیق این حکایت متعلق نگشتی عشر عشیر
الجزء مسطور نشده است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر
نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل
من مسد بر تحریر و تبیین این سطور شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب
و نسخ بران میکشند و سبب انقسام ضمیر کثیر و توزع خاطر فاتر میگردند
اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب الله

صدور

صدور العارفین بروایح انفاس النفیسه که فرموده است ع زر د غیر چه باکست اگر
پسند تو یم اطمینان و تسکین تمام می پذیرد و موجب زیادتی جد و اجتهاد میگردد
و اکنون وقت آنست که کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد
و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد مامول
و مسئول از عنایت کردگار آنکه بدرقهٔ توفیق را همعنان این سیاق
زنگبار و روم گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق و مراتب التحقیق

گفتار در پادشاهی کیومرث و احوال او

کیومرث لفظی است
سریانی و معنی وی زندهٔ گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او
بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی در میان خلق شایع گشته هرج
و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب
رفع ظلم و بیداد اندیشه بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که
بدن انسانست کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضای جسد مرتب بر
صحت و سقم مزاج است که تدبیر قالب منوط و مربوط بدوست لاجرم انتظام
امور عالم کبیر و تنسیق اعمال و تربیهٔ عباد و حصول نعمت امن و امان بوجود مدبری
ذو اقتدار و فرمان دهی رفیع المقدار تواند بود که ذات پسندیده صفاتش بحلیه
نصفت و معدلت آراسته بود و در اجرای قوت غضبی بل سایر قوای نفسانی
و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا از آسیب
تعرض اهل تمرد و عصیان در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند
و طوایف اشقیا در حبایا و زوایا از دست اعمال سیئهٔ خویش پایمال و فرسوده
گردند و بعد از استخاره و استشاره قرعهٔ اختیار بر کیومرث افتاد
و او چون پیمان اعیان ملک و ملت را بایمان گردانید تاج شاهی بر فرق همایون
نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت نظم نخستین خدیوی که کشور گشود

خراج

سر تاجداران کیومرث بود ؛ چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج ؛ بیند اخت از مرد دهقان
و ایمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست که کیومرث بحسب
سن بزرگترین اولاد آدم بود و حدیث امام غزالی در نصیحت الملوک موید این
قول است و جمعی گفته اند که زمیم بن ولاد و ربن ارم بن سام بن نوح صلوات
الرحمن علیه در مبداء سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف عینیه چنین گوید که
یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرثش خوانند
چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم اسمی بر وی
اطلاق کند سرش را از تن بر دارند و این سخن مخالف جمهور مورخان است
چه زعم ایشان انست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه یادشاه و پس
و برین تقدیر ضعف این روایت ظاهر مینماید که مجموع این طبقه از احفاد
کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابوالبشر است
و او را گلشاه نیز خوانند زیرا که دران زمان گویا بغیر از خاک و آب چیزی
نبود که متصرف و متملک او گردد و علی اختلاف الاقوال باتفاق ایمه تاریخ
کیومرث اول پادشاهی است که رقاب متمردان را در ربقه طاعت و فرمان آورد
و بساط معدلت در بسیط ربع مسکون بگسترانید و سایه عنایت و اشفاق
بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و یمین معدلت او مقناطیس از سر حرب
آهن درگذشت و کاهربا دست تعرض از دامن کاه کوتاه کرد و میش با گرگ
خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهو نباشی صحرا رفت بیت
بره دگر کند بهم گشته رام ؛ آهو و شیر نه بهم در خرام ؛ و کیومرث باکثرت جنود
و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فردا و حیدا بسیاحت
مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب
و شبها بروز آوردی و گویند که او را فرزندی بود عابد و ناسک و از خلایق

منفصل و منقطع جا بجا در شعاب حلل جبال بطاعت و عبادت یادشاه لایزال
اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی کیومرث پرسید که از
کارها چه بهتر است جواب داد که کم آزاری و پرستش خدای تعالی پس گفت
بی آزاری مترتب بر جدایی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی
و هرگاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی گشتی بدیدن ثمره الفواد
شتافتی و در مؤانست او باز از آن سعی پیوستی نوبتی بی سببی ظاهر حزین و
اندوهناک بجانب کوه دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف و مقیم بود
روان شد و در راه نظر مبارکش بر جعدی افتاد که چند نوبت فریاد موحش هولناک
از وی صادر گشت کیومرث از آواز آن طیر متاثر شده گفت اگر خبر تو متضمن
خیر و سرور است امید دارم که مقبول طبایع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی
و چون بصومعه پسر رسید او را کشته یافت بر جغد نفرین کرد و بنابرین بنات و
بنین آدم جغد را می شوم داند و آواز او را مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان
سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر احوال و
اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تاییدات آسمانی با عفاریت
محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طایفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در
اطراف آفاق آواره گشتند و اما گاه گاه با آباد و اینها آمده شهر فرصتی
میبودند تا دستبردی بکیومرث و متعلقان او نمایند و این صورت
نصب العین داشته هنگامی که پسر کیومرث بصومعه خویش در سجود بود سنگی
عظیم بر سر او زدند تا هلاک شد و بعد از آنکه ارتکاب این فعل شنیع پای
رفتار در طریق فرار نهاده بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بسر پسر
رسید جزع بسیار نمود مقارن این حال کریم ذو الجلال بکمال صنع دران
جبل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آنجا فرو هشته بر سر آن چاه

آتش بلند برافروخت و مجوس در قصبهٔ جاده و آتش خرافات بسیار دارند که طبع
سلیم از قبول آن حکایات ابا می نماید کیومرث بعد از القای پسر در تنگ جاده از کوه
دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از کشندگان
فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو
در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند و کیومرث بیدار شده مراسم شکر منعم
بجای آورد و صورت واقعه را با اهل و اولاد و خشم و خدم در میان نهاد و فرمود که
من بطرف مشرق میروم تا انتقام خویش از زمرهٔ عفاریت بستانم و فرزندان
التماس مرافقت نموده کیومرث گفت شما هم درین مقام آرام گیرید که مرا عنایت
یزدانی کافیست و یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر
عز او بود بجانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود
چشم همایونش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیانی در پی داشت و آن خروس را
دید که با ماری در ستیز بود و هر گاه که مار قصد ماکیان کردی خروس در خروش
آمده حمله بر وی میبرد و او را می گریزانید کیومرث را هیبت خروس و صورت
جنگ او با مار پسندیده آمده مار را بکشت و کیومرث مقداری خوردنی پیش او
انداخت و خروس منقاری بر زمین زده جفت خود را آواز کرد و تا ماکیان
بخوردن آن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد کیومرث را هم ایثار خروس مطبوع
افتاده با خود گفت که این مرغ شجاعت با سخاوت جمع دارد و طبع او بطبع آدمی
نزدیکست و من اکنون متوجه جانب اعدا شده ام و مار که دشمن بنی آدم است
در فاتحهٔ توجه بقتل آمد و این فالیست بغایت مستحسن و بنابرین بعد از فراغ ازین
مهم فرزندان را به تیمار داشت و بتعهد خروس وصیت فرمود و گویند که در هر خانه
که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس
در آید و زبان خود را به تسبیح باری عز اسمه در کام بگرداند بر فور از آنجا فرار نماید

ع دیو یکی دیگر از آن قوم که قرآن خوانند و سبب تطیر مردم ببانگ بی هنگام خروس
و کشته شدن او در آن هنگام آنست که در زمانی که کیومرث بمرض گرفتار بود نماز شام
بانگی کرد و متعاقب آواز او پادشاه دین دار بدار بقا خرامید القصه بطولها چون کیومرث
قریب بمنزل دیوان و دیو صفتان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت
و جمعی را منهزم گردانیده و برخی را در ربقهٔ تسخیر آورده بکارهای دشوار بازداشت
و در آنجا شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت
سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و طایفه از ایشان متوجه ملازمت گشته
فرقه در جار و طبرستان و دماوند توطن نمودند کیومرث را برادری بود در دیار
مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت مآب نموده چون بدماوند
رسید برادر را غایب یافت و از احوال کیومرث استفسار نموده گفتند که در حدود
مشرق به بنای شهری مشغولست برادر مهربان از آنجا متوجه جانب مشرق گشته و
آن مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث بر موضع مرتفع نشسته چون
برادر خود را از دور دید گفت آیا چه شخص است که متوجه جانب ماست یکی از اولاد گفت
شاید که جاسوس اعدا باشد که متجسس حال ما می آید کیومرث سلاح بر داشته با همان پسر
باستقبال او روان شد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را شناخت
با او بخود خطاب نموده گفت که بل اخی و از آن جهت آن مسمی به بلخ گشت و بهر حال در آن
اوان زبان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان
لغت سریانی و عربی بر تقدیر صحت این روایت جانب احتیاط باید کرد که این کلمه
از جملهٔ کلمات مشترکه است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسف بنا
کرده است و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث
از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده خود را که فرقه
ذکور و زمرهٔ اناث بوده اند در سلک ازدواج یکدیگر کشید جشنهای عظیم

وچند روزی بعیش وطرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفهٔ از دیوان که
در شواخ جبال مقام داشتند توجه نموده با جمعی محاربات کرده جهان را از لوث وجود
اکثر آن ملاعین پاک گردانید و بقدر وسع وامکان در تعمیر عالم کوشید خلایق در
زمان او بسیار شدند قاضی ناصر الدین بیضاوی در بعضی از مولفات خود آورده که
کیومرث دو شهر بنا نمود یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی دوم شهر دماوند که گاهی
دران سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و بابل و فلسطین و
قومس و کرمان و نصیبین و ری و جرجان و سنجان و حمص نیز از جمله مستحدثات
اوست و طایفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه
درین اوراق اشارتی بدان خواهد رفت انشاء الله تع و از تاریخ معجم و
نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان که در
کوه دماوند کشته شد سیامک بوده و در تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که
چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد و بعضی از اولاد خود را دران دیار توطن
امر فرمود خود بجانب اصطخر معاودت نمود بعد از چند گاه باز خاطر خطیرش
مایل سغد و مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم
جهان بینش بطلعت پسرزادهٔ نجیب رشید که عبارت از سیامک است روشن
گشت و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشته چون سیامک بحد بلوغ رسید
در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد ه که در بزم بخشنده بودی
چو ابر که در رزم درنده همچون هژبر ، درو جمع مردی و مردانگی ، دلیری و رادی و
فرزانگی ، و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و
فتق مصالح جمهور بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاده و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع
از رای دوربین و فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل
نمیداد و درین اثنا چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشه و توشه

قناعت نماید و زمرهٔ خاندان سلطنت و فرقهٔ دودمان دولت را جمع آورده فرمود که
قرة العین سیامک در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب
و قایم مقام منست و قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق است ع
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ، و ارکان دولت راسخة البنیان و اعیان حضرت
باهرة البرهان این فرمان را بسمع قبول اصغا نموده دلها خواص و عوام بهوا
و ولای او واله یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفایت با عروس ملک در مقام عشاق
آمد و روزی چند در حجلهٔ شاهی مراسم دامادی بجای آورده و در تمهید بساط نصفت
و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی جمیله
بتقدیم رسانید و بفحوای من اشبه اباه فما ظلم چون از تنظیم امور ملک و اصلاح
حال عباد فراغت یافت بدستور جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر به پرستش
ملک دادگر پرداختی و در زوایای شعاب بعبادت حضرت منان و وهاب قیام
نمودی در اثنای آمد شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت بازخورد و بعد از جی دله و
محاربه شجاعت را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر قوی زخمی بدو رسید
نالان بخانه باز آمد و پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاده کیومرث ازین حادثه خبر
یافت و ببالین آن نازنین شتافت و ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را
منکسف دید مانند ابر در خروش آمد و لبان باد در اضطراب افتاد و سیامک
چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون
نیاورده بود بدو سپارش نمود و وصیت کرد که انتقام از دشمنان کشیده
ایشان را باین فعل ناپسندیده مواخذه و معاقب گرداند بعد از اتمام وصایا جهان
فانی را گذاشته راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث را دل شوراتش و دیده
موج خیز طوفان گشت و بر فوت جگر گوشه جزعها نمود و مقارن این حال مبشران
خبر رسانیدند که دل و دیدهٔ محرم سیامک بطلعت فرزندی ارجمند روشن و

وقوی شد **بیت** یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای
و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و
جلال تابان و خورشیدی بر آسمان حسن و کمال درخشان از ناصیهٔ میمونش
امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ همایونش علامات کشورستانی لایح **نظم**
بپوشید و تنگش ببر در گرفت ٭ ز سوگ سیامک غم از سر گرفت ٭ چو گردونش با فر و فرهنگ یافت
ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ٭ و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ در صنیعهٔ
او همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان
گماشت و فرستادگان بموجب فرموده عمل نمودند و هر جانب رفته باز آمدند
و بمسامع او رسانیدند که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمین گاه نشسته اند
و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث تیغ کین از نیام انتقام آخته و رایت
نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر
ظفر ورود بعد از قطع مسافات بعید قریب بدشمنان رسیده دایره وار گرد از مقام
و مرکز آن مخذولان احاطه نمودند و بی زیاده کلفتی عفریت کریه هیاتی که قاتل
سیامک بود با تنی چند از مردهٔ شیاطین در قید اسیر و ذل غل بنظر شهریار
دادگستر آوردند و بقایای آن ملاعین از میدان ستیز روی به بیابان گریز نهادند
و در آن دیار از ایشان دیار نماند چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که کشندهٔ
سیامک بود افتاد فرمود تا او را باتش قهر و سیاست سوخته خاکستر تنش را
بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع
شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و از آن جامه دوختن
و گلیم بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند او علم خیاطت را از ادریس ع
تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در سنباد
بیان کرده اند در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات

خاطر

خاطر کیومرث است و چون قریب بهزار سال عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال
بر عالمیان فرمان داد بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را
بتاج شاهی مزین کرد و اینده خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که
اجل موعود در رسید **قصهٔ هوشنگ و احوال او** بقول اشهر هوشنگ
نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت ازوست و قینان عبارت
از پدر نامدارش یعنی کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او آورده اند که در
ایراد آن زیاده فایده نیست و با وجود اختلاف بسیار در انتساب هوشنگ
نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند سلطنت
گشت و در آیین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیادت بر آن مقدور و میسور
بنی آدم نبود و قبل از وی نسبت بر زیر دستان مثل آن هیچکس را مشاهده
نگشته بود و بنا بر این او را جهانبانان پیشداد خوانده اند یعنی عادل اول
و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که آن را جاودان خرد گویند و حسن برادر
فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون بن رشید تعلق باو میداشت
شطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که
از مشاهیر علمای اسلامی است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمهٔ آن را
بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت
و جودت قریحت هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای
مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر بوده خامهٔ
عنبرین شمامه شمهٔ از صفات و حالات و اقوال و افعال هوشنگ
و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مسطور بود بحذف بعضی کلمات
و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق بنگاشت و هی هذه **مثنوی**
جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ٭ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ٭ چو ملک کیومرث میراث یافت

عنان بسوی اسلاف تافت ؛ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ؛ همیشه در عدل و احسان و داد
و دوما بیگان را از در دور کرد ؛ جهان را بانصاف معمور کرد ؛ هوشنگ بن سیامک
بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر
امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معول علیه ○
در کشش قبلهٔ حاجات خلایق بودی ؛ حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی
و در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف
بسر چشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن
و سلامت و خلایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت غیبی در جنت
پرده سرای حضرت او یافتی و نصرت نضرت رخسار از سبزه زار تیغ آبدار
او گرفتی و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان حد اجتهاد نمود
که انوار شواهد و دلایل بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در
تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام
جهان و رخسار روزگار بذکر مناقب او معطر و منور ماند و طایفه از روسای
فرس و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خواندند و صادرات افعال و واردات
او را بر صدق نبوت گواه امین و شاهد عدل شناسند و حقیقت آنست که اگر از
صد یکی از خصال شایسته و صفات بایستهٔ او در قید کتابت آید بیاض اوراق
بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث که ولی عهد بود در خلوتی طلب داشت
و پدر از الفاظ آبدار گوش هوش او را گران ساخته فرمود که احکام و اشارت
پادشاه نازله و تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه
مشیت عزم عالم بشریت کند و در منع آن هیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت
در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت در رسم قهرمان سپاه و رعیت
آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکم بامضا نرساند

بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند قطعه
نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع ؛ که بی بینه شاه فرمان دهد ؛ که همچو مقتضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد ؛ شرطی دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب
اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی
پیرامن الفت و صداقت گردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر حسنات را
در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت
بارباب دولت باز نمایند نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش ؛ بناخن مکن
سینهٔ خویش ریش ؛ که آن حمله نیرنگ و مکر و فن است ؛ برون دوست دارد درون دشمنست
دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از
مراصد و مسالک دور گرداند و این معنی مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام
ممالک داند قطعه تا نکوشی بمعدلت نشوی ؛ برخور از ملک و سلطنت شادان
رو ممالک ز دزد ایمن کن ؛ ای که خواهی ممالک آبادان ؛ و دیگر آنکه تا تواند
راه خدیعت و مکر دشمن بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال
ایمن و غافل نباشد مثنوی مباش ایمن از دشمن کیداد ؛ مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندرز اوست ؛ که دشمن نگردد بافسانه دوست ؛ دیگر آنکه از بدنام گردانیدن
خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است زبان
کشیده دارد ○ بیدنامی خاندان عفاف ؛ اگر داری انصاف بهتان مباف
نخواهی که بد گویدت عیب جوی ؛ بد هیچکس تا توانی مگوی ؛ دیگر آنکه از بغی و مکر و
نقض عهد احتراز لازم شناسد قطعه سه خصلت بد در نهاد بشر
کز آن بیخ امید باشد بتر ؛ یکی نقض عهدست کان غدر و جور ؛ کز ان خصلتی نیست مذموم تر
دوم مکر کردن سیم جنبش بغی ؛ کز ان دین و دانش بود در خطر ؛ گرت همت مردی و هوش و خرد
ازین هر سه خصلت حذر کن حذر ؛ دیگر آنکه بکاری که روی نماید بی گناهی را در مضیق ضرر

ومعرض خطر بیند از د وخود را مورد ومهبط غضب حضرت آفریدکار نیاز د **قطعه**
مکن کس را باند گمان باطل ۞ عقوبت تا پشیمانی نیارد ۞ که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی وسودی ندارد ۞ دیگر در بخشش وصرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد
واز جانب افراط وتفریط که عبارت از اسراف وبخل است اجتناب از لوازم شمرد ه
فراخ دستی انداز ه مگذران چندان ۞ که اقناب معاشت بدل شود لبهها
نه نیز پیرو امساک بی نهایت باش ۞ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها
ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولیست ۞ به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا
پس اختیار وسط راست در جمیع امور ۞ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
دیگر آنکه خود را از زیور سمات حمیده وصفات پسندیده عاطل نگرداند وبزینت
جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد واز حقیقت المرء فی طی لسانه
لا فی طیلسانه باز اندیشد **نظم** تا آواز خوش نغمی خود پیر مبغز از
که در ابر شیم دلی هست آواز ۞ ز بینایی مدان آن فر و فرهنگ ۞ که گنجشکی به بیند
پست فرسنگ ۞ ز سمع واستماع خویش مخروش ۞ که بانگی بشنود ده میل خرگوش
ز بوهای ناقص نیز کم گوی ۞ که از یک تیر موشی بشنود بوی ۞ دیگر آنکه در هیچ آفریده
بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد ودر هر ژنده زنده ه
هر کس بنفس خویشتن بزرگست از آن قبل ۞ هر جزو کاعتبار کنی نام او کل است
دیگر آنکه عدل وانصاف را شعار خود سازد واز برای جمع مال که پایمال هر کس ودست
فرسوده هر خس است خدم وحشم را بمطالبات ناموجه نفور وبتکالیف نامقدور
ازرده ونکرداند وبا رعیت در جنایات منافقه نکند ه از رعیت شهی که مایه
ربود ۞ بن دیوار کند وبام اندود ۞ وملک الشعرا خاقانی فرماید که ه
هر جا که عدل سایه کند رخت دین بنه ۞ کین سایبان ز طوبی اخضر نکوترست
وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز ۞ کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است

احکام خسروان نشنیدی که در ازل ۞ کردارشان ز عقل مصور نکوتر است
تاریخ سروران نبوشتی که در سیر ۞ اخبارشان ز کردش اخضر نکوترست
دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو من تجاوز ذیل اغماض
بگسترانند ومقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه عمل نماید ه
چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم ۞ بعفوش بند کن تا بنده گردد ۞ که مذنب کشتن از عقل
خوش است ۞ چو بوی عفو یابد زنده گردد ۞ اگر صورت پذیرد معنی عفو ۞
خور ماه ومشتری تا بنده گردد ۞ در خبر است که اگر کسی زلتی از شخصی معاینه بیند
ورقم عفو وصفح بران کشد بی شک وشبهه از ان زمره باشد که ینادی منادی یوم القیامة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی ونفس نفیس را بزیور این خصلت که
لو علم الناس ما فی العفو من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات محلی وآراسته دارد ه
مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم ۞ مارا چه لذتست ز عفو گناه کار
۲ اعتذار همواره ارتکاب جرایم همت کند لعفو ۞ دایم بتر دماکن آرد باعتذار
وچون جواب ارقم بن کلیب معن زایده را مناسب سیاق این کلام بود ایراد
آن درین سخن نموده آورده اند که روزی معن زایده را از قبیله ارقم
به تیغ سیاست بگذرانیدند وارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست
ورخصت دخول یافته بمجلس در آمد واز معن توقع ترحیب وخشم اکرام داشت
معن گفت ما الذی جاءبک الی الم تخش عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا بر آمدن نزد من
ونترسیدی از سیاست وعقوبت من ارقم جواب داد که مرا بنزد تو قلت مال
وخشکی سال بیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت نداد که چیز ترا گردن نهم
وغیر ترا اطاعت نمایم واز عقوبت تو چندان خائف وخاسر وترسان نیستم که
هر چند گناه بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است ه از تو انکه بسیم بخشیدن
جنان دشوار نیست ۞ انکه در قدرت بخشد جرم کار معظم است ۞ کر عظیمست

گر عظمت ازو دستان عذر آور گناه ؛ از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است
و چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در مبسوطه تاریخ معجم نیز مسطور است
فراغت یافت فرمود که اول چیزی برین وصایا رتبه تقدم دارد دو چیز است و عالی همت
آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه معذرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند
طمع از آن مستفید عیش بر وی تنگ شود چه اگر دست امید بدامن کامرانی رسید بسعادت
دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان
فطنت واضح و معقول افتد و معنی اذا لم تدرک الجد فالجد باطل اشکال نشود هوشنگ
سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که
طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت دکامی و سواد دیده بیداری و سپر در
سینه بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است بجان
در صمیم دل اثر کرده است و در میان جان جای گرفته که باختلاف پا و صباح و آمد شد
غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و صحیفه اندیشه سترده نشود و ما احسن
ما قیل شعر یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ؛ بمرور فلک و گردش دوران نرود
قلم شوق بنوعی رقم مهر کشید ؛ که گر از تن برود جان برود آن نرود ؛ و بعد از آن طهمورث
مضمون این ابیات را ادا فرمود نظم اگر باشم این پند را کاربند ؛ بدنیی و عقبی شوم ارجمند
شود حال من در دو گیتی سیاه ؛ اگر سر بپیچم ز گفتار شاه ؛ مرا شهریار همایون نظر
زر و سیم بخشید و تاج و گهر ؛ ز دانش مرا در جهان شهره کرد ؛ ز آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت ؛ نظر بر من از دیگران بیش داشت ؛ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه
زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ؛ یکی قطره دیدم چو دریا شدم ؛ یکی صعوه بودم چو عنقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید ؛ که بر کشت تشنه ز باران رسید ؛ زهی فضل و تایید پروردگار
زهی لطف و بخشش کردگار ؛ که شاه جهان سایه بر من فکند ؛ گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند
چو طهمورث از شکر شاه جهان ؛ بپرداخت درج عقیق از دهان ؛ بدو گفت هوشنگ والا تبار

که ای از پدر روز با یادگار ؛ من اینک گرفتم پی کار خویش ؛ شدم سوی در بن غار خویش
سپردم بتو ملک روی زمین ؛ تو دانی اگر جانبی در امین ؛ بگفت این سخنها و شتافت زود
بجائی که کیومرث را جای بود ؛ در آن غار تاریک ماوا گرفت ؛ پی راه اجداد و آبا گرفت
چو ابدال مصروف بودی مدام ؛ شب و روز او صبح و شام و قیام ؛ گهی در مناجات بودی و ذکر
گهی خامشی بر گزیدی و فکر ؛ اجل تا ببرد درس رحلت بخواند ؛ در آن غار فرد او جیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد ؛ جهان بر وی از مرگ تاریک شد ؛ بر آورد فریاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار ؛ که ای مونس روز تنهاییم ؛ بمیدانم اکنون چه فرماییم
دوای دل خستگان نام تست ؛ جگر تشنگان را امی ز جام تست ؛ درین دم که جان بر کنار تن است
تن ناتوان زیر تاب و تب است ؛ رخ از چشم زرد و تن لاغر است ؛ لب از حسرتم خشک و مژگان تر است
روان از بدن رفتن آغاز کرد ؛ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ؛ ز گفت و شنودم زبان بسته شد
دل من ز تیغ زدوران خسته شد ؛ از آنجا که انعام و احسان تست ؛ در آنجا که فضل فراوان تست
برین خاک لب تشنه باری نمی ؛ برین خسته خاطر بنهی مرهمی ؛ در آن وادی از بهر راه معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد ؛ ببخشای بر مستمند ذلیل ؛ که گم کرده راه و بیزار دلیل
چو تنها بمانم در آن تیره خاک ؛ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ؛ در آن بستر خاک و بالین خشت
برویم دری بر گشا از بهشت ؛ کفن حله گردان و خاکم عبیر ؛ امانم ده از منکر و از نکیر
چو ناچیز شد صورت مستعار ؛ دلم را بجان دگر زنده دار ؛ در آن نیستی هستی ده مرا
گزین هستی آن نیستی به مرا ؛ طایفه از ناقلان آثار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت
قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگی چنان ساختند
که آن سعادتمند دیگر بقعود و قیام ننمود و طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و
زاری از حضرت باری در میخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی بخشد
تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی منکشف گشته چون بیدار شد با جمعی بغار
دیوان شتافت و مجموع را به تیغ سیاست بگذرانید و بمقام ایشان که هوشنگ را

قریب بدان موضع گشته یافت شهری بنا کرده آن بلده را بلخ نام نهاد و اخر الامر
بلخ ببلخ مبدل گشت و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ایران شهر را منسوب
باو دارند و زمرهٔ بایرج بن فریدون آورده اند که نخستین کسی که باستخراج
آهن از سنگ پرداخت و آنرا گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه
پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهت حفظ رمه
باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و جواهر زر و سیم از معادن بیرون
آورد و بقطع اشجار فرمان داد تا از آن درخته تراشیدن و بکشتن سباع ضاره
مردم را مامور گردانید هوشنگ بود و همچنین جو دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را
جمعی نسبت بدو میکنند و قاضی بیضاوی گوید که زعم بعضی آنست که بابل از بناهای
ضحاک است و زمرهٔ گفته اند که بابل از عمارت کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت
و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طایفهٔ ادریس علیه السلام معاصر
او بود از سخنان اوست که بمودت پادشاهان مغرور مشو چون مخصوصان و مقربان
او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه حرام است مستی چه او حارث ملکت است
و زشت باشد که نگهبان محتاج نگهبانی بود که او را نگاه دارد و هر کس که تجاوز از
خطا نکند و عذر قبول ننماید بمواخات وی منمای و توانگری در قناعت است
و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و
سختی دنیا در چهار چیز است بی نوایی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض
در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت و هشت چیز از علامت جهالت است غضب کردن بی موقع و بخشش بی
استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل
گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخنان بسیار بی فایده گفتن و امید
به ناآزموده داشتن و اگر پادشاه را شود هیچش نرود و اگر دروغ گوید خوار گردد

و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و
شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز را اندکش بسیار است درد و غم
و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ
عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکر بیت جواب دهند مر سفها را
و توانگری در خور سند نیست و درویشی در جستن هیچ مرد خرسند هر چند برهنه
و گرسنه باشند توانگر بود و آنکه زیادت جوست اگر همه عالم از آن اوست
درویش است ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست از کلمات حکمت آمیز آن
پادشاه بزرگوار بر همین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث و احوال وی

لقب او دیوبند است یعنی تمام سلاح بعضی طهمورث را
پسر صلبی هوشنگ داشته اند و طایفهٔ از احفاد او شمرده اند

مثنوی

چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس خسروی
جهاندار طهمورث دیوبند که والاگهر بود و اختر بلند
بروزی که استاد اخترشناس گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر
ز هر سو رسولان فرستاد و داد جهانبانیش را بانصاف داد
بفرمود تا اهل دیوان سال بغیر از رعیت نخواهند مال

و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث
دیوبند پادشاهی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری
بداد و دهش معروف بهمت بحر موج زن که در کثرت نوال از قلت حال نیندیشید
و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مصارمت از فراز و نشیب نپرهیزید بروز
عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون تیر درنده
همه عنف

سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد لبان آتش دوزخ طبیعت کافور
نسیم لطف تو در هر گل زمان که وزد چو سبزه سر بدر آرند خفتگان ز قبور

سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن قحطی عظیم روی نمود

جا بجا گرده مردم آب میشد تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند بیت
گرده ام خون میشود تا گرده ٭ از تنور رزق بیرون میکشم ٭ و بعضی بی نوایان
ع روز بدیدن قرص خورشید شب می آوردند ٭ و شب تا بدیده کلیچه قمر بروز میرسانیدند
غذای او است که بیند دو قرص در شب و روز ٭ بروز دیدن خورشید و شب مه تابان
و پادشاه داد کرد در تسکین نایرهٔ شرر التظای آتش جوع که در معده ها شیوع
داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود تا مردم بقوت و مکنت بقوت تمام
قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند الحق الشعرا شیخ
سعدی رحمه الله گوید که ع کسی را مسلم بود روزه داشت ٭ که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری ٭ ز خود باز گیری و هم خود خوری ٭ و پوشیده نماند که
سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و پس آورده اند که طهمورث را وزیری بود
بحسن صورت معروف و بسداد طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت
و بث رافت و مرحمت را در نظر شاه جلوه میداد ع دستور نیکخواه چو
با شاه یکدل است ٭ عقد امور منتظم عدل شامل است ٭ و از حسن اعتقاد وزیر امین اساس
گر ملک ایمن است و گر شاه عادل است ٭ و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر
وزیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب و
زینت گرفت و سریر سروری بجمال و طلعت او آرایش یافت رایات عدل
و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطا
و مواهب بتشبه ثوابت بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر
و احسان او بر ربع جهان بپای صبا سبقت نمود و از پیک گیتی نورد شمال
گوی سرعت و استعجال بر بود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر
و عرصه مملکت و ولایتش عریض تر گشت ع زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا
عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر ٭ نه از متابعت او بتافت گیتی رو

نه از موافقت او کشید گردون سر ٭ کمال یافت بدوران ملک او دیهیم
شرف گرفت بتایید عدل او افسر ٭ اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملالت اعمال
جهانداری دامن درکشید و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید و
بسبب اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه بسد و رخنه بحصن دولت راه
یافت طایفه از طغاة و طبقه از عصاة سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب
حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه فرمان بتافتند
و بکلی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از محوای الکفران اشد
من الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان غافل شدند نظم مکن کفران نعمت
زانکه کفران ٭ چو نیکو بنگری باشد دو کفران ٭ درست است این خبر کاندر قیامت
نیابند اهل کفران بوی غفران ٭ ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق
ربقهٔ تقدم و سروری داشتند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوبات
ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و متبرا از دغا و نفاق و مشیر بآنکه وزیر که
مدار مملکت و عمدهٔ دولت است بواسطه کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت
استعفا نموده مقبول نیفتاده و تردیدیست که متقاضی که بر شوکت باز گردد
بدر خانهٔ او آید و قضایی که بدربار رود در رم و زاری رد آن نتوان کرد و بروی نازل
گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنابر هجوم سپاه
شیب و هرم از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام
تقاعد نماید آنگاه بالضروره موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود
راجح شناسد و شاهزاده خود که کودکیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج
و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و شیطان هوا و هوس صید آمال و امانی
و عروس جاه و جوانی در نظر او جلوه داده و شیاطین جن و انس شهوات نفسانی
و لذات جسمانی را مطبوع او گردانیده غبوق او بصبوح پیوسته و صبوح او

بغیدن اتصال یافته ه همه شب تا سحر با گل عذاران ؛ نشسته بر کنار جویباران
زشادی دنغ طا باده شان ؛ ببیند از نمذ خرقه خرقه پوشان ؛ زاشک و گریه تلخ
صراحی ؛ شکرخنده زده مستی مباحی ؛ شده در چارسوی مجلس باز ؛ منادی کمر
دف و چنگ خوش آواز ؛ شرابی در قدح کرده دلفروز ؛ که از عکسش شب پیدا شود روز
پریرویی کزان یک جرعه خورده ؛ بافسون صدپری در شیشه کرده ؛ می اندر سپید
حبابان غواص کرده ؛ که اندر منزله رقاص کرده ؛ و چون بزم باز پرداز د
وعزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطلیا،
آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کنار سباع سازد ه
شه این دو کار میکند از کارها و بس ؛ چندانکه میکنیم در احوال او نظر
یا در شرابخانه خورد باده چون نعل ؛ یا در شکارگاه کند صید جانور
و به بدیهه عقل معلوم است که چون نگاه بان لشکر و قهرمان کشور نگ بضاعت
عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند کی بکفایت مهام انام قیام
نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواهب سپاه و حشم
بیرون آید نظم چو چندگه نیل مستی و خواب ؛ شود بی کمان خان و مانش خراب
مقاسات رنج و تعب کردن است ؛ ایالت نه کاسات می خوردن است ؛ و ازین نوع
هدیانات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند
و بدست قاصدان بادپای که بسرعت که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گریزد
و آب کردار از فراز به نشیب آیند مصرع مرغان رونده چست و چالاک
بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت و نااهلان رخت سوخته بنا بر آنکه
در دار القضا لیقضی الله امراً کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم و تقدیر
کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان
نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان بممالک سپارند آن مزخرفات

نامعقول را

نامعقول را بسمع قبول اصغا کردند و بی اعتصام و تمسک بحبل عشوه و غرور
در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته
و آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت
با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد وزیر جواب داد که ه
چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش ؛ ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد
اگر موافق حالت کار بنده شود ؛ و گر نیافت موافق بترک آن کوشد
آنگاه گفت اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان
بمثابه درمنه خشک و طرفای دود خورده بود که هر چند آتش او زود بالا گیرد
اما بر فرو میرد ه سگالش کردن بدخواه دولت ؛ بصورت گرچه
پیچاپیچ باشد باجزای شرر ماند که از آتش ؛ کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود
این حال بی اهمال و اغفال بتدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام نماید
نمود که مسرح ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار
صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ
محفوظ ماند و چون در امور سیاسی وهن و خلل روی نماید کارها از سنن صواب
دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور رسد بیت بنای ملک بیکبار رخنه
شود ویران ؛ اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ؛ طهمورث بر حسب صوابدید
وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام مصالح جنگ آورد
و بفرمود تا مال موفور و نقدی بیحساب که اوهام دبیران از عد و احصای آن عاجز
آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و در روزی چند داریان آن شغل
آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آوردند و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان
افزون از حساب محاسبان و سیصد عدد پیل کوه پیکر بیت
هم زنند پیلان گردون شکوه ؛ بتندی چو دریا بهیکل چو کوه ؛ که در ابتدا از

از هندوستان آورده بود نذر روی آورده بدشمن نهاد و چون مسافت میان
جانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل
رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از کردهٔ پشیمان و از انگیخته
نادم گشتند الآن ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشارهٔ رسولان
چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را
از هوای ابا بزیر شست آورند روان داشتند و از طوفان طغیان بزورق
خلاص پناه جستند بیت درشتی چو با خصم نتوان نمود ؛ در رفق و نرمی بباید گشود
چه خوش گفت گوینده کاردان ؛ که در هر هنر بود بسیار دان ؛ درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمی برآید ز سوراخ مار ؛ و رسولان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشته هر چند بحسن
مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر
شهریاری سعی نمودند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت العربیه
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و چشم بر ثمر وفا داشتن و نهال
خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد بیت
ندانستی که چون حنظل نشاندی ؛ کز انجا نیشکر نتوان درودن ؛ با استظهار اندک مایه تریاک
بهلاک جان بود زهر آزمودن ؛ و امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را
رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر بازگشته طهمورث در عقب
ایشان با لشکر گران روان شد و چون تلاقی فئتین نزدیک گشت بیت
دو رویه صفدران صف بر کشیدند ؛ همه روی زمین لشکر کشیدند ؛ نفیر نای و خروش کوس
نغمهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین و مبارزان هنرور هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل
زدند آتش حرب و تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم دریای امواج
بزد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت
شاه که بآیهٔ نصر من الله و فتح قریب موشح بود از افق معرکه طلوع نمود

سینه دلیران از میان لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت
شعار چون مرغ که التفات حیات کند اکثر اعدا را بمنقار نقار برچیدند
فوجی را در قید اسار و ذل رقیت گرفتار گردانیدند و برخی از دشمنان
بر مثال اختران که از انسلال تیغ آفتاب گریزند فرار پیش گرفتند بیت
چو صبح خنجر خورشید بر کشد ز غلاف ؛ نجوم را نبود بی شک از گریز گزیر
دران زمان قطرات سحاب راچه محل ؛ که بحر موج بر اندازد از ثری تا اثیر
و بعد از وقوع این فتح نامدار مبشران باطراف و اکناف عالم فرستاده
ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه نهادند و
در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا
فراغت یافت و ذات همایونش در فرش راحت و سکون روزی چند استراحت
پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که
داد بعضی مظلومان از آنکه بتظلم پیش ما نتوانند آمد بدهیم بر احوال ایشان واقف
شویم بدهیم و دران مدت که طهمورث با لشکری فزون از شجار و اوراق
و قطرات امطار گرد معمورهٔ آفاق بر آید هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و
مقاسات شدتی ننماید بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد ؛ نه یک مور در زیر
پا کشته شد ؛ و بعد از چند گاه بمستقر عز رسید قحط و غلای عظیم روی نمود
و بتدبیری که سابقا مذکور گشت آتش نیرهٔ جوع را منطفی گردانید و چون
سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه
دست تصرف اطبا از دامن او بدوا و معالجه کوتاه شد و چون امارات
موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش از
تنگنای قفص قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که
وقت توبه و زمان انابت است بیت نذارم در همه عالم کسی من

جواهر خود می کریم لیس من ؛ اگر صد آشنا در خانه دارم ؛ چو من مردم همه بیگانه دارم
و بعد از نقل بموت خود جمشید را که ولی عهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم
رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بعالم باقی آورد زمره گفته اند که
در زمان او هر گاه عزیزی درگذشتی از برای تسلیه خاطر خویش بصورت میت
بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام را فراموش کرده آن را
شغف انگاشته بعبادت بتان اشتغال نمودند و در بعضی تواریخ مسطور است که
طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضی کریمه لکم دینکم
ولی دین عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساری
و اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک
منسوب بدوست قیل فی بعض الکتب و هو من ولد هوشنگ و ملک الاقالیم
کلها و کان مطیع الله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محمود الرای و انه
من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینت الملوک من الخیل
و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کنیته ابالنور
و در تاریخ جعفری مسطور است که گویند طهمورث بدست خود نوشته بود که
یکهزار و چهارصد و هشتاد عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده
و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن و کشتن ایشان را
بتسخیر قوای سبعی و نفسانی ازاله صفات ذمیمه ذمیمه تاویل کرده اند
و ما یعلم الغیب الا هو و از کلمات اوست که اقنع بالقلیل الانفع خیرا من
الکثیر الضار و هم فرموده است که پادشاه صاحب فکرت باید که در حالت
غضب و استیلا خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده
باشد قیام تواند نمود بیت الجان خشم ران که گاه رضا
بتدارک توان قیام نمود مقالت جمشید و حالات او این کلمه مرکبست از

از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است
قیل و من ذلک یقال ضوء الشمس خورشید و بعضی گفته که شعاع شمس را شید
گویند و نوری که از کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلم است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفه از راویان اخبار
گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست
و روایت اشهر آنکه پسر صلبی اوست و بالجمله چو طهمورث از ملک بربست رخت
مقرر بجمشید شد تاج و تخت ؛ جهاندار جمشید فرخ سرشت ؛ بپا راست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که در ملک بگشاد دست ؛ در فتنه بر خلق عالم ببست ؛ ز اندرز طهمورث پاک رای
برون یک سر موی ننهاد پای ؛ بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ؛ نظر بر وصایای هوشنگ داشت
و چون جمشید بر تخت فرماندهی نشست اساس پاس و هیبت ممهد گردانید و
مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت
برند کانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل
و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق ممتاز بود
فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را
مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را از
میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شد سیصد سال هیچکس در ممالک او
بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا
مجموع تابوتها را بشکستند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان
عبارت از وست این سخن از چند وجه باطل است اول آنکه نزد جمهور ائمه
اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان علیه السلم زیاده بر هزار سال بوده
و دیگر آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که
و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه هیچ دشمنی را

بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بردی غالب آمد و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم
سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بر و بحر نافذ گشت بچشم حقارت در فطرت عالم نظر کرد
و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست که اجزای عالم
علوی و اسطقسات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج صانعی حکیم و
صانع را از قدرت و ارادت گزیر نبود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و
حکمت خالی نباشد لاجرم معتمدان و مستشاران باطراف و اکناف عالم فرستاد که
از موجودات بجد در هر چه یابند بیاورند فرمود که مرکبات نباتی را در موضع
معین بنشانند تا بمدد اجزای آبی و خاکی با توسط اعتدال هوا و خاصیت اوا
قوی ماسکه و غاذیه و مولده در یکی ظاهر کرد و چون مشاطه قضا بقلم تقدیر چهره
عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ بر گرفت و بنات
نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح باردار گشتند و آنچه در ذوات ایشان
مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه
پرداخت و طبیعت هر یک از نهاد آن بشناخته نافع از ضار جدا کرد و معدنیان فرمان
داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند
و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره
و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و مایشابه ذلک
پیرایه عروسان و آرایش ایشان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته آنرا برنگهای
مختلف ملون گردانید و فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع
طیب بالتفات و اهتمام او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و
امصار ترتیب داد اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت
عناد استغنا و استکبار پدید آمد مراتب دقایق تدابیر و امور و رنبش
دم در دیس ظاهر گشت و بقول شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی

مقوی

مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانی است در آن زمان روی نمود و بعضی
گفته اند که سبب ظهور شراب آن بود که انگور لطیف ترین اثمار است بجهت
تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود
تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کردند و در اوانی انداختند و هر روز خود بر سر
ظرف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد
طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه بفرمود تا آنرا العنب زهری جان
گداز است امر کرد تا سرانرا استوار ساخته بگذاشتند و جمشید را کنیزکی
بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سر
بمثابه روی نمود که بمرگ راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب
آنست که از آن زهر جان گداز که شاه در خمره دارد چندان تناول کنم
جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و ازین بلیه خلاص شوم بیت بس رنجم که بنیایم بدر
از میخانه ؛ تا بدان دم که مرا پیر نشود پیمانه ؛ و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش
قدری از آن آب بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی پیدا گشت صداع کمتر شد
و مقداری دیگر خورد و بعد از آنکه چند شبانروز در خیال او گذشته بود شبی و
روزی بخفت چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت صورت واقعه را بعرض
پادشاه رسانید جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب جام قیام نمود
و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو
خواندند شاه دارو بود شراب ولی ؛ زو چو بر حد اعتدال خوری
لیک بازهر همبری دارد ؛ تو با فراط اگر زلال خوری ؛ در بعضی از تواریخ مسطور است
که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود
و بنایی بنیاد کرد که مبدا آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقلیم
سبعه روندگان و اهل سیاحت در هیچ عصری مثل آن مشاهده نکرده اند و امروز

از رسوم آن ایام ده دو روستونهای بیوت ظاهرست و در السنه و افواه اسم آن
بجبل مناره دایر و سایر است و چون چتر و الجم طناب سراپرده شاهی از دنبال
ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ممالک
بپایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود را دران مقام مبتهج و مسرور بر سریر
سروری و مسند جهانبانی بر آمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و
عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوید نوروز بذل و
احسان و شمول عدل و داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و
عاطفت صادر گشت که سپاه و رعیت کاینا من کان اسباب امانی آماده ساخته
و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات و استحصال مسرات مسارعت
و استعجال نمایند و ایشان خود بی ترانه یای می گوفتند لاجرم مجموع خلایق بنا
بر رخصت پادشاه شب و روز مجلس بزم آراسته بایکدیگر میگفتند که اکنون ه
سمن از دست گل بها نهاخورد ؛ صبا زلف سمن را نشانها کرد ؛ کنار جوی از سبزه چمن بست
میان کوه از لاله کمر بست ؛ جهان پیرانه سر گفتی جوان شد ؛ زمین از سبزه گویی آسمان شد
هزاران گل چو طفل نورسیده ؛ ز برگ سبز لوح نو گزیده ؛ نزاری عندلیب از گل و فاجوی
گل از گهواره چون عیسی سخن گوی ؛ بیا در های هوی بوستان ؛ ز نقد وقت داد عمر بستان
بیا تا کام دل با هم برانیم ؛ کزین پس می نرانیم تا توانیم ؛ که چون کشتی عمر افتد بگرداب
امان ندهد که یک شربت خوری آب ؛ و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض
فیلسوف ربانی فیثاغورس یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع
نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی حال برخواندی و ببرزات رای و
اصابت اندیشه فایت دیر را با حصل امروز ضم کردی بیت دی خبر دادی
نفکر روشن و رای منیر ؛ هر چه فردا منقش گشتی بر الواح ضمیر ؛ فن موسیقی را که
جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و محوای بیت امیر روشن ضمیر

ندیم اسد سمو مناقبه که در جمیع فنون بتخصیص در فن شریف موسیقی باتفاق تازیک
و ترک و کوچک و بزرگ مهارتی تمام دارد مصداق وقت حال حکیم تدقیق شعار الیه
و آن بیت اینست ه ماری علم اما ایلا صاحب کمال ؛ که کامل اینگ دیک تا بیلماق محال
و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپذیر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز
در بزمگاه جمشید بنوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند
و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی حاصل شده
میگفت ه گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است ؛ قوت روح
از لحن داودی گرفتن خوشتر است ؛ از جمال یوسفی گر خط حسابست خوش
نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است ؛ و چون نوروز چند روز بگذشت و زمان
جشن منقضی شد روی بانساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد
و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت
و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب تدبیر بعضی کاشتگان
روی نموده بود به نیکوترو جهی و محبوب ترهیاتی بجای آورد و جمهور خلایق را
بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری دخل نکند قسم
نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم ارباب حرث
و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه
سبب بقای نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند نخست نسبت با
اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان
سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت را در گوش کنند
و کمر متابعت این طبقه را بر میان بندند که کیفیت اصول و فروع دین و ملت
و ظهور حل و حرمت و کمال اسلام و شریعت بگفتار ایشان منوط است
و بقبول ایشان نجات مربوط قطعه وارثان انبیا اند اهل علم ؛ رشحه اقلام ایشان کیمیاست

توتیای چشم ارباب یقین ؛ خاک پای واصلان اینجاست ؛ و به نسبت دبیران و اهل قلم
گفت که نوک خامهٔ شب تاریک این طایفه بلبل بوستان بلاغت است و زبان
کلک غالیه بار شان عندلیب بصاف براعت چون بر عذار کافوری صبح از
زلف مشک افشان دام عنبر فام کشند و رخسار ملک چهرهٔ دولت را بخط دوام
و خال خلود آراسته دارند و از دریای مکنون دارکان خزینهٔ قارون بیرون
آورند بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ؛ زبان خامهٔ دستور کار دین سازد
دو توام اند حسام و قلم که خنجر و عهد ؛ به پیش گرمی این هر دو گردن افرازد
زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تفخیم قدر و تعظیم ایشان آنچه از مراسم
تاکید ست بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از
شرایط مبالغه است بجای آرید و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم
و مبهم شناسید و اگر بنابر سخن حاسدان و تقریر مقرران بر ایشان جنایتی و خیانتی
ثابت شود پادشاه باید که بمقتضی وقت تقریر احوال فرمان و حبس جرایشان بنابر تادیبی که
باعث باشند دیگر جرات ننمایند و خیانت ننمایند شنید و نیز شهریار باید که بر اهل
تقریر و چند اقبال ننماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد و یقین شناسد که
حاسد از اغراض فاسده برین و فعل و منات بیت و قول ناپایست گماشته
است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه آن جماعت فایز شوند و در لباس
راستی و امانت اضعاف خاینان در اموال پادشاه تصرف نمایند و درباره
لشکریان و اهل سلاح گفت که زبان تیغ سپه ریشان مفسر آیات فتح
و نصرت است و لمعان سنان جان ستان نگاهبان دین و دولت دلیران
روزگار اند و جان بازان کارزار جواب خصم بسفر تیر و نوک سنان دهند
در قاب گردنکشان بربقه عهد و پیمان آورند بیت اگر بسوی فلک باز دست گشایند
بنوک خوشه پروین ربایند ؛ چنان بشمشیر کین از کف برآیند ؛ که دریا از هیبت کف برآیند

و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه به نیل آمال
و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلهٔ بقاء نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ
عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر
نفع و ثمر ربیع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط
رنجهایی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند و در محلی که از
شدت سرما بیت آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ؛ ماهی ز عشق تابهٔ گرم انگر
خواهد که باژگونه کند پوستین خویش ؛ روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر
باز باران سپهر انهار و تدبیر شد مار اشتغال نمایند و از تعهد امار زرع
و آرواح حرث بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما جواهر
از تابش آفتاب در دل کان ؛ گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ ؛ میان
پیل ز تاثیر قوت گرما ؛ چو موم نرم شود سنگ در دهان نهنگ ؛ در اقامت
درودن کشت و مقاسات شغل حصاد و غرایم همت بامضا رسانند زنهار که
در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در
کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند
قحط و غلا پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد
و در امثال گفته اند که پای خوردهٔ برخورده الماس نتوان رفت در محنت
جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود و ابیات مشهوره شیخ سعدی
مناسب حال و موید این مقال است بیت گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی ؛ دیده شکیبد ز تماشای باغ ؛ بی گل و نسرین بسر
آرد دماغ ؛ ور نبود بالش آگنده پر ؛ خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش ؛ دست توان کرد در آغوش خویش ؛ وین شکم بی هنر
پیچ پیچ ؛ صبر ندارد که بسازد بهیچ ؛ و گفت که محترفه و صناع را دلجویی نمایند

وازین نزد تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک را در صنعتی
و حرفتی که بینند تربیت بلیغ کنند تا در ان پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار انگشتری
سلحشه بود و بر نگین هر یکی چیزی نقش کرده در انگشتریی که بهنگام جنگ
در انگشت کردی منقش بود که اهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود
و از شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست ؎
شجاع دلاور سر لشکریست ✿ خود بر شجاعت ستایش گریست ✿ تهور پسندیده عقل نیست
جنون و تهور بمعنی یکیست ✿ و در انگشتری دوم مثبت بود که عدل و عمارت
یعنی منافع آبادانی بصفت عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد ؎
از داد پادشه چه بهتر نزد عقل ✿ از عدل او شود منتفی علی الدوام
هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال ✿ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام
و بر انگشتری سیم که تعلق ببریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که
راستی در شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گوی
باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ؎ ز جاسوس و منهی خبر باز دان
که جاسوس و منهی بود راز دان ✿ شهی را که منهی جاسوس نیست ✿ دیارش ز تشویش محروس نیست
و در انگشتری چهارم صحبت ظالمان و متظلمان مسطور بود که سیاست و
انصاف ؎ از تو گر انصاف آید در وجود ✿ به که عمری در رکوع و در سجود
آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری
مبتلا نشد و خزاین را بسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه
حشم را از ذرات افتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضی ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت
و صدای انا ربکم الاعلی درین طاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک
عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش

تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا به پرستش
صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطورست که سبب دعوی بی معنی
جمشید آن شد که روزی شیطان در خلوتی مصور بصورت انسان گشته ناگاه
نزد او در آمد و بایستاد جمشید متوهم شد و پرسید که تو چه کسی شیطان
جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت
آن کدام است شیطان گفت که مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت من یکی
از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا که از ان وقت که تو
بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی
روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و
فروتنی منمای که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سموات بودی و این همه
خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام دادی و بزمین آمدی تا مهمات عالم
سفلی را منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده
و من یکی از فرشتگان توام و بنابر انکه ترا بر من حقوق بسیارست
بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن گردانم و صواب انست که فرمان
دهی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند و هر که فرمان برد باوی نیکویی کن و
انکه تمرد نماید او را باتش بسوزان و زمره از مورخان گفته اند که شیطان
دران خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای آسمانم و او پیغام داده است که
چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون
جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت
قاطع آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملایکه سماام می بینی
شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب گشت
و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام

وازسپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهام انام نمایم واین همه نعمتها شمارا
دادم وبیماری وموت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف
نموده کمر عبودیت بر میان نبندید وهر که موافقت نماید درباره او عنایت وعاطفت
ارزانی دارم وآنکس که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش بسوزانم وبجهت
نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید وبیم در
هاویه ضلالت افکندند واکثر خلایق طوعا وکرها بپرستش او قیام نمودند و
طایفه از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند وچون جمشید
بکبر وتجبر وگردن کشی آغاز نهاد واز امور سیاسی که قصر مملکت بواسطه
راسخة البنیان است دست باز داشت واوقات وساعات ایام حیات را
برارتکاب مناهی وملاهی مصروف لاجرم نظام کارها گسسته شد وعقد
امور گسیخته شد وزمانه بر ذهاب الدوله وزوال النعمه وشرب العشیات
ونوم الغدوات استکار اکرد ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام وکثرت
بیداد بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را بران داشت که برادرزاده
ضحاک تازی را با حشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه بیت
افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار ؛ بیش از نجوم در فلک و موج در بحار
بقلع وقمع او فرستاد ومشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله ومقاتله
آمده انهزام یافت ومدتها در اطراف کائنات سیر میکرد وچون سپهر دوار
سکون دل خویش در حرکت میدید عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند
وآن بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم
کردند جهان با همه زینت وزیب او ؛ نیرزد به رنج وآسیب او
وحافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که
جمشید مجهول وار مدتی مدید در گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد

دختری از آن قوم بخواست وازو فرزندان شدند که گرشاسف از آن نسل است
ورستم از آن تخمه والله اعلم وطایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند
واو را پیغمبر سیم می شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر وصدمت سپاه
ضحاک آگاه شد دانست که قوت مقاومت وطاقت محاربت آن دشمن زبر
دست ندارد متحیر وسراسیمه گشته وامارات بخت منحوس وطالع منکوس
مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا وخسته رنج وعنا
میدید ودیر بیت که گفته اند بیت خدای کار چو بر بنده فرو بندد
بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید ؛ وچون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی
با تقدیر آسمانی مقاومت نماید وحکم توقیع مشیت بآرزو امنیت مندفع
نگردد زمام ابی بر رضا داد ودل بر قضا نهاد وبا موبد وموبدان فرار بر
قرار اختیار کرد ومدت العمر در مغاره کوهی مختفی ومتواری بود وبآب
وگیاهی قانع تا وردی بشهرستان عدم آورد ونزد راقم حروف مضمون این
ابیات مناسب قول اخیر مینماید وهی هذه مثنوی شنیدم که جمشید از تخت وبخت
زدنیا بعضی چو بربست رخت ؛ چنین گفت با موبد کاردان ؛ که ای بی هنر مرد بسیار دان
بصد رسید از جهان سال من ؛ شد از موج دریا فزون مال من ؛ مقالید احکام دیو وپری
در انگشت کردم چو انگشتری ؛ چو بختم نگون گشت وآشفته کار ؛ بدین روز بنشستم از روزگار
فلک را خود این رسم وآیین بود ؛ که در مهر ورزیدنش کین بود ؛ چو نشا گردم صنعت کرحقه باز
بجمشید چیزی که بگرفت باز ؛ بگفت این سخن شاه صاحب زوال ؛ وز انجا براه عدم شد روان
دلا حال جمشید عالم پناه ؛ عجب عبرتیست از گردش سال وماه ؛ که این کهنه سقف منقوش نهاد
ازین گونه بسیار دارد بیاد ؛ در بعضی از کتب مسطورست که بعد از صد سال از زوال
ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان درختی
میان تهی یافت وبفرمود آن مهم دوحه چمن خسروانی را اما لحظه باره

مع تلک التجربه بقتل رسانیدند طایفه عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال
گفته اند و گروهی گویند که هفتصد سال زندگانی یافت و سیصد سال و کسری بر
سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او
بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که عالم طب را بکثرت
استنباط نمود و اول کسی که بوضع گرمابه امر فرمود و اول کسی که صنعت
خیاطت اختیار کرد و اول کسی که جادها و شاهراهها در کوه و صحرا پیدا ساخت
جمشید بود و مکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشت که تناقض حکایات
مبنی بر تخالف روایات است و از سخنان اوست که الحکمة مع السعادات
والسعادات ادراک الامنیات و دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها
دریافتن آرزوها و گفت که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی در ریاست بیکباست
دست دادی هر زورآوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بود ٭
ای بکوشش فتاده در پی تخت ٭ تخت و دولت بکاردانی نیست ٭ هر کرا اقتدار و
جاه و حشمت هست ٭ جز بتایید آسمانی نیست ٭ و گفت در نزول حوادث و حدوث
نوایب نسبت ظاهر مفید نبود و نه حسب فاخر مانع آید ٭ گرا با خرد نیست بیگانگی
بنازد بمردی و فرزانگی ٭ که چون پای دولت بلغزد ز جای ٭ نه مردی کند پای مردی نه رای
و گفت مرد ثابت رای بر جای بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی بترک
قرار گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرست او بزهراب ماند فکر دور
و دراز و اندیشه جانگداز بخود راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق
خرم و رزیدن ٭ نمی باید چو هر بادی چو برگ بید لرزیدن ٭ و چون جمشید از
اساطین سلاطین بود در شرح او بقدر بسطی واقع شد قصه
ضحاک تازی چو جمشید ازین وحشت آباد رخت ٭ برون برد و بگرفت ضحاک تخت
قضا کرد ملک اقالیم سبع ٭ مقرر بضحاک بهرام طبع ٭ اساسی که آن دشمن دین نهاد

نه بر وضع

نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭ در ایام وی این سخن عام بود ٭ که ایام او شر ایام بود
و جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید بود خواهر او را یکی از ملوک عرب در
حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک
است و مجوس او را نسبش بواسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب
و ده اک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی
به بیوراسب گشت چنانچه فردوسی گوید شعر کجا بیور از پهلوی در شمار
بود بر زبان دری ده هزار ٭ ز اسبان تازی بزرین ستام ٭ ورا بود بیوری که بردند نام
و چون متصف بود بده عیب ملقب بده اک شد زیرا که معنی اک آفت و عیب باشد
و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت
و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان در امور و بد دل
و ملامت و عرب لفظ ده اک را معرب کرده ضحاک گردانیده اند آورده اند که در بدایت
حال ضحاک بتعلم علم سحر اشتغال داشت و پدرش یکی از ملوک حمیر بود و
عرب او را علوان و عجم مرداس خوانند بنابر خداپرستی و صفا طویت و پاکیزگی
اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و
ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با استاد
خود که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد آن ساحر فاجر بهزار نیرنگ
و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول
گشت و معنی بیت شیخ نظامی افاض الله علیه شآبیب الغفران درین ماده
تحقق نموده میفرماید بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز
شش مه نپاید ٭ و میشاید گفت که مقصود شیخ قدس سره حصور مورد
بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود پیدا آید ان شاء الله تعالی
مشهورست که ضحاک پادشاهی بود بی باک و پرخاش جوی و شهریاری

سفاک و درشت خوی با سموم خشمی که آب او طبیعت آذر دادی و ژاله را در
کوه زمهریر شعلهٔ اخگر ساختی و چون قضا مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان
بخشودی و بان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر انفاذ کردی ❁
ز شیرتی که از و خاطری بیاسودی ❁ نه صورتی که کسی دست از او بودی
و چون روزگار ناپایدار بجمشید بیوفایی نمود و ایام دولت او انقضا یافته
و سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت
در رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت
گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش
پیش گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم چون سنگ و سندان
با دهٔ قلت و صلابت پیشانی پیشه ساخته نقاب وفا و پردهٔ حیا برانداخت
و در هتک استار و سفک دما ارتکاب جرأت نمود و روز بروز آثار ظلم و عدوان
و مخایل بغی و طغیان او بصفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات
نا موجه و مواخذات و تخیلات نا موجه وی در اطراف آفاق و اکناف گیتی
اشتهار یافت و چون بدین منوال کما بیش مدت هفتصد سال زر و مال اندوخت
و دود دلها سوخته و سوز سینهای افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت
و راحت او زد و تفصیل این اجمال آنکه ناگاه از منکبین او دو سلعه گوشت
مانند دو ثعبان سر برزد **بیت** آنچه در وقت سحر نالهٔ مظلوم کند
لخت اگر اثر خنجر مسموم کند ❁ و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطراب آن بیتاب
بیطاقت شد و چند آنکه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند
تسکین وجع را در طلایی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که
چون ظلم او از اندازه در گذشت طبیبان از مداوای وی بعجز معترف گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم
مرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور است و در طبری گوید که

از علت

این علت از تقبیل شیطان بر دوشهای او روی نمود و بعد از آن شیطان در کسوت
اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زندانیان ممالک
درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی شتافتند و آنچه از محلات
بلاد و امصار در رسانیدن بموت خبایخه بمقتضی عدالت او بود سویت نگاه داشته
دو جوان می آوردند و بخوان سالار می سپردند تا ایشان از مغز سران مرهم ترتیب داده
بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوان سالاران از آن دو کس یکی را گذاشته
و دیگری را کشته و مغز گوسفند را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته تر و ضحاک را
میسردند و هر چند گاه هر یک از مردمی را که برایشان ابقا کرده بودند گوسفندی داده
بشب از شهر بیرون میفرستادند و وصیت می نمودند که بجبال و صحاری که از
خلق دور باشد روید تا چشم مردم بر شما نیفتد موجب و بال شما و سبب
نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاریها
و قفار پناه برده بمنافع اغنام روزگار می گذرانیدند و گویند که اکراد از نسل
ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت و قریب آن شد که
مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که سه کس از
در قصر در آمده بر وی حمله بردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سر وی زده و دو کس
او را بند انداختند و از پشت شوش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بسته
و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند ضحاک ماران و ماران از هیبت
این واقعهٔ هایله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب
خوش برجستند و آن بیباک از غصه و غم تا دم صبح مانند مار بر سر خود می پیچید
و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت حال را با ایشان تقریر کرده
طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آن گروه که دلیرتر بود گفت که
امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط

جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و او بر بعضی از ممالک استیلا یابد ضحاک
ماران از ما رات فریدون پرسیده جواب دادند که شخصی متصف بصفات چنین
و چنین باشد و محل ولادت او نزدیک است و ضحاک منهیان گماشته بعد از
چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متوطن است
پسری شیرخواره دارد معلم بعلاماتی که منجمان ملک را از ان اعلام داده اند ضحاک
بنفس خبیثه خویش قصد آن مقام نموده و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن
او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفت و در گوشه مختفی گشت و ضحاک
بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش اثقبالی را
بقتل رسانیده باز گشت و بعد از ان فرانک پسر را برداشته در کوه و صحرای
گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند دران علف زار میچرانید و فرانک
ازان شخص التماس نمود که پسر او را در حجره تربیت خویش گرفته بشیر گاو
تربیت دهد و گاودار متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت
و اختر برج مملکت را از فرانک فراگرفت و او را بشیر گاو پرورش داد ه
سه سالش همی داد ازان گاو شیر ه همی بود پنهان دران آبگیر ه و بعد از چند گاه
باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده
فریدون را ازان موضع بجایی دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش
فایز نشد گاو دیرا که شاهزاده را بشیر او تعیش مینمود از پا درآورده مراجعت کرد
و فریدون چند سال از بیم پاس و سیاست ضحاک در زوایای ناکامی
بسر برد تا ان زمان که بعنایت بخشاینده دادگر و سعی کاوه آهنگر بر ذروه
سپهر سلطنت مستعلی گشت **گفتار در خروج کاوه آهنگر و حالات او**
باتفاق ایمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت
ظهور و استعلای او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافی هست

و از آنجمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر نمود التفات رفت آورده اند که چون زمان جور
و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر کشته شده بود
در دکان را بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید چرم پاره که آهنگران را
که در وقت کار بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت
و کثرت جور او نفیر بر کشید و خلایق را بر مخالفت او تحریض داد اصفهانیان که
جرأت و جلادت لازم ذات ایشان است باشارت کاوه داروغه اصفهان را
کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و
کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل
رسانیده همچنین اکثر ولایت عراق و فارس در حیطه تسخیر آورد و درین مدت
ضحاک هرچند لشکر بمحاربه کاوه فرستاد منهزم باز می گشتند و بعد از انکه چند
نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مخیم
ضحاک دران ولا حدود طبرستان زده بود که بتهیه اسباب و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمودند و چون کاوه با لشکر آراسته
بولایت ری درآمد با ارکان دولت و سرهنگان گفت نزدیک بان رسید که
مهم بالخیر و خوبی اختتام یابد و صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد
که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد
و اعیان ملک گفتند که ترا بامنت جانبیت و بحسن التفات تو از ظلم و
جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را
شایسته مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک
نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم **بیت** کسی که پیشه او آهنست و کوره و دم
خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم ه و غرض ازین لغت طلب حکومت نبود
بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی

وحیف این ظالم بد اخلاق رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کند اکنون شخصی
پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران
حشم بعد از تفحص و تجسس بعرض او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در بن ولا
بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه
ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصیغه باز آوردند
و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه را فرمان داد که بروی بسلطنت
بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند
ضحاک نیز با لشکر جرار در مقام مقاتله و مقابله آمده سعی و کوشش بسیار
نمود و بعد از آن که دانست که ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و
دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از نیت او
دو مار باز کرده تا خواب او کاذب نباشد و دستهایش را بدان ببستند
و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که مقتول شد
و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربت
نمود و او از انجا جنگ کاو بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کار
از مهم ضحاک پرداخت فریدون را ایید کرده بر تخت سلطنت نشاندند و روایت
اول اصح است چه در مروج الذهب و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که
فریدون روزی که در آن روز ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام
نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک
ارواداست از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن
و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال
در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل

در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند

ذکر پادشاهی فریدون	فریدون فرخ شه راستین	برازندهٔ تاج و تخت و نگین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد	ز دل نام گیتی فراموش کرد	بروز خجسته سر مهر و ماه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه	بتایید یزدان و نیروی بخت	خداوند کشور شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و لشکر بخواند	بدامن زر و سیم و گوهر فشاند	در مروج الذهب گوید که

فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی تواریخ هشت واسطه میان او و
جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ایمهٔ اخبار فریدون پادشاهی بود
ذو صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت
سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان
سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت
فریدون فرخ فرشته نبود ؛ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛ بداد و دهش یافت آن نیکوی
تو داد و دهش کن فریدون توی ؛ و چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را
سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود
و از اجداد رستم با سلیمان نامزد ترکستان کرد و کاوه با لشکری که در ظل
حمایت او بودند قریب به بیت نوبت گرد معمورهٔ آفاق برآمد و هر ملکی که
بدو آورد مسخر گردانید و هر ملکی که محاربه نموده غالب گشت و عرصهٔ گیتی را
از معاندان و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب جرم پاره را که در حین
خروج بر سر چوبی تعبیه کرده و بعد از آن بدرفش کاویانی اشتهار یافته
همراه داشت و با ظهار و اعلای آن علم در معارک تیمن و تفال مینمود و چون
خدمات شایستهٔ او بجای بسیاری سابق و لاحق گشت منشور حکومت
عراق و ایالت حوالی اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار را بآیات
معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه دار برؤیت

بلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند بعد از ده سال که دران مملکت
حکومت کرد مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از حدثات
ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعه هایله بمسامع علیه فریدون رسید متکدر
و متالم گشت و بر فوت او حسرتها خورده با اعیان قوم و اشراف ملک و سران
سپاه بکیفیه نشسته بشرایط عزا قیام نمود و مثال بجانب اصفهان فرستاد
تا مخلفات و متروکات کاوه را بر ابو رثه او مسلم دارند الا درفش کاویان که
طلب فرمود و آنرا بالجواهر ثمین مرصع گردانیده در خزانه نهاد و بوقت کارزار
در معارک چشم سپاه ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن قوی و روشن بودی
و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشستی چیزی از جواهر بران اضافه کردی و
این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان خلافت عمر در فتح قادسیه
بدست لشکر اسلام افتاد و عمر آن جرم پاره را سوخته جواهر را تصرف نمود
و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود باستحضار پسران او قارن و قباد
فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس
حاصل کرده از خواص شاهنشاه جهانبان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند
ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است گوید که چون قرب پنجاه سال از
سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و در مدت
دو سال دو پسر از وی متولد شده یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم
و هر دو عظیم بدخوی و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع
مناسبت و مشابهت داشتند **بیت** دو چهرزاده از نسل جد یوی
غلط کنم دو غول از نشت دیوی ⁂ و ایرج بن فریدون از ایران که یکی مخدرات
عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهار رهایی یافت
و از منزل طفولیت رخت بحد صبی کشید و مخایل اهل تمیز در شمایل او

ظاهر شد بآموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی
دران صنعت استاد حاذق و کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خداوندان فضل و
کمال بنصیبی وافر و حظی و بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت
مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم
فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل میشاندند و شاه عالم
پناه صادرات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده او مشاهده میکرد
و آثار نجابت و شهامت در غره غرا و جبین مبین او می تافت و دلایل یمن و سعادت
و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آینه معاینه می دید و
کمالات نفسانی او برا قاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی
و عنفوان شباب بود که اعیان ملک و اشراف ملت و سروران سپاه و ملازمان درگاه
بتقدیم او در حزم و متانت رای و وفور عقل و کمال مردی معترف گشتند و در تصاریف
امور مملکت و مغالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت و اظهار فضایل او مقتبس
و مستفید گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و جلال حال او میکوشید تا روزی
باتفاق موبد موبدان و مهتران سپاه مجمعی ساخت و بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید که لشکر پیری دم هجوم
نموده است و شبیخون خفت در من اثر کرده است ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان
استوار بود بنیاد سستی نهاد و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه
تن است حکم کریمه انی وهن العظم منی گرفت و دماغ که از آنت معقول و محسوس
است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی
و مسکن حرارت غریزیست از منافع و فواید کیموس محروم شد **قطعه**
زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی ⁂ بیرون برد ز خانه نا استوار تن
خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی ⁂ بر تخت مملکت بنشیند بجای من

اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار
میگیرد و سزاوار تقلد ایالت در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن
متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و اختری
بر آسمان عدل و پایهٔ سلم در علو قدر فوق فرقدین و رای ملک آرای تو در
کمال اضاءت نور باصرهٔ نیرین است **بیت** چهرهٔ ملک از جمال سلم می خندد چو گل
فر شاهی از جبین تور می تابد چو نور ؛ لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم
و خاطرها بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف است
و بسمت جمال موسوم و احتمال حال صایب منفرد **شعر** اضاف الی التدبیر
فضل شجاعه ؛ ولا رای الا بالشجاع المدبر ؛ اگر حضرت شهریاری بنابر ملتمس
بندگان شاهزاده ایرج را ولی عهد گرداند میشاید و خاطر خطیر خسروانه خود این
استدعا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت
و یکی تن او کوشش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند
استماع نماید لاجرم ربع مسکون بسه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار
مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین
و ماچین بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از
کنار آب فرات است تا شط جیحون و وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین
مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست با ساز و اهبت و سپاه بهرام صولت
تسلیم کرد و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر خویش پیش خود
نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت در قبضهٔ
اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و باینصورت سبب
پریشانی ملک گشته مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور
گردد ان شاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون

بر سریر جهانبانی متمکن گشت و هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد
و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را پراکنده ساخته بر ولایت
آن قوم مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت
تصرف درآورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک
بپرداخت گرشاسف و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد
چنانکه سبق ذکر یافت و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند همه را بتسخیر
آوردند و گرشاسف از دیار مشرق معاودت کرده باشارت
فریدون بطنجه مغرب توجه نمود گویند که چون از آن سرزمین باز آمد نریمان
رفت و درین اثنا فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل
دندان را گرفته مقید و مغلوب بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از آن
نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کروحن شاه را که دم از
عصیان میزد بچنگ محنت و بلا سپارد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور
باز آمد و آنگاه نریمان بجانب هندوستان روانه گردانید و او سران رای
هند و هندوراوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید
اما عاقبت از در مصالحه درآمد و نریمان از دیار هند سالما و غانما بدرگاه
عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی داشتند
متفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار
سپکاوند بهنگام خواب اعدا منتهز فرصت بوده جان سنگی بر سر او زدند
که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران
بخش کرد و درین اثنا بهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان [illegible]
تظلم نمود و فریدون سام را بمددکاری او تعیین فرمود و خاطر بهراج
بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعان

صافی گشت آنگاه فریدون گوشه بپیوندانر الغایات چین و آنه مستظهر ساخته یعنی بلاد جنوب مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عصور و رزیده بقصد ایرج متفق گشتند

گفتار در ولی عهد گردانیدن فریدون ایرج را در ایران زمین و کیفیت حال او

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را بر حکم او مجال اعتراض نماند و با این همه در خدمت پدر کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار را در بارهٔ پسر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت بخاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و الجه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال نمودند مبنی بر آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز بدایت کودکی و سن صبی است بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر فراز درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی گرم و سرد روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بلی طهور رجیمه از نشه غفلت و نسیان و تعمد و عصیان کدورت باطن او بر ظاهر گشت و بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بتفصیل شمشیر قطع نرسید و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی

رنج سپاهان که از مقاصی مقرون نگردد و در طی یکی از انها که طور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که مستعد کارسوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده ام چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج را چون می در قدح ریزیم سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری که سلاح و سیم بیحد عدد و احصای آن نرسد عوض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبهٔ شاه نهاده ام مسئول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن بدگوهران که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسولی نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولی عهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده و جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و صورت غضب چنان بر مزاج او استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج فرمان داده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر کلی فی این حال مصروف باید داشت و با سپاه کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد و اندرخور

رنج سپاهان

یک بیتر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفای نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار
میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان
نیاید و ایرج مضمون مواعظ دراز الدخشم پدر بسمع پیوسته معروض داشت که
الحق بر زبان گوهر افشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای
عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته و من بنده را رخصت فرمایند که
نزد برادران روم و بتدبیر این کار چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه
منجر رضای ایشان و خورسندی خاطر ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم
فریدون فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین است
و رعایت احوال جانبین اما با مار رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت
شیر بتلطف مالیدن مستوجب ملامت و موجب شامت است و میترسم که اگر در
تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آن که ملک و ملکت در معرض تلف
آید برکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملزم و معاتب
گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت
او را با جمعی مردم خردمند با نامهٔ دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون
شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند
دو نحس بر یک سعد غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک بی مروتی در دیدهٔ مردمی
پاشیده سر ایرج را به تیغ کین از بدن نازنین جدا کردند و نزد فریدون
فرستادند ◦ رخی کز برگ گل آزار می یافت ؛ تنی کز تار مویی بار می یافت
بشمشیر ستم کشته ناگاه ؛ بخون و خاک آغشته ناگاه ؛ و آن بدکرداران به پدر
پیغام فرستادند که سری که باعتقاد شهریاری سزاوار تاج شاهی بود نزد او
فرستادیم و چون فریدون ازین واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت
بجای جامه سینه بشکافت و بعوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز فریاد

ناله و سوز میبود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب
گذارش می یابد و چون مهر سپهر فریدون در ایام حیات او گذشته شد ممالک
خزاین را بمنوچهر سپرده از نزد او انقطاع اختیار کرد و بر اقامت طاعت
یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش
بامثال این کلمات گردان بود که **مثنوی** چو من شاهی که زیر این کهن در
شبی میزدم لاف و لا غیر ؛ زتف برق تیغم نامداران ؛ بسر بر آب افکندی چو باران
جهانم نیزه گردان بود در جنگ ؛ کز و آتش شدی سیماب آهنگ ؛ کنونم دست عجز از پا درآورد
چو زنبوران دلم غوغا برآورد ؛ ندانم تا درین ماتم چه سازم ؛ دل مجروح را مرهم چه سازم
الهی بخت میرسم بغایت ؛ که دارم پیش راه بی نهایت ؛ چو در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای بر رو از بهشتم ؛ برون برازد کونم ای نکوکار ؛ درون مقصد صدقم فرود آر
هم از خود سیرم و هم از دو عالم ؛ ترا خواهم ترا والله اعلم ؛ زبان چون از سخن گفتن سر انداخت
ازگنج جان سرای تن بپرداخت ؛ برفت و نام نیکو یادگار گذاشت ؛ جهان از معدلت آباد بگذاشت
مدت سلطنت او پانصد سال بود لقبش موید بود طایفه از یهود گفته اند که نمرود
عبارت از فریدون است و این قول را ابوالفوارس که از کبار مورخین است
و جمعی دیگر از کبار احبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان
ضحاک بر بلاد مغرب و ابوزید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری
عز شانه فریدون را بنبوت موید گردانیده و از نخست صلاح حال عباد و بلاد و
تکفیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند که اول پادشاهی که بر فیل نشسته و نبرد
تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج
نمود و طبیبانه را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود
و طنبور استر منسوب از نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان فریدون است که
من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامرا سوء السیرة

وآفة الوزر اعجب النفس وخبث السریرة واز کلام اوست که الایام صحایف آجالکم
فخلدوها احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمار و آجالست جهد آن کنید که بر وی
نیکوترین اعمال بنویسید یعنی بر بیاض روزگار باقلام اعمال آیات محامد
و مفاخر و سور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بامتداد دهور برابر ماند
و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد **بیت** کرم به که ماند ز ما یادگار
که او پایدارست و ما برگذار آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند که مضمون
آنکه فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر
دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای الجماعت را در کنار
ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون
بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که ما پادشاه دینیم نه پادشاه ملت و مالک سریرتیم
نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلافت و عناد
ایشان این کلمه در وی مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت عقوق و
لوث تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان یابد یعنی حقوق مساعی حمیدهٔ
ایشان را باحسن وجوه باداء رسانید و شرایط وفاداری و مراسم حق گزاری
بجای آرید تا فرزندان شما نیز بر عادت حقوق شما قیام نمایند والله اعلم

ذکر منوچهر و احوال او بعضی از نسابان گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ
ایرج است و زعم برخی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چند واسطه میان او
و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و روایت اصح آنکه
پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیزة الاخبار و مروج الذهب
این قول ورود یافته چون فریدون را مصیبتی جان رسید که مذکور شد
همگی همت خسروانهٔ او مصروف بران بود که فرزندان بدگهر را در دام بوار
و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و زمان

ستیزه بخت

ستیزه بخت بقتل اولاد خویش قیام نمود و در مقام مقابله و مقاتله تور و سلم در
نمی آمد اما پیوسته نصب العین همت وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر
شود که ازان دو لئیم بدگهر انتقام کشد چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ
یافت دایگان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچ یک از
خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله هست یا نه و بعد ازانکه حمل کنیزکی را
از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده
نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر
متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخندهٔ قرة العین روشنایی پذیرفت
و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ
ایالت آمد و تاج و تخت بفرق و قدم او تزیین یافت و در تاریخ معجم آورده
چون ایرج بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر پادشاهی نشست و موارد
ملک را از شوایب اضداد مصفی دید بقدمی راسخ و عرقی ثابت حق گذاری
دین و دولت بنیاد نهاد و بسط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که
آثار احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر
آن معدوم نمود روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهبات مجموع
بصیغهٔ بار خواند و وعدهای خوب داده بمزید اقطاعات و رسومات امیدوار
گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و
گفت اگر من بمدد معاونت شما سینه از کینهٔ ایرج بپردازم و دار الملک
اعدام را لگدکوب خیول و انعام انتقام سازم شرایط قضای حقوق
شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهدهٔ پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع
ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب
شهریاری منطقهٔ معاونت بر میان جان بندیم و عذر غدر دشمنان به تیغ و

وسنان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم
آورد که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید
و چون خبر توجه و اجتماع منوچهر بسلم و تور رسید لشکر و اندیشه بر عرصهٔ ایشان
استیلا یافت دیگر حیل و تند و بیر آماده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب
آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد اکنون صواب چنان می نماید که ما
در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مخالفت از خلاف استیناف
ننماییم و بزبان سوزان رسولان تبلیغ رسالت کنیم که در نظر صلاح بین
کار صلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطهٔ عبور دو لشکر خونخوار معمورهٔ
ایران خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نباید اگر ملتمس قبول افتد
مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفت و گوی که سبب قطیعت رحم و پیوند است
مرتفع شود الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابران رسولان سخن سنج
با مالی فراوان و پیشکشهای ننسق در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر
فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا
فراشان خیمه بصحرایی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و گلستان
ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک
و قبچاق از خواص ممالک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار
با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون
ماه و آفتاب دستها بعلاقهٔ شمشیر و تیغ بازیدن و چشم و گوش بر عبادت
گماشتند و عامهٔ لشکر و رجاله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و
زره در بر کرده صفوف بیاراستند **بیت** تو گفتی اختران لشکر کشیدند
زماهی تا به صف بر کشیدند ۞ و پس پشت خود ظفر و رود را با خیول و فیول
برگستوان آرایش دادند **شعر** خیول کالریاح العاصفات

خیول

خیول کالجبال راسیات ۞ آنگاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن
موقف با تشویری تمام بپای بوس فایز شدند و پیلاکات را در محل عرض آوردند و
باظهار آنچه مامور بودند زبان بگشودند و خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال
سیئهٔ خود نادم اند و از اعمال ناپسندیدهٔ خود پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده
منوچهر ملاقات نمایند و با عذر و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای
آورند و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری و دری سپهر
کامکاری از ایشان خشنود گردد و در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت
باری نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان چنان کاری نکرده اند که آنرا
بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که ثمرهٔ فؤاد خود را بزر فروشم
و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق ایرج است او خود با سپاه گران
و لشکر بیکران اینک در عقب شما فرستاده میشود منوچهر پیغام فرستاد که
با آنکه والد مرحوم من از سر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت
و تواضع و تذلل بخدمت شما آمد و در بارهٔ او امری چنین از شما بوقوع پیوست که
تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام
دکار چوب را ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال
این قبیل اقوال رسولان را تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار
و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت
نموده بخدمت سلم و تور رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات
رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت
کردند و بنقد از افضال ذات و فواید کمالات او باز گفتند **نظم**
بسلم از سر راستی تور گفت ۞ که تیمار و شادی نشاید نهفت ۞ از آن پر هنر بی هنر چون بود
که آموزگارش فریدون بود ۞ پس ناچار لشکر بی شمار از پیاده و سوار جمع آوردند

و تور در مقدم سپاه روان شد و از اینجانب نیز شاهزاده منوچهر **مثنوی**
بفرمود تا قارن رزمخواه ؛ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ؛ سراپرده و پیش
بیرون برند ؛ درفش همایون بهامون برند ؛ بحکم شهنشاه گردون شکوه
بجوشید لشکر چو دریا و کوه ؛ و چون تقارب بین العسکرین تقارب پذیرفت
مبارزان بتسویهٔ صفوف پرداختند و بددلان قبل از انهزام راه گریز را در خاطر
متشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان
و شمشیر و خنجر در میان یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن
گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور بتنگی پذیرفت
و از هیجا کل مردان مبارز و اسپ سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی
گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت
و تور و سلم از معرکهٔ نبرد بیرون رفته عزم توران زمین کردند و عار فرار را
اشعار روزگار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند
و غافل از معنی که ؎ سنان نیزه زمرد شود اگر همه سال ؛ حصار گیرد خصمت
میان دیدهٔ مار ؛ و قباد و قارن با گروهی مردان کارزار و دلیران کارزار چون رجوم
النجوم که در پی عفاریت روند در پی ایشان شتافتند و دشمن نژاد در حدود بلاد
شرقی یافتند و از جانبین کشش بی اندازه رفت و سپاه دست به تیغ و تیر
بردند و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان بر عرصهٔ معرکه و زمین هیجا گستردند
و منوچهر مقارن این حال با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش
چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد و از مطلع فلق تا مقطع شفق آیین جدال
و قتال قایم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل صباح ترکتاز کرد
بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان و کشتگان تیغ مختفی شدند و در انتظار
آنکه روز شود و خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت

صبح ستاره شمردن گرفتند ؎ همه شب خستگان تیغ بیداد ؛ ز هر سو ناله میکردند
فریاد ؛ که ای شب گر نه روز رستخیزی ؛ چرا آخر سبکتر بر نخیزی
و روزی دیگر که صحیفهٔ سفید صبح از لجهٔ تاریک شب بر ساحل افق افتاد و دلیران لشکر
شکن صفها برآراستند و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و بزخم خنجر سینهای
یکدیگر بشکافتند و درین روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش امارات
فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند
و تور از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات و خلاص بر فواد اصغر من بیاض المیم
و اضیق من صدور اللئیم خواست که بتقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را
وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سری از موافقت در روی مخالفت کشد
و بعذرهای ملول و سخنان نامعقول تمسک نماید و ندانست که اگر بدکردار زمانی
مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده آخر چند روزی زندگانی کند عاقبت
کشته گردد **قطعه** عیسی بره دید یکی کشته فتاده ؛ حیران شد و بگرفت
بدندان سر انگشت ؛ گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز ؛ تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ؛ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ؛ و در اثنای
این مناظره بیک صدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر اسپ در پای تور افتاده
و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد
و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه و رعشه بر
اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت
و بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین هزار خلایق از جریدهٔ احیا محو شد
و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه
از اثقال و اموال بحظی وافر و نصیبی اکمل مختص و بهرمند شدند و قریب
دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاده و ذکر آن

غرابت جاید تواریخ مثبت گشت و صیت و آوازه خسروی در اطراف گیتی اشتهار
یافت و بعد ازین فتح مبین منوچهر بجانب مقر دولت و مستقر عز خویش چون امید
و حول کنندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه خصمان ایرج بپرداخت و
تشنه انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و طالما
استعبد الانسان احسان بازنه احسان افواطات نزامتقاد کرد و به بسط عوارف
و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین
جور باطل کرده اند و بیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و
رفاهیت خرامان شدند و بهراست شمشیرش قاطنان ربع مسکون در پناه امن
و امان ماوا گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران
و ظهور منوچهر در ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون
اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را ذکر کرده گفته اند که چون ایرج رخت
زندگانی بسرای آن جهانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان
بگریست که چشم او از دیدن باز ماند تور و سلم تیغ کین در ذریات مخصوصان
و بیادران مظلوم شهید خود نهادند و یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر
حامله بود از وهم کرنگیخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوش ان میگفتند و انوشهران
نیز گفته اند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوش و مانوشچهر
خواندند و بکثرت استعمال مانوشچهر بمنوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه
آن فرزند بقول مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است
چون او بسن تمیز رسید با سپید و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که
در بعضی از منزهات خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و
هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت و بعد از آن متوجه قصر فریدون شده
معبری که آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که توجه کسی

منوچهر جواب داد که پسر ایرج قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی
پیشتر آی و دست راست خود را بر چشم من فرود آر تا نورانی گردد منوچهر پیش
رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقه او مالید و حضرت باری
سبحانه و تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از
نعمت بینایی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود و بالجمله چون
امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سروران و گردنکشان او را متابعت
و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک
و عمده دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان
میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت
و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هند مفوض برای دوراندیش
او بود و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار ملک خویش یعنی سجستان معاودت
فرمودی و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزندی
رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد
و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چند گاه حق عز و علا
سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود
و چون قبل ازین هیاتی چنین مشاهده نکشته بود سام ازین صورت بغایت
متوحش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را نزد مرغی سیمرغ نام که در کنج کوهی
بسر میبرد با آنچه محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد بعد از آن که کودک
هفت ساله شد بمقتضی العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیرت آورده
زال نام نهاد و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن
در شاهنامه ایراد کرده است چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد
و بکمال خود کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید

شاه جهانبانان تهنیت نامهٔ سام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه
فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه
گشته بنوید دولت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده برفور
با زال چون بخت عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت شهریار بحر و بر
استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت
و منوچهر منجمان بفرمود تا در عرصهٔ زایچهٔ طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه
علم ایشان محیط بدان گردد معروض دارند و اخترشناسان بعد از تدبیر
و امعان بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم
میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع
اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و بدین معنی تربیت زال
گشته پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن رسیده و از رنج راه و سفر
آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت
و خلافت باز داشت و در افاضت عدل و احسان پسر را وصیتها کرده
او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانکه لازمهٔ ایام جوانیست
مشغول گشت **بیت** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؛ بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک
فراغتی یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر و
گوران شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طواف ممالک از سیستان بیرون آمده
روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین رسید مهراب که
حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت
نموده بعرض رسانید که **بیت** همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد؛ و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت

چه او از اهل توحید بود و مهراب از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما دربارهٔ مشار الیه نوازش
فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید
و شمهٔ از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه که دختر مهراب که در حسن و ملاحت
شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت **مصرع** وال تعشق قبل العین احیانا
و رودابه کنیزکان خود را ببهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشانرا
دیده پرسید که شما چکس اید گفتند که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبانیم
دختر مهراب رودابه نام و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال
نیز دل از دست داده قواعد محبت استحکام یافت و عهود و مواثیق در میان
آمده زال بولایت نیمروز مراجعت نمود و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت
سام منوچهر بمواصلت آن دو دلداده رضا داد و زال در ملازمت سام بکابلستان
رفته رودابه را در قید نکاح آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است
از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح
پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم
درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندگی از احوال ایشان درین مقام
مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار
شریف منوچهر ببسیط جناح رأفت بر ضعفای رعیت مصروف شد
ناگاه روزگار جفاپیشه که بر نقد وفای او کیسه توان دوخت و سپهر ستمکار که
بر دوستی او اعتماد نتوان کرد منصوبه برانگیخت و افراسیاب را که از نژاد
تور بود در مقام معارضه و جدال پادشاه جهانبانان آورد شاه ترکان تیر
بیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب
فرو برد و با سپاه انبوه سیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایت ایران
نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار

وادراق اشجار فراهم آورده در معارض مقابله و مقاتله افراسیاب درآمد و ترکان
بزخم تیغ دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که
تصدیق آن جز معاینه صورت نه بندد منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون [illegible]
پناه به حصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبله فلک میرسید و گوش
ساکنانش زمزمه ملک می‌شنید در استحکام و استواری آب و روی سد سکندر
برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در حمایل ناهید و کمر بند پیکر زده بیت
با اساس بیستون در استواری توامان ؛ با عنان آسمان اندر بلندی هم‌عنان
و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و ابواب مداخل و مخارج حصار را
مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دراز و عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام
نموده عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف
اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشته منوچهر نفایس امتعه و
غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک و اذفر و بیضهای عنبر و میوه‌های لطیف و
حلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخن‌دان نزد پادشاه
ترکان فرستاده پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان
بر ایوان کیوان و بناهای هرمان سمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان
اطراف را قلعه ازین فسیح‌تر و ساحتی ازین وسیع‌تر مشاهده نیفتاده و اشتغال
بتسخیر این چنین حصار آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع
این کلمات ابرو درهم کشیده و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشته [illegible] کشید
آن دریانه باندازه ساحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر مساحت او با وجود
عجز دم از اصرار و استکبار میزد و اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند
که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را از سر ستیزه بگذرانند
لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پشیمان

خاطر بباید بود که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح‌تر است که
کسی را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نماییم زاد و علفه
برما بسته گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعه اعتماد
و وسیله استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خامت
آن جز وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بی حصول مقصود باز نگردم
و عار رجوع اختیار نکنم و خود را به بد دلی منسوب نسازم بیت
چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن ؛ که با بد دلی پادشاهی مکن و هر که از مقاومت
لشکر عاجز آید در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من
چگونه از تهمت خود رخصت یابم که در صدمه اولی این خواری بخود راه دهم
و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است
و اندیشه شما در ناچیز این مهم دیگر مصرع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
چون اعیان سپاه اصرار شاه در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق
نمودند که شب پشت بگردانند و روی بمنزلی بی‌معین آرند افراسیاب از
حقیقت حال آگاهی یافته عظیم اندیشه‌ناک شد و هرچند در مضمار فکرت
جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و
اهتمام بحال شان شناخت که گفته‌اند بیت ملک را بود بر عدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر حوالی ملک از بد بد سگال بلشکر نگه دار و لشکر
بمال پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد
و مقرر و مشروط با نکه آرش از سر تیر دان و نیزه تیری اندازد و هر جا که آن
تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل تیری بجانب
مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت میکرد و بهنگام
استوا بر کنار جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون

متون کتب تواریخ بدین ناطق بود مثبت گشت وافراسیاب سالها ام ابطرف
ماوراءالنهر رفته بضبط ولایت وبلاد مشرقی اشتغال نمود ومنوچهر از قلعهٔ
طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ری تحریک داد و بتجدید
بیعات طبقات لشکر برایات وسلطنت او انعقاد یافت واز خزاین
موفور و ذخایر موفور بر موبدان وحکما دزبها و لشکر باین بذل فرمود
ودر خلال این احوال باستظهار طوایف امم وطبقات بنی آدم فرمان داد تا
موبد موبدان را بر تخت زر نهاده خود برپای خطابت وگفت ای قوم بدانید که هر کار
طریقی و هر دعوی را تحقیقی است که جز بران نهج رفتن وسخن بیرون از نمط
گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار
زبان در ترنم آرم و طوطی‌لب سزا در تکلم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که
حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع‌اند و آینهٔ نفوس ایشان مصقول است
امیدوارست که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش
بهوش با من دارید تا الفاظ آبدار و در مسامع نثار سازم قطعه
حاضران از اشارت خسرو ٭ پیر و برنا سخن نیوش شدند ٭ بر مثال بنفشه در مجلس
سر و تن جمله چشم و گوش شدند ٭ آنگاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که
شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن و حیوان
بجلابیب و مصاهرت هیولی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات
بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم سنور در چشم مدور
برای نظام امور ممالک سماوی و انضمام اساس در مسالک ارضی مرکوز گردانید
و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه
معاش و در استحصال آنکه هر یک را آنچه وجاده‌ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد
فیروز گردند و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج

مصقولست

اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی قوی‌تر هر آینه کمر اجتهاد بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند
رساند پس بر خردمند واجب است که یکساعت از اکتساب برتر کمالات باید
و هر برج رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت‌ترین پادشاهان آنست که
بر صدق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت مصروف
دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوار فساد
بمو سر و معمر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و بنصرت مظلوم
و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بجمال مبین و قانون مقرر
خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که مثال آن اندک و وبال آن بسیار باشد
در میان نیارد و باید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است
و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که
او را طاعت نمایند و بر دشمنان ملک محاربه کنند و در امور جوب هر مصلحتی که دانند
معروض کردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرایط حق‌گذاری را
متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان‌بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه
آنست که علوفات ایشان بی تاخیر و تعلل بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه
همچون نسبت پر و بالست با مرغ الجند بالملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة
کالرأس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از دو
دریغ ندارد و در امتثال نواهی او غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت
و عمارت بقدر طاعت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را
بطوع و رغبت ادا نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن
رضای الهی شناسند و ستمکاران بر ایشان نگمارند و تکلیفات مالایطاق
جایز ندارد و در خشک سال موت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر
هم معاف دارد تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد

اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ نگردد دوم باید که سخاوت ورزد
و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه ناپسندیده‌تر است خصوصاً از پادشاهان سیم
باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست اویند و هرچه خواهد با ایشان
تواند کرد پس باید که خشم را بر خود راه ندهد که نتایج بدترین صفت مذموم
مترتب میگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع
نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که
بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد
و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت
عفو کند انرا تدارک توان نمود کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از
عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر
گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که متظلم را محل شکایت
نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قوت
آن نباشد که مظلوم را خشنود کند پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب
بلیغ کند تا دیگر بر مثل آن افعال اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد پادشاه باید که
قاتل را بجهة عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند
یا دیت ستانند اینست آیین و رسم عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه
کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در
مملکت طمع کرده‌اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان
مراسم قتال و جدال بجای آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید که شما را درین بهره
بیش از منست و هرکه درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من
سعایت و نمامی کند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط
تفحص و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله

مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز بهتر از صبر نیست و یقین شناسید
که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هرکه درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای
عز و جل از وی خشنود بود خود را بخدا بسپارید و بقضای وی رضا دهید و اگر
نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم بمسافرانی
می‌مانند که بار بسته‌اند و بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریتی است و این عاریتها
جمله از ایشان باز می‌ماند و همراه ایشان نرود دیگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا
و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز سپردن خود را بدانکس که از وی گریختن نتوان
و با او بر نیایی و جز او بحقیقت هیچکس نداری و هرگاه که نیت شما با خدای تعالی
درست بود و بدانید که عزیزی طلبند بهر خدای تعالی نصرت دهد شما را بر دشمن
و پادشاهی نتوان کرد مگر باراده او و فرمان بردار باشید و اگر نه مملکت از
مخالفان نگاه دارید که آنچه بدست شماست فرمان بردن است و حرب دشمن
ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را
که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کاردارانید بر رعیت داد کنید که رعیت
جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه
و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را نگاه دارید و هر جایی که
آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آن که خرابی زیاده شود و آنچه
اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ گردد و اگر رعایا را باهمال احتیاج
افتد که در عمارت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانند
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاهی
بسیار گردد چه رعایا همه خود خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد
سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم آنکه رای ملک
آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که

کواه باش و سخنان مرا یاد دار و هرچه از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت از
پای نشست و فرمود تا خوانها نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن
مردم پراکنده شدند پس لشکر جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده
بودند فرستاد تا ایشان را هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب را مسخر کردانید
و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند
و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار در ذات
خود مشاهده فرمود و هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف و رؤسا
لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد کردانید و بزبان
کوهرافشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد
ننماید چه من سراهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام
کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب و نقص پاک
کردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم
و باتفاق مورخان شعیب و موسی علیهما السلام در اواسط ایام سلطنت او مبعوث
شدند و یوشع علیه السلام در اواخر عهد او رتبه پیغمبری یافت و لقبش فیروز
و لقب پدرش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچکترین
فریدون ایران است که مملکتی که بدو منسوب بود آنرا ایرانشهر کویند نهروات را
منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از دشتها و کوهها
بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت اول کسی که بهر خندق و نقاره زدن
صبح و شام امر فرمود او بود و از سخنان اوست که الدنیا اشبه شی بظل
الغمام و حلم النیام دنیا مانندهٔ ترچیزیست بسایهٔ ابر و خفته یعنی دنیا چون
ابر تابستان و سراب بیابان است که آنرا ثباتی و دوامی نباشد و مانند خواب
نایم اگر چند بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که نعیم متنعم است

خواب

را در همان لحظه بزوال انجامد **شعر** انما الدنیا کظل زایل ؛ او کضیف بات لیلاً
فارتحل ؛ او کنوم قد رآه نایم ؛ فاذا ما ذهب النوم بطل ؛ و هم او گوید که عفو
الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندان گناه دارندهٔ ترتیبی است ملک را یعنی
حلیهٔ حلم و زیور وفا و وقار زیباتر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت
بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون خفت طیش
دارد و از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از لباس حزم و سکون
برهنه و بوسمت صفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد
چه تهور و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه
و ملکهای قدیم بر اندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات اوله مر مذاقته
لکن آخره احلی من العسل و الحمد لله و المنه که حضرت معدلت شعاری بدین خصلت که
بهترین خصایل و محبوبترین فضایل بر امرای عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه
درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید که **قطعه**
کر بسنجد سپهر حلم ترا ؛ شکند خورد پله و شاهین ؛ هر کجا حلم تو فرود آید
برکند امن حصنهای حصین **قصه نوذر بن منوچهر و پادشاهی او در ایران**
در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقنع که مولف اخبار ملوک عجم است که چون
ایالت ملوک عجم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد
و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح حال رعایا و
انتظام امور برایا تقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی
تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن
این عقده و در بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات
احوال او ظاهر شد و بزبان این قول که **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود
که نازک تن و نازپرور بود ؛ ترا فر و گنج و فرمان دهی ؛ حرام است اگر سر بیاین تهی

لایح وهویدا گشت حافظ ابرو در تصنیف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخته و در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الامال فی رکوب الاهوال والعوض بثمر السحاب والقعود من اخلاق العجایز والقناعة من طبایع البهایم رسیدن بمرادها تن در دادنست بخطرها و اوقات وساعات روزها ست چون ابرو باد و بریکجای نشستن کار عاجزان و پیرزنانست وقناعت از طبایع بهایم یعنی ادراک امانی در تنگناهای خطرناکست بیت

کسی بکردن معشوق دست حلقه کند ؛ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت را غنیمت باید شمرد و ایشانرا از پای درآورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان است وما احسن ما قیل قطعه

چو بینی خصم را افتاده در آب ؛ مگیرش دست برنه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود ؛ که موسی رسته گشت از آفت غرق ؛

و بریکجای ماندن از صفات فرومایگان است و سکون بی حرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر و طایر بی حرکت و جنبش بمطلوب و معقود نرسد چنانچه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهند نبرد

تیغ فولاد تا نجنبانی ؛ نبرد گرچه آبدار بود ؛

و اتکا نمودن بخور سندی از طبایع اغنام و بهایم است چه مرد قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نایستد و کاسه پایین حرمان و دردی درد و نومیدی تجرع نماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح بازپرداخت با اولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینه خود از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود

بپیش پدر شد گشاده زبان ؛ دل آگنده از کین کمر در میان ؛
اگر شایسته جنگ شیران منم ؛ هم آورد و سالار ایران منم ؛

پس لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان به تنگ آمد و گویند با چهارصد هزار سوار و پیاده روی با ایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه سام نریمانرا اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل بمنوچهر خدمت بود رسید و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه نمود و تحیت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت و روز عمر او بشب رسید و بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه بازربدستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده بمازندران شد و چون تقارب صفین دست داد و صفیر نیزه شام اجل بکوش دلیران رسانیدن گرفت سپاهی از سواری ترکان در حرکت آمده بمیان میدان آمد بارمان نام و مبارز خواست از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن اورا هر چند منع کرد که مصلحت نیست که تو با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کوشش و کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه دران روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب تکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ یده اشتغال نمودند ابرهای سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریکتر شد بنا بر ضرورت از جانبین دست از جنگ بازداشته هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشرا ملاحظه کرده طوس و گستهم که پسران او بودند بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برد و افراسیاب از بخورت آگاهی

قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه کردانید و دران راه بارمان بقارن رسیده
میان ایشان جنگ سخت اتفاق افتاد و قارن بارمان را به تیغ بگذرانید و بعد از
رفتن طوس نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست
که مجموع اسیرانرا سیاست کند اما برادرش اغریرث بسخنان معقول او را تسکین
داده ازان مقام بگذرانید و افراسیاب تمام سرداران را مقید کردانیده حکم
کرد که اغریرث ایشانرا بقلعه ساری برد و در محافظت انجماعت دقیقه
نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او
بعد از قضای الهی آن شد که در مبدا توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور
کرد سی هزار کس با دو سپهدار بجانب سیستان فرستاد تا آستان آسمان
دلیران دیار نیمروز بنوذر نه پیوندند و دران حین سام وفات یافته بود
و زال بطرفی از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت دران ولایت
حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند مهراب
دید که تاب مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمد و سواری
پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنا
بر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری
شاملحال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری ظاهر
نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه
اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم
سیستان از شهر بیرون آمده ترکانرا در میان گرفتند و جمهور سپاه
افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه رفتند
و از جهت غیظ و خشم تنور آتش رشک استیلا یافت و باستحضار نوذر فرمان داد
و در پیش خود فرمود تا سر او را بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی او

هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم تخت خوانند
چون افراسیاب دید که ملک ایران از ملکی تهیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار
آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین
و نقض مبانی عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانچه
از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد مثنوی خداوند اخبار
کسری و جم ۞ چنین کرد ذکر ملوک عجم ۞ که بعد از منوچهر والا جناب
چو شد سلطنت حق افراسیاب ۞ درشتی و بدخویی آغاز کرد ۞ در فتنه بر مملکت
باز کرد ۞ اگر کینه ورزید وگر مهر داشت ۞ نظر بر خلاف منوچهر داشت
و چون ظلم و تعدی افراسیاب بر ممالک ایران بحد افراط رسید قحط و غلا
نیز با آن منضم شد کشواد و بقیه پهلوانان مملکت پیش زاد با هم مشورت
نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و
حسم این ماده فاسد جز بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از ان میان
قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیازی داشت گفت حالا آن بصواب
نزدیکتر مینماید که رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است
و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته‌اند
بفرستیم و اطلاق اسیران ایرانرا ازو التماس کنیم و از سر تصمیم عزیمت حرب
و اندیشه جنگ با وی در میان بنهیم تا از نتایج رای با رنگ آیین و فکر دور
اندیش او محروم نشویم در تاریخ معجم مسطور است که امرای ایران این
سخن را از قارن استماع نموده باتفاق بتبلیغ رسالتی کردند محتوی بر شکر
حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت
عقیدت مشعر بانکه امروز بحمد الله و عنایته که زال زر از سیستان بر سریر شاهی

ممکن است در عرصه آن ولایت بغرو شکوه او فرین و جمله ایران زمین مانند برزین
و خراد و قارن و کشواد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و
سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستقر **نظم**
نشستست بر دست دستان سام ؛ کمر بسته بر درگهش خاص و عام ؛ همه زابلستان
بفرمان اوست ؛ چه زابل که ایران زمین زان اوست ؛ ولا محاله پور سام این ملک را
بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از جد و جهد است در استخلاص و استیفای
آن بجای آرد اکنون رای عالی مصلحت بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید
و رقاب ما را با اعتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد **بیت** همه شکر گوییم
تا زنده ایم ؛ که ما خود بشکر تو تا زنده ایم ؛ و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون
رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما
بعد ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت او
بی شک نهال خلاف پادشاه مثمر بحزن و نکال و مشعر بعذاب و وبال است
و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک نار فی العاجل و عار فی الآجل لیکن اگر
زال عنان عزیمت بدین جانب منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت
خلاصی یابند و مرا از تبعات داهیه کبری که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض
و اهانت نفس باشند آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی که در نسبت
بگذارد دهقانان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب
سیستان فرستادند و زال را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان
مستبشر شده با حضار امرا و پهلوانان ایران الحیان نامزد فرمود و چون
اشراف مملکت در کرباسی کردن اساس او مجتمع شدند گفت کیست از
شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد کشواد جواب
داد که من متکفل این امر میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب

بعمل

هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را بهمین موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را
بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت
بر مقتضی وعده که فرموده بود براه موافقت گشاده و اسیران را جمع کرده متوجه
زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را
خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد و بندیان را از دام غربت رهایی داده
بمقام قربت آورده بغایت خوشدل شد و با اعیان سپاه شرایط استقبال
بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر از سر گرفت و مضمون این
ابیات را بر زبان جاری گردانید که **مثنوی** دریغا که سلطان کشور نماند
دریغا که شهزاده نوذر نماند ؛ دریغا که خالی شد از گاه تخت ؛ دریغا که شد
ملک شوریده بخت ؛ دریغا که از باغ شاهنشهی ؛ بناکام بشکست سرو سهی
و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش را
بجرم اطلاق اسیران و مواضعه او با کشواد در مقام غضب و سیاست آمده
اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را تازگی از استماع
این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشت و بترتیب اسباب حرب و
تکمیل آلات نبرد اهتمام نمود **اتفاق نمودن زال با اعیان ممالک ایران جهت
محاربه افراسیاب ترک** چون فرزند ارجمند سام بن نریمان و اعیان ممالک
ایران بر محاربه پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی از
خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید
نشاند که در عدالت و ابهت یگانه و در ملابست اعمال سلطنت مردانه باشد **س**
جهانبان باشد ز خسرو گزید ؛ خدیوی سزاوار تاج و سریر ؛ که تا بنده باشیم و گردن نهیم
گر او تاج و دیهیم و افسر دهیم ؛ ز نوذر پسستان بر شمردند هیبت ؛ که زیشان بشاهی برازنده نیست
تو گویی یکی هاتف غیب دان ؛ بدو گفت کای نامور پهلوان ؛ ز تخم فریدون فرخ زو است

گشتاسپ تخت و تاج نوست ؛ ازان فکر و اندیشه چون گشت باز ؛ جهان را طلب کرد و گیتی دراز
که از راه عقل و ز روی خرد ؛ ز دوست آنکه از خسروی برخورد ؛ شما را اگر هست رای دگر
بباید زدن نیک باشد مگر ؛ سران جمله گفتند شایسته اوست ؛ که عهدش درست است و خویش نکوست
پس آنکه بحکم سران سپاه ؛ همی زاب طهماسب شد پادشاه ؛ و چون سران سپاه بر
بر زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج سرحد بمردان کار و حافظان هوشیار سپرد
و خود در ملازمت زاب که چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی
نزدیک راه دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و عزم زال
آگاهی یافت با لشکر کوه پیکر دون بیکار عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن
در عداد هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و
سواد لشکر طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند دلیران رزم آهنگ جنگ
مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در معرکه روان شد
و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب بال
حال با ختلال و اختزال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده
کرد بعزم انهزام عنان بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب
و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف می آراستند
چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت نمودند و مدت هفت ماه مقابله
و مقاتله ایشان امتداد یافت و در آن اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلای غلا بنهایت
انجامید و عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند که این قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتیست
بباید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت
خود رود و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید
در هیچ منزلی بکشت و لبث را مجال ندید **مثنوی** بتوران زمین رفت افراسیاب
جهان جملگی شد مقرر بزاب ؛ بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از

فوت

فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا
آورده اند که زاب که او را زو زاغ نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت
هشتاد و شش ساله بود و بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که تدبیر ویرانه
هر خرابی که از عبور لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح
فرماید بنابرین انواع صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف
و منایح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج
از رعایا گرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری گردانید
و قنواتی که از دست جور او انباشته بود بحال اصلی باز برد و آب بعراق آورد
که آن آیین را از این خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل
آن مشاهده نکرده بود والقصه از رقبا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی
و هر خراج که از زراعت گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی
و چون سی سال امر خطیر سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد ملک را
ببرادرزاده خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود
سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف بشرکت هم سلطنت میراندند
و در طبری گوید که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از
فوت زاب گرشاسف مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از
ثقاة گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسف
منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت گشتند
والله تعالی اعلم **گفتار در پادشاهی کیقباد** نخستین پادشاهی که از کیان بضبط
عالم و عالمیان پرداخت کیقباد بوده و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او
شهریاری بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف
و بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور **نظم**

جهاندار والاگهر کیقباد ٭ شهی بود با فر و آیین و داد ٭ از اسباط نوذر منوچهر بست
و بعد از فوت گرشاسف لختی کامی بنا بر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر
بر سر نهاد و باز خامت لشکر و سرداری بر رستم دستان داد و هم در مبدا جلوس
کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست ٭ سپاهی بجز موج سیل رفتار
سپاهی ابر سیر و کوه دیدار ٭ سپاهی از شمار اختر افزون ٭ سپاهی از حساب عقد بیرون
جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه در مقدمه
لشکر تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران در عقب ایشان روی بافراسیاب
آورد و سالار ترکان نیز با لشکر زیاد از مور و فزون از ملخ به نیت محاربه کیقباد
در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان
یل گیتی ستان دران معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آیینه خیال
مصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاه زرین بال مشرق خیمه در پرده
غیبت غرب آویخت مبارزان از جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی
دادند و افراسیاب از گیر و دار و رزم رستم بیکار انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت
و چون جرات و جلادت مصرع سوار جهان پور دستان سام ٭ مشاهده او گشت
نزد کیقباد فرستاد که ملتمس آنست که اکنون لشکر چنگ از جنگ باز دارند تا فردا مقتضی
وقت عمل نموده آید و افراسیاب آنشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح
و جوب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است
و امید فلاح در معقول ٭ کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٭ سوی آشتی باز با کیقباد
روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که دیگر عهدنامه منوچهر در تعیین
که در قسمت ممالک میان ما و ایرج رفت نیز ابتدا همان تاکید یافته از آن
واضح تر است که هیچ آفریده را دران اشتباهی باشد ٭ همانا که تاریخ این سخن
میان بزرگان نگردد کهن ٭ اگر بر همان قاعده آیینه اعتقاد از زنگ انکار

زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت
روم و اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بتجدید رستم
و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و سخنان داهی این مغرور نشنود
و این بیت که گفته اند کار بند قطعه خصم تا بر رضا نیابد دست ٭ ز امید صلاح شوان دست
همت اندر محال شوان بست ٭ تخم در شوره زار شوان کاشت ٭ کیقباد چون بر مضمون
رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت انصاف آنست که
چون خداوندان قدرت در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را
مهمل نگذارند و ملتمس مقهور مستمند دل نگذارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف
جایز نشمارند مبادا داهیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نماند ٭
چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خورسند ٭ ملاطفت گوی سخن تا فزون شود پیوند
اگر برفق بگویی چو قند گردد زهر ٭ وگر بعنف بگویی چو زهر گردد قند
و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح ٭ همی گفت کی نامور شهریار
مکن آشتی جنگ را ساز کار ٭ بدین سان بنه آشتی را نشان ٭ بدین روز گرز من آورد شان
اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت کرده
در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول
مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا
تبدیل یافته قضیه عهد و پیمان با یمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است
که تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که
شما افراسیاب را بمن نمایید که چون چشم من بر روی افتد از دست من جان نبرد
و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او
حمله آورد و صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب شدت
و صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد تهمتن او را دریافته از اسب

پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش کرده بجانب لشکر خود روان شد و دران حین که
سپاه ایران او را تهنیت میکردند وی بجواب اشتغال مینمود افراسیاب
بحرو تیز تنگ بند خود باز کرده ایسمارا در گردن یکی از کشتگان معرکه انداخت
و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار
سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم
خجل گشت و کیقباد از شایبه انفعال در بشره او مشاهده کرد فرمود که امروز
این همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح دران بود
که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد
و رستم خدمت بجای آورده معروض داشت که انچه واقع شد بنابر کودکی
و قلت تجربه بود امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد
چون چنین واقع شد پای بدبار (؟) بر گرفت و آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان
توجه ببلاد مشرق معطوف ساخت و از انجمله رسولان فرستاده
طلب صلح کرد و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم مصالحه
انجامید و بالجمله از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را به
تشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر
کرا بود در خور کلاه و کمر : بیاراست پیلان گردون شکوه : ولادر جواهر و تن آور چو کوه
یکی جامه شهریاری بزر : ز یاقوت پر کرده در و گهر : فرستاد نزدیک دستان سام
که بخشش همه زین فزون بود کام : اگر باشدم زندگانی دراز : ترا دارم اندر جهان بی نیاز
و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم باب کرم
شهریاری پرورش یافته و در چمن عنایت جویبار افضال او شعب و اعضای
باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر بهره ثمره خدمت بگذارد و بر آن محمود و
مشکور بود و اگر از نهج براندازد معذور و مغفور بود نظم

ثم فدای زمین بوس حضرت شاه بیت اگر چه سر ز تفاخر بر آسمان دارم : اگر چه پایه
گردون ز سعی قدر مشت : چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم : انگاه کیقباد بدولتی
خوش و خاطر خرم روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح بنگیر (؟)
اعلام داد چنانکه فردوسی گوید از انجا سوی فارس لشکر کشید : که در فارس بد
گنجها را کلید : نشستن گهی او اصطخر بود : کیان را بدان جایگه فخر بود : جهان را بسوی پیش
نهاد نزد وی : که او بود سالار بیهم (؟) دوی : و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت
او منعقد شد و بسبب بسط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر
اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و بر لطایف نعم و عواید کرم
یزدانی شکر بگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال
و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی بگذرانید در تاریخ معجم گوید که
چون دور دولتش بانتها و ایام دولتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار
دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانکه شیوه
مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت
گذاشته تأسف و تلهف نموده دست در دامن حضرت الهی زد و بحضرت یزدان
پناهید و مدد توفیق ازوی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و
استغفار گفت بیت از وجود خود ندیدم هیچ سود : و انچه کردم و انچه گفتم هیچ بود
چون نتوانستم ندانستم چه سود : چون بدانستم توانایی نبود : انگاه کاوس کی را
بخواند و فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت با وی راند چنانچه فردوسی گوید مثنوی
صد و بیست سالش چو نزدیک شد : زبان کند و چشمانش تاریک شد : بدانست کامد
نزدیک مرگ : بخواهد پژمرد همی سبز برگ : سرماه کاوس کی را بخواند : ز داد و دهش
چند با وی بخواند : بدو گفت ما بر نهادیم رخت : تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای : بیابی نکویی بهر دو سرای : دگر آز کبر دو سرت را بدام

کاخ

برآرای یکی تیغ تیز از نیام ٭ بگفت این و شد زین جهان فراخ ٭ گزین کرد تابوت در تخت کاخ
نقش اولست و گویند الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث
گشتند و دین ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد
بر میان بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود
و از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هرکه بتو نفعی نرساند
از دشمنی او بتو ضرری لاحق نخواهد گشت و میگوید که العمارة کالحیات والخراب کالممات
آبادانی چون زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است
منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم از و در برابر هفت اعضاء اصلی است در تن آدمی
و همچنانکه آدمی بتفقد و تعهد ست آن ایمر گیتی نیز حاجتمندست بعدل و عمارت از برای
انکه عرصه گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت
اغذیه و تربیت اشربه است نظام انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدلست
عدل باشد دلیل ملک دوام ٭ بر دوام تو عدل تست گواه ٭ و میفرماید که بنای کل
ملک علی قدر خطره و همته بنای هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی است یعنی
چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و بنای او متین باشد و بر
صفحات روزگار موبد و مخلد ماند چنانچه دست تاثیر دوران و نقاد تصرف اختران
از ان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود آورده اند در ان
وقت رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان
کشادند عاملی که آنجا رفته بود از صورت شمه اعلام کرد و از رای دوربین
کیقباد در ان باب استعلا نموده است شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان
مثال ارسال کردند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج
ساختند که باید که رعیت در موافقت حاکم بسر برد مهتر و صاحب دولت کمتر از
زنبور عسل و کلنگ نباشند که همه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند

و او را فرمان برند و همچنین واجبست اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام مردمان و قوام معیشت ایشان منوط
و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال
بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد
و همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال
ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و انجماعت از اخس ناس و لیام انام
و اشخاص و اراذل ایشان بتذلل و خواری و اهانت و سبکساری مالوف و معتاد
شده باشند بیت مگس وار بر سوی خوان میروند ٭ سگ و زاغ گه استخوان میچرند
و برخی جواب ذباب اند که بیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر
در کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمرهٔ چون کلابند که
بریزهٔ نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از جنس همان است که
بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت
فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی ثعبان اسود و نمود اند که طبیعت ایشان
بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فساد مجبول و مخلوق بود پس
این طوایف را اگر سایس و راعی و مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال
سیئه ایشان نظام کارها گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت
و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هرکس بقوت بازو و
شوکت خویش التجا نماید و بر زیردست خود ستم روا دارد و زبان شریعت موید این
قول است آنجا که میفرماید که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یترحم
عنه کل جبار غشوم پادشاه سایه رحمت آفریدگار است در بسیط زمین که تشنگان
بادیه حرمان و گرما زدگان تموز مشقت از مشرب عذب عدل و منهل زلال
فضل او شرب نوال نوشند پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان

ارباب اسنی عادل ورای قادر چاره نیست تا اتساق اعمال و انتظام اشتغال ایشان بر سمت
عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلم ذکر سلطنت کیکاوس
طایفه گفته اند که پسر کیقباد است و بعضی گفته اند که پسرزادهٔ اوست روی خوب
و منظر محبوب و هیکلی قوی و بدنی ضخیم داشت هر مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی
جو ابر پرش تند بکشتی سوار ✽ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ✽ چو کردی عنان تکاور رها
گرفتی غبار از سمک تا سما ✽ همت بر اضافت خیرات و اشاعت مبرات و اغاثت
و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاه می بود که تلونی در طبیعت داشت
و گاهی در کار جزیی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه
طریق حزم که بر خردمندان واجب است مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران
جانب دین و مروت فرو گذاشته سری از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند او را
بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند
نافع نیامد و چون رسول که باستمالت او از پایهٔ سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت
و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه در سینهٔ کیکاوس زبانه زدن
گرفت و امارات غضب در چهرهٔ او مشاهده افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب
ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که از فهم حساب و دایرهٔ
کتاب از ضبط و شمار آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او
منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قتل دشمن ارادت بود روی براه
آورد تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران
آگاهی یافته دانست که صعوه را یارای باز در مقام مقابله آمدن متوهم مخالب هلاک
و دمار گشتن است لاجرم آب و روی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برجای بست
و بقلعه که در حصانت باشد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی
همسری کردی متحصن گشت و کاوس پای قلعه را معسکر ساخت چند گاهی بمحاصره

آن قیام

آن قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب
جنگ در انداختند هر چند کوشش نمودند امارات فتح ابواب و علامات ظفر هیچ باب
نگشت و در وش سپاه و اعیان لشکر کیکاوس از عدم تنجز و ظفر بر اعدا اندیشناک
شده مدتها در حیص آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بر آن
قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف
سعیده و بدایع تمویهات گرد آن غرض توان بر آمد و دشمن را بحیل جیل در چاه
توان افکند بالضروره آوازهٔ مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام بر کندند و از
پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را برگماشتند تا در لباس تجار
و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر
حبوبات معارضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار
و وقوف ما این دست داده و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیکباره
معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در ان روز بر کشتگان نهادند
و حصار مازندران را با هامون و صحرای آن دیار را جیحون گردانیدند و مال آن ولایت
بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطورست که چون کاوس
بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال بر اداهمت خوان جریده عازم آن ولایت
شد و حکام آن ولایت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورده سالما
غانما بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آنجا را
مسخر کرده از راه مکران معاودت نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت
نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده و روز بشب و شب بروز آورده بمستقر عز
خویش آمد و بعد از چندگاه قاصد ذو الاذعار پادشاه یمن شد و هر چند
ارکان دولت او را ازین سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون بعد از طی منازل
و مراحل قریب بدان سرزمین رسید ذو الاذعار با لشکر خونخوار در مقام

مقابله ومقاتله آمد وحربی عظیم روی نموده ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت
درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت مخدره ایست ع
که خورشید پروانه خواهد ازوی ❊ کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح درمیان
افگند وخواستاری دختر نمود پادشاه یمن طوعا او کرها بدان وصلت رضا داده
دختر خود را که اورا سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود وپادشاه ایران دران
دیار سراپردهٔ عشرت باوج مهر وماه برافراشت وحاکم یمن فرصت نگاه داشته
کیکاوس را باطوس وگستهم وبیژن وسایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس
کردانید ورستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت
یمن نمود وچون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمد وکاوس را
با محبوسان اطلاق کرد وسودابه را با تجملات فراوان وهزار کنیزک پری چهر
درخدمت شاه کسیل فرمود ودران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده
لشکر بایذا جمع آورده اکثر بلاد را در قید تسخیر کشید واز قتل وغارت هیچ دقیقه
فرونگذاشت وچون خبر استخلاص کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت
وکیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسیده درباب رستم منشوری نوشت مضمون
آنکه ما رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان
وکابلستان باو ارزانی داشتیم واو را جهان پهلوان وتهمتن ایران لقب
دادیم وکلاه زرنگار مرصع که خاص پادشاه عجم را معهود نیست بر فرق وی نهادیم
واجازت کردیم که بر تخت سیمین وزرین نشیند ورستم درغایت حشمت
وعظمت بمقسط رأس خویش روی نهاد ودیار نیمروز وکابل بیمن معدلت و
نصفت جهان پهلوان آراسته وخرم گشت وچون کیکاوس باری دیگر بر سریر
سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق وگردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت
مبادرت نمودند واقاصی وادانی کمر خدمتگاری او برمیان بستند وکافهٔ رعایا دعا

برایا در مهاد امن وامان آسوده وفارغ البال زندگانی کردند وولایت توران نیز بفر
دولت سالار ترکان درغایت معموری وآبادانی بود ولشکر ورعیت مرفه الحال
بودند وبناز ونوش روزگار میگذرانیدند ودرخلال این احوال ابواب فتنه وفساد
مفتوح گشت وروزگار امن وراحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری
بود از خاتونی غیر سودابه درکمال عقل وخرد ونهایت صباحت وملاحت سیاوش نام
که در حجرهٔ تربیت رستم دستان پرورش می یافت وچون در آداب بزم ورزم بمرتبه
قصوی ارتقا پذیرفت وذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد واخبار شمایل و
فضایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی ازان بهاماوران تعبیر کرده است
وپس از جلوس وتمکن تا بنا بر سریر حکومت مثال باستحضار
ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود ورستم با عزاز هرچه تمامتر شاهزاده را
نزد پدر فرستاد وکاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بحکم احترام واشفاق پدری در وی
نگریست وچون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و
مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت وآتش عشق ونایرهٔ شوق بالا گرفت
واز کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید تا من شفقت
مادری دربارهٔ او بجای آورم وبلحظهٔ مطالعهٔ جمال آن فرزند ارجمند محظوظ وبهره مند
گردم وشهریار ساده لوح باپسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب ایمنی میباشند که
از ملاقات تو مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی وشبستان
شاهی بنور طلعت خویش منور گردانی وهرچند سیاوش ایمنی را کاره بود اما
از امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام وناکام بقصر خاص درآمد وسودابه
چون از آمدن شاهزاده خبر یافت بر سبیل تعجیل باستقبال او شتافت ودر لقیهٔ
اول بیقرار وآرام گشت وبکنایت واشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر
سودابه مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید وچند آنکه

سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اولست و مرا حیا
مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن بگفت و از پیش او
بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات
ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد دو بار زحمت حضرت کاوس او را طلب فرمود
و چون عذری واضح داشت بادی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق
اخلاص نهاد و سیاوش را حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده
اباد امتناع نمود و سودابه هرچند دران باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد

و هرچند سیاوش در ابرای ذمه با اقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد
آخر الامر قرار بران شد که آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور
نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص
باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلهٔ آن بمشعل خورشید رسید سودابه
چون بر جریمهٔ خویش یقین داشت پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش لب بهمند را
از آتش سوزان نیندیشید و از یکطرف قدم در نار حریق نهاده از جانب دیگر
حریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار فرموده خواست که
سودابه را سیاست کند بنا بر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت
و در خلال این احوال منهیان بعرض رسانیدند که افراسیاب با لشکر جرار از
جیحون عبور کرده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و متشمر جنگ و پیکار
گشته و کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خود حرکت کند و بزخم
تیغ آبدار زلزله در بنیان قصر وجود دشمن خاک را فکند و چون سیاوش از
تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی
چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خواطر منسی و مهجور باشد

کیکاوس

و کیکاوس ملتمس فرزند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود
آماده و مهیاست و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی
گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه
و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده
اول به نیمروز رود و رستم در روز موافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش
مقتضی الوطن از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ
وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده
بازگشته او را در منزل لایق فرود آورد و بعد از آن که چهل روز شادی و طرب
گذرانیدند روی توجه بطرف شرقی نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران
بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دو مرحله
یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هایل دید اندیشه
ناک شد امرا گفتند که از در صلح درآییم و مال و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض سازیم
و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را
با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر بگرد رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانه داشت
و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت مصالحه معروض رای
شاهزاده خورشید وش و پهلوان لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند این معنی وقتی
روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است باز دهد و هر بقعه که
ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد
کس را از اقارب و عشایر خویش بدین ولایت فرستند تا طغر گردار ملازم
رکاب همایون باشند گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض
او کرد و اینک افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را با نجاح مقرون
داشته صد کس را بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته
از جانبین پیمان با ایمان موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده

پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته
دماغ گشته طوس بن نوذر را رسالت نامزد کرد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب
در شما اثر کرد و بصید مجهولی کز سرانجام آن بنزد حکامی نیز رد مغرور شدید آری
چون پیران کار نکوداران کند از بد نتیجهٔ آن این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس
سیاوش یکی آن بود که صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است نگاهدار
بند کرده بسوی من فرست و خانهای افراسیاب را در کن و لشکر بتوران کش
و دران دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم بعضی نمیتوانی کرد درفش کاویان
و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نمای و خود نزد من آی چون سیاوش و رستم بر خشم
و غضب کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت
که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد من برتر است از
حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد
و سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد در مصاحبت پیران
ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دشت توس گشت و افراسیاب
باستقبال او آمده فرمود تا او را بر در مجلس حاضر کردند بر یکی تخت خود نشسته
و بر دیگری شاهزاده نشاندند و طوقهای سنگین داد و مرسومات و ولایت
جهت او اقرار کردند و روز بروز مرتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود
تا هم او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود را فرنگیس نام بدو داد
و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بر وی حسد
بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر
افراسیاب تیر بر پای آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از قبل افراسیاب
بعضی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه
ترتیب داده گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند

تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشند که این جمع میگویند
او را بهلاک ساز بیت شاه ترکان سخن مدعیان می شنود : شرمش از مظلمهٔ خون سیاوش باد
و در شبی که روز دیگرش گرسیوز بدانجا خواهست رسید سیاوش خوابی دید و چنان
تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده بود و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت
قصد کشتن من کرده است و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را
که در شکم تست نیکودار که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند
مگر او را خدای توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش
باز خواهد و سیاوش در سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را طلب کرده
جرایم نابوده را بر وی بستن گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند
و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دل بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس
شتافت دود از درونهٔ سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده
آب خونین بر خاک ریخت چنین آورده اند که قبل ازین که با کاوس ملاقات نماید
سوداوه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا بر خبر کشته شدن سیاوش
ماتم گشت و مجموع مردان پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و تا غایت
مردم بدین سنت عمل میکنند و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش
کرد پیران ویسه غایب بود چون ازین حادثه او را خبر شد تأسف و تحسر
بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده افراسیاب را ملزم و معاتب گردانید
و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نیفتاد بیت وقت هر کار نگه دار که
نافع نبود : نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند : و بعد ازان فرنگیس را
حاضر گردانیده اعدا سعی نمودند که نوعی سازند که جنین از مادر جدا کرد د
اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را ازین فعل ناپسندیده باز داشت
و او را در حجرهٔ تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری

از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبایی و او را کیخسرو نام کردند و پیران
ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو بوجود آمد پیران
ویسه وی را به شبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز
با ایران بردش منقولست که بعد از آنکه کاوس تعزیت سیاوش داشت انقرار
سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکر
بی پایان بجانب ترکان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روگردان
شد و کرشیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مسطورست که
کرشیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که
چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد
بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع
شد و دران مصاف فرامرز کاوس برکشیده حمله آورده او را از پشت زین
در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست ۵ چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین بپشت ؛ و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده
در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تواریخ درین
مقام اقوال مختلفه منقولست که اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و
مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک
داشته باز می نماید که چون رستم بر لشکرگاه افراسیاب ظفر یافت تمام خزاین
و دفاین او را متصرف نموده و هرچند متجسسان و متفحصان برگماشت از فرنگیس
و کیخسرو نشان نیافت چه افراسیاب ایشان را با بعضی ولایت ترکستان
فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آمد کاوس او را
تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشاند و درباره او صنوف
الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد

زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز
اصفهانی را بطلب کیخسرو و جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال بهر جند
در طلب او جد و جهد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار
و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان
نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو نزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق
و با سرعت سیر استقرار کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت
که در روز قتل او غایب شده تا این غایت بجهت تسخیر هیچکس در نیامده بود و چون
کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان گله دیدند کیخسرو پیش
او رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرده برنشست و مقارن
این احوال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر شده با خود
گفت که بعد از هفت سال که این همه محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم
و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من برد درین اثنا
ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قله جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده
باتفاق نزدیک فرنگیس رفتند و او را مصحوب گردانیده بتعجیل هرچه تمامتر
بجانب ایران شتافتند درین اثنا منهیان بسمع پیران ویسه رسانیدند که
یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر همراه برد پیران مضطرب
گشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که
بایشان رسند باز گردانند و در نیم شب که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند
و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال
برافراخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام
مسلوک داشته استغاثت نزد پیران ویسه بردند و او را بر صورت حادثه
مطلع گردانیدند پیران ویسه با ایشان گفت که این حدیث را با کسی مگویید

که عار تمام باشد که سعید نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران ویسه نفس
خویش با آن قدر لشکر که حاضر داشت در پی گیو و کیخسرو روان گشت و شب
و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه
برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه را
می نوشت پیران یارا از انشناخت بشتاب هرچه تمامتر جانب ایشان تاخت
کیخسرو و فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گامی سریع و گامی
بطی میرفت تا پیران از هوای اخذوی در سر افتاده از مردم خود دور شده
بگیو نزدیک رسیده ناگاه گیو طنابی بجانب او افکند گردنی را که سر از جنبر گردون
میکشید در قید کمند آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده
چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران
نموده کیخسرو در ان باب شفیع شد عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشید
و بر هم بست و بر بارگیر پیش استوار ساخته دفع نمود که سوگند خورده که تا بجای خود
نرسید هیچکس را نگذارد که دستهای او را بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون
رسیدند از کشتی و کشتیبان نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه
داده کیخسرو گفت اگر یزدان نگاهبان است چه حاجت بکشتی و کشتیبان است
آنگاه دست در جبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون نورد را بجیحون افکند و
فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحهٔ از لجهٔ هلاک بساحل نجات
رسیدند و از باس و سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون
عبور نمود مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس رسانیدند و شاهزاده
هر شهری که رسید خلایق استقبال نمودند و بطلعت او استبشار کردند و تصور
کردند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن دُرّ درج سلطنت بحضرت
کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیهٔ او

لایح و ظاهر یافت پسر را بر تخت نزدیک خود نشاند و تمشیت امور مملکت و صلاح لشکر بوی
حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر
سرافراز ساخت گویند که در مبدا حال که کاوس زمام حل و عقد و مصالح عباد را در
قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو می نهاد طوس بن نوذر بنابر هواخواهی فریبرز که پسر
صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک که میان او و گودرز بان
بجدال و قتال انجامد و کار بنیان رسد عاقبت الامر مقرر بر آن شد که ازین دو
شاهزاده هرکدام که بهمن دژ اردبیل را که سالهای دراز کمند تسخیر هیچ شهریاری بر شرفات آن
نیفتاده بود فتح فرماید و بر سریر سروری او متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه
محاصرهٔ آن شدند و هرچند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن
مترتب نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزادهٔ جوانبخت
کامکار بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان کهبان بنیان هرمان راسخ و راسی بود
از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نزد کاوس آمده اورنگ شاهی را بوجود
همایون خویش زینت گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار
یافت و کیکاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت
نقلی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او
نمرود است و این لفظ را تفسیر بهملمت کرده از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث
گشتند یکی داود است و دیگری سلیمان علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت
بکاوس میکنند قصد صعود اوست بآسمان و این حدیث نزدیک عقل بغایت دور
مینماید چه او پادشاهی باکیاست بود و مع ذلک طایفهٔ از افاضل حکما ملازمت او مینمودند
و به یقین میدانستند که بی توسط جبریل و پای مردی براق برین رواق فیروزه فام
کام نتوان نهاد بلکه در تحقیق و ثبوت این قضیه شایبهٔ شک و شبهه را راه نمیدانند
والعلم عند الله تعالی از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحه و اطیبها العافیه و اتمها

الامن والذها التقی واعزها الدین واصفاها العدل وقال الاعمال ثمار النیات کارها ثمرهٔ
اندیشهاست چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت
واعمال فکرت در استکمال مصالح واستصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجبات
فلاح اختتام یابد و هم فرموده که الصبر دافع البلیات والامور مرهونة بالاوقات و یعنی وقت
تاریخ معجم در خاتمت کار کاوس گوید **مثنوی** بجاه ار چه بر آسمان رخت برد ؛ بجاه لحد عاقبت
رخت برد ؛ اجل خانهٔ تن بپرداختش ؛ وزان تخت بر تخته انداختش ؛ جهان کار ازین
گونه بسیار کرد ؛ زمانه نخستین نه این کار کرد ؛ یکی را ز زر بر سر افسر نهد ؛ یکی را بکف
سر در نهد ؛ یکی را بعزت نوازد همی ؛ یکی را بخواری گدازد همی ؛ نه کس را مجال
سخن گفتن است ؛ نه زین قصه یارای آشفتن است ؛ بیاید بیزدان رها کرد کار ؛
که حکمت بود کرده کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار
وزبدهٔ نتایج هفت و چهار بود همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی
و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی در ان اوان که کوس دولت او بمسامع
جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند
و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا را که زیر بار
عنا و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهایی داد و فراخور حال و لایق قدر هر کس
لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف
خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه هر مبالغه و تاکیدی که در ابواب مناقب و مفاخر
ذات مکرمت آیات او تقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید
و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته و مصالح سپاه و رعیت پرداخته آمد دواعی
انتقام و مطالبت خون سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریص کاوس و تحریک رستم
ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت که هیچ چیز
اول و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد

و اسوال الجماعت از آفات سلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل انقیاد اوامر
که هر آینه موافق رضای الهی باشد و بدعای دوام دولت روز افزون قیام نماید و بر شما
معلوم است که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق
محبت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری
از ان جمع که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که **نظم** هم بندگانیم خسرو پرست
من و گیو و گودرز و هر کس که هست ؛ هر چه آن بود رای خسرو بران ؛ به بندیم یکسر
بجنگش میان ؛ و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که
مارا در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام بر کشیم و بعنایت یزدانی و فر
دولت خسروانی **بیت** جهان بر بداندیش تنگ آوریم ؛ و دمار از روزگار او و اسباب
بر آوریم که پادشاه جهان را که با فر فریدون و ابهت جمشید بود **بیت** بتسویل گرسیوز
نابکار ؛ برو کرد تیره رخ روزگار ؛ و چون کیخسرو پاسخ سران سپاه را بر موجب
شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار از بیراه اسپاد لشکرگاه
دریای و غاروی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر
طاقت و توان سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران حین که سیاوش از پدر رنجیده
اعراض کرده بود و بحصن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نموده کریمهٔ از مخدرات
دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و ازوی پسری متولد گشته
که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیبایش آفرین کردی و بر تناسب اعضاش
معوذتین و یاسین خواندی و پدر او را فرود نام نهاده چون دختر فرنگیس دختر
افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطرها باشارت پیران پسر را با مادر
بخانهٔ پدر زن فرستاده و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر
قلعه از قلاع فرمان رواست و بد بخت هنگام وداع با طوس گفت باید که در
وقت رفتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالغرض که عبور

سپاهی که بدان جانب واقع گردد در رفق و مدارا سلوک دارند که او چون از دواعی عزیمت ما
آگاه شود معلوم کند که سبب مرور ایرانیان بران نواحی چیست جانب اخوت
مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم مصیبت بجای آورد و بعد از اتمام وصیت
فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی
تمو فرود واقع شد و شاهزاده چون اوان وصول فریبرز و طوس شنید
از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد
و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشتی جوابی
فرود و آزارجویی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و درایت عقل عنان نفس
از جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست از
بوستان کیانی و غصنیست از دوحهٔ خسروی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ عیش
و عشرت ایام عمرست وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی‌نماید
باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند
سبب تغییر ضمیر و موجب تورّع خاطر پادشاه گردد ـ هنگام نهضت بدین بوم و بر
زما عهد بستند شاه دادور : که ما جز ره راستی نسپریم : ز گفتار و کردار او نگذریم
فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار
نمود و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرده متهورانه در صف مصاف و قلب
هیجا ایستاد و از شدت باد حوادث آن گل نورسیده بر خاک بوار فرو ریخت
و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری
و شیون و سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش
و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقررست و باید که طوس را
مقید ساخته با جمعی محافظان هشیار بترد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام
اوست روی بترکستان نهد و دل از کار افراسیاب فارغ سازد و من نیز

با لشکر بار آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهیم تافت و فریبرز بحکم شهریار
دادگستر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه پادشاه
فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام عتاب و خطاب آورده گفت که نظم
نژاد منوچهر و ریش سپید : ترا داد بر زندگانی امید : وگرنه بفرمودمی تا سرت
بداندیش کردی جدا از برت : و چون فریبرز در امر لشکرکشی مستقل گشت با عطای
ترس که از اجلهٔ یلان گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب در آمد و شهریار
دیار مشرق پیران ویسه را با مبارزان کارزار دیده باستقبال فرستاد و هر دو
لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض
ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی
بانهزام آورده هشتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند
گودرز با بعضی از فرزندان ازان مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد
و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند ـ همه تن چو بیدی زن از
زخم تیز : همه ره ز اندوه همچون صریر : یکی خورده بر فرق گرز گران : یکی را شکسته
بکوپال ران : یکی را شده خشک بر چهره خون : یکی خسته از خنجر آبگون
و کیخسرو از مشاهدهٔ این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم
خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث
این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال امتثال امر من بود که با طوس موافقت
کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه
سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهان فتور پذیرد
و نظام احوال لشکر مختل گردد و مهم رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم
ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشته پادشاه عالم‌پناه گودرز را
بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعده‌های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر

با گردان لشکرشکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد درین اثنا
شفیعان برانگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که
او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکر عظیم فراهم آمد سرداران
ایران متوجه بلاد مشرق گشتند و افراسیاب ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را
با طایفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز
نامزد فرمود و بعد از تقارب فریقین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و به سنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت بازایرانیان
منهزم گشتند و در کوه هماوون که بتر توران اشتها ریافته متحصن شدند و
تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان وجهه همت ساختند
و در خلال این احوال خاقان چین و ششگل با لشکری افزون از رمل بمدد پیران
و ویسه رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم
زال بانشارت شاه دریا نوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال
برافراشته کاموس را که استظهار مخالفان بود بخم کمند در قید آورد و چند
روز نایره قتال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان
منجا برآب فقد ذبح خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان
از خار کدورت تمرد و اهل عصیان پاک شد رستم و گودرز مظفر و منصور بپای بوس
شاهجهانبان شتافتند و چون مدتی برین قضیه گذشت بازکیخسرو حرکات
ناپسندیده سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار با چند
هزار سوار از چهار جانب متوجه لشکرگاه افراسیاب شوند و از آنجمله گودرز با درفش
کاویان که مرکز پادشاهان آنزا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد
و عازم آن شد که خود نیز در عقب او نهضت نماید و چون خبر وصول گودرز به
افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکر ستاره موج دریا جوش

بحرب او نامزد فرمود غافل از آن که هر وقت که ادبار باقبال بدل شد و سعادت
بنحوست معوض گشت عدت و فراهمیت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نباید
و سخن مروان حمار است لعن الله علیه اذا انتهت المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی
عسکرین و تقارب فریقین دست داد و دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان
مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب گشته بخدنگ چهار پهلو و خنجر سینه در و گوپال
تارک شکاف صحن معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبرخون گردانید سه روز
بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضا هامون حکم کوه و دشت
گرفت قطعه اگر بچشم تامل بخاک درنگری ؛ بزیر پای خود اندر هزار سر یابی
وگر نه بر دل کوه هست خاری از گردون ؛ پس در خون ز چه در سینه حجر یابی ؛ ز غنچه جگر
دهر نیز داغی هست ؛ وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی ؛ گذر بلاله ستان کن چو باد تا ز گلشن
عقیق خون همه سرهای تاجور یابی ؛ آورده اند که پیران ویسه بر دست گودرز و یازده
سردار تورانی بدست یازده نامدار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرشیوز برادر
افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار آمد و قریب صدهزار کس از لشکر افراسیاب
کشته شده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه رایت کیخسروی از
افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لواهای خود برافراختند
و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود
گرد آورد و آنگاه باستقبال موکب خسروی شتافته کماهی حالات را معروض
داشت و کیخسرو بر آن علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است
و چون بپای علم گودرز رسید پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود
آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته و در
جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو
گرشیوز را افکنده و بسته دید از اسب فرود آمده بدست خود سر او را

ازمرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف و عنایات
پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کیج مکران بفریبرز داد و حاصل
اصفهان و جرجان و دهستان را به گودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع اراضی
و شاکر گردانید و چون خبر کشته شدن پیران ویسه بافراسیاب رسید پسر خود
شیده را با جمعی کثیر و فوجی عفیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو
لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نموده شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو
گفت که خوارزمی بود بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از
خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید
و اورا دران قلعه محاصره نموده چون افراسیاب مضطرب گشت از نقبی که دران حصار
بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر گردانید
متعلقان و پوشیده رویان اورا در حجرهٔ عاطفت خویش پناه داده نگذاشت که
هیچکس بهیچگونه ایشانرا تعرض رساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت
تا آخر الامر در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از
پیروز نموده حسنه و اتفاق مقتول شد و طایفه بر آنند که چون کیخسرو را دراندیشه
رقت کرد و گودرز از بیم آنکه مبادا که افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه
بدنش را از بار سر پر غرور سبک گردانید و چون از قضیه و دغدغهٔ افراسیاب
فراغی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود روزی دران ولایت
رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده
فرمود که ببراهین عقلی و دلایل نقلی بثبوت پیوسته که هرکه از عدم بشارع وجود
قدم نهاد بداغ داهیه موت اتسام یافت و هرکه در ولایت هستی خلعت
خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس عرصه که عرضهٔ زوال است
چه اعتبار نبرد و ملکی که قابل فنا و هلاک است کدام استظهار را صراط مستقیم

ومنهج

ومنهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب
الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منزل
قدس شوم ٭ تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من ٭ با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن
خار را خود منم خود را از خود فارغ کنم ٭ تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ٭ و چون
از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولی عهد خویش گردانید و کافهٔ برایا را بامتثال
اوامر و نواهی ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغهٔ عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد
و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود ٭
بوقت آنکه طاوسان انجم ٭ بگستردند بر گردون پر و دم ٭ جهان از رخ بعنبر اندوده
کردند ٭ ز ماهی تا بمه پر دود کردند ٭ از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان
نداد و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان علیه السلم آهنگ گرفتن کیخسرو
کرد و او از اصطخر بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی
نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب شود و من اراد الوقوف علی قوله
فلیطالع ثمه مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمهٔ تاریخ شصت سال بود
اما مولف تاریخ معجم گوید ٭ چو صد سال کیخسرو نامدار ٭ بهر چه آرزو کرد شد کامگار
بدانست آخر چو فرزانگان ٭ که گیتی است سراب و ماتشگان ٭ همی تشنه چند آنکه پی بیشتر
نهند باشدش تشنگی بیشتر ٭ بلهراسف داد افسر خسروی ٭ ولیعهدی و تاج کیخسروی
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است باین عبارت که مورخان گویند که کیخسرو و مسجدی و
محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آن از زر و جواهر مرصع کرده بود
و بطریق پیغمبران پیشین در آنجا نماز گذاردی و خدای را بیگانگی می پرستیدی
و مردم را بپرستش خدای تعالی میخواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود
و هر چیز که پادشاهان پیشینه بناوجه از رعایا گرفته بودند بدو رسیده بود بدیشان
باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودند مال مظلوم را از ظالم باز می ستند

و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکر یرا از خزینه معمور میکردانید و غیر لشکر را امید و خوف طلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کار که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری بنشست سپهسالاران و امرای دولت و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و قلم و در دایرهٔ خیل و حشم بودند و روسا و رعایا و کافهٔ برایا را مراعات کرده استمالت داد و دلگرمی نمود و بوعدهٔ عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورس و لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورس در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیه بالمال الذی جعله الله لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارت ینبوع الاموال و معدنها بدانکه بامدادی ملک و رعیت بمال که خدای تعالی ازو وسیلهٔ هر دو سرای کرده است و آبادانی و عمارت چشمهٔ معدن او ست یعنی مصالح عالم و مناجح بنی آدم بوجود او منتظم است و بهنگام معاملت و ملابست مهمات بی وجود آن خوض و شروع پیوستن ممکن نگردد و از نتایج آبای علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهبست عزیز داریدش تا او را در محل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسطت عدل و مزید عاطفت و تخفیف و انصاف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولتی که خواهد که قدم حرمت او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت فرماید لعب او مبارک است و بمبارکی حدیث او با تمام رسید

ذکر سلطنت لهراسف

در تاریخ معجم مسطور است که لهراسف برادر زادهٔ کیکاوس است و از نژاد کیان پادشاهی بتعهد و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای او سمت ظهور نیافته لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خویی و کینه جویی و بر مجرم ابقا نکردی و تأدیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان طاطع نمودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی میکشید عظمای ایران بر پادشاهی او اعتراضات کردند و زال از در نقص لهراسف حکایت گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار نموده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا بایالت و حکومت لهراسف ممد استان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و بالجمله چون پادشاهی بر لهراسف قرار گرفت تختی از زر ساخته انرا بجواهر ثمین ترصیع داده شهر بلخ را دار الملک گردانید گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعت او کمر بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را که بعضی او را بخت نصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد و هرچه از آن بلاد مسخر تواند کرد متعلق بتو باشد و دیگری مدخل ننماید و هرچند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب عتبه و غیره نقل کرده بود اما درین محل تحریر احوال لهراسف ضمیر کسیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد و محمد بن جریر الطبری گوید که بخت نصر متوجه دیار مغرب گشته بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام درآمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرا خود را بنا بر این بیت المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ بخت نصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستاند و بازگشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت نصر

حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز دادند سرهنگ مذکور صورت
واقعه را معروض بخت نصر گردانید و بخت نصر پیغام فرستاد که همانجا نشین تا من تو رسم
و باتفاق بحرب ایشان روم و بخت نصر مردی که سرهنگ او بکر و از بنی اسرائیل محجوب
داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد
و باقی حکایات بخت نصر از استخلاص رمیا و توجه او بمصر باقوال سالف مخالفتی ندارد
لاجرم از تکرار اندیشه نموده برهمین قدر اکتفا رفت و در تواریخ مسطور است که
لهراسف را دو پسر بود یکی گشتاسف و دیگری زریر و گشتاسف سروی بود بر کنار
جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر آگهی و شکوه
پادشاهی از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسف فرزندان کاکاوس و اولاد ملوک
ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان
حواله میکرد گشتاسف آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت
و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغازد و لهراسف برین
حال مطلع گشته گشتاسف بر وقوف پدر آگاهی یافت و از بیم خشونت طبع و حدت
نفس او از ملک پدر بر آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و سایان باد عرصه
آفاق پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار رجولیت و جلادت او
شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنکه در آن
وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید
مجمعی ساخته و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی
در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را
دست دادی در آن ولا که گشتاسف در ولایت روم روزگار بناکام میگذرانید
استماع نمود که مجلس چنین منعقد شده و آن صورت را غریب و بدیع شمرده
بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخر و ملبوسات

گرانمایه و بطمع خام سد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع نظر کرد
و بر یکبنظر ترنج را بجانب گشتاسب انداخت بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم
چپ داد بتو نزاو ترا خواست دلم ؛ و چون گشتاسب را هیچ کس نمی شناخت و مکنت
و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بدیشان داده طریق ملاقات با مخدره
خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت
دو دختر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها که در فلان موضع است
و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن اوان دو ملک زاده بودند
در روم و داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور
نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته چاره این مهم را بگشتاسب حواله کردند
چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود دو ملک زادگان
درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را
با کس نگفت و هر دو ملک زاده این امر شگرف را بخود نسبت داده داماد قیصر شدند
و بعد از چند گاهی گشتاسب در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر گشت و در
استعمال چوگان باختن بر همه راجح و فایق آمد و قیصر از احوال او پرسید گشتاسب شمه
از قضایای خویش معروض داشت صورت کشتن شیر و اژدها را بسمع او رسانید که
بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسب راضی گشت و عذر خواهی بسیار
نموده او را بمزید عنایت و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ جهان
بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باظهار نسب خویش نه پیش قیصر و نه پیش
دختر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاد آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت
و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسب
رسولی بلهراسف فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسف از جرات و جسارت
قیصر تعجبها نموده آخر معلوم فرمود که آن بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد

گه از روی صدق دریافته پس بنا برین لهراسف تاج و سریر بحکیت استمالت گشتاسف باز به
داده او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجد و در روم نامزد فرمود و چون خبر وصول
زریر و مردان و یاران شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسف شد و شاهزاده
از قیصر رخصت حاصل کرده که اول بجریده متوجه ایرانیان گردد انگاه قضیه جنگ و صلح
بر مقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسف نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین
روی نمود تا چشم ایرانیان بطلعت گشتاسف روشن گشت و بوصلت لهراسف
تاج شاهی را بر سر گشتاسف نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسف
نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و
حاکم روم در روز بعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت سلطنت نشسته دید
بدانست قیصر که گشتاسب اوست فرزند تاج لهراسف اوست و گشتاسب شرایط
تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور
طولی روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و صورت
خار حوادث بمکانس استانه حضرت او تسکین داده کمر خدمت و ملازمت بوجهی
بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی او بلوامع اقتضا اقتران یافت و از حضیض
مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت
و ارکان مملکت فرزند دلبند خود را قایم مقام کرده اینده در حل و عقد امور
و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن را در کنج انزوا
و زاویه اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنا ذخایر خیرات و ارتقای
معارج درجات اشتغال نموده مولف تاریخ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین باب
گوید که مثنوی چو پیری اثر کرد لهراسب را ؛ ولی عهد خود کرد گشتاسب را
بفرزند گفت ای سرافراز مرد ؛ ز راه و ز رسم نیاکان مگرد ؛ چنان زندگانی کن اندر جهان
که گردندیش از تو فرمان دهان ؛ مرا بود شاهی و گنج و سپاه ؛ بر ایران و توران بدم پادشاه

بفرمان من بود گردان سپهر ؛ ز ایوان من تافتی ماه و مهر ؛ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر بخت من در وبال ؛ جوانی و کوپال و نیرو نماند ؛ ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو بس ؛ ره نیکنامی همین است و بس ؛ مدت سلطنت لهراسب
صد و بیست سال العیش بلخی است چه اکثر اوقات دران ولایت بسر بردی زمره از
مورخان گفته اند که از بیم سلیمان عا اضطرار اگذاشته دران دیار توطن نمود و از
سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناه کاران و باز مهربانی کردن بدیشان
مثل طبیب دانای مشفق است که چون حاجتمند بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت
و رفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد بدوختن انچه دریده است و نیکو ساختن
انچه تباه کرده است یعنی صاحب دولتی در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش
اعمال ناپسندیده و انتقام کردار مذمومه ایشان مثل طبیبی است حاذق و زیرکی
عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه و مداوا کند بشق و خرق و قطع تا از مواد
فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات اللحم و التیام شق و التیام قطع و استصلاح
جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا
عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بار دیگر بر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری
ننمایند و بر بعضی جنایات گستاخ نگردند انگاه بتداوی و استمالت کوشد و
جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و ذیل عفو بر معایب
و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند العفو عند الاقتدار من علو الاقدار
آورده اند که روزی پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را تا تازیانه تادیب
میزد یکی میمنود شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که
اوسط ای پسر زنهار که تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیء جاده
شریعت روی و از حد و اعتدال تجاوز ننمایی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی
و سزاوار سرزنش و عتاب نگردی دهم لهراسب گوید که ربنا اصحه الاجسام الملک

باتین کرد راست شود به بها رها یعنی شریر و مفسد را نیکویی نسازد و ارسی فرماید
هرکجا داغ بایدت فرمود ؛ چون تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسف

دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ او چیده بود و دیده ایام صورت روی انصاف
در آینه حال او دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالی قدر صایب فکر بلند
همت بود اما مرتکب امری با صعب باشد که بدین زردشت در آمد و در تاریخ بناکتی
و معجم مسطور است که زردشت نام حکیمی در زمان او پیدا شد و او در مبدا حال شاگرد
یکی از تلامذه عزیری میبودی تا علوم غریبه بیاموخت گویند تتبع علم نجوم نموده
از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بسبب آتش و طلب آن
تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و اینمعنی سبب دعوت او گردد شیطان در خاطر
انگند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول
شد و روشنایی بنابر کثرت ریاضت بر وی ظاهر گشت و بواسطه علام پیر مرشد که
او را از عقبات نفس و تصورات باطل گذرانید شیطان روشنایی را بدو نمودن
گرفت و از میان آن با وی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده
کتاب زند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش
پرستی دعوت کرد و بعضی گفته اند که بدین کتاب نسبت نموده زندیق گویند و جوقی
خلق چنان محب فته اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربده
مستانه آغاز نهند و در حدود آذربایجان جمعی کثیر بر و معتقد شده
سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب
مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون
این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنان
زند و پازند با لسنه و رود و جایان پذیرفت دستایش او در مجلس گشتاسف
تکرار یافت رغبت صحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ

دانست و از حدود بلخ زردی یکباب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسف
بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد
و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت دادند و آنها را مانند پوست آهو
تنک ساختند و مزخرفات نامعقول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم
بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسف باصطخر آمد
حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را
بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم باز داشت و خواص را
بر تحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیر را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آورد
و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول نمودند از طریق خلاف احتراز واجب
شناختند و در مقام یکجهتی آمده گفتند بیت طاهر و باطن براغ اتحاد کردهایم
هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی ؛ گبران از و حکایات غریب نقل میکنند
و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آفرید که در اعلا علیین
خلق کرده بود و پس از آن حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن
شیر را بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما از آسمان آوازی
بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت
مبدل شد و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس
آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد بجلی از جبال اردبیل بالا رفت و
از آنجا فرود آمد کتابی در دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین
کوه است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم
نمیکردند شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید دیگر از آن حکایتها آنست
که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسف بمجلس او

درآمد آنرا از دست او داده دست او نیز بسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نشد
ابن اثیر گوید آتشی که تا اکنون مجوس آنرا پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان
تا غایت خمول بدان راه نیافته و گویند که زردشت بر آستانه بخفتید و ده رطل روی را
فرمود تا در حصار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هرچه از آن روی گداخته بسینه
زردشت رسیده دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدو نرسید و بعضی گفته اند که
گشتاسف در ابتدای دین او را قبول نکرده هفت سال در زندان وبرا باز داشت
اتفاقا در روزی سواره بجایی میرفت که چهار دست و پای اسپش بزبان رفت چنانچه
هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسف
زردشت را از زندان طلبید از سر این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که
فرمان من که پیغمبرم نپذیری اکنون اگر مطاوعت من نمایی دعا کنم تا خدای تعالی دست
و پای اسپ ترا باز دهد گشتاسف متقبل شده زردشت دعا کرد و تا اسپ بحال اصلی معاودت
نمود و گشتاسف بدو بگروید و امثال این سخنان بسیاری از وی منقول است
که ایراد آن منقضی باطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسف
هر سال باجی بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه
پادشاهی متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستست **نظم**
شه جهان گفت زردشت پیر : که در دین ما آن نباشد بخیر : که تو باج مدبی سالار چین
نماند در خور دین ما باشد این : گشتاسف خراج بار گرفته چو جمیع مردم آن زمین
دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسف گفت که این زمان با ترکان جنگ
میباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مواسا کنید و اطاعت ایشان را
معاونت نمایید و تایید و نصرت ما از خدای عز و جل خواهد بود و گشتاسف نخست با
ارجاسف پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان با پایان تاکید یافته بود رسولان
فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند ارجاسف ازین صورت خشمناک گشته

مکتوبی بگشتاسف نوشت مضمون آنکه اگر ازین دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و ملت
آبا و اجداد خود معاودت ننمایی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران ویران سازم و چون نامه
بشهریار ایران رسید بیان دریا از خشم بجوشید و زیر و اسفندیار را طلب داشته مضمون
مکتوب را بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید **بیت** بدیشان نمود آن سخنهای زشت
که ترک اوشاه توران نوشت و ایشان از حدیث ارجاسف برآشفته گفتند که عهدی که
میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بترکستان روانه کردند و چون جواب
بارجاسف رسید با حضار عساکر جواب داده بنوعی که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ
آمده روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسف نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده
با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت برو گذارد و چون هر دو سپاه
صف آرای گشتند جنگی روی نمود که سرگذشت آن نشان نداده بودند و پسر و برادران
ارجاسف از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسف
مظفر و منصور بمستقر عز معاودت نموده اسفندیار را بجانب آذربایجان و ارمینیه
فرستاد تا بضبط آن ولایات کوشیده آتشکدها معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی
از ارکان دولت حبث کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی موثر
افتاده گشتاسف فرمان داد که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت
نمود بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت درین اثنا ارجاسف
فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر لهراسف را که در آن ولایت بسر میبرد
بقتل آورده دختران گشتاسف را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام
آخته متوجه گشتاسف شد و شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسف و انهزام از وی
بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نموده و از افعال
خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد
بنا برین جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده بسلطنت

و سلطنت امیدوار گردانیده التماس نماید که بحرب ارجاسف قدم در میدان جلادت نهد
و اسفندیار نخست ابا و امتناع نموده اخرالامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسب بندهای
خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده
با ارجاسف محاربه نمود و دران حرب جمعی کثیر بقتل رسیده ترکان روی بهزیمت نهادند
و بعد ازین فتح نامدار گشتاسف با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری
عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم و در حیات بالش باز نگسته کنی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده
بانتقام ارجاسف روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلا
او بر مملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده‌اند که خرد از قبول آن امتناع مینماید
اما چون جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده بودند راقم حروف نخواست که
این اوراق ازان کلمات خالی باشد و در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار
دران سفر بموضعی رسید که از انجا تا بروئین دز تا بدار الملک ارجاسف سه راه بود
وصول از یک طریق که آب فراوان و گیاه بی پایان داشت و بمدت شش ماه میسر میشد
و از راه دویم که دران طریق آب و علف کم بود بدو ماه و از راه سیم که انرا هفتخوان میگفتند
بیک هفته وصول ممکن بود اما در طریق موانع متنوع بود از شیران و جادوان و
برف و سرما و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دویم روان فرمود
و خود با طایفه مستعد و نفایس بسیار و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفتخوان عازم
معتقد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دز رسید در فلان موضع
آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش ازان قلعه بچرخ اثیر رسید با لشکرها
آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید دا بجمله اسفندیار
از منازل و مهالک گذشته نزدیک بحصن ارجاسب رسیده آوازه در شهر و قلعه

بسلامت

افتاد که بازرگانی فاخر با مال وافر از جانب ایران می آید بنا بر انکه میان او و اسفندیار در
مبالغه مصابقه دست داده ازوی روگردان شده بپایه شاه ترکستان آورده است
و این خبر بسمع پادشاه رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپابوس شتافته
جوهری خوش رنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را
از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای آورد و اسفندیار هر بار که بنزد ارجاسف رفتی
تحفهای مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امراء
ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز تقرب و اعتبار در ازدیاد بود تا ارجاسب
جهت او قصر خویش وثاقی معین ساخت و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه
راه قطع کرده بمحل موعود رسید زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب
التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را دعوت کند پادشاه ملتمس او را مبذول داشت
در وقتی که خسرو انجم بایوان مغربی خرامید بهانه آتش بخشش آتش بسیار برافروخت
و پشوتن شب بدره سطوح نار نمود فرمود تا نایها در دمیدند و طبلها فرو کوفتند و با لشکر
آراسته روی بحصار آورد و آشوبی تمام در شهر افتاده که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت
سپاهیان از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار غنیمت دانسته با طایفه از خواص به نهب و تاراج
مشغول گشت و از اطراف روئین دز آوازه غوغا و خروش بگوش تورانیان رسیده
متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار سرهای راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد
میرسانید و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاد و دران شب صبح دولت
ارجاسب و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران بدست
آورده تخت زرین و اسباب را بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب
فرستاد و خرابی الی نهایت بولایت ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر بلاد شرقی
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتقاد دارند باشارت
اسفندیار مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن تا زمان اسکندر رومی

بامر حکومت قیام مینمودند آورده‌اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت
چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده‌ها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت
مجوسی تکلیف نمود و از آن دیار براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد
نیز کیش بت پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسف او را بدیار مغرب فرستاد
و از آنجا سالما غانما باز نزد پدر آمد و بمقتضای وعده که کرده بود طالب ملک شد
و گشتاسف در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست فتح
کردی و متمردان را در اقاصی بلاد بطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است
فرمان نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست و طریقه آنکه بزابلستان
روی داوراه مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم
او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از پیشتر
در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که در اینجا ز وعده
مدافعه و مضایقه می نمایی و تعرض برستم صواب نیست لا امتثال حکم تو از جمله مفترضات
مینماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق مردود و معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه
باکراه متوجه سیستان گشت و چون بدان حدود رسید فرزند خود بهمن را
بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در
شکارگاه رستم را دید که گورخری را درسیخ کشیده کباب میکرد و از عظم هیکل و
جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب او گردانید و سنگ نزدیک رستم
رسیده آنرا بسر پای خویش بطرف دیگر افکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک
گشته با خود گفت که مشکل که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل
نزد رستم آمده پیغام بگذارد و چون پهلوان بی تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود
و طریقه تجلیل و تعظیم بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسف
میگوید که ترا هوس ملک دنیا داشتن است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط

تهنیت

تهنیت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمانبرداری معترف و معترفم اما اجداد شما
مرا آزاد کرده‌اند و از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر بکین مانع نبودی ظفر
کردار ملازم رکاب همایون بودمی و نه همین و بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس
نمود که بمنزل او قدم شریف ارزانی فرماید که تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده
از بیمعنی سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم رستم را
داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون نزد اسفندیار به پیش زال آمده با وی
درین باب مشورت و دستان درین امر با پسر همداستان نگشت روز دیگر که پهلوان
ایران بیارگاه اسفندیار شتافت و میان ایشان مناظره دست داد بنابر آنکه از فحوی
مناظره شاه و پهلوان سپاه و مبارزت و جراحت هریک بتفصیل معلوم میشد خامه عنبرین
شمامه از اکثار و تطویل بعضی از نامعقولات عجم که درین باب گفته اند بلند کشیده
تحریر آن جسارت نمود و منه العصمه و التوفیق مناظره اسفندیار با رستم
آورده‌اند که چون رستم بیارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده
گفت که پدرم گشتاسف مرا بطلب تو فرستاده است اگر امتثال فرمان میکنی من قبول
مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار
عالم ترا بمزید اقطاعات سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود که نخست شاهزاده
به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال و
جواهر آنچه خواهد برگیرد آنگاه هرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار
دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسف است و من بفرمان
او آمده‌ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر سازم رستم ازین سخن در غضب رفته
جواب داد که من در جهان چندین مردی پهلوانی کرده‌ام و بمجلس پادشاهان
نشسته‌ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی
و استخفاف من جایز داشتی و با وجود این هم میخواهی که مرا بحکم گشتاسف بند کرده

نزد او بری بیت که گوید برو دست رستم ببند ۞ نه بندد مرا دست چرخ بلند
اسفندیار گفت که تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه بیرون نهاده و جواب
درشت میگویی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل جهانبانان نیست که بهنگام
طفولیت بر کنار رهگذر انداخته بود و سیمرغ او را برگرفته به آشیانه خود برد تا قوت
بچگانش شود و بچگان سیمرغ از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند سیمرغ
بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه انداخت بگذاشت
تا فضله که از طعام باقی می ماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود
هیرمند افکند و مردم آن موضع از هیات کریه او ترسیده تصور کردند که دیو است که
بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت سام اختیار مینمود تا زمانی که تو متولد شدی
و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کردند و بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع
خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگویی و حد خود نگاه نمیداری
و رستم جواب داد که دستانی که وضعش میکنی پسر سام موبد است و سام پسر نریمان
و نریمان پسر اورنگ که مادرش از نسل ملائکه منسوب است که هم بصورت و هم بسیرت
بر خلایق فضل دارند و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده
و چه شهرها از جنگ جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا اژدهایی بر دی بود خلایق را
او از آن رهایی میداده و مادر و پدر من دختر پسر غزاییل است و من در مدت عمر
جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده اند و سلاطین
سابق بجهت هنرم تعظیم مینمودند و ولایت بمن ارزانی داشته و من بهنر عباد دم
و نام من در دواوین پادشاهان مثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان کرد و انگشتری
و تاج به پدر من داده او را ولیعهد خویش ساخت بواسطه آنکه معلوم داشت که
زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه طعنها و ملامتها که بجهة کاوس
کشیدم و چه قلعها که مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاه

محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر او حیوانات عجم شدند هفت سال مملکت
ایران از پادشاه خالی ماند هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست غیر از فرهنگ مادرش که
فی الجمله خبر از و یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده بهزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار
کنیزک گوینده با خود آورد که کاوس آنها را از میان چند جواری گزین کرده بود و در پیش
من تضرع و زاری آغاز نمود که این همه اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص
کن و کنیزکان سروری مرا می بوسیدند که تو با سزاوارتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان
صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که حاجت نیست که در کنیزکان او تصرف نمایم و خدای تعالی
مرا چندان مال داده است که احتیاج بچیز مخلوقی ندارم و من با فرهنگ گفتم که ظن عیانست که
نزد دستان روی و از وی پرسی که کاوس تحقیق کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری
بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان
بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست
دهد این پر را بر آتش نه تا من حاضر شده برفع آن قیام نمایم پر را بر آتش نهاد و سیمرغ
حاضر شده مجمرهای عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد او بر پای ایستاده مخلص پسر خود را
از محبس مسئلت نمود و حضرت سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان
این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا
بدان ولایت رساند که کاوس محبوس است و من جوشن پوشیدم و اسلحه خود برداشتم
و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و از دریاها بگذرانیده
بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحره بجزه را کشتم و کاوس را از چاه
بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نمودند
و بسعی من باز بمملکت فارس رسید و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت
و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال
بمن تفویض نموده حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است که

همه بجهت کاوس با او برآویخته بعدم فرستادمش و دران یورش با افراسیاب جنگ کرده دراً
بجنگ آوردم و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص یافته و هزار
مادیان خاص افراسیاب را که برطویله بسته بودند رانده بنظر کاوس رسانیدم
و دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنج سال درمیان
ایشان محبوس مانده از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون
کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود سحر کرد تا چشمهای
او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها
برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن
دیو مذکور را بقتل آوردم دیگر بجهت خاطر خود شهریاری پسر خود سهراب را که از
زمان منوچهر تا غایت چون او شهسواری در خانه زین ننشسته بود برزمین زده بخنجر سینه
او را بشکافتم و دیگر آنکه چون سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوس بست که
شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد و من تحمل این واقعه نتوانستم
نمود و از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت
سلطنت فرود آوردم و بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را
کشتم و هم دران روز در خزانه کاوس را گشاده لشکریان را انعام سیم و سلاح دادم و روی
بترکستان آورده افراسیاب را شکستم و بعوض خون سیاوش چندان خون ریختم که
آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من در
سواحل بحار مدتها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی
توران زمین کردم و دیگر مردیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن
بدست افراسیاب افتاده او را درچاهی انداخته بود و سنگی بر سر آن نهاده صد نفر
جلد از آن نمیتوانستند از موضع خود جنبانیدن و گیو پدر بیژن بسیستان آمده
و تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچکس

لوای اخلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوانبخت نیز از من التماس نموده
مرحمت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو را نسبت به بیژن دریافتم گرگین میلاد را
مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر
ثمین و منسوجات بی شمار و اسبان راهوار و هدیهای مناسب نزد افراسیاب
بردیم تا فریفته ما شد و قریب بقصر خویش منزلی برای ما معین ساخت و چندان مدارا
کردم که دانستم که محبس بیژن کدام چاه است و شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را
تنها برداشته مقدار نه گام از سرچاه دور انداختم و بیژن را از وحشت آباد
بیرون آورده متوجه ایران شدم و چون یک دو منزل قطع کردم و افراسیاب مرا در
وثاق طلب کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم گردانید با لشکر گران در عقب آمد
و بعد از تقارب فئتین حملهای متواتر کردم و سپاه خسرو ترکان منهزم شدند
و افراسیاب بسحر از نظر من غایب گشت و بیژن را در زمان سلامت بایران
رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
فراوان و اسلحه بیکران عنایت فرموده بتجدید درباب ایالت سیستان منشوری
نوشت و دیگر ولایات نیز بآن منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین بگذرانید
و بدین دعوی من احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو شاهد عدلست
و نسب و حسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار سمت اشتهار
دارد و تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب است و من پسر لهراسب را بچشم خود
دیدم که بر اسبی اشقر سوار تنها در ولایت ایران تردد میکرد که هیچ فردی برابر
کاه برگی از وی حساب بر نمی گرفت و روزی که خسرو انجم سپاه لهراسف را ولی
عهد میگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه مینمود
زال از غصه مشت خاک در دهان افکنده ٭ پدر آن دیر گرانمایه مرد
ز ننگ اندران انجمن خاک خورد ٭ که لهراسب را شاه بایست خواند ٭ و زو در جهان نام شاهی بماند

و مادرت عورتی بود از روم تر انیم رسد که بدین نسب قدح و طعن در نسب من کنی و من
در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای عظمی
و مهمات رجوع بمن نموده اند و هدیها و تحفها بسوی من ارسال داشته اند و تو هنوز
از پیش بدولت و شوکت پنج روزه غره مشو که هنوز جوان کار نادیده و سرد و گرم روزگار
ناچشیده و هر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی از در کار خود دستش براند و از میوه حیات
برخورداری نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه در باب مردانگی خویش گفتی و اظهار کردی
همه راستست اما این تصور که تو از نسل شیطانی و بدان فخر میکنی بغایت ناپسندیده
و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاصی نیابد و اگر با تو
قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این حدیث از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب
کافیست که میگویی که مادر پدر من از شیطان بوده و دیگر این سخن تو دروغ صریح و
کذب محض است که میگویی که مادر من پدر برزمان از نسل ملایکه است و چون تو گفتی
شایسته هزاری متحیر شده گاهی بملایکه تفاخر میکنی و گاهی خود را بشیطان می بندی
و بدین تذبذب میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق
و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و آخرت مندرج در آنست
و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی مشکور من بر صفحات دوران خواهد بود چه من زحمت
و مشقت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم و رایت شیطان را نگونسار
ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را
بطریق مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمیگویم که من از نسل ملایکه ام
بلکه میگویم که اسفندیارم پسر گشتاسف که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ
پادشاهی بمسلمانی و دین پروری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد
و نیکنهاد بوده اند و آنکه گفتی که مادرت رومیه بوده این سخن سبب منقصت من
نمیشود چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فارسی هیچ

قوی

هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب مادرم شکرها بر من واجب است که
باری از نسل شیطان نیست و اینکه افتخار میکنی که کاوس بمن حکم چنین و چنین نشان و
جهان ارزانی داشته مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از تو امثال
این امور صادر نشدی و تو معذوری در آنکه صدر مجلس بطلبی و بر خواجه خود عاصی شوی
چه مربی کاوس نعمت الهی را بکفران مقابله کرده طغیان ورزید و چنان سیاه دل و تیره
ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که باسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا لعنت
خود و نام زشت در جهان منتشر گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند
و از حد خود تجاوز نمودند و کاوس که تو بالتفات او سر باسمان میکشی اگر کسی بودی بحر
روی کار نکردی و او را همین عار بست که بنده مثل تو تاج شاهی بر سرش نهاده و بر
تخت ممکن ساخته و آنها که برگزیدگان حق بودند دیو را در بند میکردند و کاوس را
دیو از راه میبرد و از این سخن که تو گفتی که سیمرغ مرا برداشته و بملک یمن برده موجب مفاخرت
نمیشود دیگر حکایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دست بردی نمودم که از آن سالها
باز گویند اگر بلاد حمیر و یمن آنست که من دیده ام هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد
و آنچه میگویی که فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم و اگر فریبرز پادشاه و برگزیده
بودی ساحران و دیوان برو مسلط نشدندی و ای رستم تو باقبال ظالمان و جباران
مباهات میکنی و من اسفندیار پسر گشتاسفم که روی زمین از لوث وجود بدامن پاک
گردانیدم و عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و تو چون جرأت و جلادت
خود ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن و از آنجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی
زردشت از نزد او فرید کار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق
از روی تمرد و عناد با گشتاسف گفتند که در اوایل پیغمبران پیش هوشنگ و طهمورث
و جم و امثال ایشان از پادشاهی آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول
شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام

برکشیدیم و گفتیم که هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش از تن جدا کنیم آنگاه بار دیگر
مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرموده وسوسهای شیطان از دل بیرون کرده کمر
جد و جهد بر میان بست تا تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانید و بتان را شکست
و بتخانها را ویران کرد اینده چون خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خویش را
جمع آورده گفت که گشتاسف از ملت آبا و خود اعراض نموده دین محدث آورده
است و پی روی ابلهی چون خود کرده است اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق
نموده با ما مخالفت نمایند خلل فاحش بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین
ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم
آریم و بدیم و مخالفان را از میان برداریم اعیان و امرا این سخن را مستحسن شمرده
بعد از تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار عشر آن
ندیده بود روی با ایران نهادند و بدیار ما در آمده خلق بسیار بقتل آوردند و چون
گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف
و تعلل با جمعی از نهنگان دریای دغا و با برادران و فرزندان بجانب معاندان روان
شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسف در قلب جای گرفت و پسرش نسطور
در میمنه با وی گزیده و میسره در عهده اهتمام من آمد و از آنجانب ارجاسب با پهلوانان
و گردان دودمان او افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و نمای ساخ
بی درفش عفونت در قلب آرام یافت و هر یک برادر خود در میمنه جای داده دیگر برادر
را در میسره کرد و بعد از تعبیه صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک
حمله برده خلقی نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و پدر رفش آن حال را مشاهده
نموده با گردانی که با وی بودند بر نزد و زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان
تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته عاقبت کشته شد **نظم** زمانه چو با دست و باد
از نخست ؛ نقاب از رخ گل بغرت کشید ؛ پس از هفته درمیان چمن

تنش را بخاک مذلت کشید ؛ و چون این خبر موحش بسمع ایرانیان که در قلب بودند رسید
شکسته دل روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویان را که بر زمین افتاده بودند
از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاورد بمیسره آمده صورت واقعه با پدر را
باز نمود و من بان آتش افروخته متوجه سپاه ترکان گشتم و علم نصرت رایت
آورده برافراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از
فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده آورد و
اخر الامر ترکان از ستیز و آویز عاجز آمده روی از معرکه برتافتند و عساکر منصور شمشیر
انتقام را بر ایشان حکم کردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب بر خاک بوار
انداختند که پشت گاو ماهی خم گرفت و با وجود این همه کوشش قناعت نکرده
از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم
و آن جماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد
و اگر در حال گریز بما رسد یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که مردانه بایستیم
و با وی جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی
توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند و من
نیز دست توکل در حبل متین عنایت الهی زده بمدافعت مشغول شدم تا اعدا
سپر مخالفت انداخته در مقام عجز آمدند و گفتند فرمان بردار توئیم و دل بر تو قرار
نگرفت همه را نیست گردانیدم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را
مسخر کرده در آن مواضع عبادتخانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعیین کردم تا درس
کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آن ولایت را
بعنایات یزدانی مفتوح ساختم آنگاه از راه دیار ختن بهندوستان کشیدم در غلبه
از هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که
بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و فیلان

در او بخشم و یکهزار و سیصد فرسخ از بلاد و مفاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و در بعضی از
بیابانهای هند شنیدم که جمعی ساکن اند که حیوانی نمیخورند و بمیوهٔ درختان و برگ آن
قناعت مینمایند و آزار مگس نمیرسانند و بنابران که از عبور لشکر آسیبی بایشان نرسد
در شب از آن نواحی بر سبیل تعجیل بگذشتم و در اقاصی بلاد هندوستان معابد
بنا نهادم و از آن صوب منازل و مراحل قطع نموده بلشکر مغرب زمین کشیدم
و در آن حدود حکما و علما و عقلا و اشراف و روسای روم بخدمت مبادرت نمودند و
راهها را راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابی که فریدون در وقت قسمت
ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشتند و التماس نمودند که شاهزاده
ایرج که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار خود با ما عمل نماید و ولایت مخصوص روم بر ما حکم نسازد
چه هرگز معهود نبوده که از اهل فارس کسی درین دیار حکومت کرده باشد و ملتمس ایشان
مقبول افتاده از آن مملکت عنان عزیمت بجانب ولایت عرب منعطف گردانیدم
و دستبردی عظیم بآن قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم
و از آن دیار باز بروم در آمدم و در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت
خداوند جل جلاله مشغول باشند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را اجازت
دادم و در سعادت یکی از مقربان گشتاسف مرا در قلعه از قلاع محبوس گردانید
خود بجانب قطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبرها بسمع ارجاسب رسید
با لشکرهای توران ببلخ آمده و آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسف بقتل آورد
و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در
بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشت و روی
بمحاربه نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و فرزندان لهراسف
در آن جنگ کشته شدند و مخالفان درفش کاویانی را ببردند و لشکر پراگنده شده
گشتاسف از معرکه بیرون رفت و بموضع حصین بکشن(؟) جست و بعد ازین واهیه

شجاعت جاماسب که با من بیجان آورد بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد
داشتم شب و روز از رفتن نیاسوده بیابانها قطع کردم و شبیخون بر سر ترکان بردم
و طایفه از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم
و خود را بر قلب مخالفان زده همه را منهزم گردانیدم و کرگسار را که یکی از عظمای
ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر
یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت
نمیکنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمده و خرابی بسیار از سم ستور بیگانه
بخانهٔ ما راه یافت و عاری تمام باشد که ما بولایت او تاختن نکنیم گشتاسف
ازین حدیث عظیم خرم شده گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسف را بانتقام
لهراسف کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسف را چون
پیران لهراسف بتیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل قید خلاص دهی
درفش کاویانی را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم
و بقیه العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون و
خالق کن فیکون بهر چه فرمان عالی شرف نفاذ یابد قیام نمایم و در مامورات
شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم انگاه باستعداد سفر توران پرداخته
با طایفه از شیران بیشه پیکار روی براه آوردم و کرگسار را با خود بردم و چون
بحدود دیار شرقی رسیدم از کرگسار استفسار طریق مدینه صفریه کردم او جواب
داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت نزدیکست مانعی چند هست که
بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بخداوند بالاولیت کرده آن راه
نزدیک که پرخطر بود گزیده روان شده لشکر را بپشوتن سپردم و نخست در آن راه
دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خویش هیچ جانوری مهیب تر از ایشان ندیده بودم
و گرگان قصد من نموده هر دو را بتیغ تیز سر از تن جدا کردم و در منزلی دیگر

دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند و بیک چوبه تیر هر دو را در انداختم
و روزی دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار
جهانرا از لوث وجود او پاک ساختم و در مرحلهٔ دیگر اژدهای هفت سر
متوجه من شد که دود سیاه از دهن او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمش از وی لبالب
مشتعل بود از وحشت در نظر من مینمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر بکشیدم و سرهای
او را یکیک از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغ زده او را بدو نیم کردم
و روز دیگر به بیدرفش جادو رسیده و او سحر عملهای غریب میکرد که هیچ شنونده
آنرا تصدیق نکند گاه خود را بمقدار ارغ شتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای
گران از قلهٔ جبل بجانب ما می غلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را
نمی دید گاه دریا و گاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل
میگشت القصه جستی کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده
سرش را بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوهی گرفته بود
و من بعنایت بخشنده مهربان از آن بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه
صغریه را دیدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوسی که
باحتیاط آن شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بر آمدم و سه کس را از ترکان
در آن صحرا دیدم که تیری می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم
حال رویین دز را چنانچه واقع است با من بگویید والا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم
گفتند که سور این شهر بکوه متصل است و دور آن خندق و برج و منجنیق و عرادهٔ
بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت
حصار مشغول اند که مرغ را نمی گذارند که بر برج و باروی آن نشیند و از سحره چندان
در آن شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این
سخنان شنودم و در آن زمان برادرم پشوتن با لشکری بمن ملحق شده بود

هشتاد

هشتاد پهلوان از ایرانیان اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده و هر دو
صندوق را بر شتری بار کرده باتفاق اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان
راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینه صغریه شدم و در حین توجه بدانجانب
با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر
مکنید و خاطر جمع دارید که من از شما غافل نخواهم بود و من چون ازین موضع بروم
بعد از دو سه روز شما رایات برافراخته و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه
نمایید چون بدروازه صغریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته
بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسب بر ما گذر
کرده من برخاستم و جامی زرین پر از جواهر کرده با دو تیر زر اندود نزد وی
تحفه بردم و او را سجدهٔ تعظیم نمودم و او این هدیها را بزرگ شمرده در آن تیرها
بتعجب نظر می انداخت و میگفت آیا کدام استاد اینها را تراشیده است و بعد از آن
با من خطاب کرد که راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت از برای چه آمده این
تیرها را از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین دیده ام و در آن اوان
که با گشتاسف و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که مردی بازرگانم
شنیده ام که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است گاه اقمشه و رخوت از
مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا بدینجا می آرم من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای
ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار داشتم که اسفندیار که در خوشش میباید
بناخوشی دستم از من بستد چون برادر ارجاسب این کلمات شنید مرا همراه
خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید که پادشاهی چنین از ولایت ایران
آمده است و مالی بی نهایت آورده ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد
و من با پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که
از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورد و عزیمت آن داشت که از راه

معتمدان منوچهر این دیار کرده و ارجاسب ازین سخن تبسم نمود. مرا بر صغر رای منسوب کرد و ایندو گفت اگر اسفندیار مرغ شود از ان طرف پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس او بعرض رسانیدم که رخوت من درین شهر نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا درون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی یسیر و اندکی غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است و ارجاسب مثال داد تا شیران بیشه جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روز خالی شد من فرصت نگاه داشته هشتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم از نعره و فریاد ایشان مبهوت گشته که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بذروه کیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه بمدد دادن برادر خود بشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالفان حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده متعلقان شبستان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد بر قله جبل رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و دران حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آن دیار گمراهان درم و دینار بر سبیل نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بآنجا رسیدم بر فراز جبل جمعی دیدم مسلح با جثهای بزرگ و رویهای زشت که گویا دیوان بودند و یکی از آن مردمان نزد من آمده گفت که صنمی که ما مفاخرت باو می نمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و بانکه بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و با آله معارضه مکن که هر کس که مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمده و آنکه مخالفت من ورزید

مطرود و مخذول ابد و ازل شده و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری کنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدای کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که سواران همه پیاده شدند و مانند کبک بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر برما وزیدن گرفت و جمعی از بی دینان بر دست من هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العباده ایشان در آمدم و بت و بتخانه آنرا و زیر کشتگان را برهم شکستم و اموال نامحصور و اجناس موفور که سالها دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار دیگر مسبوقات نزد گشتاسب بردم و ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ طمع بتو نیست لیکن غم آن دارم که پیر شدی و در گمراهی بخواهی برد و رستم این سخنان شنید و از دلاوریهای اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود و اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خود دستش جای داد و گفت که رسم ما آنست که مهمان عزیز داریم و رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانروز با هم بنای دنوش بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد جهان پهلوان همداستان نگشت و التماس نمود که بی قید همراه رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار رویین تن بانجاح ملتمس تهمتن تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال را ادا کرد که

نظم

ببینم که تا اسب اسفندیار ❊ سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی ❊ بایوان نهد بی خداوند روی ❊

و چون مهم بر محاربه قرار یافت رستم بایوان خویش شتافت و آن شب به بستر وجی بروز آورد و صباح

مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بر نیرو و بازوی خویشتن مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که بهرام شدخوی اگر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی و بهنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر پیشه خویش رفت و آن شیر بیشه هیجا را یک چوبه تیر بر خاک بوار انداخت و خرد خرده باین داده اند که الخ بحجم کفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد و تا هلاک شد از قانون صواب دور است و فردوسی گوید ٥

چو رستم گز اندر کمان راند زود	بدانسان که سیمرغ فرموده بود	بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار	خم آورد بالای سرو سهی	وزو دور شد اختر فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چاچی کمانش ز دست	تو آنی که گفتند روئین تنی
بلند آسمان بر زمین بر زنی	بیکند خم گشتی از کارزار	بماندی چنین بر زمین سوگوار
ز لغزا رستم دل تهمتن	بپیچید چون مار بر خویشتن	چنین داد پاسخ که گردان سپهر
از نیکونه بسیار ورزید مهر	جهان یادگار از این صد هزار	فلک را چنین نه اینست کار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک	تن خسته افکند بر تیره خاک	و بعد از هلاک اسفندیار رستم

بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و آه و خروش و سیاه پوش از زابلستان بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت دادن چه آن برگذارست و این پایدار و هم او گوید که لاتعمل علی السر ستحیی ان یذکر فی العلانیه در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکار شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هر گرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران بروی بدو نهد بضرورت بدوستی میل نماید و چنین که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی بازگردد و بتجدید اساس عداوت و دشمنی آغاز نهد

پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطراب اظهار کند فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که چون خبر کشته اسفندیار بگشتاسف رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بی مانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بترکستان کشید و با ترکان محاربات کرد و میان جانبین کارزاری مهول و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه عرضه دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ منصور و مظفر بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهدی ملک و قهرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان و اندکسال میگفتند و معنی بهمن در لغت یونانی نیکو نیت باشد و گشتاسف چون از تفویض ملک و ولی عهدی بهمن باز پرداخت با ختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق تعالی مصروف داشته گفت

نظم

مرا کنج غاری و قرص جوی ؛ به از مرزبانی و کیخسروی ؛ پی آز چند انکه کردم بسیج ؛ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ ؛ لبان خشک و دم آب سرد ؛ از آن به که از خوردن نرد ردی مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه ؛ مرو در پی دولت و مال و جاه ؛ که دنیا بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو داد دست گیتی بباد

از آثار او ولایت بیضاست مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد در نواحی مخروسه از فضایی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت نشان نمیدهند و پیوسته آن دیار منشا فضلای دهر و مسقط راس علمای عصر بوده است مثل ابو عبدالله که شیخ ابواسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه دایر و سایر است و غیرهم که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد و میگویند که شهر اسروسنه نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسف اول پادشاهی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاد و حکم کرد که کتابت رسایل بعبارت خوب و کلمات مطبوع و مرغوب نویسند و نخست کسی که تشکل

آتشکدها را که نقش کرده بود در یکروی تنکه نقش آتشکده بود و بر دیگر جانب صورت
گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست
و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش هربد است یعنی عابد نار و از سخنان اوست که
احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدر یدیه سزاوارتر کسی بفروتنی
نمودن از خلایق آنست که حضرت باری تعالی در بارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی
داشته است و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط ساخته **بیت** تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست ٭ و هم او گوید که ان المیت و من
لا دین له سواء و لا امانة لمن لا دین له مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر اند و
امانت نیست مر آنکس را که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کردگار
را قادر و مختار نداند و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از
افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع
نماید از بی دینی نیز صدور این صور بی شائبهٔ شک محال بود و از کلام اوست که
لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر
ملوک مگر بر نیکویی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی
حمل باید کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد و در تحصیل نام نیکو و
اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل
نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یابد و محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع
مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و موبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملک
علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع و افشا المحامد فضیلت
پادشاه بر زیردستان بدانست که اوقات در سنت بر نیکویی کردن و ستایش
اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل
حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت

در ترتیب ارباب اولوالالباب و ابنای ایام که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول
مصروف فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چنانچه آثار آن
از حواشی روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند و هم گشتاسب گوید که هر که بنام
فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که
او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده
و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخته و از کار راست روشن آگاهی نداشت
که تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد و گشتاسف را
بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت
مال نزد رعیت است بتحصیل باید نوشت دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است
درین اندیشه بصحرا رفت و بجایی رسید سگی را دید که بر دار کرده بودند پرسید که این
چیست چوبان گفت این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم و چون نقصانی
فاحش در رمه افتاد تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی
الفت گرفته چشم می خوابانید تا گوسفندان را بقدر احتیاج می ربود گشتاسب ازین
سخن متنبه شد تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم
اندیشیده مال او را از میان برده است پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین
دشمن مدفوع و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت **ذکر پادشاهی بهمن**
فارسیان او را بهمن دراز دست گویند زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز
شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم
پیدا نشد و او شهریاری بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ
ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه اردشیر است بنده خدا
و خادم که حاکم شما است و هم او گوید که اول کسی که نام خدای تعالی در اوایل مکتوبات
ثبت فرمود او بود و در سبب تسمیه بهمن با بن اسم گفته است که روزی اسفندیار

نزد گشتاسف نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسری و او دران هنگام خادمی را دید که ظرفی
در دست میرفت اسفندیار ازوی پرسید که چه داری جواب گفت که آرد و شیر
در مفاتیح العلوم آورده است که بعد از گشتاسف ذکر بهمن کرده میگوید که تم کی اردشیر
و هو بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف و کان یسمی بهمن بن الاسمین و لقبه طویل
الباع آورده اند که هرگاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی
تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع کردانیدی
و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یکنوبت باحضار رعایا
فرمان داده از تخت فرو آمدی و تحت شکر و سپاس آفریدگار بر زبان راندی آنگاه
گفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت میکنم باتفاق شما اگر امری از من یا از عمال
من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسید
و بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته گفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام
از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است آنگاه بشخصی ندا
میکرد که ای مردمان عمارت کنید زمینها را و از خدای بترسید و خیانت مکنید
و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا گفت که هرگاه که به بینید که من میل و مداهنه کنم
و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم کنم مگذارید و مرا
بر کارهای پسندیده ترغیب نمایید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش
یافت و از اصابت رای و متانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او
کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستقیم گشت بعد از استقلال
باستمالت قلوب و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان
و تخریب زابلستان مقصور کردانید و فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان
صوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا بسمع بهمن رسید که
سطوت شد باد موت نهال حیات رستم را در چمن زندگانی از پای در آورده

پسرش ولی عهد و قایم مقام اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان
جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام
کشتها پشته ها گشت و دران جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و
زال اسیر و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش پسر بخت نصر را از ولایت
بابل معزول کرد و کورش را از ولایت لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل
بود بران دیار والی کردانیده امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را بر زمین بیت
المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد و کورش آن
قوم راجع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد نمود و در بعضی کتب
مسطور است که لهراسب در اوان سلطنت خویش بخت نصر را از حکومت بابل معزول
ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت داده بود تا مملکت شام را معمور سازند
و دانیال بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام دولت
بهمن بنهایت معموری رسید و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده ملک ایشان
رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت نصر را فرستاد تا
بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدای میکردند و نه مطاوعت
پادشاه می نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت المقدس را ویران
ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد
و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن بگذشت مملکت را برای در
پین همای که دختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم کردانید
و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال
یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد روی نمود از دار الملک بدر رفت هجرت
گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت
و از گوسفندی چند که شیر انها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب کردانیدی

وجمعی گویند که بهمن رنجور شد و خسته گشت و در ان حین همای ازوی بدارا آبستن بود
پس بهمن بفرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و سایبان از نجهت گوفته خاطر شده
سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکورست که چون دارا از همای متولد شد ازو
نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده در رودی از رودهای اصطخر
و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه اسیابانی آن صندوق را بر کنار دریا یافته
گشاده در انجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال و او را برده همگی همت بر تربیت او
مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید و اثار شهریاری و شکوه شاهی در جبین او ظاهر
گشت و با جمله در ریعان جوانی دار الخدمت ما در مستسعد شده بانشارت همای وارث
تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان معلوم میشود که بهمن در آخر ایام حیات خود
افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن نسخه میفرماید که مثنوی

چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت	در افتاد ما که چو ماهی بشست	هنوز از رحم دارا پسر بود دو
ولی عهدی خود بدارا سپرد	بدو گفت ملکی چنین نامدار	که هست از ملوک جهان یادگار
...	در انگشت تو همچو انگشتری	تو نیز آنچه این خرم هست درا...
بکار تا دیرمانی بجای	و گر خود بدین رسم و آیین روی	تر بید تر ا ملک کیخسروی

و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس است و دیگری بقراط
طبیب که آن شهریار پیوسته ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوا علوم آن دو فاضل
محقق اقتباس نمودی و نکتهای غرا و معانی غریب ابداع کردی و از جمله سخنان
بهمن یکی اینست که بالافضال علو الاقدار بسبب بکرمت نمودن و اکرام ورزیدن
بزرگیها زیادت شود و جه هرکه در سخاوت بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج
بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح کرداند شعر
المجد الکف والسماح بنانها ۞ لا خیر فی کف بغیر بنان ۞ و دیگر انکه حسن الذکر
ثمرة العمر یاد کردن به نیکویی بمیوهٔ درخت زندگانی است برای دور اندیش

خط فضل و تمیز مخفی نماند که سالکان عرصهٔ کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیا و اولیا
و سلاطین و حکما هرچند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان
تدبیر دست رد بر سینه تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده در افزایند
و این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند دانستند که ذکر تا ابد وصیت
باقی حیات ثانیست پس درین معنی کوشیده صحایف جراید معالی و حواشی دفاتر ماثر
بزرگوار یرا بمناقب گزیده و خصال حمیده مزین گردانیدند و رادای مجد و طیلسان
شرف را بمحامد و محاسن شمیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی
و دیگر آنست که الذکر مفتاح النجاح جرب زبانی کلید مفتاح امانیست یعنی مخالفت
طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت است
و رفق و مدارا و علم و مواسا و سابطه تاکید اسباب دولت و تمهید وسایل
بنیان حرمت درشتی و تیزی دوستانرا بر مانده و نرمی و سخن خوشی دشمنانرا
دوست گردانید قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک و هم گوید که تجربه المجرب تضییع العمر آزموده را آزموده را عمر ضایع
کردن است و از کلمات اوست اوست که الانصاف احسن الاوصاف
و داد مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهاست ذکر ولایت رستم
مورخان و لسانان عجم گویند که نسبت رستم منتهی بجم میشود و در حسب بمثابه ایست
که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام
بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را در عقد نکاح در آورده در ان ولایت
بسر برد و شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و شقاوت
باهم شکایت رستم نموده بقصد او بکجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرد شاه
کابل با خراج شغاد از دار ملک خویش فرمود و او از ان دیار بیرون آمده بسیستان
توجه نمود و بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را عزیز

مدلل جمشید

وگرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل نزاع انجامید
شغاد جواب داد که دران ولا که رسولی از جانب سجان بطلب خراج مملکت کابل آمد
اثر کراهیت در ناصیه کابلشاه ظاهر شده در ادای مال تعلل نمودن آغاز نهاد
وچون من او را از محافظت او تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که
اگر تو در زمره بنی آدم انتظام میداشتی پدر ترا از پیش خود نمی راند تا چند از رستم گویی
و با خوت او مباهات نمایی و من از دم مردانه ترم و مملکت من از مملکت او بیشتر است
وچون آن بی سعادت امثال این سخنان با خشونت گفت مرا از مملکت خویش غدر
خواسته بدینجانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث بر آشفته با حضار لشکر
فرمان داد تا بطرف کابل تاختن کند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که
تو با این همه ساز و سپاه برسر او روی و این همه حساب از وی برگیری و طبیعت است که
توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم و بمجرد آوازه
تو کابلشاه بی شک یا در اقطار عالم آواره گردد و یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد
و رستم بسخن آن غدار فریفته شده باتفاق برادر بیوفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی
بسوی کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید
بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و در مراسم
احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جهانیان ایمن و فارغ گردند و در مهاد دوام عشرت
باستراحت روزگار گذرانند و شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه
چهارباغی که داعیه داشت که پیلتن را بدانجا برد فرمود تا چاهها کندند و آلات حرب
از زوبین و خنجر و امثال اینها دران نصب کردند و سرهای چاه را بخس و خاشاک
پوشیدند و خاک بی مروتی در دیده مردمی پاشیدند و چون در نواحی کابل رسید
حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده
چنگ در دامن اعتذار زد و رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع

از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام
و این مملکت از آن تست رستم گفت دست و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که این
محال است تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم پرسید که آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من
تشریف آوری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام پیش پیش رستم میرفت
و آن سلیم از مکر و کید شاه کابل و برادر غافل رخش را بی دهشت می راند ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها
فرو رفته و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید
و دران حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشت رستم با او گفت که تیر و کمانی نزد من گذار
تا اگر ضبعی قصد من نماید ضرر او را دفع نمایم شغاد تخم مهری در دل برادر کاشته آنچه طلب کرده بود
پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن
نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست ؛ چنان خسته از بر گشاد شست
درخت و برادر بهم بر بدوخت ؛ بهنگام رفتن دلش بر فروخت ؛ شغاد از پس زخم آواه کرد
تهمتن بدو درد کوتاه کرد ؛ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ؛ که بودم همه ساله یزدان شناس
کزان پس که جانم رسیده بلب ؛ برین کین من ناگذشته دو شب ؛ مرا داد زور و داد او که از مرگ پیش
ازین بیوفا خواستم کین خویش ؛ بگفت این و جانش بر آمد ز تن ؛ بر و زار گریان شد انجمن
نقله اخبار سخن گفته اند که روزی دستان بر سر سفره بار داده نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره
قصر نشسته بانگی کرد و زال جزع نموده از دو دیده جویهای خون بر رخسار روان گردانید
رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور
خبر وحشت آورده است که بعد از گرسنگی هیچ مصیبتی صعب تر از آن نیست رودابه گفت این چه خبر است
زال گفت میترسم که اگر علم تو بدان محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد
و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بخود راه دهی سود ندارد و چون مادر
رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی بمنزل
باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن نعره چنان زد که سلسله در ارکان قصر راسخ البنیان

دستان افتاد و آواز واویلا کشیده گفت ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت ترا عقیده
اینست که الم جوع عظیم تر ازین خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم
تا هلاک شوم و تا مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد و عاقبت چون بطاقت
گشت شب بمطبخ درآمد و بنابر آنکه چشم او از دود گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف
و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آرد ناگاه ماری مرده بدستش افتاده گمان نان
برد کنیزکی بدین معنی آگاه شده فریاد برآورد که آنچه بدست داری زنهار نخوری که ماریست
مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمهٔ چند تناول کرد روشنایی
چشم او بحال اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز
شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل از صورت
حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله آمد و بعد از آنکه جنگی هولناک دست داد و
از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گریز بگرفت و بتیر
تن نحس وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ انتقام بگذرانید
و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود
تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه در بین اوراق ثبت افتاد
و از سخنان رستم است که کل شی علیه النفقه من الاموال الا الحرب فان النفقه علیها من النفوس
یعنی هر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد مگر حرب که در آن از سر نفس نفیس
و جان شیرین باید خواست ۞ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ۞ آسیابیست که بر
خون عزیزان گردد ۞ و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی
بر شجاعت و قوت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از تداوی
آن عاجز ماند و سخن حضرت امیر مومنان و امام متقیان علی ابن ابی طالب علیه السلام است که
در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود که الحرب خدعه بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل
و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعه الظفر یعنی هر که با دشمن دوست

حقا که کلام ستاره

با احتمال و مدارا معامله نماید و در شداید و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرده شجرهٔ
تأنی او بثمرهٔ تمنی بارور گردد و از منقولات ولیست که ان المولی اذا کلف العبد مالا طاقة له به
فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر
مخالفتش اقامت کرده باشد ۞ یکی کار زور و یکی کار زر دار ۞ سزاوار هر یک بباید سپرد کار
چو آن کار او جوید او کار این ۞ سراسر پر آشوب گردد زمین ۞ ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب
صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودار او امثال چه خاطر خطیر تو که نام
گیتی نمای آفتاب است مکنون قضا و مخفیات قدر را در آینهٔ معاینه مشاهده کرده و از صحیفهٔ خود
برخوانده که **بیت** واضح بپیش حزم تو اشکال کاینات ۞ آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار
رای تو از درای ورقهای آسمان تکرار کرده دفتر اسرار روزگار **ذکر سلطنت همای**
بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همای همایون که او را همانی نیز گویند آرایش یافت
جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد
و چون پنجاه از سلطنت او گذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوش سیرت و نیک صورت
در جبین فرخندهٔ او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی هر دو هویدا
بود و بهمن وصیت کرده که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش موضوع گرداند
و بمقتضی کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان پرورش فرزند را در آب
انداخت **نظم** نهانی پسر زاد و با کس نگفت ۞ همی داشت آن راستی در نهفت
بدینسان همی بود تا هشت ماه ۞ پسر گشت مانند خورشید و ماه ۞ یکی خوب صندوقی از چوب خشک
بکردند پر زر و پر قیر و مشک ۞ در آن نرم کرده بدیبای روم ۞ بیالوده برونش از مشک و موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد ۞ میانش پر از در خوشاب کرد ۞ ببستند بس گوهر شاهوار
ببازوی آن کودک شیرخوار **در آب انداختن صندوق و یافتن گازر** نهادش بصندوق
در نرم نرم ۞ بچینی حریرش بپوشید گرم ۞ ببردند صندوق را نیم شب ۞ یکی برد
بگشاد لب ۞ ز پیش همایش ببردن شتافتند ۞ بآب روان اندر انداختند ۞ در تاریخ گزیده

مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را در آب نهاده بپرورد و چون داراب
بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر بر نهج گازری و قصابی فرو نمی آورد
لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نمود و با لشکری که مادرش همای بجنگ رومیان می فرستاد
درآمیخت امیر لشکر ازو در راه علامات دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار
جرأت و مردانگی ازوی بظهور آمد و چون امیر مذکور بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را
معروض گردانید همای را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که داراب پسر اوست
از سلطنت دست کشید ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود لقب همای چهرازاد است
و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی
اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب گردانید

ذکر داراب ابن بهمن

داراب ابن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشور
ستانی صاحب قدرت در مدت اندک بسیاری از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد
و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه استظهار دانستند
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چوگان مخالفت
بر دوش مبارزت نهاد و داراب این معنی را قبول کرده با جمعی عساکر منصور فرمان داد
و با لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد و عدد آن عاجز
و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب ساز داده از دار الملک
خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی لشکرین و توازی صفین تیز سیر آجال گشت
و تیغ قاطع آمال شد ٭ مرغ چوبین آهنین منقار ٭ طایر روح پاک داشت شکار
آب آیینه فام از دریا ٭ که چابک رو و گرد شناس ٭ سرگران شد بلی که خورد همی
باده از کاسهٔ سر دشمن ٭ آخر الامر نسیم عنایت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب
و بهمن رسید و رومیان اسیر و عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة
السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبرین دعوی

برابری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار
بیرون آورد و ایوان بزم بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی ٭
بدم تیغ ملک بگرفته ٭ بسر تازیانه بخشیده ٭ مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت
اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضهٔ طلایی از آن بوزن چهل مثقال
باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج
فیصل یافت داراب عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را
مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آن که پای حشمت در فراش دختر قیصر نهاد بوی
ناخوش از دهن ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و مشام شهریار جهانبان رسید و داراب
از دختر قیصر از این جهت متنفر گشته او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر
حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم نهان داشته در کتمان این
امر مبطن کوشید و چون مدت چهار سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از
حکومت داراب بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خود موسوم گردانیده بود
ولی عهد ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت از سخنان اوست که مثل
العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها یعنی که دشمن با تو
بشاشت کند و تازه رویی نماید مانند حنظلی است که تازه و طری باشد و اوراق
آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد
و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که
هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه رویی مشاهده کند گمان مکر و غدر
زیاده کرده اند و شرایط حزم و احتیاط بیشتر مرعی دارد تا از حوادث و آفات
مصون و محروس ماند از آثار داراب دارابجرد است و از حکما افلاطون الهی
معاصر او بود

ذکر سلطنت دارا بن داراب

او را دارای اصغر خوانند
سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران ازوی آزرده خاطر

کشته با اسکندر رومی نامها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر
بیضهای زرین را که پدرش هر ساله بخزانه داراب میفرستاد باز گرفت و چون صورت
مخالفت منصرمت بدو دارا نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت
اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها قفص قالب را تهی کرده بجانب آشیان
آخرت پرواز نموده است ٭ شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد ٭ زمانه دگرگونه آیین نهاد
دارا ازین سخن متأثر گشته گوی و چوگان و مقدار کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر
هنوز کودک است بحال او همان لایقتر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این
مقدار از کنجد نمونه ایست از عدد لشکر دشمن شمار سپاه ما که هر دانه ازان هزار مرد صف شکن
و گرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه
و جمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجه دولت و زور بازوی اقبال حاجم
گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و مضطرب و بی سامان
کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه
امیدواریم بتوفیق الهی چنانچه دایره صولجان حاوی کره گویست حکم ما محیط
مرکز مملکت او خواهد بود و آنگاه در مقابل کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی که
زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل با تلخ گردد و زبان با کام تو از سنان تنگ
بخیل ما بسرمه دنوتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران
در حرکت آمده و طی مسافت کرده مهم بمقابله و مقاتله انجامید و چون روزگار در
استرداد ودیعت خود کوشید دیگ اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت
باردوی دارا رسید روزی که از جنگ گاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفت
دو مرد همدانی که از خاصان او بودند و مزید قربت شرف امتیاز داشتند از کمینگاه
غدر بیرون تاختند و خنجر ستم سینه او را شکافته در میان لشکر اسکندر گریختند
و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و دارا

ملکه کیان را که هنوز رمقی از حیات او بود صورت شماتت دشمن بر مصداق وان حیوة المرء بعده
وان کان یوما واحدا الکثیر بر صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را
در کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و سوگند بی کفارت بزبان آورد که من ازین حال
غافل بودم و بدین قصد رضا نداده ام و چون زخم سخت خورده بود و امید از
حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و دخترش روشنک را
در حباله نکاح آورد و بیگانه را بر حکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای
دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخرین سخن دارا
این بود که مثنوی پذیر فتاری کنون میکنی ٭ که از ملک خویشم برون میکنی
گر از کوه هرم بر سر افسر نهی ٭ نه اینست آیین فرماندهی ٭ مرا دست قدرت بر ایام بود
چنینم زگیتی سرانجام بود ٭ پدر چون همی گرد ازین در گذر ٭ مرا گفت ای نور چشم پدر
تو نامردن من نصیحت بسست ٭ جهان یادگار فراوان کسیست ٭ این چند کلمه از تاریخ معجم منقول
شد و آنچه در تواریخ مبسوط درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود و از سخنان اوست که لا تطمع
فی کل ما تسمع جمع مدارکه هر چه شنوی پیاپی دم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و
صاحب الاقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال
ملکه و خان ملک فاعتبر بما نزل قبل ان ینزل بک عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاهی
پادشاهان و خداوندان اقالیم السبعه چنان مجروح گشته در خاک افتاده دور مانده
از یاران و جدا گشته از دوستداران ملک ازوی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر
آنچه می بینی پیش ازانکه از تو عبرت بینند کان گردی یعنی اگر نخوت و استیلا و تفوق و استعلا
برین گنبد والا ستوی وار طریق رفعت همنشین سهیل و سها گردی و اگر از عرش
مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه بیکران تو شود و اگر تیغ
آفتاب از نیام برکشی و اگر قرص ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نشود

و ضربت شمشیر توبحی را مانع و دافع نگردد ॥ رباعیه ॥ هر ذره که در هوا و در هامونست
کیخسرو و کیقباد و افریدونست ॥ از جنبش کشتی که گردش گردونست ॥ این عالم خاک نیست خطی خونست

ذکر سلطنت اسکندر

سکندر سر آفاق چون دست یافت ॥ بلی دانش و ننگ نامی شتافت
پرورش همه معدلت کار بود ॥ شبش تا سحر پیشه تکرار بود ॥ به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم
بدانش همی فخر کردی و حزم ॥ بغزا انگان سیم دادی و زر ॥ برابذل فرد مایکار نیز از در
هنرمند را همچو جان داشتی ॥ زمره آتشین برتر افراشتی ॥ نام اسکندر بلغت یونانی
اخشیدروس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و یونانیان
محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند پس یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفه
از ناقلان عیون هنر و جوهریان در مکنون پسر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد
این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود
یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق سمت گذارش پذیرفت و بالجمله
از روایت ناقلان سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح ضمیر و صفحه خطیر مکتوب و منقوش است
که اسکندر را فقدونی که او را ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی عالیقدر
گردون جناب و شهریار کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است
و ذکر سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور در بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی
و در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر زدی ॥ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان کارزار ॥ لشکر منصورش از روم تا خطا و ختن و از ان دیار از
سند تا هند تاختن کرد و حشم نامحصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بر و بحر
محیط گشت و از زمره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده و بسبب لفظ
ذوالقرنین بروی روایات مختلفه نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر
پسر دارای اکبر است چنانچه مرقوم رقم بیان گشت و همین طبقه قایلند بدین معنی که او دو
دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورده و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل

ادراک پادشاهی خدا ترس دین دار بازدواج برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد
مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز
خالی از غرابتی نیست طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را بازربه پادشاه اسکندریه
داد تا میان ایشان قطع ماده خصومت شود و بسببی بازر بعد از مدتی که مخدره قیصر
که با سکندر حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم
و حزنی که داشت پسر را در قماطی تحپیده بصحرایی که قریب بان مرعی اغنام بود بگذاشت
و بالهام خالق الانعام میشی از ان اغنام لحظه فلحظه پستان بدهان اسکندر رسیده او را شیر
میداد پیر زنی صاحب آن ذات که صاحب میش بود چون عینیت گوسفند را مرة بعد اخری
مشاهده کرده دانست که آمد شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین میش را
تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و مطبع سلیم دریافت که آن تازه نهال از چمن مجد
و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی بتربیت وی قیام نمود و بعد از ان که
بمبادی سن تمیز رسید پیر زن او را به ادیبی سپرد و باندک زمانی بزیور فضایل و آداب
متحلی شده در خلال این احوال حاکم آن نواحی از اسکندر رنجیده بجلای از فرمان داد و
ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسیدند که مادر اسکندر در ان بلده اقامت
داشت ناگاه روزی در گذر چشم مادر بر پسر افتاد بخواست پادشاهانه گمان برد که
این همان فرزندیست که در هنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود و بنابرین
دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و فیلقوس دلایل
مردانگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر تفرس نموده از مسقط راس او
تفتیش فرمود اسکندر بدایت حال خود چنانچه از پیر زن شنیده بود بعرض رسانید
و قیصر و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند
و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت
و قیصر را هم در ان صبی نسیم صبا شهر از ریاض محاسن شیم و مکارم عادات او استشمام رفت

و در زمان طفولیت امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر
اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا و تباشیر
صبح فیروزی از جبین مشتری سیما و جبههٔ مهرآسای او هویدا مشاهده نمود
و او را ه با ادب دلپسند با سخن جان فروز ۞ با خرد پیکران باهنر بی شمار
بر همه عالم جواد از همه گیتی فزون ۞ در همه میدان تمام در همه دانش سوار ۞ یافته نام تمام
ولی عهد خود کرد و اند زبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه بیت
حق سزاش نهاد افسر ملک ۞ زانکه داند که اوست درخور ملک ۞ و چون تاج شاهی
بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامهٔ
رعایا و کافهٔ برایا اوامر و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرند و
گردن از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نپیچند و پای از جادهٔ بندگی و قدم از
جادهٔ خدمتکاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای
الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بندند و از فرمودهٔ او
بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوانبخت را بسان موم قابل
نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد الحر یقتدی بآبائه الغر
در مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار گزیده و خصال
پسندیدهٔ آبا و اجداد نامی و عادات و سنن قاهره دستور معتقد اساس سازی و در قواعد آیین
معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطهٔ اسلاف در نگذری تا آثار حسن
و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مذکور و مشهور گردد و بنیان
سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید مالا کلام یابد و چون مقرر است که
ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری
و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد که نهال انصاف
و انتصاف تازه و برومند باشد و سرسبز و شاداب گردد نظم

عدل کن زانکه در ولایت دل ۞ در پیغمبری زند عادل ۞ و باید که بدانی که رایات دین و اعلام
اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف و مرحمت و غضب و سیاست
افراخته و منتظم نگردد ه که لاله از نشاط تو باشد شکفته روی ۞ که نرگس از نهیب تو
باشد فکنده سر ۞ گاهی شود ز سعی تو زرنگار گون تراب ۞ گاهی بود ز فعل تو شنگرف گون حجر
و در تنفیذ قضایای شریعت غرا و اعلام اعلای ملت سعی موفور و جهد مشکور
مبذول داری و حرمت ارباب قلم عالی و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مددکار پیاده
و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ
ایشان روز کارزار و هنگام پیکار ترجمان آیت سفر است کما ینبغی بجای آری و ابواب
معاونت و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک
خامهٔ نگارش فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایت است بر ذمهٔ همت واجب شناسی
و در رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ
کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان را که
باداء طاعت و ادامت شرایط عبادت قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف
بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمایی و حسن التفات
بمصالح احوال و مناجح آمال خلایق مصروف داری و بصیقل نور معدلت آیینهٔ
خیال رعیت از اغبار ظلام ظالم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان
فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک و مقیم و گذاری و رعیت
و لشکری تفاوت در مرتبت ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده
و مبارزان کار دیده مقرر فرمایی و شرایط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق
اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار
و شمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی

چنانچه از معالم عناد و مراسیم فساد اثری و خبری نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزدان
مفسدان خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب
و چهرهٔ مقصود هیچ مستحقی در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول
در امور زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی مصرع
مکن تا بیاری به بیداد دست که ایام دگر گردد ز بیداد دست و مهمات خواص و عوام
بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از زخم
انیاب عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته با انحصار
ایشان نشاط و فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و بعواید بخشش
فراوان و عواید بخشش بی پایان در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده بپرورش و مرحمت
نمایی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست
تغلب متغلبه از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهان
و شمایل خسروان عاطل نگذاری بیت تا صیت نام نیک شود از تو منتشر
تا ذکر فعل خیر بود از تو یادگار و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را
بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی
مثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال و اکثار میگردد و مرضی امام شمس الدین محمد بن
محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که
او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان
احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر
اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل وی آن بود که یکی از مفسدان
مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود عاشق شده تعلق قوی
پیدا کرد بمثابه که خوردن و خواب کردن و از سکون جدا ماند رباعی عشقست که شیر نر
زبون آید از و صد نوع مخالفت برون آید از و که دوستی کند گهی که جان آساید

گر دشمنی که بوی خون آید از و و هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داد و فضه مسکوکه
و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمهٔ
فلوس بهیچ وجه دروی نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود
لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مال و مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس
استحکام یافته مترصد فرصتی بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را
با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد
فرمود و اسکندر را از برای تسخیر مدینه برافوس با طایفه از شیران بیشهٔ جلادت ارسال
نمود و فلوس چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس
فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانید و مفاجا بر سر فیلقوس تاخت
و او را از جای جراحت بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیة العسکر برآشفتند
و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه برداشتند و از قضا هم در آن روز اسکندر بدر
شهر رسیده صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر رفته مادر خود را که
فلوس بدو متشبث شده بود و جنگ در روز ده اسکندر را برانگیخت که مبادا که اثر
شمشیر بمادرش رسد در استقبال تیغ تعلل مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برآورده
تشنیع زد که اگر موجب بی حمیتی و توقف شنیع مراعات زیاده تعلق نمانده و هر چند
زودتر شر این حرام زاده را از من باز دار اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک
نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافت
گفت برخیز و باین شمشیر انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست مهم خود مهم فلوس را
باتمام رسانید و بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبیده فرمود
تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست
او نهاد و وصیت بلیغ در تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را بدرود کرد و
چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشت در میان مجمعی خاص بر پای

خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات درنوشت و در سلک
سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی از شما را در هر امری
از امور دینی که شروع نمایید مدد و معاونت نمایم و هوای خود در رضای شما متوقف
دارم و در هیچ شغل مخالفت نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی
امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مصور و معلوم شما شده است
اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع‌تر و بر عامه برایا
شفیق‌تر و بر ضعفا و مساکین رحیم‌تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت
سویت کند و او به تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نیابد
و از سرا و جزا و امیدوار توانید بودن و این خطبه البته دراز که سواد آن
در کتب حکمت علمی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان
شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند و تعجبها نمودند گفتند که کلام دلپسند ترا
شنیدیم و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری برای دوربین تو
مفوض گردانیدیم سالهای بی‌نهایت در زمان عز و دولت در میان ملک و ممالک
مسلط باش که ما هیچکس را به پادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم
انگاه برخاستند و از وفور رغبت با او متابعت کردند و متابعت او را با یمان
موکد گردانیدند اکلیل شهریاری را بفرق او تزیین دادند و اسکندر همه را مشمول
عاطفت و فرمان گردانیده باطراف ممالک نامها فرستاد و خلایق را بتوحید
یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باحضار
لشکرها فرمان داد و گفت هرکه ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز
دمار از نهاد او برآید و برحسب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمدند
و بر در گریاس گردون اساس مجتمع شدند و اسکندر سران سپاه را بخلع و تشریفات
گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاقات مرسومات و علوفات مشمول فرمود

و از کمال سخاوت با سپاه و وفور بسالت و شهامت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت
و غضب او درباره مخالفان او امر باری تعالی چنان مشاهده کردند که عشر آن در خیال
هیچکس متصور نگشته لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امر عظیم و خطبی جسیم از و ظهور
خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه
می آورد باشندهای آن مبلغ رسولان فرستاده و بیضات معهود را طلب داشت
اسکندر جواب داد کزاینده آن خایها دیریست که نماند و هرچند دران اوان ملوک
متعدده در یونان بودند که هریک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف
و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب دریای مغرب
تحریک داد و تمامت آن ممالک را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور گشت و بعد از ان
اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره بغایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال
پادشاهی خود بنا نهاد و از ان موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از انجا بجانب
ارمنیه خرامید و دارای بی مدارا ازین خبر بی آرام شده با بابل طهرس نامه نوشت
که خبر خروج آن دزد طاغی که طایفه دزدان از هر جای فراهم آورده است بمسامع علیه رسید
اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را اگر چه با اسلحه و دواب ایشان بدریا انداز و در پیش آن
قوم را مقید و مغلول نزد من فرستد که حزم و جلادت شما در ان مرتبه است که از اقامت
این جزیی خدمت عاجز آیند چه این دزد کودک بیت رومی و تقصیر شما در تاخیر این مهم نزد من
معاف و معذور نخواهد بود و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوفوس را
معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت او
نامه در قلم آورد بر موجب که از دار الملک ملوک دنیا آنکه با فتاب و سر اسکندر بدر و دزدی
تا ابدالابد بداند که پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت و عرصه ربع مسکون را
بمن ارزانی داشته و بعز و رفعت و شوکت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص
گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده

و بکثرت ایشان مغرور شده و باقتضاء شجاعت بطلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ
یافته و افتاد در مملکت ما و املاک حرث و نسل پیش نهاد تو گشته و امثال این صور
از کم خردی رومیان غریب و بعید نیست میباید که چون بر مضمون مطلع گردی از
کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمایی و بدین حرکت ناشایست که از تو
صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ اطفالی که
قابلیت خطاب و عتاب ما ندارند منتظم شده و اینک تابوتی پر از زر و خرداری کنجد
نزد تو فرستاد تا کثرت مال و لشکر مرا از آن استدلال نمایی و درّه و گوی نیز ارسال
کردیم تا از سر کودکی بگوی بازی کنی و بدرّه مودب نمایی ذو القرنین چون نامه را مطالعه
کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگیرند و بجهت کشتن ایشان
جلاد را احضار کرده بکشتن ایشان فرمان داد هر چند این صورت از روی حقیقت
خلاف اراده او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه بدعتست که با عیبای
آن سعی مینمایی و بقتل رسولان امر میفرمایی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق
امثال ما طایفه را پیاران گذشته لاحق نگردانیده است و ذو القرنین فرمود که خداوندگار
شما مرا دزدی خوانده و پادشاه نمیداند و من با شما فعل دزدان خواهم کرد پس این بار
خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای
پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما به پابوس تو سرافراز گشتیم
و ترا بحق الملوک شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما ببخش تا دارا
از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و بر استحقاق اعتناق
تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از در خضوع و تضرع در آمدید
شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من
اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه
و عواطف خسروانه خشیت ایشان را زایل گردانیدند و در جواب نامهٔ دارا

کلمهٔ چند نگر کرد بدین سیاق که از ذو القرنین نزد آنکه دعوی میکرد که پادشاه پادشاهانست
و لشکرها آسمان از دو تیر رسند و اضارت اهل دنیا از دست اما بعد چون لایق باشد
بکسی که از آدمی ضعیف خبر همچون اسکندر ترسید و این قدر ندانسته که ملک و علیه
خدای تعالی دهد بدانکس که میخواهد و هرگاه که ایشان ضعیف خود را آگه داند در خشنود
سموات غالب پندارد بهرانیه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه
خدای تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را
بدیگری گذارد و من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من
خدا را بندهٔ ضعیفم و ظفر و نصرت از او التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که
نزد من فرستادی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من درّه و گوی و تابوتی
پر زر و خرواری سمسم فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردی و فال خیر
اندیشیدیم اما درّه بر آن دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب خواهم بود و ملک و مودب
و امام شما خواهم گشت و اما گوی بر آن دلالت که بسیط زمین و کرهٔ خاک بتمامت در تحت
و تصرف ما بیان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین دلالت بر تحویل
خزانهای تو میکند بسوی من و اما کنجد اگر چه عدد بسیار داشت لیکن در دقت بسود
نزم است و از جملهٔ ماکولات در دیشانه ایست و نه کراهتی و من قفیز خردل فرستادم
تا ذوق آن را دریابی و مرارت باس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو
نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدایی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی
بر آسمان زد و بلجه از عدت و اهبت و رفعت یاد کردی و مرا ترسانیدی بضبع ایزد
جلال جلاله امید میدارم که اسد تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر
ترفعی که نمودی تذلل دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر وست والسلام
و نامه را بمهر در آورده برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود با ایشان
بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود از جانب اردبابان سپاه بجانب

کیلان کشیده آن بلا در امسخر کردانید و در اثنا این حال شنید که دارا بر بستر ناتوانی
افتاده است و بنابرین از کیلان بطرف فارس مراجعت نمود و بعد از صحت دارا باز
لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول فرمود و ازان سبب که اهل شهر
دروازه ها را بسته طریق آمد شد مسدود کردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند
مردم فریاد کرده زنهار خواستند که بستن دروب از خوف احراق است نه از آتش خشم
دارانه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه ها را بگشایند که مرا تا خدای عز و جل
بر دارا ظفر بخشد در شهر نیزدم که وفای عهد و کردار نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه
طاعت من آورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من نهاده شناخته اند و دانسته
و از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه ها
بیرون آوردند اسکندر ازان موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت
و دارا نیز با لشکر فراوان تراز او در اق اشجار در برابر آمده اسکندر فرمود
تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند
دو دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای
رزمگاه از گرد سپاه همچو شعر سیاه شد و از هیبت آواز کوس و نای رویین
محتوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم مشتبه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت
تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشف گشت و سرداران روم در روی مخالفان
باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش در آمدند و آتش حرب
بالا گرفت و ابر وار از برق شمشیر یلان خون میبارید و خنجر زمردینگار از
احباد دشمن آب شنگرف می پالود **بیت** نوک ناوک چو عقل در زنگ دیوی
از درون دو دیده مردم جست ؛ و از ان وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجد
و خیمه زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بان ساعت که سر با فق غربی کشیده
و دیگر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان گشت از طرفین نایره قتال و جدال

اورنی

افراشته بود و از زبانه نار حامیه حکایت و زمین از کرد فر پیاده و سوار اذا زلزلت الارض
زلزالها میکفت و زبان تیغ معنی ضربا بالسوق و الاعناق ببرهان ساطع بادا میرساند
و صحن صحرا از اجزا و اعضای کشتگان ناپدید گشت و نم و بخار خون به پشت سمک
و روی سماک رسید **نظم** چو دریای خون شد همه دشت و راغ ؛ حبابان چون شب تیره
چون چراغ ؛ ز آواز اسبان و گرد سپاه ؛ هوا گشت چون روی زنگی سیاه ؛ فرو رفت و
بر رفت روز نبرد ؛ ماهی نم خون و بر ماه گرد اخر الامر بیشتر سر سروران لشکر دارا
و اصحاب دارا عرصه تیر و تیغ و خنجر و شمشیر شدند و چون چنین دید وارث ملک جم
و فریدون حال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدد
و خزینه بی نهایت که ذو القرنین را بکسرت آن متیر ساید باز گذاشت و زن و دختر
و پسرش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا دران هزیمت بشهری که ظاهر آن از
شدت برودت فسرده بود رسیده تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بدار الملک
رسیدند و بتدبیر کار خود مشغول شده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع
و تذلل در آمد چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است
و رای او درین قرار گرفته بر سبیل استعجال و استعطاف نامه نزد او فرستاد
و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بانکه انچه از خزاین آبا و
اجداد و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید ذو القرنین نامه را مطالعه
فرموده رایت عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید چه دارا در ایران التجا بشهریار
مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین را با چند هزار سوار
و پیاده صف شکن مردافکن بمدد فرستاده و میان فریقین محاربه واقع شد که
جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان
دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور
و خیال که نزد اسکندر از تقرب حاصل شود **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال

ودارا قبل از استعمال سیف وسنان برغم آن بداندیشان وتوقف یافته تا آن
دو بدکیش دران باب عتاب فرموده والحق چندین سال از احسان وانعامی که در
باره ایشان مبذول داشته بود بباد داده گفت قتل من اتقرب وسیله ذوالقرنین
میبازید که او پادشاهست وملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را
نکشند ودر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند بیت یارما را هیچ بر نگرفت
هرچه گفتیم هیچ در نگرفت ا وآن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی
خاک انداختند وبیشتر از ذهاب روح اسکندر بسر وقت دارا رسید واو را نیم کشته
زود آمده سر او را که دی سزاوار اکلیل بود امروز خوار وذلیل افتاده دید بر داشت
ودر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند ودست بر سینه او رسانیده
بگریست وگفت ای ملک اگر در دل هراسی بیاری وسر از خاک برداری سوگند
بخدای آسمان وزمین که ملک بتو سپارم وجمله ذخایر واموال ترا باز دهم برخیز
واز گذشته یاد مکن ودر حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت حوادث از همه
صابرتر باشند ومرا آگاه ساز که مثل این حرکت درباره چون پادشاهی از که صدور
یافته تا بشرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر بوسه داده بر روی نهاد
وبگریست وگفت ای ذوالقرنین بهیچ وجه تکبر وتجبر بخود راه مده وباسباب پادشاهی
مغرور مشو وچون دیدی که دنیا با من چه کرد هراسان باش وبر اقبال دنیا
اعتماد منما واز غدر روزگار وتقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را
بر یک حال نگذارد واز فرط عاطفت وکمال مرحمت توقع مول آنست که والده مرا
بجای مادر ومنکوحه مرا خواهر دانی ودخترم روشنک را در حباله نکاح آری اسکندر
ملتمسات او مبذول داشته بعد از آن دارا بیت دمی چند بشمرد وناچیز شد
بخنده جهان گفتگو نیز شد ۲ وذوالقرنین فرمود تا او را بمشک وعنبر شستند واز
جامهای منسوج بسیم وزر کفن ساختند ودر تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین

بنهادند وحکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه وده هزار از پس وده
هزار از یمین وده هزار از یسار روان شدند واسکندر با سروران واعیان
فارس موافقت نموده او را موافق پادشاهان ذو الاقتدار باشد بدخمه
برده بخاک سپردند وچون ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت آن
دو بدکیش که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری که بر سوی
دخمه دارا در برابر یکدیگر زدند آن نابکاران را بر دار کرده لشکریان را فرمود که بکمان
پیکان از میان دارین بگذشتند وروشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را
ببرادر دارا ارزانی داشت وبر ملوک طوایف حاکم وفرمان روا گشت وکتب طب
ونجوم وفلسفه را باشارت او از زبان پارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت
بردند ونسخ ملت مجوس را سوزانیدند واتشکدها را خراب کرده وعلماء آن کیش
مذموم را از میان برداشت ودرخلال این احوال از مادرش نامه باو رسید
مضمون آنکه از روفیا نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استیلا
یافت درعقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب وتکبر تجنب کن زیرا که این دو صفت
از آسمان ترا بزمین آرد واز بخل وتتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و
اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یک سوار تیز رفتار گردانیده نزد من
فرست واسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب
مثبت بود استفسار نمود وتمامت ارباب کیاست بعجز معترف شدند اسکندر فرمود
تا کاتبی در یک طومار مفصل گنجها ومحالی که در آن موضع بود واموال را بودیعت نهاده بود
بنوشت وشخصی را فرمود تا بر بارهٔ تیزتک هامون نورد سوار شده طومار مذکور را
بیونان زمین نزد مادرش رسانید وفضلا وعلما از سرعت فهم وحدت طبع ذوالقرنین
متعجب شده بر وی آفرینها کردند ودرین اثنا قریب بجیحون شهری عظیم بنا نهاد از هر
ولایتی جماعتی را فرمان داد تا بآن جا رفته متوطن شوند وآن بلده را مرجانوس نام کرده

بر واستشهار یافت وگویند که هراة وسمرقند نیز از بناهای اوست وبعد از فراغ این امور
عازم دیار هند گشت وپس از قطع راههای صعب وکوههای درشت قریب بدار الملک
فور هندی رسید، نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ممالک هندوستان
بداند که مالک الملک تعالی وتقدس ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما
گشاده وزمام احکام ملک وملت بقبضهٔ اختیار روان امل اقتدار ما نهاده ومقالید تقلّد
جهانداری ومفاتیح خزاین کامکاری بیمن عنایت وحسن رعایت ما سپرده ودرجهٔ
طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین واعلا علیین برده گردن سرکشان را
در ربقهٔ مطاوعت ما آورده وبر اهل کفر وعصیان وارباب تمرد وطغیان استیلا داده
وما ترا اکنون دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان وپروردگار انس وجان
واز پرستیدن غیر او جلّت آلاؤه وتوالت نعماؤه منع مینماییم چه سزاوار پرستش
غیر خدای بی همتا نمیدانیم وجز ذات متعالی صفاته وتتالت عطیاته هیچکس را مستحق
عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای وتابی را که معبود ساخته
وعمر وخزانه را در خدمت ایشان در باخته وپرداخته نزد من فرست ومتقبل باج
ومتکفل خراج شو والا معبودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم ورطب ویابس
مملکت ترا بسوزم ودر استیصال دودمان تو سعی بلیغ بجای آورم ودر تخریب
بلدان تو دقیقه فرو نگذارم سخن مرا بشنو واز جادهٔ صواب منحرف مشو وعافیت را
غنیمت شمار وهیچ نعمت را در برابر آن مدار وچون نامهٔ ذوالقرنین بدارای هند رسید
چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاد
وجواب مقرون بغلظت ومشحون بسفاهت بر زبان آورده قاصد را باز گردانید
وذوالقرنین بعد از استشاره واستخاره مستعد مقاتلهٔ فور شد وپایه بغایت
ملک فغفور برده بجانب او روان گشت وفور با فور پیلان جنگی وسباع معتاد بقتال
از سر ادبار بمقاتلهٔ اسکندر استقبال نمود واز مشاهدهٔ آن مقام هولناک

تغیر نکرد پاک وآینهٔ صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان برچه نسق آغاز دهد
صولت پیلان وصدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از چشم مندفع سازد ودرین باب
با عقلا وحکما وارباب خرد واصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورد واز هیچکس
جوابی شافی نیافت عاقبت ملهم صوات نعمت توفیق ارزانی داشته او را بران داشت
که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست وچهار هزار تمثال مجوف از آهن ومس ودیگر
فلزات مرتب وآماده ساختند ومجموع را بصورت مردان جنگی بیارایند ودر
اجواف آن هیکل هیمه ونفط پر داختند ودر وقت اشتغال نایرهٔ قتال آتش در اینها
زدند وفور با سپرداران لشکر هند با فیلان کوه اندام ویوز وپلنگ وضرغام بجانب
ذوالقرنین حمله آورده افیال وسباع خراطیم ومخالب دران تماثیل مستحکم گردانیدند
وچون خوف نار بدان جانوران رسید روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر
آتشبار جمعی نامعدود را از مخالفان دین از پشت بر روی زمین انداختند وفور بسوی
شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلق بیکران بدو پیوستند
واو باستظهار واعتضاد ایشان بار دیگر در مقام جدال وقتال آمده مدت بیست روز مبارزان
طرفین باستعمال سیف وسنان سرها، هم از بدن جدا کرده سینهای هم می شکافتند
وجمعی انبوه از یونانیان دران رزمگاه بسبزه آخرت شتافتند وذوالقرنین صورت واقعه را
مشاهده فرموده متفکر ومتاثر گشت آخر الامر بتلقین دولت واقبال بسوی فور پیغام
فرستاد که چه همت وشرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر وحشم خود را در
ورطهٔ هلاک اندازد وحال آنکه او بنفس خود تنها بی معاونت بر دفع آن قادر باشد غرض
ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمایی من وتو بی مظاهرت جنود این محاربه ومقاتله را بانقطاع رسانیم
واین بیچارگان که از برای مصلحت من وتو نفوس نفیسه خود را در معرض زوال می آورند
ازین بلا برهانیم وفور ازین التماس تعجبها نمود چه او خلق عظیم وهیکلی جسیم داشت واسکندر
در جنب وی حقیر وصغیر مینمود لاجرم بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً جدا

مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون ببر دمان در میدان میدان
آمد هر دو پادشاه اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب
لشکرگاهش آوازهایی که بحقیقت ندای اجل بود رسید و فور بدان طرف التفات نمود
تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و قصد در آن از کیست و اسکندر غفلت او را
غنیمت شمرده بیک ضربت شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و از اسب فرود آمده بر
سینه اش نشست و از خنجر کین سر پرکبر او را از مرکب بدن جدا کرد و فریاد از
نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تاسف و تحسر مشتغل قتال و جدال
گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد
باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که کان مرگ ما را ده و
اختیار تن بذل اسیر و او اهیه قتیل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ از جنگ
باز نخواهیم داشت بران عزمیم که روی از حرب بهیچ وجه بر نتابیم و بر پشت اسب داعی
اجل را لبیک زنیم و تن را بر قتل خویش حاکم نکرده ایم اسکندر فرمود که من بانفاد عهد
خویش و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور
هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد
مخالفان اعتماد بر سخن شاه نمودند و تقدیم تذلل و تملق پیش آمده بعنایت پادشاهانه
مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را بعظمت بدان سان که با ملوک دیگر
تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفته در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را
با آنکه از این جنس در ممالک هند یافت میشود در حوزه تصرف خویش آورده روی
توجه به براهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع
علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی
از آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است همه فقراء و مساکینیم چه
خوردن ما از گیاه و پوشیدن ما از جلود حیوانات بیش نیست و اگر مقصود علم و حکمت

در طلب آن این همه شوکت و حشمت چه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه فرموده
بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید
همه مساکین که مسکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود فرزندان و زنان از جماعت
در صحاری و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت در میان او و آن طایفه
مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی
کردند و ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده بفضیلت آن طبقه معترف گشته
فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما
از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمدی و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که انجاز
این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی یکنفس بر نفس خود نتواند افزود و چگونه بقای سرمدی
بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی
و هر دولتی را انتقالیست از چه رو بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که
عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم
از حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر
فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امر مرخص نبودمی پای از خانه خود بیرون
ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را اجابت کننده تا وقت حلول اجل
بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت ذوالقرنین بعد از امثال این
محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت و بعضی از تواریخ آورده اند
که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکیست کید نام
خداوند حکمت و سیاست و انصاف و دیانت ملکی آبادان در غایت معمور دارد و چنانچه
رعیت و لشکر را مضبوط کرده اند قوای شهوی و غضبی را بحکمت و ریاضت مسخر و
مامور ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته اسکندر بجانب او قاصدان
روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی ننشینی

واگر درراه باشی تعجیل نمایی والا از اثر غضب ما بدیار تو نمان رسد که لب بر دیار هند
رسید و رسولان ببارگاه پادشاه هند در آمده کید ایشانرا تعظیم تمام فرمود
اسکندر را بعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدانرا تشریفات فاخر داده
بازگردانیده معروض داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده که در خزانهٔ خیال
هیچ پادشاه مصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از جبین رخشان او
آفتاب خجل است و دیگر طبیبی ملازم منست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض
درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب سازند مجموع خلایق ازان
بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس مینمایم
که شاه جهانبان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد
و اگر عذر من مقبول نیفتد بالعین والراس بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر
رسید تعجب نموده گفت اگر امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیا نایاب است جمعی از
علما و حکمای یونانرا تعیین نمود که نزد کید روند و تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته
مطابق واقع باشد و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه معاف داشته
متوقات را به پایهٔ سریر اعلی رسانند والا او را شاه ام الی بعثته علیه
حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد
از قطع و طی مراحل بمقصد وصول یافته و بنجگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر
گشتند و کید ایشانرا حرمت داشته بمنزل لایق فرود آورد و در روز سیم طوی
سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و روم و حکمای دیار هند و آن
مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست خویش نشاند و طایفهٔ
ثانیه را در جانب دست چپ خود جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران
هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره
و مباحثه من الفریقین بحد تطویل کشید و عاقبت الامر حدیث رسولان بیجا

موعود گشت و ملک بابقای وعده قیام نموده همه را التسلیم فرستاد کان ذوالقرنین
کرد و مطایای آمال الخاعت از نفایس قمشه و ظرایف امتعهٔ بلاد هند گرانبار کردانید
رخصت انصراف ارزانی داشت و حکما مقضی المرام بدرگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین
مراجعت نمود پیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای جمال دختر بامتحان
فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف
دران تامل نمود و سوزنی هزار در روغن فرو برده پیش اسکندر فرستاد و اسکندر
فرمود تا سوزنها را گداخته و گوره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف
بعد از تامل تدبیر اشارت کرد که ازان گوره آیینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین
بردند و اسکندر چون آن آیینهٔ روشن را بدید طشتی پر آب طلبیده و آیینه را دران
افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آیینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر حکیم
گردانیدند و فیلسوف ازان آیینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانکه
بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد و اسکندر
فرمود تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر مشربهٔ پر خاک
افتاد دیگر نسبت جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب
آمد و روی سوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد
که طشت و مشربه را برگیرد نزدیک ملک برد و رسول بموجب فرمودهٔ حکیم عمل نمود
آنها را بذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را
برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذوالقرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت
و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات
نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده
در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر با چنین شخصی حدت
ذهن و سرعت فهم جمع گردد یگانهٔ روزگار باشد و فیلسوف این معنی را از فراست

دانست و انگشت سبابهٔ خود را گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب
این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت الحق ملک سنت
بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل بشارت بالست که چنانچه بینی بر روی یکیست
من نیز در عرصهٔ آفاق بی مثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که
غرض من از قدح پر روغن چه بود فیلسوف گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که
دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد و چنانچه این
قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت بدان کردم که میتواند
که معلومات دیگر به امر مخزونهٔ ملک جمع کرده در صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود چنانکه سوزنها
برفق خود را در قدح روغن جای داده اسکندر گفت که مراد از گوره و آینه چه بود
حکیم جواب داد که مراد از فرستادن گوره تعیان معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من
از شفک دعا و اقبال بر امور سیاهی مانند این گوره سخت و محکم شده است و قابل ورود
مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب
و محکم است اما بحلیه چنانست که از صفا مجموع جواهر در روی معاینه گردد و باز ذوالقرنین
پرسید که مقصود من از نهادن در طشت آب و مراد تو از آن که در سر آب طوف میکرد
چه بود فیلسوف گفت مطلوب ملک جز آن نبود که چنانکه آینه رقعه را در تک آب
رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل
نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزیرا که در تک
آب می نشست بر بالای آب نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیره در زمان اندک
بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که من مشربه برابر خاک کرده نزد تو فرستادم
و تو دیگر از سیخ یکشی فیلسوف معروض داشت که آن عمل هیچ جواب بدداشت
چه غرض ملک آن بود که زوال هر مملکتی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات
و عاقبت بنیهٔ ضعیف بدین عنصر بار بعره که خاکست ملحق خواهد شد اسکندر

گفت

اسکندر گفت صدق و فایده از آمدن ببلاد هند بسبب تو بود و این تمامتر فایده ایست
و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر سرافراز گردانیده
از امثال و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که تا آن زمان که اسکندر در ولایت هند
بود حکیم خدمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از
اسکندر التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدحی را
پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلایق از آن آب خوردند تغیر و نقصان و انحراف بدان راه
نیافت و طبیب را ملازم گردانیده از در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد
که بیان از ادای آن قاصر نماید در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر
بلاد هندوستان از آنجا بازگشته و از آنجا قطع مسافات بعید نموده عنان عزیمت
بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و محاطبات دست
داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذوالقرنین را مطاوعت نموده حکم او را باذعان
و انقیاد تلقی کرده و بر سبیل تحفه و هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج
هزار عدد جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضهای مرصع بدرر و جواهر که چشم بیننده
از مشاهدهٔ آن خیره می ماند و صد اسب که از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی می
گرفتند و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد بوره عنبر اشهب و صد هزار مثقال
مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و صورتها و نقشها که
ناظر را دل میداد که هیچ یک از آنها را از دست دهد و پوست فنک و قاقم از هر یک
چند هزار و سایر مشوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست اسکندر
عهدنامه نوشته باین آن داد که بر مقتضی امر و نهی او چینیان عمل نمایند و بعد از
فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات را بجیب دخل
همین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت

ذکر شمهٔ از قضایای اسکندر که در اثنای گذارش داستان مرقوم کلک بیان نگشته

وایراد بعضی از سخنان او در تاریخ معجم مسطورست که اسکندر چون بر ممالک فارس
دست یافت جمعی را از ابناء ملوک گرفته محبوس ساخت و فصلی بحکیم ارسطاطالیس
در قلم آورد که فتح ابواب مملکت آفاق عموما و استخلاص خطهٔ فارس خصوصا نه در
بازوی مردانگی و حسن تدبیر فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت
مساعدت نمود اهل ضلال را بنهج مستقیم ترغیب کرده و ارباب جهل را باشراف
مصابیح هدی تنفیض نمودم و در قانون رعیت نوازی و آهنگ زیردست پروری ارکان
عقل را انتقاد ساختم و هرگز از سمت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسندیده
اقدام نمایم اکنون در قضیهٔ این چند ملک زاده که در زندان من مقید و محبوس اند متردد
و متحیر مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت
رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا و در آخرت
معاتب گردم معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استشعار اشاعت را نتوان کشتن
و بی جنایت خون جمعی را نشاید ریختن اگر تو در هلاک طایفهٔ بی گناه بکوشی حق
عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو
سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و حکومت
طرفی از اطراف دیار و پس مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان
بردار دیگری نباشند و از ضبط مملکت خویش بحرکت ناشایست نپردازد
اسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان
قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را امروز ملوک طوایف خوانند
و ذکر ایشان بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت اعلی درین اوراق مسطور
خواهد شد ان شاء الله در ترجمهٔ تاریخ حکما مسطورست که اسکندر را در اثنای طوف
بلاد گذر بر قریهٔ افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه هر یک دیگر بود و بر در سرای
هر یک از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی یافت و نه قاضی و اسکندر

از سبب تسویهٔ بیوت و عدم رسیدن فرمان ده و حفر قبور پرسید جواب دادند که زیادتی ناظر بدعوی
ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها را در پیش چشم خویش از آن
آماده ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم
آفات است و چون معاملات ما بر درجهٔ انصاف است بتقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذو القرنین
فرمود که اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنم ازین موضع نقل توانید کردن
جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر
گفت اگر حصول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه
درین امر همچون دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد و منشا
لذتی دیگر دارد و منقولست که در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن
بامر حکومت دران بلده قیام نموده بود از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل
سلاطین سابق موجود هست یا نه گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم
که از سلطنت اعراض کرده است و اسکندر با طایفهٔ از خواص نزد آن جوان رفته او را ترک
مملکت و اقامت دران موضع موحش سرزنش نمود و بر مباشرت امور سلطنت تحریص فرمود
ملک زاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل مهمات امرا
نتوانم پرداخت اسکندر پرسید که اگر بغیر از مشاهدهٔ عظام و رفات نهی داری
بازنمای ملک زاده معروض داشت که در دنیا و عقبی او تامل کردم و از خلق دوری
گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم که عظام ملوک
عظام را از استخوانهای عبید صغیر جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود
ولقد نظرت الی المقبور فما میزت العبد المولی ذو القرنین فرمود که این امر مهمی است
که جز علم حضرت باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز
جایز مدار تا ترا بمرتبهٔ آبا و اجداد برسانم جواب داد که همتی ازین رفیعتر باشد که طالب
حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه

وصحبت بی ستم گشته ام اسکندر گفت این مطلوب را نیز دمن نتوانی یافت جوان فرمود که
ازان کس جویم که نیز داد بایم نوبتی ارابد وگفتند که مملکتی بسیط وعریض داری
برای کثرت اولاد زنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که
پسندیده نیاید از کسی که پیوسته بر مردان غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد
روزی شخصی با کسوتی ژنده وجامه کهنه جهت عرض مهمی بپایه گاه داو در آمد وبفصاحت
وبلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را الجواب با صواب مقرون گردانید
فرمود که چنانچه معانی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را اگر نیز اگر
بکسوتی مرغوب می آراستی مرغوبتر بودی آن شخص گفت که بنده در سخن قدر تمام
است اما شهریار جهانبان تربیت کسوت از من فایق تر است اسکندر را این
حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه
از نسوان بر قتال او اقدام نمودند چون ایشان را بشناخت دست از جنگ باز داشته
گفت که این لشکریست که اگر ما بدیشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر
عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد ازان باز گویند زیتون شاعر
روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود فرمود که این مبلغ از قدر من فروتر است
و از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ
مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را بر چه چیز مداومت
باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت وکفایت مهمات ونفاذ رسانیدن
آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بدان
میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیادت گردانیدن قوت وقدرت کسی که در حق
من احسان کرده باشد شخصی ذوالقرنین را بر اقدام در معارک بنفس خویش ملامت
کردند گفت که از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه نموده خود را در
مهلکه اندازد ومن شرط موافقت بجای نیاورده ایشان آن منازعت را بتفصیل

رسانند جواب داد که حکم من هر آینه با رضای یکی وسخط دیگری مقرون خواهد بود
وسلوک طریق دیانت وجادهٔ صواب هر دو را بت کر وراضی گرداند ودر وقت
قصد محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد لشکر بیش از صد هزار
مرد کارزار است گفت هرگز قصاب چابک دست وسلاخ چلدر را از بسیاری
گوسفند نترساند روزی برسم معهود دست مانوس سریر پادشاهی بجلوس
همایون زیب وزینت بخشید ودران روز نه کسی بتظلم آمد ونه از وی چیزی التماس
کردند اسکندر گفت بیت روزی که بدین نسق بگذارم ٭ ایزد داند اگر
ز عمر انگارم ٭ از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو معززتر ومکرم تر است از پدر جواب
داد که استاد سبب حیات باقی وپدر سبب حیات فانی است ونیز مرا پدر از آسمان
بزمین آورد وارسطو از زمین بر آسمان رسانید یعنی والد واسطه رفق نطفهٔ
منجمد وعلقهٔ منعقد بوده است که بتحریک اوتار واعصاب از صلب پدر برحم مادر
آمده است ومدتی چند بی نقش بندی قلم دبیر کار اشکال مختلفه بروی وارد گشته
وازانجا بصحرای ظهور آمده است وچون انفاس معدوده بسر آید بانکاس بازگردد
ومعرفت سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم وحکمت است وحکما عین الحیوة نفس
ناطقه معقولات کلیه را دانند وخضر یعنی نفس ناطقه عالمه را گویند وتاریکی ظلمات
جهل را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد وعطش جهل
وحق را باب حیات حکمت تسکین داد وحیات باقی وعمر جاودانی یافت طایفه از سران
سپاه او را بر شبیخون لشکر وپس تحریص کردند جواب داد که غالب گشتن بر خصمان
بطریق سرد غفلت از مقتضیات همت من نیست از حکیمی سوال کرد که جبلت سلامت
از ملامت مردم چیست گفت گفتن چیزی که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است
که صاحب مروت وکرم پیوسته مکرم بوده اگر چه درویش باشد وضد او خساست
وبخل خوار وبی مقدار باشد هر چند توانگر بود گفت چه قبیح است گفتن وناکردن

ال

وجه جمیل است کردن بیش از گفتن بمو فرماید که احتیاج آدمی بفعل بیشتر است از
احتیاج او بمال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زایچهٔ اسکندر کرده بودند که قرب
بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین خواهد بود و بر فوق وی آسمان زرین و
ذوالقرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومس آزار رعاف
پیش شد و رعافی مفرط او را روی نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود در او فرش او ساخته
جهت دفع مضرت حرارت سپر زرین در میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر این
صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و سپهر زرین که منجمان استدلال بموت من
نموده بودند اینست و مرا بیش ازین زندگانی نمی‌نماید **رباعیه** افسوس که نامهٔ جوانی طی شد
وین تازه بهار زندگانی طی شد آن مرغ طرب که آشیانش دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد
آنگاه دوات کاغذ را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسند و باشارت شاه در اول
مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل
زمین بجید رفاقت نمود و زمانهای دراز و قرنهای دیر باز مجاورت اهل آخرت خواهد کردن
بسوی مادرش که در سرای غربت از مواصلت و ملازمت او ممتنع شد اگر خدای
خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورتش منتفع گردد و این
نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور و مزبور است و چون پادشاه گیتی ستان
بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفته بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین
جسد همایونش را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا بر داشته در انجمنی عظیم
حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن
باشد برین ملک باری و اگر هوس تعجب نمودن باشد ازین چیزی باری و بعد از آن روی
بحکما آورده از ایشان درخواست که کلمه چند که متضمن تعزیت خاص و موعظت عوام باشد
بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خاست و دست اسکندر را
که بنابر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند که خلق عالم دانند که با همه ملک دست تهی

بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاد و گفت ای سخن گوی شیرین و ای زبان آور
فصیح چه چیز ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانیده و با این همه وسعت میدان علم و حکمت
چون صید غافل در بند دام تنگ حوصله افتادی دیگری گفت دی او را اسکندر زر و سیم را
در نظرها پنهان میکرد و امروز زرنگار او را بپای سیم و زر از چشم خلایق پنهان
میکنند دیگری گفت که این آنکس است که دی روز بر جهانیان پادشاهی قاهر بود
و امروز نیز بعضی از ایشان مقهور ماند دیگری گفت دیروز بر استماع حدیث قادر بود
و دیگران نزد او از بیم سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادراند
و او قدرت استماع ندارد دیگری گفت که این آن پادشاه است که دی بر بسیط زمین از شرق
تا غرب محیط بود و امروز در میان دو گز محاط است دیگری گفت این آنست که دی دشمنان
قرب او را مکروه می‌شمردند و امروز دوستانش در تقرب او کاره‌اند دیگری گفت که
اسکندر دی روز تدبیر امم و تدبیر کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز
از سرانجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما
هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت و
غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر آنرا با جلال تمام استقبال
نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله و زاری و آوازی حزین بزاری بگریست
و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده
باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه
خفته که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست که از من نزد ذوالقرنین
رساند که مرا پندها دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی
شکیبایی را کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند
و بموعظت و نصیحت قیام نموده جثهٔ همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف
و محزون بخانه آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود وصیت نموده طعام مهیا

مرتب ساخت وزنان مملکت را حاضر گردانید، فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز اورا
حزنی و مصیبتی و بلایی نرسیده مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب
نمودند چه هیچ یک از ایشان نبود که دود مرگ از روزنهٔ دودمان او ارتفاع نیافته بوده مادر
اسکندر از موجب اباء و امتناع اکل طعام سوال کرد وایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین قضیه آن بوده که دوران بلیه را
جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بی شمار دارد البلیة اذا عمت طابت لا جرم فزع و اضطراب
کم کرد و حکم الهی را باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک
زوال و حیاتی که لم یزل و لا یزال فرینندهٔ همه راست و بس و هو الحی الذی لا یفنی و لا
یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطورست که اسکندر ازروی صورت
نه بادرمت بهت داشت و نه با پدر لون او بشقرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق
دیگی پیوسته بیالا نگاه میکرد و دیگی بزیر و دندانهای او رقیق و سر تیز بود در دبی مانند شیر
داشت و هم در عهد صبی و ابتدا نشو و نما بشجاعت و جرات شهرت یافت و در پانزده
سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سال کشید نه سال اوقات خود را
بمجاربه مصروف داشت و هشت سال با طمینان دل و فراغت خاطر عمر گذاشت و در بیست و دو
مملکت عظیم از ممالک مشرق و مغرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر
خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را
بدو سال بطواف درآورد و اطراف و اکناف را در نظر آورده عجایب و غرایب آن مشاهده
فرمود و اگر مرکب خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تک و پوی باز ماند
و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر ناکام
دنیا را بدیگران گذاشت و از ان کنوز و اموال و خیول و رجال جز گزی چند کرباس با خود
نبرد و همراه و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در عنیه ارده
اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه

فضربوه علی حد قرنی رأسه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی بن ابی طالب علیه السلام
و قیل انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی قرن
و یقال انه سمی ذو القرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل
من ذهب و الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس و الروم جمیعا
و قال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و قال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس
فسأل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی رأسه و قد یسمی
الضفیره قرنا فلذلک سمی ذو القرنین و یقال له قرنان فی جانب رأسه من ذهب مثل قرون
الانبیاء و الله اعلم انه کلام صاحب العینه و بعضی گفته اند که اورا از انجهت ذو القرنین گویند که
مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی بر انند که از آن سبب
ملقب باین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است
که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد بر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدت جامع این
کلمات متردد و پریشان میبود که ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در
نظر متیمان خطهٔ بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را بر رای
آفتاب اشراق عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو در یک
زمان میبودند آن یک در تقویت فضلا و تربیت حکما مدقق اقتدا بدو می نمودند و این یک
از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف
و تامل بر زبان گوهر افشانش که معشر رحمت است جریان یافت که چون اکثر مشاهیر
حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان ملازمت
او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی
امتیازی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمهٔ از صادرات اقوال و افعال
ایشان در سلک تحریر در آید میشاید و چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار بود
قلم مشکین رقم بموجب اشارت عالی دران باب شروع نمود و از روی جرات با یراد دو بیت

که از نتایج فکر بنده کم بضاعت است در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام نموده آن
ابیات اینست **نظم** در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو ॥ بر لوح خاطر همه چون
سکه بر زرست ॥ ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر ॥ بی منت خطیب که بر
چوب منبرست **ذکر آدم علیه السلام** چون مولف تاریخ حکما امام شمس الدین
شهرزوری روح الله روحه کتاب نزهة القلوب را که مشتمل بر قضایای ایشان است
بذکر آدم و شیث و ادریس علیهم السلم کرد ابتدا. است راقم حروف نیز باین تیمن متابعت
او نموده. از شایبه تکرار بند رشید و امام مذکور گوید که در اول هزار یعنی دور زحل و تعبد ازان
که ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر گشت و او اول کسی است که باستخراج صنایع و
ترتیب الات آن موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و میگوید که بعضی از مصنفات آدم را
دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارات شهرزوری است دعاش ای آدم دهرا طویلا و کان
رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله **ذکر شیث علیه السلم**
پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان حاغنی اند که خود را بدو منسوب داشته
به نبوتش اعتراف مینمایند و در میان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا
زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین توانگر بها نیست و بزرگترین
ش دنیا فراخ دلی و بلند همتی و هم او فرماید که فاضلترین اعمال و نیکوترین اقوال آنچه
که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی و نه مجاورت جهال
و تنهایی به که مجاورت اشرار **ذکر ادریس علیه السلام** از جمله فرزندان آدم بود و لبس
کو حکمت و تعقل منتشر از سخنان اوست که مرکز خدای تبارک و تعالی بثروت و غنا
مخصوص گرداند لایق بمکارم اخلاق آنست که بدان تکبر ننماید و بدیگران تفاخر نجوید
و شکر نعمت را بتواضع و مواسا فقرا بگذارد که درویش و توانگر در سلک یک خدمت
منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را از تکلم
کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و محنت مورث نزاع و عقوبت است

نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل ادب
ذکر بعضی سخنان صاب بن ادریس علیه السلم از سخنان اوست که دلیل غنا و کفایت
مردم افعال ایشان تواند بود و نه چنین ملابس و عظم اجسام و هم او فرماید که پادشاه
خداوند خادم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او
نداشته باشد احتراز واجب داند **ذکر اسقلبیوس** او از جمله ملازمان ادریس ع
بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت بجای آوردی و از
معدن نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده
بخطه فارس رسید جهت ضبط امور شرع و احکام قواعد دین او را ببابل فرستاد
و مدتی دران دیار در اعلای اعلام اسلام سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات
بمتقاضی اجل سپرده و از سخنان اوست که عالم بی علم و عابد بی معرفت شبیه
بخراس سیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردان است و نمیدانند که
چه حال دارد و گفت که فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که
اهلیت گذاردن آن ندارد اولیست و بصیانت عرض و محافظت آب روی الیق
و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب
مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات احتراز
نمیکند **ذکر مولود الحکیم** مولد او اثینیه بود که معروف است بمدینه حکما و وی
جد مادر افلاطون است و بفصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را
مفرح قلوب گفتندی عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و از کاس کل نفس
ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بدان قادر
باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که
چون حال کسی که اختلال پذیرفته و کار بروی سخت شده بود باید که در باب صلاح روزگار
خویش با مفلسی تنگدست مشورت نماید که هر اشارت که او کند از خیر دور و بشر نزدیک است

ازو سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشنده پدر کدام است
جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع
نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب بغض و شر است که مردم را ایذا کند اما کشنده پدر
هرگز در فهم من نگذشته و در ظن من نیامد که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب
شخصی از اغنیا بلکه از اغنیا که بروی بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود گفت که
مال مرا هیچکس بعنف از من نتواند ستند و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هرچند انفاق
انفاق از ان مال بیشتر افتد موجب اثمار ثمرات شود و هیچ نقصان در اصل آن راه
نیابد لیکن مال تو روزی بند دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال
و انقلاب احوال کعبتین که هر دم میل بجای حریفی کند فرقی نیست و گفت دوام مودت
دنیا با حوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان ممکن نشوند
بود از علامات غایت تجرد و توکل او یکی آنکه هرچه از قوت فاضل آمدی ادخار آنرا حلال
نداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است
که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست دارد شنیده است

ذکر فیثاغورث

از شهر صور است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عالم را بعدل و او از فضایل
و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت و مودت با یکدیگر و عصمت
نفوس از فواحش و مراقبت جهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و ملازمت
قرات کتب و تعلیم مردان مردانرا و زنان زنانرا امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت
بدن و ادراک لذت و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط
نکشید و کسی او را گریان و خندان ندید اول کسی که گفت که مال دوستان در میان
ایشان مشاع است او بود و حکمت را مرموز ادا کردی و دستور برداشتی و چون
اهل صور را جهت استیلا اعدا جلای وطن نمود فیثاغورث با فرزندان و اصحاب
از ان دیار بشهر ساموس رفت و مدتی در انجا مکرم و محترم زندگانی کرد و از

ساموس

ساموس بانطاکیه آمد و حاکم آن بلده فیثاغورث را بفرزندی قبول نموده بمعلمان لغت
و ادب و علم موسیقی تعلیم نمود و چون بحد شباب رسید او را بشهر سلیطون فرستاد
نزد یکی از حکمای متقین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علم ماهر گشت تا بر محبت
علم و حکمت در ضمیر او استقلال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان
آن سرزمین ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی کوشید و سه نوع خط از ایشان بیاموخت
خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشانرا از خطا و عصیان
و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرموده برای او منزلی خوب
و موضعی خرم مرتب ساختند و اهل شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند
و در زمانی اندک بسیاری از مردم آن بلده در علم حکمت مشهور و در صباح و مسا زن
و مرد ملازمت و حضور و خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ انتفاع می یافتند و از مهلکات
رزایل بساحت نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند که
دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب
بعضی از اماکن اتفاق افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمده
جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت
مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد و چنانچه
عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده
خود را در عرصه اعراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایسته نهی
فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب بر سرشت بدان سخن را
باعث گشته که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان
چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی مشافهه دشنام
داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طایفه از تلامذه فیثاغورث بجواب
مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم

کشته شده تا بی کمر بجنید و اهل شهر بعد حیله آن ذات بی بدیل را در لباس طلام از
شهر بیرون آورده بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده
و اعدا وی را تعاقب نموده و در قطری از دستور بنا بر ضرورت متحصن شد و
دشمنان از ظفر بروی و فتح آن قصرها یوس گشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در
قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدا کردند و از افراط حرارت دود
وضعف چند روزه حکیم را غشی روی نمود که دیگران امکان اقامت نداشتند و کان
امر الله قدراً مقدوراً از سخنان اوست که نافع است مردم را که در چیزهای نفیس
جلیل القدر سخن گویند و اگر اثبات برا قوت و کمیت گفتن آن نباشد از گویندگان
بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوات از راندن شهوات از خود بیشتر شرم
دارد که از دیگران و گفت که اجتهاد آن کن که گردونی را در دل نگذارانی و فرمود که عتاب
کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع‌تر است و فرمود که آنکس را که ترا بر عیب تو
مطلع گرداند عزیزتر از آنکس دار که ترا بمدح دروغ مغرور دارد و گفت میباید که
همه آن کنی که میشاید نه آنکه ترا میباید و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود
عدم نطق است و حدوث ملالت نیز او جهت کلام روزی مردی را که دید ظاهر خود را به
لباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از و لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی
موالی و اکابر زمان ما صادر میگردد صدور می یافت چون حکیم جامه نفیس و کلام
سقیم را مرا آن گراتش دیده بود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی و یا جامه درخور
سخن بپوش یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل
مشغول شود گفت شرمت می آمد که در آخر عمر عالمتر از آن باشی که در اول منکوحه اورا
در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمانش در باب وفات او در حالت
دوری از وطن سخن میگفتند و بحسرت میخوردند گفت ای برادران بدانید که بهمان گر
غریب و شهری هیچ فرقی نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات متساوی است

بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت
تعلیم صبر و شکیبایی را شعار خود نسازی هر آینه که بر شقاوت و مذلت جهل صبر باید نمود
و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشند که افکار ردیه و خواطر قبیحه را امتثال
و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات تبارک و تعالی آنکس را رسد که بر آن سخن
اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد **ذکر سقراطیس**
الزاهد مولد او مدینه حکماست و چون بجهت لقای نیل بر تزویج تحریص نموده
در آن باب بشرایط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که از همین چاره نیست
زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفاهای وی صبر
کرده بر احتمال خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بحدی کوشید و بجانبی ابا مید
که کار را بر متاخران دشوار گردانید و شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف
منع میکرد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس منزه و مستودع آن جز نفوس زنده
نشاید و صیانت و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای متمردان واجب است لاجرم
هیچ کتابی تصنیف نکرده و افادت او همه بر طریق املا و تلقین بودی چه او نیز استفادت
علم و حکمت از استاد خود بدینمنوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که
مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر پوست
بهایم مرده نقل کن و خزانه اسرار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج
مسئله پرسید هیچ مستحسن ننماید که از و مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و نظر بر کتاب
اندازی پس اگر اینچنین خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده
استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد و قلت
التفات بر زخارف دنیا منضم ساخت و از جور و قصور صحبت زن سلیطه و خانه شکسته
قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون اتفاق با دشمنی ملاقات افتادی و بسبب
ضرورت محاربتی حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود همراه بردندی

و بحضور ایشان نیز گفته شدی و دران اوان بحسب استمرار از قاعده پادشاه وقت
سقراط را در سفری که او را روی مینمود در مصاحب کردانید وهنگام نزول خیمه او خم بودی
روزی پادشاه را بر در خیمه سفالین او گذار افتاد و او را نزد آن خم در برابر چشمه خورشید
برای سر بالا نشسته دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن مانع چیست وچرا بصحبت ما اقبال نمی نمایی
جواب داد که اشتغال باقامت اسباب حیات پادشاه گفت که اگر نزد ما آیی آنچه مطلوب تو باشد
مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاه موجود است خدمت ترا گذاشتمی
وگفت از تو بمن رسانیده اند که عبیده اصنام را بجهل نسبت میکنی وعبادت اصنام را زیان کار
میکنی ومیگویی سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت ایشان ملک را نافع است
چه اصلاح حال رعایا واستخراج اموال بارتکاب آن میتوان کردن ملکه چون سقراط را معلوم است که
سقراط را خالق حقیقت روزی رسان وفا دربر مکافات اساءت واحسان از عبادت چنین
کسی که برستش جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد که بمن هیچ حاجتی داری فرمود که
آری عنان را معطوف ساختن واز این موضع حرکت فرمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من
باز میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه وزر وجواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که
وعده پادشاه بتهیه اسباب حیات سبقت گرفت واین زمان ادوات موت مبذول میدارد
ومرا لمعات کرم واحجار بحر زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بآن محتاج است در جمیع اوقات
وتمام حالات با وست واو کلمات ومکافات حکمت را مرموز گفتی واز آنجمله فرمود که چون بعیش
علم حیات تقدیم داشتم موت را یافتم وچون موت را یافتم شناختم که چون میباید زیستن
یعنی آنکس که مطلوب او حیات هنی وبقای طیب مخلد است باید که در اماتت نفس از
مجموع افعال جسمانی بقدرت قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود در رسد وگفت تا
پنج روزن را در بندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن در
چیزهای غیر نافع مشغول نکنی نفس تو نورانی نگردد وفرمود که از میزان در مگذر یعنی
از حق تجاوز مکن وگفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع و ادخار

حرص منمای وفرمود که هیچ زمانی نیست که دران زمان فصلی ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب
فضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون سرور آن بت پرستان اطلاع یافت که
سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد وببندگی خالق عالم واحد صمد دعوت
میکند بر کشتن او فتوی داده دران باب مبالغها کردند وهر چند پادشاه را ایجاب وی
میلی تمام بود ولیکن از حکم مدینة الحکما تجاوز نمی توانست کرد وپادشاه درین امر چاره جوی شده
سقراط را طلب داشت والتماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه
گفت قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت وحمایت تو ملک را در معرض انتقال نتوان
آورد اکنون آنچه ترا آسان مینماید اختیار کن سقراط زهر اختیار نمود پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته کشتی را جهت آنچه محتاج الیه او بود بجانب هیکل او مواد ارسال نمود
ودران زمان این قاعده را مرعی داشتند که تا کشتی از آن هیکل رجوع نکردی در خون ریختن
شروع ننمودی وکشتی بسبب هبوب بادها مخالف مدتی مدید در دریا ماند سقراط
بعد از فتوی این ملاعین در زندان محبوس بود واصحاب وشاگردان بر عادت معهود
نزد او آمد شد مینمودند روزی اقریطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود وبجاه وثروت
اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شد وما قومی را که با تو
عداوتی چنین ورزیدند مال بسیار وعده دادیم بر آن قرار شد که شب از زندان فرار نموده
بجانب رومیه روی وانجا اقامت فرمایی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است
واطلاع داری که همه مال واسباب من چهارصد درم نرسد اقریطون گفت که بندگان
ومال ما از اضعاف ملتمس قوم حاصل است وبرای سلامت ونجات ذات شریف تو از میان
دل وجان باخلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من است وجماعتی
که این همه محنت وبلا از ایشان بمن رسیده دوستان وهمزادان وخویش وپیوند منند
وموجب این ابتلا چیزی نیست جز دین وطعن در ظلم وجور وافعال ناپسندیده واخلاق ناشایسته
وکفر وعبادت اصنام وانکار وجود واجب الوجود نیست واین حالت که بسبب آن

واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهری که اقامت نمایم ملازم محنت و اهل رومیه با من
آن مناسبت ندارند که اهل شهر و قرابتان و چون از حزن ایشان خود این همه بلا و مکروهی
مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افلاطون گفت از پریشانی فرزندان
و عیال میندیش فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند و چون سفینه مراجعت نمود روزی
دیگر کهنه و بت پرستان نزد زندان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای او
برداشتند و بیرون رفتند و زندانبان شاگردان را بمجلس وی درآورد و سقراط از سریر
فرود آمده ساق خود را که از حدید متاذی شده بود بدست بسایید و می مالید در آن اثنا میگفت که
فعل سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی
بی تبعه المی و هیچ المی بی لاحقه لذتی نمیتوان یافت و میان ایشان این سخن موجب بحث و
مناظره گشت و مستفیدان در سوال شروع نمودند و بعضی از شاگردان متغیر او در احوال
نفس از چیزی پرسیدند و جواب آنرا بعد از مذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را
در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و بهجت مزاج و لطف معهود بود
که نه اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف فوت و
نه خوف فزع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و جماعت از قوت صبر و شکیبایی
او در آن واقعه ها بد تعجبها نموده از فراق و فوت وی تحسرها خوردند سقراط بدیشان
گفت که در میان این حالت که مشاهده میکنید و حالت دیگر فرقی ننهید اگر این زمان
از اصحاب کرام و رفقای ارشاد افتراق می افتد با برادران دیگر که در سرای آخرت
بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه
آنها بنهایت تحقیق رسانیدند بآخر آمد از هیئات و حرکات عالم و ترکیب عناصر سوالها
کردند و همه را اجوبه صایب مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات
بسیار بدیشان خاطر نشان گردانید و چون از آن فارغ گشت فرمود که ما را وقت آن
آمد که سر و تن را بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم شما سوی

اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست در خانه رفت و باغتسال مشغول شد و در
اقامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ کرد و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد اصحاب
و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد و بعد از آن خادمی جمعی که در قتل او
سعی نموده بودند درآمد و شربت ناگوار زهر در پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست
و گفت که مرا معلوم است که بر تو ظلم میرود و لیکن من درین باب مامورم و میدانی که مامور
معذور است این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفت و بگریست و بیرون
آمد سقراط چون زهر فنا تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد و سقراط
روی بسوی آن جماعت کرده ایشان را ملامت کرد و گفت که زنان را از برای آن باز
گردانیدم که از زحمت گریه و جزعی که مقتضی رقت طبیعت ایشان فارغ شوم خود
مردانرا میبینم که بفعل زنان مشغول شدند و بعد از تناول شربت بدگوار آمد و شد
مینمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و غلامی
قدم او را می مالید و او ذکر باری تعالی پیوسته بر زبان می گذرانید و قریطون در آن
حالت ازو وصیتی التماس کرد سقراط فرمود که بر شما باد که از حکم نصایح و مواعظ
من که پیش ازین استماع کرده اید درنگذرید و دست او را گرفته بر روی می مالید
و چشم بهم باز کرده گفت که جان خود را بقابض ارواح حکما سپردم انا لله و انا الیه
راجعون منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل
الاکل والشرب دایما ذاکر موت طالب لسفر ماص با خلق لباس با هیبت خوش
سخن در افعال و اقوال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه و مدت صد و نه سال عمر یافت
و دوازده هزار شاگرد داشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را
بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت
و فرمود که توقف نفس از اخبار بد و شنیعه شود و قبول اخبار بد و متصنع گردد و علامت
ذکا و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد در دقایق

آن واقف نباشد سخن نگوید تا خلاف از میان مردمان برخیزد و مایهٔ جدال فرو نشیند
و فرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود که مرد کامل تمام
معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان
و لرزان باشند و فرمود که دنیا با آتشی می‌ماند که افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش
قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود بدان مهیا سازد از شر شرر آن
سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلبد از حرارت آن بسوزد افلاطون الهی را
که از جملهٔ شاگردان او بود سفری پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد
و وصیتی از و التماس نمود سقراط فرمود بکسی که نشناسی بدگمان مشو و از کسی که
ترا با او سابقهٔ موافقتی نباشد بر حذر باش و در طریق یکی از جملهٔ اتباع و خدم شو و از
بدخویی دوری گزین و شب چون بمنزل فرود آیی بی پای افزار مرو و از خوردن
نباتی که علم تو شامل کیفیت طبع و مزاج تو نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههای مجهول
فریفته مشو و از درازی راهها اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود
که ای پسر اگر ترا از زنان گزیر هست میباید که صحبت تو با ایشان مثال خوردن مردار
بضرورت و قدر حاجت و سد رمق باشد چه هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند
بیمار شود بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه شد
و قطاع الطریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت که ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط فرمود که ای وای اگر مرا نشناسند و از کلمات اوست که چون آتش خشم
بالا گرفت در آن زمان مدارا و حلم شعار خود سازد چندانکه فورت آن غضب منعدم
گشت اگر مواخذه و عتابی کنی شاید بود و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه
نگاشته باشند و از نشر بعضی طی برخی لازم آید و گفت دوستان را بیش از آنکه
بینی شاکر گوی که سرمایهٔ مودت حسن تناسب و مادهٔ عداوت قبح ذکر شخصی او را
که از خاندان بزرگ بود سرزنش کرد جواب داد که [illegible] بزعم تو مر من عار ند

دتونی

دتونی بنفس الامر بر خاندان خویش عاری افلاطون الهی از و سوال کرد که سزاوار رحمت
سه کس توانند گفت و کارهای مردم که ضایع مانند و تلقی نعمت حق تعالی بچه چیز توان بجای
آورد گفت که سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند چه او
همیشه آن بیند و شنود که نباید شنید و نباید دید و دایم از صحبت ملول و محزون باشد
و عاقلی که مربی او جاهلی باشد که همیشه در تعب و غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی
گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره نبیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی
باشد که از و قبول نکنند و سلاح را کسی بردارد که از استعمال آن عاجز باشد
و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخیلی ورزد و تلقی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر
و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع این کلمات
ملازمت سقراط را اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا نگشت از وی پرسیدند که مدت
ترا چه منفعت و فایده حاصل شد گفت از این فایده بهتر که خود را چون ایستاده می‌بینم
بر کنار دریایی و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی گفت او را که من از
ترا پیش فلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد نا شناختن من
آن شخص را هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که من بمعرفت جنس او محتاج نیستم و هر که من
نزد او محبوبم نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است
منهزم جواب داد که مرگ بتر از فضیحت است سقراط فرمود که حیات را بر موت
آن وقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ مودی باشد بحیات لیکن چون مفضی
بزندگانی ردی گردد مردن از آن زیستن بسیار بهتر تواند بود و در مجلس بعضی از روسا
شخصی بالای او نشست و آن صورت سبب خشم او نشد بدو گفتند که بدین بی ادبی
چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار که در برابر ماست از حاضران
مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضب وقتی لازم آید که همت
او را بر همت من ارتفاع [illegible] بودی لیکن چون همت من رفیعتر است مجلس سر اعلی

و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که از قبول کردن حق از هرکه شنودی
و اگرچه آنکس بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان نپذیرد
و فرمود که هرکه ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش احسان مخصوص گردان و گفت
که چون ندانی بپرس و اگر بد کنی پشیمان شو و چون پشیمان شدی دست یکبارگی از آن
باز دار و چون با کسی نیکی کردی بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بخوبی و سخن
خوش گسیل کن و گفت هرکه طالب اتصال دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد
باید که نفس خود را در آزرد و خواست با او موافقت نماید بیازماید و اگر بر آن صبر
میتواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت او اولی و اصلح بود و از سخنان است او
که عجز مرد از سه خصلت معلوم کرد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت
شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند بد و گفتند که از چیست که هرگز ترا اندوهناک
ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود از فوات آن اندوه لازم
آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز کآبت از ایشان مفارقت نکند حقود و
حسود و نوعهد بتوانگری و دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه
که قدر از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت که همه روز
حکمت را می‌ستایی و مردم را در تحصیل آن ترغیب می نمایی و شب بدرویشی میگذرانی
پس حکمت ترا از چه بیاز میدارد گفت از الم آن حسد که ترا بر منست از کلمات اوست
که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود
از حکمتهای بزرگست والسلام **ذکر ذیوجانس حکیم** ارباب تواریخ گفته اند که
او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در فراغت
و تجرد بحدی کارش انجامیده که از دنیا و ما فیها بکلی دست باز داشته و ما دون حق را پشت
پای زده نه مسکنی مقرر و نه ماوای معین داشت و آنجا منزل کردی که تاریکی شب
بر او آمدی و چون گرسنه شدی هرجا که طعام یافتی از خو[illegible] آن امتناع ننمودی

و از ملبوسات صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمودی
روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق افتاد و چون ذیوجانس را بدید عنان اسب
باز کشید و او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد
و پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت که از غضب گفت که ای ذیوجانس جواب داد که
مرا به بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس است
گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش کرده‌ام و بدین خلق ذمیمه مالک و
مستولی شده‌ام و تو مطلوب و مقهور بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از مال و ملک
و اسباب فراغت هرچه طلب داری میدهم ولیست گفت که از تو چه چیز طلبم که من از تو توانگرترم
پادشاه گفت بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد
که اکتفای تو بکثیر از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب
خود را بگذاشت و در پی تو رفت سنگهای گران او را از عقب خود باز گردان که او
نیز ترا بگذاشته در پی دیگری رود و با جوانی که رویش از پیرایه جمال مزین و نفسش
بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را با فضیلت محاسن روی بساختی
از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس باسباب
مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هرگاه که طعام بیابند از وی سوال کردند که
دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن
داری که اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمیکنند
و از بدی باز نمیدارند بدو گفتند که فلانکس بهر شهری که ممکن باشد ترا یاد می‌کند گفت از برای
آنکه او بهتر راه نمی‌برد گفتند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که بواسطه آنکه کلمه حق را
بدرستی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم قومی را دید که
بدفن زنی مشغول بودند گفت زهی دانا و بهتر که شرار را پیدا شد بعضی از محبان با وی گفتند
که چه بودی که برای آسایش تو خانه معین گشتی گفت اگر سر را آسایش در خانه است

ما اساسی سرا آنست که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد ذیوجانس بود میسر گشت
هم دران روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافته پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو
بر دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریار انست و لگد زدن کار خران
دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان
ایشان استحکام تمام یافته مشاهده فرمود و از حال ایشان استفسار نمود گفتند دوستانند
گفت اگر راست میگویند چرا یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بر بلندی ایستاده با آواز
بلند گفت ای مردمان خلق انبوه بنا بر اعتقادی که در بارهٔ او داشتند جمع شدند فرمود که
من مردمان را خوانده‌ام نه شما را از وی پرسیدند که انگشتری را چرا در انگشت راست میداری
گفت تا مردم فضول و کسانی که بکار خود مشغول نباشند بشناسم روزی پیش اسکندر
درآمد و شاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح او میخواند و حکیم از سر فراغت
نان پاره که در بغل داشت بیرون آورد و بخوردن آن مشغول شد گفتند که شنیدن مدح
پادشاه را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود که خوردن نان منافع است از شنیدن کذب
بی محصل است روزی اسکندر بخواص و مقربان حضرت او ادنی زر و سیم بخشش میکرد و
ذیوجانس انجا حاضر بود با وی نیز حصه ارزانی داشت و وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم
فرمود که سگ را اگر سنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بمثابه که
دیگران نان بر وعرضه ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر آن اسکندر فیلقوس است
از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بر محاربه اعدای دین قیام نمی نمایی جواب داد که مرا
از انچه ادمیان است جز نفسی مجرد نیست چون در تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا نمایم
نمود او را بر ترک تجویز و اعراض از خطبه عتاب کردند گفت من صبر را بر کثرت حدت شهوت
آسانتر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از حلبای خود
پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد ذیوجانس گفت که بافعال خیر تا قدرت آن
هست که رعیت را در همه عمر ممکن نگردد و بر عشاری او را گذارانند و عشار از وی پرسید

که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار بشرط تفتیش بجای آورد هیچ نیافت گفت
آنچه فرمودی کجاست سینه خود را برابر نمود و گفت خزانه پر مال من اینست و این خزانه
ایست که هیچ آفریده از دزد و حرامی و عشار را بران امکان دست رس نیست

ذکر افلاطون حکیم

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر العلم بود و پدر
و مادرش از اعیان و اشراف یونان و از فرزندان اسقلیبوس بودند و از حال
صبی تا بعهد جوانی بتعلیم علم لغت و نحو و شعر روزگار گذرانید چنانچه دران مهارت
و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که
همگی اوقات خود را مصروف بشعر و شاعری گردانیده از تحصیل سایر کمالات روی گردان
شده بودند و این سخن موثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت و خدمت سقراط نموده باکتساب
علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته
بملازمت تلامذهٔ فیثاغورث مستعد گشت و جملهٔ معلومات آن قوم را در ضبط خویش
آورد و از انجا بشهر مدینة الحکما مراجعت کرده مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم حکمت
پرداختند و از ان شهر باسقلیا رفت و او را با دنوسیوس حاکم آن بلده مکالمات و
مناظرات افتاده ببلای صعب گرفتار شد و عاقبة الامر از ان محن بفضل باری تعالی
خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان آن مردم به بهترین سیر و خوبترین اعمال زندگانی
پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از وی چون
درخواستند که تولیت تدبیر امور ایشان تقلید کند امتناع نمود چه میدید و میدانست که
بر سلوک ناصواب اهل آن دیار را عادت شده است و اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود
که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید
افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل قامت تمام اندام خوب صورت در مکارم
اخلاق و محاسن افعال بی نظیر و با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی
و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی آواز گریه اش یافتندی

مدت عمر او هشتاد و یکسال بود و مولف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات
او بما رسیده است رحمة الله تعالی رحمة واسعة از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان
شناخت که اگر از رای صایب صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب
از جای نبرد و هنگام مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند
و درباره جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود و همه را چنانچه عادت خواجه زادگان
بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد
و این زمان می بینم که مردم زمین را فرو میبرند هر دیرا که اندکی می شنید و بسیاری میگفت گفت که
چرا اعتدال نگاه نمیداری که خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از برای آن داده که
ضعف آنچه گوید بشنود و گفت چون مردم عالم و حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر
وقت که او ایشانرا طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمانرا عمل صالح فرماید و او نکند آنکس را
ماند که چراغ از برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد جوانی از وی پرسید که این همه
علم بچه چیز بدست آوردی گفت بآن سبب که بیشتر از آن شراب که بروز میخوردی من بشب روغن
زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب است که بجویهای کوچک
منشعب میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان
منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از وی پرسیدند که ظالمترین مردمان بر نفس خویش کیست
گفت آنکس که قدر خویش نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی گوید که
از فضیلت او بیخبر باشد و گفت هرجا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود
که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را
زیادت گرداند و گفت که نفس من از سه کس متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده بود
و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان بروا فسوس کنند و گفت
میباید که نزدیکان پادشاه و حضار او را دریایی دانند و خود را در میان آن دریا ساکن
کشتی و پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بمستحقی خواهی داد او را محتاج

سوال

سوال کمر دان و گفت که قلت عقل آدمی بکثرت کلامی که بدو تعلق ندارد و بروی واجب نیست
و خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند و نخواهند توان دانست و فرمود که اکابر ملتمسات
اصحاب احتیاج را بعذر دامیند از که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت که چون
خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با هوی وی مشورت کن تا جور و عدل و خیر و شر او
بیک اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود
عاجز آید و قوی ترین ایشان آنکس که بر غضب قادر و صابرتر و کسی که درویشی را ساتر تر
و قانع تر و توانگر تر کسی که بروزی شاکر و راضی باشد و گفت چون از تو در مصلحت دولت
و مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن
بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با طبع او مطابق باشد
سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته
فریادرس آن کسان باش که ایشانرا در بلایی افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشانرا در محنت
نینداخته باشد و فرمود که نکویی در عمل مطلوبست نه سرعت که مردم نخواهند که چند مدت
ازین عمل فراغت یافتی بلکه از جودت صنعت پرسند و گفت که علامت کمال عقل آدمی
آنست که دشمن را دوست خود تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای
سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون با دشمن مخاصمه کنی در باب او از اطاعت
غضب حذر نمای که آن غضب ترا از دشمن دشمنتر است و فرمود که ببطالت شاد مشو
و بطالع سعد مغرور مگرد و بر افعال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم
و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای
نفس خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورت است و جور را صورت بسیار
و از نیست که جور آسانست و عدل دشوار چه این هر دو بصواب و خطای تیرانداختن
می مانند که صواب انداختن بتعلیم دادن و ارتیاض احتیاج احتیاج دارد و خطا انداختن
بهیچ چیز ازینها محتاج نیست و الفاظ سنجیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که

عقل روزگار رانده تو میپازد و هوا نرانده روزگار میکرداند و فرمود که هرکه بپندارد
که هرکه پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت انکه
فضیلت اسب راست بر اسبان دیگر و جامه را بر جامهای دیگر نه اورا بر مردم ازو
پرسیدند که آدمی را در حالت حیات چه چیز بر جمع مال حریص میکرداند گفت که از برای انکه
میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر از انست که در حالت حیات بدوستان
محتاج شدن و گفت که افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است ازوی سوال کردند که
کدام چیزست که بر شما حکیمان صعب می نماید گفت از سخنی که چون بر گفتن آن مضطر شویم اگر
بگوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز
بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهل و فرمود که درویشی که خویشتن را
در سلک توانگران کشد معذور میدانند که خود را بر دیگران فربه نماید و آن الم را که سبب ورم است
پنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار
درو درآمدم متحیر زیستم و اینک باکراه ازوی بیرون میبردم و اینقدر معلوم که دارم که هیچ
معلوم ندارم و جواهر سایر وصایای افلاطون که هریک از ان دری گران بهاست در اخلاق
ناصری که از مولفات فاضل محقق خواجه نصیرالدین محمد طوسی است مسطور بود
و آن کتاب مشهورست تکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقوال نمود **ذکر ارسطوی حکیم**
معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و پدر ارسطو را
در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت
سالگی رسید پدر وی را از شهر اصطاغیرا که مولد او بود و الا بینه که معروف است ببلاد
حکما و بخواندن نحو و لغت و تحصیل بلاغت و فصاحت در نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال
در تعلم انچه مذکور شد صرف نمود و یونانیان علم لسان را علم محیط گویند چه هیچکس نیست که
بدان احتیاج ندارد و چون دران علم مهارتی یافت در فن اخلاق و ریاضیات و طبیعی
و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان منخرط گشت

و دران علوم نیز بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که
تا وقت حضور مرد دانا صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات
افلاطون ببلاد حکما رفت و در انجا مدرسه بنا نهاد و بتدریس مسایل حکمت مشائین مشغول شد
تا فیلقوس او را بمقدونیه دعوت فرمود و بدانصوب رفته انجا مدتی توقف نمود و چون
سلطنت باسکندر رسید مرا او را سفری دور دست اتفاق افتاد و با هوای ماقدونیه
مزاج ارسطو را چندان موافق نبود و ببلاد اثینه بازگشت و مدت ده سال در لوقین مقیم شد
و دران موضع شخصی از کاهنان او را بدان نام بر مذهب او تشنیع زد و حمایتی از عبده اصنام
برو با غالید و گفت او بتان را سجود نمیکند و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را دانست
و قضیه سقراط را بخاطر گذرانید از ایشان متوهم شده بطرف مولد خود توجه نمود و همت
خود را بر تجدید عمارت مسقط راس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت
جانب یتامی و اجابت علم مصروف داشت و از جانب ملوک بطرف او صلات و انعامات
متواتر و متواصل گشت اخرالامر بعزم تفرج مدد و جزر بجزیره از مجرات که قریب بمسکن او بود
از وطن بیرون آمد و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده در تحقیق آن معنی نسخه تالیف
نماید با خود قضا و قدر متمنی بیان او و مطلوب حاصل گشت و اجل مقدر آن فیلسوف
یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در موضعی که مناسب بود
دفن کردند و مرقدش را مزاری ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما مشتبه میشد بر سر قبر
اوی آمدند و القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله برایشان منکشف می شد
و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکای عقول و صحت افکار و صفای
اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت
و صد و بیست کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود
تمام قامت بزرگ استخوان سفیدروی ابنوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه
در حالت تنهایی رفتارش بسرعت مقرون بودی و در زمان معاودت بابطوء تانی آمیخته

رمزکم از مطالعه کتب و تفنن فارغ بودی و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی
و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت ریاضت را دوست داشتی و از بحث و جدل به
انصاف میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و ماکل و مناکح تجاوز از
اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می‌شناسد برای آنکه وقتی جاهل
بوده است و عالم جاهل عالم را نمی‌شناسد برای آنکه هیچ وقتی عاقل نبوده است
و فرمود که هیچ فخر نیست در آن چیز که بزوال موسوم بود و هیچ غنا نیست در آن چیز که بعدم
ثبات موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بر دنیا فریفته و شیفته نگردی
و حریص مباش که بقای تو در اندکی است بر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت
دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید
موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بخدمت تو راغب است از قصور
همت مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد و گفت که چون چیزی را که از دلستند ند
الحال از آن او بود از وی پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است گفت که
آدمی که بزینت ادب آراسته بود شخصی با وی گفت که از تو بمن رسانیده‌اند که مرا
غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال
نیکو در مسایل حکمی و ارتکاب اعمال صالحه دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال
نمایم از وی پرسیدند که مرد عاقل را از چیزهای او کدام نیکوتر باشد گفت آنچه که چون کشتی
او در دریا غرق شود با وی بهم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو
شگفت می‌آید دو چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت و دیگر بلندی همت و آنچه
ترا سبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا
اکنون جهد کن که نتیجات آن پیوسته با محبت جمع فرمایی بدو گفتند که نگاه داشتن
مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان
نشوند و در جایی که لایق ایشان نباشد برپای نایستند متعلمی را پرسید که این

معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگویی چرا اثر آن در تو نمی‌بینم معلم سوال کرد که اثر فهم
و ادراک چه باشد گفت سرور و اهتزاز و از این هر دو ترا خالی یافتم اسکندر را گفت که چون
خدای تبارک و تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب
حق است بکار دار آورده‌اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را در مجمعی حاضر گردانید
و در مسایل علمی و عملی از وی پرسید و اسکندر همه را جواب باصواب بگفت و ارسطو
بجای تحسین او را بانواع مکروهات برنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کردند و فعل او را
از مقتضی حکمت مستبعد شمردند و موجب آن را از وی سوال نمودند جواب داد که اسکندر
جوانیست در حجره ملک و در کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت
جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست که هرگز بی‌پایانی کار
ستوده و خشمناک شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک با دغاشوان یافتم
و گفت که راحت یاس و لذت ادراک برابر اند و فرمود که خشنودی مردم غایتی ندارد که
هیچکس آن را ادراک کند از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی
نوبتی در نامه که نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه‌اند اراذل و احرار انقیاد اراذل
بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ رعایت باید که هر یک از این دو طبقه را چیزی
مخصوص گردانی دربارهٔ فرقهٔ اولی بطش و غلظت بجای آری و دربارهٔ زمرهٔ ثانیه افضال
و احسان مبذول فرمایی و میباید که غضب تو از شدت و فسادت خالی باشد که آن
شیوهٔ سباع است که بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و میباید که
اموری که ملوک را از ارتکاب آنها گزیر نیست منحصر در سه چیز است احیای سنن جمیله
و فتح بلدان و عمارت بقعهای ویران منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که
بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب فرمود که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات
تعلیم من چه کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض
گردانم و همین معنی را از دیگری استفسار کرد و آن ملک‌زاده گفت که فاعل آن بعد از این

مراجعت ده که اگر از لطف و احسان حضرت ملک در باب عرصهٔ عالم جولانگاه بیکران من کرد
نسبت بتو خدمتی بتقدیم رسانم که لایق من کسی باشد که درباره چون تو حکیم گفت که پیوسته
از حرکات و سکنات تو رواج سلطنت ربع مسکون بمشام جان میرسید و از اقوال و افعال
تو امینی را تفرس می نمودم و امروز بدین جواب بحقوق دن بصواب مبانی آن فراست استحکام
یافت و امید است که عنقریب بتحقیق پیوندد ان شاء الله تعالی **ذکر بقراط الحکیم**
بعضی گفته اند که بقراط در زمان بهمن بن اسفندیار بود و گروهی گویند که ظهور او یعنی بقراط
قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده است و بالجمله مولف تاریخ حکما او را بعد از اسطا
طالیس ذکر کرده میگوید که بقراط بن ابراقلیس از تلامذهٔ اسقلیبیوس ثانیست از فرزندان
اسقلیبیوس اول که واضع طب او کرده و اولاد خود را وصیت نمود که تعلیم و اجازت را از
تعلم آن صناعت بیگانگان موسوم سازند تا عزت و شرف منحصر در خاندان او باشد
ورای اسقلیبیوس اول درین علم همه بر تجربه معتقد بود و جمیع اوراق فن مذکور ازین ممر
محصول شده بود و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی
بدین منوال جریان یافت تا آن زمان که میبوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرده
قیاس را با آن منضم ساخت و هفتصد و پانزده سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمردند
تا ارماسلس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد
از وفات او در میان شاگردانش اختلافات پیدا شد بعضی تتبع تجربه را بر خود واجب دانستند
و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره گفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن
حیله چند ست و این اختلافات در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون طبیب استمرار یافت
و چون او در احوال مستقدمان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناکست و قیاس
بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانیده نسخ طوایف ثلثه را
بسوزانید و کتب ثلثهٔ قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و
چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس صورت بعضی از مستفیدانش که

بخلاف آن طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرداً وحیداً بماند و صنعت و تجربه باهتمام او
تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس می یابد
مجموع مسایل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندانرا وصیت
کرد که در اوقات اصحاب ذکا و فطنت خدمت نمایند و برکت آن رای سدید و آن فکر
جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات با صواب او
بهمهٔ آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیرهٔ کوکه
مولد و مسکن بقراط بود فرستاد و دراستدعای حضور حکیم مشارالیه نموده فرمود که صد قنطار
زر هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه آن یگانهٔ زمان
تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراجگذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و با بقراط
گفت اگر از اجابت من ازین استدعا تقاعد نمایی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض
هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجه طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث
امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سوال و طلب مکرر شد و فیلاطیس عدم اجابت
بقراط و تکرر استدعای ملک فرس مضطرب گشت رفتن و نارفتن او را مصلحت و صواب ندید
اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناعی عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت
او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان در بارهٔ موافقت بقراط بحد افراط دیدند
صورت واقعه را بعرض ملک رسانیدند تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب
صورت سفید روی بزرگ سر میش چشم منحنی پشت صاحب غضب بطی الحرکه صاحب القول کم
قلیل الاکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت و از آن جمله شانزده سال را در کودکی
گذرانیده هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت
و قربت سلاطین اختیار نماید که فردت و ملالت و اهانت و اذلال ایشان جزع نکند
که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد و گفت که هر که دوست دارد که نفس او
دایم ماند آنرا پیش مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل

واقع شود و مدد دوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق دوستی هرگز پایدار
نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیب است و بر موجب طریق
العقل واحد جایز باشد دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر
جهة کارسازی روی نماید و فرمود که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود
اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرایی
جهت ضیافت برند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب
آن نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی
و قضا و قدر را میزبان و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغری است
شرب آب بر ناهار و خفتن در خواب رفتن غیر جامهٔ خواب و کثرت کلام برفع صوت
و از کلام اوست که معالجهٔ بدن بر پنج وجه است مادهٔ فاسدی که در سر است بغرغره دفع
باید کرد و آنچه معده است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه
در عروق است بفصد مرفوع باید کردانید و فرمود که چهار چیز است که در نور باصره نقصان
پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمهٔ آب نگریستن و روی
دشمن دیدن **ذکر افریطون شاعر** اقدم شعرای یونان است و در میان ایشان
مرتبتی عظیم داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب و زمان او بعد از بعثت موسی بود ع م
به پانصد و شصت سال کلام حکمت آمیز و قصاید چیده بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر
بعد از و متابعت وی کردند از سخنان اوست که عاقل کسیست که زبان خود را از مذمت نگاه
دارد و گفت که مشورت راه حق است و تعب مخالف تو و عتاب قاطع مودت است از وی پرسیدند
که زبان از مدح فلان کس در کام خواهی کشید جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و احسان
بازکشد بدو گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از
کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق با بنیاد دارد و فرمود که کثرت خاموشی
کم رایی بار آورد و بسیار سخن قدر ناطق را نازل گرداند پسر خوبروی را دید که عقلی

نداشت گفت که این خانه آبادان است ولیکن در وی خداوند نیست و همو فرماید که کسی که
در زمان شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید گردد نه بدانکس که از الفاظ
اوست که خرد رسول خدا ایست نزدیک خواص عباد و هر که را با خرد آشنایی نیست
او را آگاه کنید بعزو با یکی جدا دید فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال
روا نبود مگر در وقت حدوث مرض **ذکر زیتون الحکیم** مردی بود اسمر معتدل قامت
فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات صاحب ادب بسیار شیرین سخن صاحب حمیت در باب نزدیکان
و خویشان سخت متعصب عنایت او درباره دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با طایفه
که بصداقت و محبت او معروف بودند بسبب مخالفت آن فرقه متغیر شده قصد هلاک ایشان
کرد چون خبر این واقعه باو رسید آن طایفه را ببعضی مال و اسلحه فراوان مدد داد و خود نیز
متوجه آن طبقه گشت تا ایشان از اثر ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه بر بعضی اطلاع یافته
در عقب زینون رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و مقصود شاه هم
آن بود که عدد محبان او را مفصلا معروض دارد و او در ان تعذیب و شکنجه بود و ثقی صبر و تمسک جست
و گفت که هیچ بلیه و گمراهی مرا باعث بر سر دادن دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام
و مبالغهٔ موکلان و محصلان از حد در گذشت برای یاس ایشان زبان خود را بدندان برید
و بیرون انداخت و هیچکس را ببلا در نینداخت و عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت
از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستفیدان و شاگردان
خود را گفتی اگر چیزی از آنکه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگویید که مال یا ملک از ما رفت
بلکه بگویید که عاریه را که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر تملک آن
بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و تهی دست
و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحیر بر کنار دریا نشسته دید و چون از کمال فراست
دانست که موجب حزن و تلهف او عدم غناء و وجود افتقار است بدو گفت ای فلان
خویشتن را بر درجهٔ علیا از توانگری تصور کن و بر هزار کشتی پر متاع نفیس باسم تجارت

برروی آب دریا روان شد و کبر و بوسط آن رسید، ریاح مخالف امواج را شوراینده و کل
و نفس خود در ابر شرف هلاک یافته انگار هر آینه که در چنین حال رضای تو بر نجات نفس
و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم از تصرف تو بودی و دشمن غالب مستبد لشکر
جرار احاطه نمود و غایت بغیت و نهایت امنیت تو بر ترک مملکت و رستن بسلامت موقوف
گشتی دامن خود را از آن باز کشان از تشویش ادبار رسته و آن ملک از دست دشمن غالب
جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای ع که بسیار بد باشد از بد بتر و از همین غلطت عم
جوان شادی دادند و ماه او بسر در مبدل شد **ذکر بطلمیوس** بطلمیوس مردی
بود در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود
و از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماغاسطی و معنی این لفظ عظیم تام است
و در لغت تازی آنرا المجسطی گویند و مولد و منشا او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت ازریانوس
که پادشاه آن ولایت بود در صد لست از عم طایفه آنست که سریر سلطنت ظاهری بوجود او
تزیین داشت و آن گمان خلاف واقع است و او مردی بود معتدل قامت سفید اندام بر جانب
رخسار چپش خالی سرخ داشت و انبوه محاسن گشاده دندان خوب نطق شیرین گفتار
شدید الغضب بطی الرضا اندک خور بسیار خوشبوی نظیف لباس بعد از هشتاد و
هشت سال داعی حق را لبیک اجابت زد و از سخنان اوست که هر که علم را احیا کرد نمرد و
هر که فهم و فطنت را مالک شد درویش نشد و فرمود که مرد عالم فاضل در میان خویشان خود
که قابل قدر و منزلت او باشند غریبست فکیف که میان جاهلان بیگانه و گفت که حکمت درختیست
که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دل
صبور بر شداید تحمل و مصایب آماده دارد و گفت هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بوقعه او
پند گیرند و فرمود که چنانچه بدن آدمی در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست
دلی که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا گرده باشد نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد و گفت
که حاسد زوال نعمت دیگر برابر خویشتن نقمتی بیند و فرمود که مردم مال را مفید گردانند

ومال

و مال ایشان را و گفت اعمال نیکو در دنیا تجارت عظیمی است و اجل دروازه آخرت و فرمود که
مضرت مملکت در شش چیز منحصرست یکی خصب و سختی روزگار دوم خالی شدن خزاین
از اموال سیم انقطاع بر توال دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان که پادشاه را
ادمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آرد پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت
ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت که چون علم پادشاه از معرفت امور مملکت قاصر باشد
و بصیرت او بر دقایق آن نفوذ نیابد زبان کارترین مردمان بر دی وزیری بود که قول او با فعل
مطابق نباشد و فرمود که هر که از خرد نصیبی و از کیاست بهره دارد داند که طلب عمام و مودت
عوام و صحبت اهل ریا و واضع قاعده ظلم و جور را انتهایی نباشد و گفت که مرد عاقل
صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که در اخلاق و افعال او چیزی اگر مشاهده فرماید
که مضرت نفس یا بلاد و رعیت در آن باشد بضرب امثال و ابرا و کنایات بطریق عیب و
سرزنش بپادشاه راجع نگردد و او را از آن باز دارد **ذکر بعضی از سخنان بابلسوس**
از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که
نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد پیش از تفحص و استفسار بدان نپذیرد و گفت همه
اشیا را بشناس و افضل آنرا اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و عزیز و گرامی
دار و گفت از غرق شدن کشتی آنزمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان
عجب میدارم که اگر غلامی را بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسیری را که بر
افراد نوع خویش تفوقی و فضیلتی دارد در برابر ایشان عرض کنند بیهای گران بخرند و اگر از
اشخاص انسان حری که بفضیلت و آداب متحلی بود معروض ایشان گردد بادنی چیزی نخرند
بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس نیک بد باشد که ملوک از ثمن بجهت اندک فضیلتی مبلغ
موفور را مستحق باشد و آنکه رایگان را با کسی قبول نکند و گفت چنانچه اسباب فاعلی امراض
بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام در حسم ماده محتاج است
قلع اصول علل نفس و اسبابی که موجب آن علل است میسر نشد الا حکمی که معالجه حدوث

امراض نفس بسیار کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هرکه در توطن خود مرطن او را بتعیین رسان و هرکه
ترا بخیر شناخت اگر وضیع است و اگر شریف با او احسان کن و گفت بر جمیع اموال حرص منمایید
و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسهای شما را از اثمان تهی کردند
و فرمود که هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم‌تر از حسرتی نعمتی که در بارهٔ مرد
خسیس بی مروت مبذول دارند نتوان بود و گفت مرد عاقل را از خدمت سلاطین و تقلد
ولایت و تکفل امارت غرض حصول ثنای حسن و ذکر جمیل بباید که مراد دیگری باشد

ذکر جالینوس حکیم

و او هشتم طبیب است از طبیبانی که درین فن از اماثل و اقران ممتاز بودند
اول و سردفتر این جماعت اسقلبیوس اولست و دوم غورس (اغورث) و سیوم مینوس و چهارم برمانیدس
و پنجم افلاطون و ششم اسقلبیوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس است و او خاتم اطبای
کبار است و بعد از وی هرکه در پی تحصیل علم طب دوید بگرد وی نرسید ولادتش بعد از بعثت مسیح
علیه السلم مدویست سال اتفاق افتاد و در علم طب چهارده نسخه کوچک و بزرگ تصنیف کرده او
رحمه الله در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن
طریق اطناب و اسهاب مسلوک داشت و این همه بیمن عنایت پدرش دست داد که مال بسیار
در حوائج پسر و معلمان او صرف نمود و اطبای حاذق را از بلاد دوردست بجهت تعلیم فرزند
ارجمند آورده صلات و انعامات ایشان را بی نیاز ساخت و گویند که مولد جالینوس فرغامس
بود از ولایت آسیا و از آنجا بطلب علم بجانب مدینة الحکما آثینه رومیه و اسکندریه رفت
و از جماعت مهندسین و نحات و خطبای علم هندسه و نحو و لغت و فصاحت و بلاغت
حاصل کرد و وزنی را که در علم طب مهارتی داشت لاسیما در معالجه زنان دریافت و از ادویه بسیار
قلیل الوجود بدست آورده بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار
اقامت نمود و از مصر بعزم وطن روان شد و در کنار بحر اخضر در شهری از اعمال نام
فرمان یافت و او مردی بود اسمر خوب صورت پهن کتف فراخ کف دراز انگشت اغانی را
دوست داشتی و بر سماع مفتون بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشتی

و سفر بسیار کردی و رفقای خویش را پیش از پیش رنجانیدی و جامه‌های ناپاک پوشیدی و پیوسته
عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک در وسط بسیار نمودی و در مجالس خاموشش کم بودی
در بعضی از نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلندهمت توانگر بود و مردم در روی بچشم
تعظیم می نگریستند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاهی که او را نیقاوس
میگفتند بعواطف پادشاهانه و معارف چند دهٔ جالینوس را دلداده پیوسته اظهار مدح و
فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را ارمیخوانند و جمیع ملوک
آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت مرضی مبتلا گشت
و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید بادشاه ازین مهموم و مغموم شد
بسبب پریشانی خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با وی گفت که در مملکت نیقاوس
شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای آن وقوفی دارد بادشاه ازین حدیث
مستبشر شده مکتوبی به نیقاوس فرستاد مضمون آنکه چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف
جالینوس را به پایهٔ سریر اعلی فرست والا لجرم مملکت خود را اتلاف باشی نیقاوس بر فحوای
کلام مطلع شده اضطرابی عظیم نمود جالینوس را طلبیده صورت واقعه را با او در میان
نهاد و گفت که من مخالفت ملک بازرا بر مفارقت تو ترجیح مینمایم و نفس نفیس و ملک عزیز
فدای تو کرده کمر محاربهٔ او بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من مستلزم
فساد مملکت و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیت است ملتمس آنکه مرا نزد وی بجانب او
گسیل فرمایی و شمه از فضیلت و منزلت که نزد تو دارم اعلام ارزانی داری و نیقاوس نامه در قلم
آورده در آن نوشت که ملک یونانیان هرچند مطیع و منقاد بادشاه است اما بندگان اطبا اند که این
جماعت بحقیقت مالک ابدان و حاکم ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدم
و از مجموع این فرقه افضل است مأمول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه شاه را بعین منظور نظر
احترام و احسان پادشاهانه بنیان گردد و چون از خدمتی که بدان اشارت فرماید فارغ
شود رخصت مراجعت ارزانی دارد چه حرمان مصاحبت او بر ما بغایت صعب است

نیقاس

ونامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس
بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز راجباری متکبر یافت که از افعال حمیده انسانیت
بسیار دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدرگاه آمده رخصت ملاقات نیافت و
او را در منزل بعضی از ملازمان بمرادسته فرود آورده بودند و بغیر از گوشت صید غذایی
نمی یافت که تناول فرماید بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارت
ملک از وی پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی حکمت
قبل از استحکام ماده ملک گفت که در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل شده است
هیچ توانی که علاج نمایی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل
میباشد که مدت ظهور و هنگام استحکام و زمان زوال آن معین میباشد و میخواهم
که مرا معلوم کرد که چند گاه است که این مرض حادث شده است ملک فرمود که در سالی
ظاهر گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس
گفت من شنوده ام که عادت ملک اینست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه
نور عاطل گرداند این مرض را معالجه نمیتوان کرد الا انکه در ان نظر کند ملک جواب داد که تدبیر ما اینست
واگر تو بدین معنی ممد استانی بمعالجه قیام نمای جالینوس فرمود که من حیله میدانم که بی انکه چشم
من بران مستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک تعجبها فرمود و گفت اگر انچه دعوی کردی
بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف آوریم جالینوس جاریه حبشیه معلوله را در قفای خود
نشانده آینه را در برابر او چنان داشت که روی او را در آینه بدید و گفت که رنج
جاریه را دیدم و قابل علاج است ملک خوشدل شد یک کرده از مایده خود مقرر کرد که
بجالینوس دهند و بعد ازان بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت و ملک
اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد
و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیه
غلیظه میخورد و جالینوس ضرر هر یک ازان غذاها بیان کرده او را از اکل آنها

منع نمود

تا روزی ملک با ندمای خود گفت که من این شخص را از وطن مألوف و دوستان و مصاحبان
جدا ساختم و بنابر کدورتی که ازین امر استحکام یافته میان مستبهات نفس نفیس حایل
میگردد و من بر رغم او آنچه مرغوب طبیعت است خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز
جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند
گشته ترک اخلاط پادشاه کرده بدان رغیفی که روز بروز از مایده او می آوردند
قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه بشکار صید رفته مطلقا جالینوس را ذکر نمیکرد
تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که تناول مینمود
منع نمود ملک فرمود که کدام علت بر ملازمت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که
خدام ملک این سخن را شنیده دست دراز کرده انچه از ان طعام مانده بود بخورد
و گفت ای جالینوس علی رغم تو من انچه مفقود در لهو بود ازین طعام خوردم جالینوس گفت که
حقوق ملک بر ذمت من بسیار است و یاداشش بعضی ازان حقها اینست که رساله بنویسم
مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در ابدان انسان قبل از عروض علت یکسال باید ان رساله
دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه تا بنهایت آن بعد از موت من ملک مرا
بخاطر اشرف بگذراند و جالینوس از ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر
اسباب علل و اوقات و استحکام و پایان فرمود از زمانی را که امارات در ان اوقات قابل معالجه
بود و نفاذ نمود و دران رساله علل سلیمه و مهلکه و سریع الموت و بطیء الموت را چون بیقین
دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و ادخال طعام بدن ملک قابلیت حدوث علت
جذام پیدا کرده است و دران کتاب درج کرد که بعد از یکسال که شهوت ملک فاتر شود
و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضا و اطراف او ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه
حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر
موی ها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیر در چشمهایش پیدا شود و با وجود این حال اگر در
علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شود و معالجه متعسر گردد

و بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا انجا انه بپادشاه سپرد و بدن خود را بلباسی زرنگ
کرده بجانب یونان زمین گریخت و در شهری که غیر قلمرو نیقاپس بود ساکن گشت
و ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنابر کرامیتی که از وی در خاطر داشت
مفارقتش را غمی بزرگ شمرد و بعد از چندگاهی علامات جذام را چنانچه جالینوس
نوشته بود در نفس خود مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت
و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان
بطرف یونان روان گشت و بمقصد و بعد رسیده از حال جالینوس استفسار نمود
جمعی باو گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک باز بی توقف باز راه پیمودن گرفت
تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلقی انبوه یافت که بافاده مشغول
بود و چون مجلس خلوت گشت باز با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم
که از افشای آن بیم جانست جالینوس اخفای آنرا قبول نموده باز او را بحال خویش
شناسا گردانید حکیم ملک را بمنزل خود برده بشخصی بتعهد و تفقد وی برگماشت
و مدت یکسال بمعالجهٔ او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد
و بعد از یکسال دیگر مرض تمامه زایل شد و اخلاق سیئه باز بحسنه اخلاق یونانیان
مبدل گشت و جالینوس زاد و راحله مهیا ساخت و یکی از تلامذهٔ خود را که بر وی
وثوقی تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل گردانید
و ملک باز مانند چرغ و باز بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده
سپاه و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از
غیبت او متکفل امور مملکت شده بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک باز بار دیگر
بر سریر سلطنت متمکن گشته هدایای بسیار و تحفهای بی شمار از اقمشه نفیسه و جواهر
قیمتی و در اکب با در فتار و کنیزکان خورشید رخسار بگرد جالینوس تسلیم کرد تا نزد
استاد خود برد و او را نیز بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه سرافراز ساخت

و کتابتی بجالینوس نوشت که مشیر لشکر و سپاس بود و در ان نامه ذکر کرد که مامول
و مسئول آنست که جناب حکمت مآبی دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت
نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهت ملک نیقاپس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در
قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و مناقشه نیست و من برادر
و دوستدار توام و هیچ فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشارت
ترا هرچه فرمایی مترصد و منتظرم و سبب موجب این محبت و مودت آنکه کرم بنا
بر سعی و اهتمام تو با چنان حکیمی فاضل که در عالم شبیه و نظیر ندارد و آشنا شدم
و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روی و
از ان جناب درخواهی که بوطن خویش آید و تحویر اگر نزد همت او مقدار پر پشه وزن
ندارد قبول فرماید و عیاذا بالله اگر ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص
متوجه آن صوب گشته این معنی را از و التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این
امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را معزز و مکرم باز گردانیده مکتوبات و هدایا
بحکیم و پادشاه فاضل رسیده هر دو مستبشر گشتند و جالینوس با سعندهای نیقاپس
بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل متواتر و متواصل گشت تا ملک باز بیمار شد
و این خبر بجالینوس رسیده با نیقاپس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم و
بمعالجه ملک باز پردازم و نیقاپس نیز با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان
شدند و بعد از طی منازل و مراحل بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسمع پادشاه رسید
و باز در ان اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان
دولت باستقبال شتافت و حاکم و حکیم فاضل را باعزاز تمام در آورده ملکیه از خدمت
ایشان غنیمت نموده و نیقاپس و جالینوس در یکاه که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز
و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نیقاپس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را به
جالینوس سپرد تا آموختن او را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند و از وقت

وداع باز فرزند را با حذم و ممالیک و اوان مصحوب جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را
که تسخیر کرده بود و مدار الملک نیقاس قربتی داشت بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز
یکی از مخدرات خود را در حبالهٔ نکاح پسر ملک باز آورد و قواعد محبت میان هردو
پادشاه و اولاد ایشان ببرکت و فضیلت جالینوس علیه الرحمه والرضوان استحکام
پذیرفت و رسم مودت و یگانگی بینهم سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد
این حکایت آنکه طالبان علم را یقین معلوم گردد که ثمرهٔ نتیجهٔ دانش از شمار و
احصا افزونست و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز ضبط و تعداد بیرون از سخنان او ست
که عاقلترین مردم آنکس تواند بود که یکی از ثقات را بر احوال خود موکل گرداند
تا هر روز او را از خطا و صواب که از و صدور یافته باشد اعلام دهد و بر استعلام
فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان
شناخت که از ملابست اعمال دون و مزاولت امور خسیس است عار دارد و پیوسته
همت او بر ارتکاب عظایم مهام و جلایل قضایا مقصور باشد و گفت آدمی را از عقل
آنقدر که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود
بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سوال مستغنی آن وصول یابد و گفت پیش ازین مردمان برای
شادی شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی و تفاضل ایشان بر دیگر اشربه و انواع
آن هر یک را از ان در مزاج با نسبت و کیفیت مضرت و منفعت آن مقصور بودی از غنا
آنقدر استعمال نمودندی که نفس را از استعمال قوت فکری شاغل شدی تا ساعتی
آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر اخوان اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق
و تفاضل بنوشیدن کاسات عظام و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن
و لعب و لهو سازند و فرمود که کسی تا بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح
او را میسر نشود چه آدمی از افراط محبت نفس خود بر موجب حبک الشیء یعمی و یصم
گمان میبرد که نفس بصفات حمیده که ندارد آراسته است تا حدی که بد دلان خود را

از فرقه

از فرقهٔ شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کسی را گمان است
که او اعقل زمان خویشتن است و این اعتقاد کسانیست که ایشانرا اندک عقلی باشد
و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدی که در آید آنرا اصلاح سازد و خرما در هر بطن
صالح که در آید آنرا فاسد گرداند و گفت که موت منحصر در چهار نوع است یکی
موت ظاهر که موت طبیعی که آن از پیری باشد دوم موت عرضی که آن از آفت که ببدن
رسد روی نماید سیوم موت که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد چهارم موتی
که بیک ناگاه دست دهد که آنرا فجا گویند و فرمود که هر که رغبت در اکتساب نیکی و
صدق داعی موفور دارد سزاوار چنین ثنا گردد و گفت که مساهلت و مداهنت دشمن را
اختیار کن هر چند بقوت و غلبهٔ خویش واثق باشی و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت
نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه را مهمل ماند و دوست را از عیبی که دارد آگاه
نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت است و گفت سزاوار ستایش و محمدت آنکس
تواند بود که دل گشاده دارد و بقوت حلم سورت غضب را مقهور گرداند و فرمود
که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت هر حازم است والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تالیس ملاسطی

او از مشاهیر حکمای ملاطیه است و اول کسی که در ان بلده مسایل
حکمت و فلاسفه بیان کرد او بود و از وی منقولست که مبدع اول آبست و مذهبش
آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ما هوا پدید آمد و از صفوت آب
آتش موجود گشت و از دخان اجزاء آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات
کرهٔ اثیر کواکب را وجود آورد و دارت السموات والکواکب دوران المسبب حول سببه
بالشوق الحاصل فیه و در سفر اول توریت مزبورست که مبدا مخلوقات جوهریست که
باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر هیبت در ان نگریست و اجزای جواهر مذکوره آب شد
آنگاه از ان آب بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری عز و علا سموات را از ان
دخان آفرید و در ان حین بر روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر گشت ایزد تعالی

الاقدس ازان کف زمین را موجود کردانید وجبال را رسیات استحکام دادش وگویا که
تالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده **ذکر انکساغورس**
او نیز از شهر ملاطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است
که جمیع اجسام و قوی جسمانیه ازان حاصل و متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از
عناصر است یا خارج و مباین آنست گویند انکساغورس اول کسی است که بکمون ظهور
قایل شده چه میگوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه موجود بوده و ازان
جسم بحسب نوع و صنف و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته همچنانکه خوشه
انگور از یکدانه ظاهر میگردد و انسانی بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود
تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است
که جسم مبدا اول است اضافی است نه حقیقی یعنی که اولیت آن نسبت با صنف
بمادیات است فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول تالیس ملطی که
آب را مبدع اول گفته است محمول برین معنی است **ذکر انکسیمانس**
از ملاطین است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب او آنست که اول
مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده
چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته و جماد و نبات و حیوان و انسان
از هوای کثیف در وجود آمده اند **ذکر دیمقراطیس** از کبار حکماست گویند که
در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود افلاطون
ترجیح نمودی از سخنان اوست که تا رای مغلوب خشم تو نباشد و تو متابعت شهوات
نکنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت باید آزمود نه هنگام
خواری و مذلت و گفت عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است
بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک میسازد
و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند

نقاش

نقاش او را گفت که خانه خود را کج میپنداری که من در آنجا تصویر کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من او را
کج میپنداریم و از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد
و بدان مداوای رنج خود ننماید وقتی او را گفتند که نظر کن چشمهای خود را بپوشید چون
گفتند که بشنو گوشهای خود را مسدود کردانید و چون گفتندش که بگوی دست
خود بر دهان نهاد و گفتند که بدان فرمود که برین قادر نیستم و این سخن اشارت بدانست
که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصدا اعراض نتوان نمود بخلاف
مدرکات حسی که همچنین نیست **ذکر اقلیدس صوری** و او اول کسی است که در
ریاضی سخن گفته آنرا علیحده مدون کردانید و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان
اقلیدس است که الخط هندسیه روحانیه ظهرت باله جسمانیه شخصی با او گفت که من چندان
جهد کنم که حیات از تو زایل کردد و فرمود که هرچه فاید کرد در تحصیل عوض آن قادر نیستی
بایستی و علی کل التقدیرین تاسف و تحسر هیچ سود ندارد و گفت که بدترین مردم شخصی است که
بنابر سوء ظن اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء ظن و عمل او بر او اعتماد
ننماید و فرمود که میان دو برادر در خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو انگشت
ندامت گزیده باشی **ذکر بادفرسطین** از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب
او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف معتبر
دارد و از سخنان اوست که سما مسکن کواکب است و زمین مسکن مردم بر وجهی که مثل
و شبه اند مر سماویات را و کواکب عقول و نفوس ممیزه دارند و اما نفس نباتی ندارند
و از نیست که قابل نیستند زیاده و نقصان را و گفت که سه چیز است خاص نفس که تعلق
بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود مشغول میدارد چنانچه لذت ماکول و مشروب
مختص بجسم است نه بنفس که بر سلطان غیر عادل و بر متمول که حسن تدبیری ندارد و بر بلیغی
که صدق کلامی نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که
رای مصیب نداشته باشد غبطه مبرید و قال الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب

غناء النفس اول لانها اذا اغنیت بقیت و البدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدودة
و غنی المال محدودة راقم حروف گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از
ظهور ملت احمدی صلی الله علیه و آله اجمعین در قسمت حکمت و دانش امتیازی
داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کثیر خواست که سطری چند از فواید علم
و منافع آن در سلک تحریر آرد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلا
آن نسخه را در مقابل کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغییر در تحریر ثبت
افتاد و هی هذه در اخبار وارد است که هر کس که بابی از علم و صحیفه از دانش تعلم
نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا نکند
بمجرد دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که متعبد خاضع و متنسک خاشع
بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عملی و ثواب عمل آنکس که
آن علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند و محمد بن
ادریس گوید که شعر صبرت علی الایام والصبر شیمتی ❊ و دارست علما ان بالعلم فتنمی
و بر عقلا ظاهر است که بعد از نعمت عقل هیچ چیز شریفتر از علم نیست و پس از خرد هیچ
نعمتی هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نه فردوسی گوید بیت هر آنکس که دانش نیابی برش
مکن تا زبیدر بگذر بر درش ❊ و بر فضلا روشنست که میان علم و عقل فرق آنست که
عقل غریزیست که بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد مگر بر اندکی که آنرا عقل
معیشتی گویند اما علم کسبی است که بتکلیف تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکره
حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عالم از آموختن استنکاف
نماید و از کسانی که بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر ازو باشند استفاده کند و از نظر
اعزاز و احترام بدیشان ننگرد بیت از آموختن ننگ دارد کسی ❊ که بهره ندارد
ز دانش بسی ❊ افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی طلب التعلم فلیصبر علی شقاء
الجهل حکایت آورده اند که وقتی جالینوس در صحرایی میگذشت که مرغی

گاوان بود و دران موضع گاوبانرا دید که سر زبان در دیده بی زبان برده حدقه یاده گاو برا
برغبت تمام می لیسید حکیم ان صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده
این بی زبان برده مبادا که آفتی بچشم این بهیمه رسد گاوبان گفت در هر ماهی یکنوبت سیاهی
در مردمک دیده این گاو پیدا شده شب کور میگردد و من سر زبان در حدقه برده آنرا می
لیسم تا این علت زایل میشود و جالینوس را این معنی پسندیده افتاد و درمی از کیسه
بیرون کرده بدو داد و گفت این اجرة فایده ایست که در فن طب بمن برسانیدی و جالینوس
با کمال علم از استفاده گاوبانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فراوان شمرد
و قیمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز
آمد و چندان حقه بازی کرد که مهره دیده وهم دوربین از دراک سرعت دست مد وقاصر ماند
و چندان مهره باخت که مهره نحره آنرا بجز مین شمرد نار اتفاقا شیرین دران مجلس حاضر بود
ازان حالیک دستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی ستان
باید که از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تعییر
و سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم
و مشعبد را اشاره کرد که بدو و در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت را بمن توانی
آموخت مشعبد منفعل شده پرویز درم و دینار داد تا بدرگ کاملی در فن شعبده ماهر
گشت و هر وقت که با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و بالجمله
طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را بسمت نادانی موسوم سازد و بوصمت
جهل تن در دهد چه عیبی قبیحتر از نادانی نیست و هیچ منقصی شنیعتر از جهالت نه
و منافع و فواید علم لا تعد و لا تحصی است و از مویدات این قضیه داستان بهرام و
بهروز است که یکی از سعادت دانش بر ذروه عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت
جهل در حضیض مذلت بماند در کتب اصحاب تاریخ
مسطورست و بر صحایف ارباب حکایات منقول که وقتی در حدود طبرستان

گاوان بود

دو برادر بودند مشهور به نیکی ذات و مذکور به نزاهت و موصوف به کثرت مال و معروف
به بسیاری ملک برادر بزرگتر را دختری بود چو بهرام نام که از شعاع آفتاب جبین او
خورشید مانند ماه از آفتاب نور گرفتی بیت روانش خرد بود و تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ۀ و برادر کهتر را دو پسر آمده به یک شکم اما یکی خوب
و یکی زشت و دو اختر نور داده بود از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالع
به بهرام منتسم بود و صالح به بهروز موسوم و هر چند هر دو برادر با هم موانستی
عظیم و مصادقتی داشتند اما طبع توسن بهرام جز با اوباش دیام آرام نگرفتی
و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی پاکان ورزیدی که فسق و فساد در طبایع
ایشان مستولی بودی و بهروز همگی اوقات روز با شتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق
داشتی و از زمان شب به تحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی
و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از افعال ناپسندیده اظهار ملال میکردند
و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را به نصایح مشفقانه و مواعظ
مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده که بر پنج روزه اقامت که ما را درین سرای
دودر خواهد بود چرا باید که با بدان نشینیم تا اعمال ناستوده از ما ظاهر شود که بدکردار
پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نه بیند مصرع کرا ایدر بماند ز ما نام زشت
نه خوش زیستن و نه خرم بهشت ۀ بنگر که گل که یکدفعه حیات که اوراست چون وقت رحلت
بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار میگذارد و ذکر او چگونه پایدار می ماند
و شغف مردم به عیادت او تا چه حد میباشد و به آن خار مباش که چون دست
بوی برند بخلد و اگر جامه در پایش اندازند بخلد لاجرم از غایت آزار چو باز آر
آتش ها آن گرم نکنند و اگر هر سر از خاک بر نیارد و نیازمند روی او نشوند با بدان مجالست
مکن و صحبت ایشان مسپوند که سومی اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و نابکاری
مجاورت ایشان لامحاله تاثیر کند چه دوستی این جماعت مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود

دشمنی

دشمنی اهل صلاح منجر شود به عداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و به غایت می هراسم
که از محبت این فرقه و مصاحبت این زمره به تو همان رسد که به باغبان رسید از دوستی بوزنه
بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که چنین شنیده ام که در ولایت روم
باغبانی بود حسیب و چالاک و در فلاحت و عمارت زیرک و دایم ساخت باغ وی از نزهت
اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرایس
ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده مصرع قطرهای ژاله وقت صبح بر اطراف
گل ۀ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر ۀ کز برای گرمی بازار صراف بهار ۀ لعل و مروارید را
آمیخته با یکدگر و این باغبان با بوزنه صداقت می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات
به درجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و از دوستی بوزنه
ماری از خمی زده بود و پنهان عداوت بدین سبب حادث شده و مار فرصتی می جست تا از باغبان
انتقام کشد و به مقتضی جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید و باغبان از هیبت مار و شدت
صولت او عروس آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا در آخر
روز که از تعب حرکت و تنفذ اشجار ماندگی بر وی مستولی گشت و خواب بر وی غلبه بیل را بالش ساخته
خوش بخفت شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ۀ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
مار برین حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و بر فور بر بالین او آمده با خود گفت که اگر من زخمی
بروی زنم که بر مقتل نیاید این ناپاک برخیزد و بمن دست برد نماید که ثبت آن از ناپای درآیم پس
فی الجمله بروی حمله بردن طریق عقل نیست و بر بدیهه بجانب او تاختن قضیه خردمند و حکما گفته اند
بر دشمن چو دست یافتی زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی به تقدیم رسان که او را
قدرت مکافات نماند و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه
دیده او نیست و هیچ چیز لطیفتر از مردمک چشم او نه و صواب آنست که آهسته بر روی او
روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و چابک به باغبان حرکت کرد
باغبان از آواز رفتار او بیدار شده دست بیازید و بیل بر داشت و مار به هزار حیله خویشتن را

درسوراخ انداخته ازان بلا بجست و باغبان چون ازان بلا و ورطه خلاص یافت گفت ای
نفس چه محل خوابست و آنرا که خواب میباید گو جانرا وداع کن و اگر جان در کارست
چشمان خواب اختیار نمای و روزگاری بر آمد که باغبان بنا بر ترس خفتن و از بی خوابی
کار او بجان رسید و صورت واقعه را با بوزنه که دوست و مخلص او بود در میان
نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزنه گفت که مداوات این سهل است
و تدارک این آسان هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بر بالین تو بنشینم
و چون مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و سرش بسنگ محنت بکوبم باغبان
ایمن شد و گرمگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که تا نفخ صور بر نخواست ملخص این سخن آنکه
چون سر بر بالین نهاد مگس بسیار بر وی جمع آمد و نزدیک بود که از غلبهٔ مگس چشمش کور گردد
بوزنه مگسانرا میراند و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند و بوزنه ازین حرکت چنان
در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که
از روی زمین نیست شوید آنگاه برخواست و گرد باغ بر آمد و سنگی پهن و قوی
دهمن بدست آورد تا بر سر مگسان زده همه را نیست گرداند و بر بالین باغبان آمده
آن سنگ را در هوا برد و بقوتی تمام بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند
و باغبان بشهرستان عدم رفت ازمار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزنه که دوست
نادان بود دید آنچه دید که دشمن که دانا بود به ز دوست اما دشمن و دوست را دانش نکوست
این مثل بدان آوردم تا بدانید که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم و مجالست او با ایشان
و خاتمتی ذمیم دارد و هرچند بهروز در نصیحت داد اما در بهرام اثر نکرد که نیش کژدم در سنگ
خارا و منقار مرغی در کوهی بلند بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعل بد نیاید
دیگر دار از زشت سر برنزند و بمجرد مصاحبت ایشان چه محذور روی نماید و بر تقدیر
مصاحبت ایشان چه مکروه حادث شود ولیکن مسلمتر که هرچه از دزدان و شبروان
صادر گردد از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان را بران وقوف نباشد کدام

خیانت متوجه ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا
از قبول نصیحت مانع آید و ادبار دوستی آن گروه ترا از تتبع سبیل رشاد باز میدارد
دانچه نیکویی اصحاب سلطان بر احوال، واقف نیستند خلاف واقع است و تو خود را
خواب خرگوش میدهی چه ایشان مطلعند و مستخبر از حال شما اما تغافلی که می نمایند
شما را در خواب میپا زنند تا ناگاه از کمین غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر
گردانند همچون آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت چگونه بود آن **حکایت**
بهروز گفت شنیدم که بر کنار آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون بستان فردوس
بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته
فوجی از کلنگان بسبب آنجا مقام گرفتند و مبیت خویش حاشیهٔ آن غدیر ساختند
چه آب از هوا صافی تر بود و سطح آن از آئینه صیقلی تر تا هرگاه که دشمنی قصد
ایشان کردی هیکل او در آب منعکس شدی و بر قصد او کلنگان مطلع گشته چارهٔ کار جستندی
و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیدهٔ او چهرهٔ خواب نادیده بود و هرگز قدم نوم در حجرهٔ حدقه
او نرسیده **بیت** چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ۞ همه شب با ستاره راز گفتی
اتفاقا روباهی را که اکیس ثعالب بود و مکر و حیله بر افعال او غالب ازان حال آگاهی
یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت بعد از تدبر و تفکر شب
بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین برکند و در مجاری آب انداخت و آب آنرا میبرد دیدبان
کلنگان آنرا دید پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان همه برپریده
مضطرب شدند و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان سرزنش بروی گشودند
و تیغ ملامت در وی نهادند که آیا دیدهٔ ترا چه افتاده است و چه آفت رسیده که گیاه از
جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش برمی انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهن
نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و آن حال با پاسبان فراموش شد
بعد ازان روباه باز یک شاخ درمنه را فرا آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر

ذهول خان بنوعی زد که شورشی در کلنگان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند و بغیر از شاخ هیزم ندیدند و ازین سبب پاسبان را ازنجا بنده دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر شود ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم گردانیم بیچاره چون مجرمان خاموشی اختیار کرد و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود گفت این آب را امشب چه رسیده است و این گیاه را از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه بعد از زمانی صبر کرده بعمل سابق مشغول گردید و پاسبان درمنه را دید این نوبت هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان غایب شد با خود گفت که کلنگان در ملامت و سرزنش من مصیب بوده اند و من دران حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون پاسبان بدین حیله و مکر از حراست غافل گشت و ترک حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد و قریب بمنزل کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد باسمان رسانید و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند روباه کلنگ را و هر آینه از ایشان منتها آن رسد که از روباه بکلنگ رسید و چندانکه بهروز نصیحت پیش کرد بهرام بر باطل بیشتر از بیشتر اقدام نمود

بیت

جاهل نکند کار بگفت عاقل ٭ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل

و برین حدیث چندی گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده پی بخانه رئیس برده آنچه از نقد و جنس بود بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر بهرام همه را بیک خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعی دران وقت از شرف ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بران جماعت ثابت گشت بفرمان حاکم هر شخصی را بر درختی آویختند و بهرام ازان مهلکه خلاصی یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بخاطر من خطور نکرده بود که تو ازان شیوه ناپسندیده انابت کنی و ازان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت ومی لطفت

توبا ایشان

تو با ایشان تاکید و استحکام یافته بود و این از نزاع و انزجار از چه حاصل شد و این توبه و انابت از کجا پیدا آمد بهرام گفت نیک ماند سوال تو از من بسوال شیر از روباه بهروز گفت چگونه بود آن

حکایت

بهرام گفت آورده اند که شیری که گاوها از نهیب هو پنجهٔ او زبان نفس بنا رستی زدی و پیل از دهشت او پیرامن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت و گرگ و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مایل شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون رویم و منزل اجتماع ما آنچه حاصل شده باشد بفلان بیشه باشد مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در مکان موعود مجتمع گشتند شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که بیا و این صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا کرد انگاه روباه را گفت که بر قسمت اقدام نما گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول سازد و آهو را هنگام شام و خرگوش را حالا بر سبیل نقل بکار برد شیر گفت بدین راستی و زیبایی از که آموختهٔ روباه جواب داد که ازان سر که در پیش تخت ملک موضوع است اکنون ای بهروز این فرهنگ و ادب از زخم چندان آموختم که صحبت یاران من صلب کرده بود و دیدند در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادرخود را که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون دیده خرد در بیکشایم و بنظر عقل در می نگرم بر زمان عمر هیچ اعتماد نیست ازانکه چون برق خاطف میگذرد و بر قطرهٔ حیات تکیه نتوان کرد که بقایی نیست دارد و از زمان زندگانی آنچه رفت اعادهٔ آن ناممکن است و آنچه مانده در پرده غیب است و برکت و کیفیت آن احاطه مقدور نیست و میان زمان گذشته و آینده ما نیست که آن را حال گویند که عمر خود را دران حال باید گذرانید و وقت عمر خویش را آنهم باید شناخت غرض از تمهید

این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر بیش نیست و مال و اسباب فراوان
دارم و نمیخواهم که دختر من بخانه بیگانه رود چه آن زمان که موروث مکتسب نصیب دیگران
گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر با جانب
تعلق دارد و نتایج موالید او بقبایل اباعد نسبت گیرد و پسر من آن بود که از پسر من بود
نه از دختر داماد مرا فرزندی دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه بیت
بنونا بنو ابنائنا و بناتنا ؛ بنوهن ابناء الرجال الاباعد ؛ و پسران تو جگرگوشگان منند
و چشم من بجمال ایشان روشنست اندیشه کرده ام که دختر را در حباله نکاح بهروز آورم
و جوهر را در سلک عقد او کشم و خانه و مال و تجمل بدیشان بازگذارم و خود در
گوشه منزوی شوم و در زاویه مختفی نشینم که قضا داده خویش را باز ستانند و
وقدر امانت خود را باطلبید برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد
تو منتظم گردند و اگر در حضرت بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای خداییگان
اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود حمیت بر طبیعت بهرام غالب گردد و حسد
بر طبیعت او دست یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت و گفتگو واقع شود و بهم
مقتضی بجایی شود که از خاندان اثر نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد
اگر بهرام را این دولت دست دهد بهروز بهیچگونه متأثر نگردد و خللی محبت و اخوت
را او نیابد بلکه بانواع امداد نماید و بزرگ گرداند پدر دختر ازین سخن در غضب شده
گفت نعوذ بالله که من دختر بهرام دهم و بدامادی او همداستان شوم و چه هرگونه
در طبیعت مسنون تعبیه کنم و بره شیر مست بگرگ گرسنه سپارم و تو نمیدانی که من
بهروز را حسب علم و فضل او اختیار میکنم و بر بهرام ترجیح مینمایم برادر گفت که بهرام
و بهروز هر دو بندگان تواند و از مقتضی رای تو عدول مقدور نیست و تجاوز
ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت کنم و بعد ازان هرچه فرمایی کنم
ساعتی در میان بودم پدر دختر رخصت داده و الد پسران بخانه آمد و بهروز را طلب

داشته

داشته از صورت واقعه آگاهی دادش و گفت همت من آن بود که این وصلت بنسبت
بهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و فطنت و ذکایی نیست و از سنگسار مسلمانان
بر جان او ایمن نیستم اما عم تو هیچ حال دختر با او نخواهد داد اگر تو بسبب خاطر برادر
ازین کار احتراز نمایی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین نشیمن آشیانه سازند
بهروز گفت که رضای عم و خشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات تقدم دارد و در عقبی
کدام وسیله برعایت حقوق ایشان تفضیل داشته باشند و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد
و رشته مصاهرت پیوسته گشت چون بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان
روشن بر چشم او تاریک گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده گفت من به بر تو
شعاع تیغ روز بهروز سیاه گردانم و بحدت شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان
عم و پدر را باسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم نهان کند بیرونش آرم و اگر
چون خورشید ببرج سما رود بکمند قهرش بزیر پیش اندازم پس در آن خشم و غضب و
در آن غصه و تعب برخاست و پیش بهروز آمد و او بمطالعه کتب اشتغال داشت
و چون برادر را از دور دید دانست که نایره غضب در جان بهرام ملتهب است باعزاز و اکرام
او را استقبال کرد و بتعظیم و تبجیل تلقی نمود بهرام گفت که عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت
اگر صورت غضب و خشم تو نبودی مبارک تر بودی و میمونتر بهرام گفت اگر پاداش این
عمل که با من کرده و مکافات این شیوه که در زیده کاری کنم و دفع اندیشم باید مرا معذور داری
که میان ما خصومت و اوایل آزار از تو بوده است والبادی اظلم بهروز جواب داد که
مگر بهر اعمال خواهی رفت و مصاحب دوستان گزیده اختیاری خواهی کرد بیت
گفتمت امسال شوی به زیار ؛ رو که همان احمد پارینه ؛ در تهدیدی که مرا مینمایی و سرزنشی که
میکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شده است بیش ازین نیست که عم را رغبتی بود
که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان و دفع شروع بیگانگان در ملک و مال خویش بمن
رغبت نمود و پدر بامادی درین امر موافق شد و من عم و پدر را دشوار نتوانستم کرد

کردی با ملول گشتی و در آخرت مواخذه تر از جهت ارتکاب اعمال زشت محل آن نماند بود که
آن محذور را خاطر کنی و بر تقدیر وقوع بهیچگونه عم ملامت ترا باجابت مقرون نمیگرداند بهرام
گفت که سخن آرایی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین
و واعظی مشفق بمن می نمایی و نمیدانی که بموعظت محبت زایل نشود و بنصیحت عشق باطل نگردد
و فارغ باش و دل جمع دار که چنان سازم که ترا بیش از کیسه پاره و دو سه جزوی کهنه نماند
و چون دیگر فقیهان و طالب علمان در گوشه مدرسه بنکین نان راضی باش و خوانیان
کسی بخدمت تو نه پیوندد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده نه لطف و حی لست شوان
کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من می اندیشی غایت مطلوب و نهایت مقصود نیست
و دشمنی تو با من و اندیشه که بتعذیب من مینمایی نیک ماند بعداوت عقاب با سمندر
و اتفاق طیور مذکور که فوج سمندر را با آتش خواستند که تعذیب نمایند بهرام پرسید که
چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت که چنین آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب
صید گشتی مخالب او بر نسرین چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غارت بر وحوش
و طیور آثار انوار بهشت بودی بر قله کوهی بلند و ذروه کمری مرتفع خانه ساخته بود
کوهی که عقاب سر بعقبات آن نسنجی رفتی و ابر بدرجات آن بنا کامی رسیدی تا وقتی عقاب
از سر این قله راسخ و ذروه راسی بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و چندان طیران
نمود که بزمین هندوستان افتاد و بصحرایی رسید که نشیمن فوجی سمندر بدان موضع
نزدیک بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند و خیل
سمندر خانه در آتش سازند و در میان اخگر زندگانی کنند درین اثنا عقاب بایشان
باز خورد و عقاب از گرسنگی جان تافته شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب
نایره جوع مانند هبا ابابیل آتش در وی زدی و چون نظروی بر ایشان افتاد بر پرید و
بسان قضای مبرم چنگ و منقار در هر دو محکم کرد و بهزار رنجت یکی اندران ورطه بجست
و خون آلود و مجروح بسوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگل عقاب هلاک شد خیل سمندر که

مشاهده آن واقعه هولناک کردند یکبارگی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند
و یار خود را که گشته از چنگ او بیرون بردند و عقاب را از مقابله و مقاتله ایشان چند جای
جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان بسیار تنها کوشیدن از جنون است و خود را
بتهمت مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی است حالا درین مقام گریز به از ستیز
و فرار به از قرار است پس روی از کارزار برتافته بوطن خویش آمد و امثال و
اجناس خود را جمع ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت
با این عار منقار را چه کنم و با این ننگ چنگ را کجا برم و اگر شما معاونت من نکنید
و انتقام نکشید رخت بمیان بومان برم و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار انبان گم
فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این ثار منقار بخون ان آغار دهیم و در جستجوی
این انتقام دست در دامن قضا و قدر زنیم و در مطلب این کینه سنان مخلب در سینه
دشمنان نشانیم و هم در ساعت لشکری جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را
بکشتند و برخی را اسیر کرده بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیت ساختند
و سکالش کردند که اسیران را چه عذاب کشند و بکدام بلا هلاک گردانند و پس از
مفاوضت بسیار و استشارت فراوان رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب
سختتر از احراق آتش نیست و چاره برین همداستان شده اسیران را بیاوردند
کوگرد که آنرا آتش افروز گفتندی همه را بیندا اختند و هرگز خیل سمندر بدان نزهت
وطنی ندیده بودند و بدان زیبایی مسکنی مشاهده نکرده از غایت فرح آواز بر آوردند
که ای بدبختان این نوع موت ما را حیات ابد است و اینچنین قتل احیای سرمد حال ما را
بحال خود قیاس کرده اید و ندانسته اید که آتش ظلمه و فسقه را بسوزد و ما را اخیار
و ابرار کاری نبود و فوج عقاب از شنیع تا سفها خوردند و مفید نبود و تو نیز قیاس من
در مجالست اهل علم و موانست زمره دانش بحال خویش میکنی و از غایت دولت
و طایفه از اهل ظاهر باشند که اشیا از جمله تنها محسوس چون خوردن و خفتن و

و آشنامیدن و مباشرت خطی دیگر باشند و پندارند که هیچ لذت ورای این نیست
و از نیل و ادراک تلذذ معرفت حقایق اشیا محروم و بی نصیب باشند و تو از آن
طایفه و این صورت از مردمی و مروت دور بود که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمی دهیم
و از پیوند او عار دارند و قرابت او ننگ شمرند و او بدین استخفاف تن در دهد
و بدین استحقار راضی شود بهرام گفت که اگر عم از دامادی من استنکاف نماید رشتهٔ
حیات وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازو با منست از هیچ آفریده نیندیشم و از
هیچکس بیم و هراس بدل راه ندهم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر قضا
باجل میکند و این پیوند را میان تو و او قدر منقطع میگرداند و بمردی و تهور و تجبر کار
قضای آسمانی را رد نتوان کرد و تقدیر فلکی دفع نتوان ساخت و تو از شیر صاحب
شوکت تر نیستی و از هر بر قوی صولت تر نه که روباهی را از چنگال عقابی نتوانست
باز رهانید و چون همت عم و پدر ترا در واهیه بخت و واقعه منکد انداخت نفس خود را از آن
چگونه حمایت نکنی بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که خوانده ام که عقابی
که نهنگ را از قعر آب بچنگال برکشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون
بردی روباهی را دید چو خواست که از هوا بسر او فرود آید و از روی زمینش در رباید
روباه ازین هیبت خود را در غاری انداخت و قرب بیست روز از هیبت عقاب دران غار
بماند و بهیچ وجه از آن تنگنا اندیشهٔ خروج در ضمیر یارست آورد و در خیال وی استحکام
یافته بود که عقاب بر در غار منتظر صید بیرون آمدن اوست و چون کار بر وی تنگ شد
و گرسنگی بر وی استیلا یافته مهم از نام و ننگ بگذشت باحتیاطی هرچه تمامتر پای از غار
بیرون نهاد و با خود گفت که پیش از آن زمان که در طلب قوت شروع پیوندم و در جست
و جوی طعمه قدم نهم کسی را طلب باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند و بلای
این خصم منکر از من باز دارد و نزدیک نشیمن او شیری غیور و ضرغامی جسور آرامگاه داشت
روباه نزد او در رفته گفت سایهٔ ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از ضوء آن آفات

بدان التجا سازند و از مکاره خصوم بدان التجا جویند و در خبر آمده که ملوک سایهٔ
آفریدگارند بر روی زمین تا مظلومان و بیچارگان از صدمت ظالمان بحضرت ایشان
گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران پناه ببارگاه ایشان برند و هر که ملتجی بملوک
عادل گشت از جور ظالمان و طاغیان و شریر باکان امان یافت شیر گفت که
زمینی که در ظل حمایت سلطنت و سایهٔ فر و شکوه من باشد باد بر غنچه نیارد که بپرده دری گذرد
حیف و ظلم پیرامن آن چگونه یارد گذشت و بیداد و ستم گرد آن کجا تواند گشت
روباه گفت در زمرهٔ رعایا پادشاه از من ضعیفتر جانوری نیست در سایهٔ رعایت ملک طعمه
می یابم و دعا میگویم اکنون روزی چندست که عقاب عقبات جبال بر من درکات دوزخ
کرده است و از سبب او گام از خانه بیرون نمیتوانم نهاد و از صولت او سر از کاشانه
بیرون نمیتوانم نمی یارم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو که اگر عقاب قصد تو
کند پشت زمین از وی تهی گردانم و اوج هوا بروی زندان سازم روباه گفت که
چند روزست که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته و گرسنگی و ضعف مرا از
پای در آورده است و احتیاج دست و پای مرا سست کرده شیر گفت بر پشت من
نشین تا صید بچنگ آرم و لقمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت
شیر نشست و درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج نگه بست روباه را
بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب گردد از هوا فرود پرید
و روباه را بربود روباه نعره زد که ای ملک زینهار برس شیر گفت که بر زمین بودی حمایت
تو میکردم و این ساعت معذورم که مرا بر آسمان دسترس نیست و این مثل بدان آوردم
تا بدانی که قضای سماوی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت و وقایع
آسمانی متابع آزار پدر ست و حوادث فلکی ملازم ایذای عم و برادر بهرام گفت
من از سر خصومت پدر و عم برخاسته هر نزاعی که هست مرا با توست چه سلسلهٔ عداوت
مرا تو بحرکت آوردی و مرا در ورطهٔ بلیه افکنده و در جهان کیست شنیعتر ازین واقعه کدام بود

وقبیح تر ازین حادثه چه باشد که محبوبی که از جان گزیده داشتم و ازوی می بینم که با دیگری
پیوند گرفته است و با غیری در خلوت خانهٔ معاشرت و مواصلت نشسته اکنون
مصلحت اینست که از بطلان این تزویج آب بر آتش فتنه ریزی و غبار این واهیه را
بباران نکاح فسخ فرو نشانی و الا تر ا با جوهر ابزرحم تیغ از نشاط عروسی
نا امید گردانم و در اقطار جهان آواره گردانم انگاه نه سلطان مرا اسیر تواند
ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه
می اندیشی واقع گردد و آنچه در کان آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج
هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا شنا وری کردی به تیر تدبیر تر از هوا
به پستی اندازند و بدام حیلت از دریا تشنگی کشند و یقین مرا معلوم است که
آنچه در بارهٔ من می سگالی نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی عاید تو
شود بهرام گفت که من ازین گمراهی تر ا باز داده مصلحت راهنمونی میکنیم و بمنزل سلامت
نشان میدهیم اگر میان جانبین آزار نمیخواهی و بین الطرفین موافقت و مصالحت
میطلبی هجران یار من اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز
گفت که گمراه کسی بود که تو راهنمای او باشی و بدبخت و بیچاره کسی باشد که تو چاره گر
او گردی و اگر من در راهی که تر دلالت میکنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه
شوم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست التماس کرد که
نماید و از غراب نشان وطن خویشتن طلب داشت بهرام پرسید که چگونه بود آن
بهروز گفت که چنین شنیدم که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت
دانه بفراغت طلبیدی و آب از رود نیل خوردی بیگه که ناگاه مساح بوم روم بودی
و گاه سیاح کشور هندوستان و خلیفه او را از جملهٔ مملکت خویش دوست
داشتی و اگر قادر بودی بر آنکه بجای دانه ثوابت و سیار در پای او ریزد تقصیر
ننمودی وقتی مکرر از زمین خراسان معاودت نموده بود تا خبر بغداد رساند که

دران

دران حال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورد و از غایت برودت و پیوست هوا
طبیعت مرگ گرفت و جهان از سحاب پوستین سنجاب در بر کرد و از کثرت برف
خطوط شعاعی را از حدقه مجال خروج و نفوذ نماند و دران زمان هر چند کبوتر بدین طرف
و بدان طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود یابد میسر نشد
چه تیغ بصر او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد و تیر نظر او بر سحاب گذر نمی یافت بیچاره
با خود گفت که درچنین حالتی جهان حله چون جامهٔ مطیعان سفید است و هوا از میغ
مانند دل عاصیان سیاه ازین مغاور چگونه جان بیرون برم و ازین مسلک
صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم و در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید
بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه
راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و شرط مصافحه بجای آورده چون
گناه کاران پیش زهاد و فاسقان پیش عباد بنشست زاغ بپرسید که از کجایی
و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی تمامتر ردی نموده است چه من اگرچه
از خراسان می آیم و در اصل از زمین بغدادم و چون کام اکام نهادم و قدم در ین
طرف گذاردم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم و زحمت
بحضرت تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد راه نمایی و بر منهج کشور عراق دلیل شوی
و اگر ازمن بی ادبی در وجود آمد معذور دار که غریبم و گمراه ع نشناختمت ز ردی
معنی غیبم مکن الغریب اعمی ٤ و از دیر وقت این زاغ با شاهینی دم دوستی
میزد و طریق برادری مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی
چشم و دل بر زاغ ایثار کردی و باقی خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ
کوهی نشیمن داشت و میان ایشان مواضعه بود که هر گاه که زاغ صیدی کردی
بانگ صعب کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ آواز بر کشید تا شاهین
سر بر آورد و بقصد بنشست زاغ کبوتر را گفت که از حضرت معبود من مامورم که

درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه باشد او را راه نمایم و آنرا وسیله
احراز اخوت سازم اکنون آن کنگره را که بران کوه در برابر نظر تست می بینی
مسکین گفت آری اشارت کرد که برخیز و بران کنگره نشین و چون بجانب هامون
نظر کنی زمین عراق و بغداد به بینی مانند باغهای فردوس بانواع ریاحین آراسته
و بان عارض دلبران بخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان او برپرید و بران کنگره
نشست نشستن همان بود و در مخالب شاهین جان دادن همان و پنداری این
مثل برای آن گفته اند که بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش ؛ بگورستان بود
همواره جایش ؛ اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ سیهدیهم طریق الهالکینا ؛ و تو نیز
در راه نمودن من کم از غراب نیستی در راه مغولی کبوتر و من در هیچ وجه در انتقاض
این مناکحت سعی نخواهم پیوست و در ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد
و مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و مجانبت رضای ایشان از من متصور نشود
و جز بر جادهٔ موافقت ایشان گذر نکنم و جز بر طریق متابعت ایشان قدم ننهم
و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوختهٔ صدساله بر دست تو برباد
نخواهند داد اگر باین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد
اخوت برجای ماند و اساس برادری برقرار و اگر بخت بد ترا بدین مخاصمت
باعث میگردد بلندی تو میخواهد و لیکن بر دار و بر تخت می بینید و لیکن
نگونسار بهرام ازین سخن بی آرام شد و ازین گفته آشفته گشت و بر زبان
راند که اینک بیرون رفتم و به پاداش جرأت بی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا بپای
درخت برند تا سیاست کنند و تو در مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص
من باشارت تو روی نماید و امثال این سخنان گفته از سر خشم و غضب تمام بیرون
آمد روی بمنازل جمله و اوباش نهاد و ایشان را در مقصد برادر با خود متفق گردانید
و بهروز ازین حال وقوف یافته نزدیک عم و پدر آمد و گفت من ازین مصاهرت

عظیم بر خطرم و ازین مناکحت نیک بر حذر گفتند از برای چه و سبب چیست آن کار که ترا دست داد
دولتیست که تاجوران در طلب آیند و این منصب که ترا روی نمود اقبالیست که شهریاران
آرزو میکنند بهروز گفت اگر قدر این دولت من نشناسم کرد اند و اگر قیمت این غنیمت من نشناسم
کر شناسند اما بهرام با جمعی رنود در مقصد من متفق گشته است و عیش را بر من منغص
خواهد کرد اینک دالامن ازین دولت چگونه بگریزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم
و صواب آنست که یکدو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خود مفارقت اختیار کنم
و دختر عم در گوشهٔ منزوی و مختفی بنشیند و در افواه اندازند که شبی بهروز منکوحهٔ خود را
گرفته ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده است و در کدام
کشور متوطن گشته تا مادهٔ سودای فاسد بهرام مضمحل شود و از روزگار گوشمال
سزا یابد و عشق مجازی بسیار زود زوال پذیرد و رشتهٔ دوستی که از بهکذار دیده
منتظم گردد از عدم ملاقات بی درنگ گسسته شود و از نایافت چهرهٔ محبوب
عنقریب انتقاص پذیرد مصرع از دل برود هر آنچه از دیده برفت ؛ و دیگر آنکه
اگر من بسبب معاشش اشغال و انتظام آمال بتکاسل ورزم از طلب علم اعراض نمایم
و ترک وطن نکنم و از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم عمر
خویش ضایع کرده باشم و سنگ در کاسهٔ نام و ننگ انداخته ؎ عمر امسال و پار ضایع کرد
هر که در بند یار ماند و دیار ؛ عم و پدر بدین سخن همداستان شدند و بدین حدیث
رضا دادند و بهروز زاد بر راحلهٔ سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقهٔ سیاحت بست
و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و بر دوران نمود و از هر
شهری بهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت و آنچه از ادعیه حفظ حاصل
آمد بر صحایف اوراق نوشت و چون انواع علوم جمع کرد و اصول و فروع آن در ضبط
و در افانین کلام و قوانین آن کمال یافت و بر معارج کتابت دانش مترقی گشت
داعیهٔ حب الوطن من الایمان از باطنش سر بر زد و چون نسیم ازهار دیار معهود

بدماغ او راه یافت و بوی بساتین بلاد مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف
بسوی مولد خویش منعطف گردانید و نیت مراجعت بامصار ساید و مسقط
راس خود منقارب گشت و در شهری که دار ملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از
وصول او بدان بلده صیت دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازه
فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ایمه و اکابر علما بزیارتش
رفتند و چنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند و مباحثه بسیار واقع
شد و اندازه او بیش از آوازه او یافتند و منظر او بهتر از مخبر او دیدند آنگاه
متفق الکلمه گفتند که هرگز ازین کشور چنین سروری برنخاسته و ازین اقلیم چنین حکیمی
ظاهر نگشته و ازین بوستان باروری ازین دوحه نرسته و ازین چمن سرافرازتر
ازین سروی روی ننموده پس باتفاق حلیه بندگی پادشاه شتافتند و در شرح حالات
بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجای آوردند و ملک بدیدار او چنان
مشغوف شد که فی الحال باحضار وی فرمان داد و چون حاضر گشت ثنایی گفت که
ملک از لهجه او بسان صاحب حالت از نغمه ارغنون مدهوش ماند و بعد از دعا و ثنا فصلی
مشبع در تحریص علم و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان
واجب داشت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او مقبول نیفتاد و ملک فرمود که ما را
بوجه فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما از فضایل نامحصور تو افتخاری دارد استبعاد آن
از مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در انصراف استعجال نمی باید نمود و ملک درباره بهروز
انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خویش جهت مسکن او سرایی زیبا
مهیا فرمود و موضعی نزه با مفروشات و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد
و این ملک را از آیین پادشاهی و آلت و عدت و ملک و ولایت و حشم و خدم
و گنج و لشکر هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و همیشه
از آن جهت ملول و مستوحش بودی و حسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت وی

مستفید گشت بازی اشهب که چون کوکب از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا
فرود آمده بر کنگره قصر ملک نشست و ملک ازین صورت مستبشر گشته بهروز گفت باز دلالت
کند بر فرزندی که دست شهریاری و پیشند جهانداری را شاید ان شاء الله تعالی که بیمن قدم
و برکت نفس همایون تو ملک را خلفی محمود که قدم او مقضی باشد مقصود روزی گردد و
درین حین یکی از مستورات حرم حامله بود و ملک فرمود که باز را در قید حراست آرند تا تولد
فرزند او را بدست جای دهیم و در سایه همای دانش بهروز چنان بازی صید کنیم چندانکه
بازداران و صیادان قصد گرفتن باز کردند بهیچ حیله و دستان بر و دست نیافتند
و چون از اخذ او ناامید شدند ملک را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که توانستیم
در عمل آورده شد باز وحشیست نه بطعمه التفات می نماید و نه در دام حیله می افتد و باز
هر روز آمدی و بران کنگره قرار گرفتی و باز به نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز
گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز را که بمخلب هوس دل مرا صید کرده است
و بمنقار شوق خاطر مرا مجروح گردانیده چگونه در دام آریم گفت آن کنگره که آرامگاه او
و نشستن بران عادت کرده خراب سازند و بجای آن و بجای آن هیکلی بسان مردی
بنا کنند تمام استادان چابک دست نموده عمل نمودند روز دیگر باز از فضا قصد
نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات مسکن بر خلاف معتاد دید طپیدن آغاز کرد
ولی آرامی بنیاد نهاد و زمانی متحیر بود و چون دران هیکل آثار حرکت حیوانی ندید
و دران پیکر نشان حس انسانی نیافت بران موضع آرام گرفت و بقدر عادت توقف
بجای آورد آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن آورد و بعد از روزی چند که الفت بدان
صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه دران هیکل پوشیدند و آن
هیات را خلعت نو آرایش دادند باز بطریق معتاد و شیوه سابق قصد منزل
خویش کرده شکل نو دید که حادث شده بود و طرزی دیگر طاری گشته
از هیبت رمیدن آغاز کرد و تحاشی بنیاد نهاد تا بتدریج معلوم کرد که دران صورت

حرکت حیوان و نطقش انسان بنشست ساکن شد و این نشست و چون چندروز بر این بگذشت
باز با آن هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن بنا با حلی کردند و مردی با همان جامه
بر جای صورت بایستاد و خود را چنان ساخت که گویی حس و حرکت ندارد و باز بر طریق
معتاد و شیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست و آن شخص باز را گرفته
نزد ملک آورد ملک بر بهروز ثنا گفت و بر خرد او که بدین روشن ارشاد نمود آفرین
پیوست بهروز گفت بقای ملک باد ما این باز را بدان حیله گرفتیم که مار مرغان را ملک
گفت چگونه بود آن **حکایت** بهروز گفت که در کتب مسطور است که در ولایت غرب
ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب قدر را با وجود ولایت دران مکان
رفتاری نبود و هیچ مرغی را از آن موضع از فرط احراق شعاع طاقت طیران نماند و در آن
حوالیها ماری صاحب ستم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بدان شوارع
گذشت و هیچ جانور را از هیبت او خواب در دیده نیارستی گشت و مدتها این مار دران
بیابان آرامگاه ساخته بود و دران ریگستان متوطن گشته چون دران صحرا از کثرت
گرما هیچ حیوانی نیافت جز مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیدهٔ بال از وبال و مصائب
رستگاری می یافتند مار در بی قوتی و بی قوتی روزگار بسر برد آخر با خود گفت که چرنده
بضرورت خورنده باشد و جنبنده خورنده و تا جانور در بند جان است او را از قوت
گزیر نیست و روزی بر پای خویش از در کس در نیاید و طعمه بارادت خود بر خوان کسی
نشیند و اگر چه روزی در ازل مقدر است در بسته هر کس مقسوم و مفروض و جریان رزق
بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبه اما در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید و در طلب آن
جد باید نمود تا من در خانه سر بر زانوی اندوه باشم روزی چه بینم خیال نخواهم
دید بوی طعمه جز از کاسه آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون
دانه بر تابهٔ ریگ از گرما بر تابش آتش جفا بسوز صبر کنم تا دندان بدانهٔ دل مرغی رسانم
و با چون دانه در ریگ و خاک متواری کرد و بعد از استغاثه در میان ریگ رفت

و دنبال

و دنبال خود دران فرو برده چون چوبی که از زمین رسته باشد راست بایستاد و
از زمین بر آمده لاجرم بی دغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بود آن مکار فرو بردی
و همچنان بایستادی و اگر مرغی بودی به نشیمن آورده خوردی و بدین حیلت
مدتها بسر برد و هرگز مرغان واقف نگشتند و ما نیز این تدبیر اندیشیده ایم و او
غافل ماند تا گرفتار شد و شاه تدبیر و تقریر بهروز را ستایش نمود که ناگاه خبر
رسید که روزگار ملک را خلعتی روزی کرد و کردگار پسری ارزانی داشت که
آفتاب مهر او بر نگین جان خواهد نگاشت و ماه رسم چهرهٔ او بر جبین خویش نقش
خواهد کرد **نظم** یکبار ماند همی چهرهٔ او ۰ شادی بخندد دل از مهر او
نفس را همی بر لبش راه نیست ۰ چو او نیز بر آسمان ماه نیست ۰ از بشرهٔ همایونش
واضح است که در میدان بر ابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و شاه بدین بشارت
اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود
و در الحاق و بخشش اهل مسکنت و خداوندان فقر ید بیضا نمود و آن عطیت را که
خدا ارزانی داشت و آن موهبت که آفریدگار کرامت کرد از میامن قدم بهروز
شمرد و از برکت ورود او دانست و بنا بر این صاحب کمال را در خلوتی احضار نموده
بوزارت خویشش نوید داد و بهروز گفت ای خداوند قربت ملوک بر مثال دریاست
هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش
دارد هر که با آتش نزدیکتر سوخته تر و از قربت ملوک حقد و حسد انگیخته شود
و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند از رشک و ناتوانی بینی بی گناهان را
طعمهٔ شمشیر گردانند و آزاد مردان را آتش خشم و غضب شهریاران بسوزانند
و دل پادشاهان چو جوهر آینه است که صورت را که بیند قبول کند و در بند چین
و فتح آن نباشد و خشم شاه چون دم نهنگ است که زنهار ندهد و غضب او چون
زخم ارقم که دوا نپذیرد و غیظ او بر مثال موج دریا که چون در تلاطم آید گرد ستیز

و جنبش و حرکت فراموش گشت و طیور جاود که
هر یک گرم امکان توقف نداشتند گمان
میبردند که آن مار چوبیست که چو

سود ندارد هرانکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد
و هرکس که بترحیب الملوک مخصوص شد و بشرف قربت حضرت پادشاهانه بتخصیص یافت
و بدین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت و بر دفع و حفظ صلاح و فساد و خیر و شر
ممالک برای رویت او منوط شد لامحاله گستاخ روی کرد و در مصالح و مفاسد سخن
پیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاکت انجامد و عاقل
آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از چنین ورطها بجنبه تحذر واجب
بیند تا از بلاها ایمن ماند و از دواهی سالم باشد شاه چون این سخن را اصغا فرمود و این
فصل استماع کرد گفت که در حضرت من نه آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان بر حسد
مجبول بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و عقل و ذکا و فطنت و ذهای خواص و مقربان
ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی
بدگوی را بجنود راه دهد عادت بد در استیناس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت
بدست خود خراب کرده هرانکس که باشند بد و بدسگال نشاید که باشند شه را عمال
چون صحبت بدگوی شاه را ابر ستم لغوی نماید و سخن حاسد ادرا بر ظلم تحریص کند
از ایشان شنود شاه بیدادگر جهان زان شود حلقه زیر و زبر ببرد بر پس مرگ نفرین بود
همان نام او شاه بی دین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر تو از این سبب
خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از خیفت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال ما
نظر سعادت نه چنان بر جانب تو انداخته است که باستماع کواذب خللی در آن راه یابد
و دولت ما سایه قبول بر تو نه چنان گسترده است که بافتاب حوادث منطفی گردد و در
عدم قبول این شغل بهیچ وجه عذر از جانب تو مقبول نخواهد افتاد و در تقلد این مهم بتمهید
هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد و چون امتناع بهروز با کراه و اجبار شاه
برابری نمیکرد و ابای او بالحاح فایده نمیداد دست قبول بر سینه نهاد و بطالعی خجسته
و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت

در ترنم آمد که بیت زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور
لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد
و روزی در ایام وزارت او پسر شاه بر بام قصر بگوی سیمین بازی میکرد که ناگاه گوی غلطان
شده بر سر ناودانی که بر کنار بام کوشک بگچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد
و شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیه بام دور گشته بمیان ناودان رسید و متوقف
شد نه یارای بازگشتن و نه امکان پیش رفتن بود و پردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته
و مادر شاهزاده پرده از روی بر داشته بیرون دوید و چون بنگریست کودک را بر ناودان
دید ماند بیهوشان هر دو دست بر بالا داشت که اگر ثمره فواد او فرو افتد بگیرد
درین حال خادمی دویده دست شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد اما دست مادر همچنان
ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمی کرد و طبیبانی که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند
و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشته و از وقوع این واقعه غمناک و دلتنگ شد
و بحضور بهروز مثال داد و چون بخدمت استسعاد یافت از وی درین امر چاره جوی آمد
بهروز گفت اگر پادشاه درین واهیه رشک و حمیت را که امر جزئی است برای مصلحت امر
کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض او را دوا توان کرد و الا بجایی رسید که هرگز علاج نتوان
کرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده بهر دو بحرم درآمدند بهروز فرمود تا ردا و
موی مستوره را برهنه کردند ازین علاج صحتی روی ننمود و بعد از آن اشارت کرد تا جامه
از تن او بیرون کردند و ازین فعل نیز اثری ظاهر نشد گفت که شلوار از پیش بگشایند
و چون دست نامحرم بدان موضع رسید هر دو دست را فرود آورده بند خود را استوار
گرفت و شاه چون این حال را مشاهده کرد بهروز را بعنایت پادشاهانه مشرف ساخت
و از کیفیت این حال استفسار فرمود بهروز گفت که اصل آن مرض از غایت اندوه بود
و اندوه مرض نفسانیست و در آن ساعت که دست بالا برده بود ماده غلیظ مفصل او را
منعقد گردانید و بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضع شنیع نهادند

حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داد و مفاصل بگشود
شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه
ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت بچه نوع گذاریم و عذر این
موهبت بچه کیفیت ادا نماییم و بعد از آن لقب بهروز نزد ملک روز بروز سمت ازدیاد
می‌پذیرفت تا شاه باد دم از مقام دمک دمی زدن گرفت و چون برین قضیه چندی روز
بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود بتصمیم یافت در دی توجه بمسقط الراس
او نهاد و بهروز نیز کمر متابعت و مطاوعت بر میان بسته در خدمت شاه روان گشت
و چون بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم ساختند آتش شوق
بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته رود آب بر رخسارها راندن گرفت بیت
منزل وصل چون شود نزدیک ۞ آتش شوق تیزتر گردد ۞ و چون بهروز دستور بر دستور
گذشته بقاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامت حیرت از جبهه او لایح
بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن
معهود و حکایت عم و پدر و برادر مستوفی ایراد کرد و گفت چون بدین اطلال رسیدم
آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر کسیر مستولی گشته خرمن صبر مرا بباد داد و آب
گرم از فواره دیده روان گردانیده خاک در چشم شکیبایی زد و شاه از همعنی خوشدل
شده گفت این جای شادیست نه مقام اندوه موضع طرب است نه منزل اسف
و همین لحظه چشم اقارب و اماجد بجمال تو روشن شود خاطر دور و نزدیک از ملاحظه
اقبال تو گلشن گردد و بهروز بشرط خدمت بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت
و چون بشهر درآمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاده والی شهر را دید
در مقام تعذیب و تنکیل ایستاده جمعی از دزدان و عیاران پیشکار را میخواهد
که سیاست کند و از جمله ایشان یکی بهرام بود بهروز را نظر بر برادر افتاده
شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان کرد و مهر برادری قطرات

عبرات

عبرات از چشم او ریزان ساخت و فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص درماندگان بگشاد
و بفرموده او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبه عقاب رستگاری یافت
و از ضربت شمشیر گشت در کوکبه وزیر میدوید و دعا میکرد و بیخبر از آنکه این همه
طنطنه و عظمت تعلق به برادر او دارد بدر سرای پدر خویش رسید بهرام برادر را
بشناخت و در دست و پای وی افتاد و سم اسبش را بوسیدن گرفت و از گفتار
و کردار استغفار و اعتذار نمود و عم و پدر که از پریشانی کار بهرام متواری
بودند از وصول بهروز آگاه شده بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و
اقبال ایشان پرتو تافته عمر گذشته باز یافتند و دست در دامن دولت او محکم
کردند و چو بهر خاتون آن نواحی شد و بهروز بهمین قدر با بهرام گفت که ای برادر
الجه کنی که چون تو بوزارت رسی و مرا بپای درخت بینی باید که در استخلاص من
سعی نمایی و اکنون بیقین دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه
جهل و غوایت دار بلند و بر ازگیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع
دانش را تعداد نتوان نمود و بعنایت الله و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام
ابد الله تعالی نفاذه بین الانام عَلَم علم علمای اعلام بغیه جوزا رسیده است و
طنطنه کوس فضلای انام از اوج ثریا گذشته و نتوان گفت که در هیچ وقتی از اوقات
حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف وجوه میرسید نرسیده است و دیده
و گوش گردون سر انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه درین عصر آنچه مشاهده
میرود ندیده و نشنیده و این همه بی تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق
سعادت نمندی روی نموده که باعث بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب نیست
واگر روزگار مساعدت نماید بتفصیل این ذات بی عدیل و تشریح این دور بی بدیل بر سایر
ذات و باقی ادوار پیراهن قاید در مقاله سابعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی
واکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان و بعد از آن

تبه کار رسا پنهان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یافته ومنه الهدایه والتوفیق وهو یهدی الی سواء الطریق **گفتار در بیان احوال طبقه سیم از ملوک عجم که ایشانرا اشکانیان گویند** بباید دانست که اشکانیانرا ملوک طوایف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی بهر یک ازیشان در طایفه حاکم کرده بود که مال وخراج بیکدیگر نمیدادند وآن ممالک در دست آن جماعت بماند وازیشان بفرزندان رسید تا زمان خروج اردشیر بابکان وبعضی گفته اند که از زمان اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال وکسری بوده اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است وبرخی که بر قول ایشان اعتماد نیست اورا اشک بن دارا گفته اند وطایفه را عقیده آنست که اشک یکی از ابنا بیت که اسکندر اورا مملکت دادو زمره برانند چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از کاشتگان او از دجله بدینطرف آمد وتا حدود ری تصرف نمود واشک بروی خروج کرد وملوک طوایف مدد اورا دادند تا مملکت از تصرف کاشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که کاشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرد وباقی ملوک طوایف برقرار خود بودند واشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج وخراج بدو نمیداد وچون اشک بن اشکان از همه اصیلتر وبزرگتر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند وهر چند راقم حروف به تتبع کتب تواریخ احوال اسامی این طبقه مفصلا در نظر نیامد واخبار ایشان بحدی مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ دو تاریخ را باهم موافق نیافت وچون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است وحافظ ابرو ومؤلف تاریخ جعفری از متاخرین مورخین اند این چند کلمه درباب قضایا ملوک وذکر اسامی والقاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد **ذکر سلطنت اشک بن اشکان** بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد وبا پادشاهان اطراف مقرر نمود که بجز آنکه تمام اورا در فرمانها بالای نام او نویسند قناعت نماید وخراج ازیشان نخواهد

از سخنان اوست که مدارا کن هنگام فرصت یعنی با دشمنان مدارا باید کرد وتواضع بجا باید نمود ومترقب ومترصد باید بود تا سعادت مساعدت نماید وچون خصم در دام اقتدار وانتقام افتد غنیمت را انتفاد با مور رسانیده همو گوید که اضمار الغضب علی من فوقک مهلک پوشیده داشتن خشم وکینه بر بزرگان هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت وحضاوندان نعمت عداوت ورزیدن ومخاصمت کردن عاقبتی وخیم وخاتمتی ذمیم دارد واز کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک عزت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیارست وبعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود والله اعلم **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرماندهی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد اقامت داشتی وخاتون او از فرزندان یوسف صدیق علیه السلام بود وطرح مداین او انداخت وجسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخت وویس ورامین در زمان او ظاهر شدند وشاپور پادشاهی بود صاحب همت ومروت وعادل وعاقل وهمیشه توجه بر ارتکاب اکتساب فضایل وتعلیم وتعلم مسایل حکمی مصروف وموقوف میداشت وبافاده واستفاده مشغول میبود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل ودو سال است وبروایت حمدالله مستوفی شصت سال زهی تفاوت فاحش که میان قول این دو بزرگست لقبش زرین بود واز سخنان اوست که نادانی مصیبتی است بزرگ مزد وثوابی ندارد وهمو گوید که نکویی رای وتدبیر نصفت معیشت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام در زمان سلطنت او مبعوث شد والله اعلم بالصواب **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد ودر نواحی سواد شهر بنا نهاد ودر موضعی که امروز ویرانست شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت وآتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود ولقبش کودرز بود **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام**

بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی
بحشمت و اقتدار و شهریاری عادل کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل
بنابر عصیان و طغیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزنه منقصور
شدند و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک دوزخ سپردند ذکر سلطنت
هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور گویند بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو
تسلیم نمود و هرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده‌اند که روزی
در شکارگاه آهوی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب او شتافت
و آهو در سوراخ غایب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت و مقدار
یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی از بلور پر بود و بر سر هر خمی
طشتی از زر موضوع بود که در میان آن قرابه پر مروارید بود و بر سر هر قرابه
گوهری نفیسه یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده رفت که بر آن لوح بخط عبری نوشته بود
که این گنج خانه فریدونست و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت
آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود و مدت سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند که فارسیه
و نهروان از آثار اوست در جعفری مذکورست که یونس نبی علیه السلام در زمان او مبعوث
گشت ذکر سلطنت انوشش بن بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست
و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در
زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی ع دعوت
فرمایند و حبیب نجار با آنان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی
جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل هلاک شدند
و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهارده سال
پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود

و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی انوشش بن بلاش است
و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر سلطنت فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه
شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم گماشتگان او از حد گذشت
رعایا بهیات اجتماعی بر در هجوم کردند و از تختش فرو کشیدند و چشمان بین او را
از حلیه نور عاطل گردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر
بلاش بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر
ساخته بممالک آباء و اجداد منضم گردانید و به بنای لار اشتغال نمود و بعد از آن
که دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از
ابنای اعمام خود را قایم مقام ساخت ذکر سلطنت خسرو بن بلاش بن نرسی
در امور ملک تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از سر خواهر خود
در نگذشت گویند که قصر عالیی ساخته بود هفت طبقه و بر طبقه علیا متمکن گشته
شراب خوردی و مجرمان را از آن قصر بزیر انداختی روزی کاتریاق اربعه خورده
با سهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از بناهای
اوست در جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد والله اعلم
ذکر سلطنت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز مدت بیست و چهار سال
حکومت کرد و تبریز و طارم از آثار اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو
بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی میگفت که مرگ تو در دست ستون
و پیوسته از نحیبت ملول بودی روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون خیمه زد و ستون
افتاده و کلاه خیمه بر سرش آمد و بدان درگذشت و گویند شمعون عابد در زمان او بود
ذکر سلطنت اردوان بن بلاشان در جعفری گوید که در زمان سلطنت او
سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد
و جهان معمور و خرم شد در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال

گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان
طبقهٔ دیگر اند از طوایف که نسبت ایشان به فریبرز بن کاوس میرسد و ایشان
هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان**
با اشکانیان جنگ کرد و ملک از ایشان انتزاع نموده امر حکومت بر وی قرار گرفت
و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال
بامر حکومت اشتغال نمود و در جعفری مسطور است که از عهد وی تمامت ملوک طوایف
بت پرستی پیشه کردند و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش**
بن شغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی
بسر برد و در گزیده گوید که عیسی علیه السلام در زمان او متولد شد **ذکر گودرز بن بلاش**
بعضی از مورخان گفته اند که کشتن یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل و باز خواست
در زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر بیژن بن گودرز**
بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال در سلطنت بماند و نماند **ذکر گودرز**
بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده سال حکومت کرد **ذکر نرسی**
بن بیژن بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد ایران کردند
و او از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان نمود و مدت یازده سال در سلطنت
بسر برد و درگذشت **ذکر اردوان بن نرسی** پادشاه عظیم الشان بود و
آخرین ملوک طوایف مدت سی و یک سال در شادکامی و کامرانی بسر برده عاقبت در
جنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل آمد مسودهٔ این اوراق گوید که
چند سطر که از احوال ملوک طوایف مثبت گشت از کتب فارسی که بر آن زیاده اعتمادی
نبود نقل کرده آمد و در نسخهٔ که بر آن وثوقی بود مجدد اسامی و القاب بعضی از ایشان
بدین نسق که مسطور میشود پیش در نظر نماید کما قال فی مفاتیح العلوم و هم
الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک و لقبه اشکان ثم ابنه شابور

و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه نرسی دهموکیو ثم هرمز و لقبه السالار ثم ابنه بهرام
و لقبه روشن ای المضی ثم و لقبه نژادی ای النجیب ثم نرسی و لقبه شکاری
و معناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان و لقبه الاحمر **گفتار در بیان احوال طبقهٔ چهارم**
از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند ذکر سلطنت اردشیر بابکان
در مفاتیح العلوم آورده که معنی بابکان ابن بابک است و او اول پادشاهیست که ملقب
بشاهنشاه گشت و اول کسیست که اختراع کمر کرد و آنرا بر میان بست بعضی گویند که
مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت و رسولی بدو فرستاد و شهریار
عادل در تقویت دین قویم را قبول نمود و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بن
بابک بن ساسان الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است تا در مبدا
حال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور
میگردد از مقصود باز می مانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان
چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان مقیم
بودی و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گویند دارای بود و تمامت ولایت
فارس را بیکی از امرا معتبر خویش تفویض کرده بود و این امیر حکومت داراگرد را
بخواجه سرای خویش تیری نام داده بود و متعهد آتش خانه را به پدر اردشیر که او را بابک
میگفتند باز گذاشت و در تیولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی
و مردانگی است او را از پدر طلب داشته بابک شاه او را اردشیر را نزد حاکم
فارس فرستاد و او چون بوفور عقل و کمال شجاعت اردشیر مطلع گشت حکم کرد که
اردشیر بداراگرد رود و تیری را در امور ملکی مدد و معاون باشد و هرگاه که تیری را
قضا رسد اردشیر متکفل امر آن ولایت گردد و حسب اتفاق هم در آن چند گاه
تیری از تخت تخته انتقال کرده حکومت داراگرد متعلق باردشیر گشت و بنابر آنکه
منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه

در خواب دیده بود که ملکی با وی گفت که بشارت باد مر ترا که حضرت واهب المواهب
تملک بلاد و عباد خویش را بتو ارزانی خواهد داشت و لشکر باطراف عراق و
آذربایجان کشیده همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشتن
گذاشته اردوان که در مملکت فارس استیلا دارد بقتل آورد و بابک بابشارت
پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود را که شاپور نام بود از سایر
فرزندانش دوستتر میداشت بر تخت سلطنت نشاند و اولاد بابک بغیر از اردشیر
کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در همان چند روز بابک داعی حق را لبیک
اجابت گفته شاپور باحضار اردشیر مسرعان فرستاد و اردشیر امتناع نموده
شاپور در غضب رفت و لشکرها مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر
نیز سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فئتین روی نمود
برادران و اقربا و طایفه از خواص بابک با شاپور غدر کرده او را بگرفتند و مقید و
مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از
روزی چند باستصواب وزیر جمعی کثیر را که با شاپور طریقه بیوفایی سلوک داشته
بودند بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش که والی
کرمان بود حرب صعب اتفاق افتاد و بلاش در زیر زمین منزل گزیده چند او
روزی کرمان شد و از آنجا ببم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد و همچنین نیز
ملوک اطراف را گرفته و کشته در هر سرزمینی شهری بنیاد می نهاد و چون این اخبار
باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر فرستاد و اردشیر در جواب
نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سرترا از بدن جدا کرده بآتشکده
فرستم چه دولت امریست عطایی و موهبتی خدایی و خدای تعالی دولت آنکس را
دهد و مملکت بدان شخص ارزانی دارد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد پیش دارد
خدا را بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اردشیر نیز

اردوان التفات ننموده بدستور معهود بلدان مفتوح می ساخت و ملوک را مقهور
میگردانید و در آن مدت رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر
بود تا صحرای هرمز بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدانجا
آمده آثار مضبوط ساخت و فرمود که بگرد لشکرگاه خندق کندند و اردوان نیز
بوعده وفا نموده با لشکر زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و بعد از تلاقی
فریقین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل رسید
و در روزی که اردشیر با اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند و چون از
مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبل
و ارمنیه و موصل کشیده مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد
آمده بکنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نمود از آنجا
بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان و از جرجان به نیشابور و مرو و بلخ
و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر آن ممالک بطرف فارس معاودت فرمود و
ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر متابعت و مطاوعت بر میان
جان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او را در گوش کردند و غاشیه
طاعت و اذعان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف
مینمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نموده چون آوازه وصول شهریار
عالم متقارب گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را
از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک ساخت و بعد از این فتح اردشیر بمداین
آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی بر فرق فرزند خود شاپور نهاد و زمام
حل و عقد امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد و مدت سلطنت اردشیر
بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال و گویند از
پادشاهانی که ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند یکی اوست الا در اقطار عالم

طواف کرده با تمام شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده بسیار
دارد و از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالعدل یادشاهی را نگاه نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید
مگر بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست
و هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنه یدوم شیر
شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته
چه فساد سبعی که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد منتها باید که
بفردی از افراد حیوان رسد و معذب و مضرت پادشاه ظالم جابر در لحظه
بصد هزار مومن موحد تعدی کند و فتنه پیوسته دعوغای عام بخواص و عوام
متعدی شود و در لمحه چندان وحشت از آن ظاهر شود که در سالی از پادشاه
ظالم صدور یابد و هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده
بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع و اماکن مقصورست و
باران عاطفت سلطان بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف رسید و کافه برایا
و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری
و بعینه علیه الجری بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکار از وی ترسان باشند
و بدکردار از سیاست او ایمن و ملطف او نازان و هم او گوید که الدین بالملک
یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت ببازوی شهریاران کامکار تقویت
یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار گردد و پایدار ماند چه یقین که بهار
و زینت ملک عجلیه دین و دانش و شمشیر توامانند و ملازم اند و میگوید که لا ترکنوا الی
هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد ولا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها مدنیا میل
مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست از وی باز دارید که آخرت بی او بدست
نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب بیرحم جان فریفته مشوید که امور آخرت

مهمل ماند و نیز یکبار از دست باز مدارید که معیشت و عبادت بی بضاعت و مرجات او
میسر نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از جمله ملوک و پیش بوصایای بانفع و نصایح
انفع منفرد و مشغول است و از جمله مولفات او نسخه ایست موسوم که مشتمل است
بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتاب دیگر دارد
که آنرا جهت عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است
بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات
هر شخصی را چنان مستغرق کرده است که لحظه معطل نباشد و گفته که هر که معطل
ماند اندیشهای خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود و مشغولست که اردشیر
چنان ضبط مملکت خویش نموده منهیان گذاشته بود که هر قضیه که در دار الملک
او حادث گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس وی حاضر بودی با وی گفتی که
تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را
تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را با و رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت
از هیچ پادشاهی چنان نمی ترسیدند که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات اردشیر
یکی آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از و ایلچی دیگر فرستادی براهی دیگر
چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی و بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه
کردی اگر مضمون یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که نشاید ایلچی را چیزی کم و بیش کند
و از این جنس خبرها غیر واقع به پادشاه عرضه دارد که مستلزم فتنه و فساد
شود و هم آن پادشاه گوید که بسا لشکر که کشته شود و بسی مالها که بغارت
رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان
و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد
یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیوم آنکه مستولی بود بقهر بر لشکریان چهارم
آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال از وی بسلامت باشند تا از آفات مستی

فاضل

پادشاه ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است
و مستی پادشاه مجموع نکبات و حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد
بکند و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حالت عزت و بزرگی
خواری و مذلت را نصب العین ضمیر او کرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه
بیاد وی دهد و در حال قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاهی را که مشفقی
چنین باشد سلطنتش پایدار ماند و عیشش برقرار **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت ظهور او**
ناظمان جواهر اخبار چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر بر ممالک
ایران تسلط یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد و ذکور و اناث
ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم کردانید و بعضی گویند که سبب این
حادثه آن بود که منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از تو بیکی از فرزندان اشک بن اشکان
منتقل گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری دید
قمر پیکر خورشید منظر اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرم
پرسید که بکری یا ثیب جواب داد که بکرم و شهریار آفاق را میل تمام بسبب آن دختر
پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بتدریج صحبت میان ایشان در گرفت تا روزی
دختر به پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر ازین معنی
آشفته خاطر گشت و روی درهم کشید وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را بر شکم
زمین را ماوای او کردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را
بقتل آرد ضعیفه گفت که من از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده ازین امر مبطن
استفسار نمود همه گواهی دادند که نتیجهٔ آمال دختر ثمرهٔ اقبال بار ورست
و بنابرین وزیر صایب تدبیر خانهٔ در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا کردانید
و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقهٔ نهاد و نزد ملک رفته عرضه نمود که بر موجب
فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه امانتی است و التماس انکه ملک

انگشتری مبارک خود آنرا مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته
وزیر مطمئن خاطر گشت و بعد از گذشتن اندک زمان ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ
فرخنده اش علامات اقبال روشن و هویدا و وزیر از صورت حال آگاهی یافت و کراهت
داشت که بی اجازت شاه پسر او را باسمی موسوم کرداند فلهذا اسم شاپور ای ابن الملک
و وزیر مترصد و مترقب میبود که در وقت مناسب کیفیت واقعه را معروض کرداند و چون سال
چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون و اندوهناک
یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون
بحیطهٔ تسخیر در آوردم اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و بحوال
سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری نجیب و
رشید دارد در حجرهٔ تربیت من و اردشیر مسرور گشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود
وزیر معروض کردانید که تا حقهٔ سر بمهر که بخزانه دار پادشاه سپرده شد بحضور نمی آرند این سر
مکشوف نمی گردد و چون بفرمان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند همان مهر و
نشان پادشاه یافتند **بیت** مخزن گوهر اسرار امانت که بود ؛ حقه مهر بدان مهر و
نشان است که بود ؛ و چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات و ادوات حاصل باقی وزیر را دران
حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد وزیر بعرض رسانید که در آن حین که شاه بکشتن آن
جاریه فرمان داده فرمود که شکم زمین را مقر او کردان کمینه بنابر آنکه زرع طیبهٔ شاه
ضایع نگردد و بطن ارض را بدینگونه مستقر آن کنیزک ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده بخزانه
سپردم تا هیچکس را محل طعن نماند و چون آن مستوره وضع حمل نمود از اختر شناسان پرسیدن نمود
من در زایچهٔ طالع شاهزاده احتیاط فرموده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود
که این پسر شهریار با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و هوشنگ خواهد بود و خدا را
شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بحمد الله و المنه که اکنون پور شاه سرو بیست
بر کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیست بر اوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر

از استماع این حدیث فرخناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات دلربا
با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد
بمحصل این مقال مترنم گشت بیت امروز شاه انجمن دلبران یکیست ٭ دلبر اگر هزار بود
دل بر آن یکیست ٭ آنگاه پادشاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوی در میان میدان
که قریب بایوان شاه بود انداختند و پسران بچوگان بازی مشغول شده ناگاه گوی در
ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه
نهد الا شاپور که بی دهشت بایوان آمده گوی را برداشت ازین حرکت متیقن شد که
قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت گشته
بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون بمهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد
کرد و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل
جای داده مدح و ثنای او را بر زبان آوردند در مبداء سلطنت فرمود که هر گاه ما در قضیه
سخن گوییم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض
نکند و در معامله مرحل نپازد آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها
جمع کرده با اعداء دولت محاربات نمود و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند
و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود
ارباب اخبار گفته اند که در وادی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام
عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب بتصرف
ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در محلی که شاپور بنا بر مصلحتی ملکی بخراسان
رفته بود بسواد او در آمد و در حدود مملکت او بسیار خرابی کرد و چون شاپور از خراسان
مراجعت نمود برین جرات مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال
و بروایتی چهار سال مدینه حضر را محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین
دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و

نظیر نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر چتر شاه عالی
مقدار که اجمل ناس بود بر کنار لشکرگاه طواف میکرد افتاد و آن پری پیکر شیفته
دیدار این ملک منظر گشت و نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا
بخدمتکاری حرم قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی روی نماید و شاپور از
استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت که اگر ملک آنچه
قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از
جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که
حمامه مطوقه پیدا کرده و بر پای آن بخون حیض دختر بکر زر فاخطی باید نوشت و کبوتر را باید
گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بر موجب اشارت نضیره عمل کردند و دو برج از آن
حصار افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد
منقولست که شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالید و بخواب نرفت و چون صباح شد
احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود شاپور ازین
معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری نضیره
جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی گویا در وصف
او گفته اند بیت گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ٭ از چشم آدمی نتواند شدن نهان
شاپور گفت که با پدری که ترا چنین تربیت فرموده کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر
و نیکویی توقع دارد آنگاه فرمود که دو گیسوی نضیره را بر دو پای توسنی ببستند
و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید و بعد از فتح حصار ضیزن
شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنجا را محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند با او گفتند
که طریق آنست که تمام لشکر را فرمایی تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله
دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر مینماید و شاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد
حصار در آمده بهیات اجتماعی سورن انداختند و برجی از قلعه فرو افتاد و فتحی عظیم

روی نمود بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم شده بر اکثر بلاد آن سرزمین
استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای نشیج عریض در عرصهٔ ممالک خود
بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر
گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را قبول نمود اما آخر الامر از آن برگشت
و مدت پادشاهی شاپور اردشیر سی و یک سال بود و بعد او بنزد ماست آورده اند که
چون کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسید وزرا ابواب آن فعل او را نسبت
به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف
جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب والاحجار و از سخنان
اوست که حدیث العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم او گفته است که
لا عصمة الا بتوفیق الله و حلم الا بتاییده و لا صدقة الا بنیه و لا رای الا بمشوره

ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاه دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود
و در صورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت مورخان چنین آورده اند که
چون شاپور اردشیر مهرک را که یکی از ملوک و پیش بود بکشت و در قطع نسل او
مبالغه تمام بجای آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که
سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و از این جهت دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر
گریخته روی به بیابانی نهاد و پناه بخانهٔ شبانی برد در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون
آمده بخانهٔ آن شبان رسید و شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید دختر مهرک
قدحی آب بیرون آورده به شاپور داد شاپور چهرهٔ دختر دیده دلش از دست رفت
و از شبان پرسید که دختر کیست گفت از منست و شاپور او را در عقد آورده
در قصر خویش برد و چندانکه خواست که با او مباشرت کند شاپور را نزدیک خود
نمیگذاشت زیرا که آن دختر از الست بغایت زورمند بود شاپور از سبب امتناع
پرسیده دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت

قضیه معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این سر را با کس در میان
ننهد و عاقبت دختر تن را به تقدیر نهاده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون
چند گاه بر این قضیه بگذشت هرمز متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت
هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی شهریار عالم بیک ناگاه بی هنگام بخانهٔ
شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که
این شخص کیست شاپور تمامت آن قضیه را چنانچه بود بعرض پدر رسانید و
اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که از دغدغهٔ ارباب نجوم خاطر من فارغ
گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر
بر تخت حکومت نشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد
و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول
داشت چنانچه ضمیر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار یافت و طایفهٔ از حاسدان
و بدگویان که ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور
گفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف
گشته یک دست خود را برید و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که بجهت آن این
حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در [illegible]
از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم جهان بود که شخصی که بامثال این
عیوب گرفتار بودی بر سریر فرماندهی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید
اضطراب بسیار نموده بحسرتها خورد و مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود که اگر تو
خود را قطعه قطعه خواهی کرد قایم مقام و ولی عهد من تو خواهی بود و او را نزد خود
طلبیده نوازش بسیار فرمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر
نهاد و مجموع عمال و گماشتگان شاپور را بر سر شغل و عمل که موسوم بدان بودند
بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده درگذشت

از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر
باو دهند اول آنکه چندان دور اندیش بود که در اوایل احوال خواتیم اعمال را بداند
دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیم آنکه
چندان شجاعت و دلیری در او بود که هر چند حادثه روی نماید از آن حادثه باک
ندارد و در دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفای وعد از لوازم ذات او باشد
پنجم آنکه فرخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که هرمز از بناهای هرمز است
و او ملقب بود بدلیر **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** و او پادشاهی بود بغایت
حلیم و مشفق و چون او سلطنت بر وی قرار یافت رعایا را جمع فرموده با ایشان
خطاب کرد که ما از جهت آن مال را از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج
شود باز بایشان دهیم و لشکرها را برای آن باطراف اقالیم می فرستیم که برایا از
آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که همه کارها شایسته
از تو صادر گردد او جواب داد که بیزدان خدایی که اعتماد کلی من بر وی است تمه
مسالت مینمایم که بنعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما گسترانم
و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات شما سعی من کفایت گردد و بنا بر شفقت
و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را دوست میداشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که
مانی صورتگر را که در زمان شاپور ظهور کرده بود و از ایران بهندوستان
رفته در عهد بهرام با ایران آمد **ذکر شمه از احوال مانی نقاش** در بعضی از
کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب
خود چنین گفته است که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت و شما باید که
فرزندان خویش را وصیت کنید تا متابعت او نمایند او تصور کرد که فارقلیطا عبارت
از وست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه
لاجرم مانی بتصور باطل دعوی نبوت کرده کتابی بغایت ظاهر ساخت انجیل نام

و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور بحسب تدریج او
در آمده و عاقبت از آن مذهب رجوع نموده ابای عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر
بهندوستان رفت و از آنجا متوجه ختای شد مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود
چنانچه گویند دایره بانگشت خویش کشیدی که قطری پنج گز بود و چون بپرگار امتحان کردندی
اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی و فی الجمله در بلاد هندوستان و ختای او را
رواج و رونق عظیم دست داد و صورتهای غریب از وی ظاهر میشد و پیوسته در اطراف
بلاد شرقی تردد می نمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای
خوش هوا و چشمه آبی و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از مردم قوت یکساله را بدان
غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد
کشید و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم و آن از خود چیز با ایشان
حکایت گفت که در اول سال دویم در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا چشم دارید بعد
از وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول
بود و بر لوحی صورتهای غریب و بدیع انگیخت و از آن لوح بنگار ارژنگ مانی
تعبیر کرده اند و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا میبود در خلق ظاهر گشت
و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور و منقش بنقش که هر کس میدید میگفت
بیت هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ۞ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ۞ و خلایق از آن
لوح در شگفت مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان آورده ام تا معجزه من باشد
و مردم دین او را قبول کرده متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز فریب
دهد و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بکیش خویش دعوت
فرمود و شهریار عادل در مبدا حال سخنان مانی را بسمع رضا شنید تا مطمئن خاطر گشت
و متابعانش جمع شدند آنگاه علما مملکت را فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و
معارضه در آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی

بر همه روشن شد توبه بر وی عرض کردند و مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش
از بدن کشیده از کاه مملو ساختند و بر دروازه شاپور عبرة للناظرین بیاویختند
و اتباع وی را در عقب وی روان گردانید مدت سلطنت بهرام سه سال و
سه ماه بود لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند در معالجه امراض خیول و دواب
سرآمد اصحاب بود و از سخنان اوست که رکوب العرش احب الی من رکوب الفلک
و هم او گوید که لا سرور الا مع الامن و لا لذه الا مع العافیه **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام**
بهرام ابن بهرام بحسب کثرت تعلقی که بفرزند ارجمند خود داشت او را موسوم باسم خویش
کرده ولی عهد گردانید بعضی گفته اند که در مبدا سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان
و اشراف مشعوف اکابر و روسا لشکر ازین معنی به تنگ آمده خواستند که او را
از میان بردارند موبد موبدان ازین صورت خبر شده با ایشان گفت که مصلحت وقت
در آن می نماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه کنید تا مهم بصلاح آید امرا دولت و
متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح
بهرام یکیک از ملازمان کریاس کیوان اساس را طلبید نیافت دومی بار در راه یافته
بغایت ملول و متفکر گشت و درین اثنا موبد موبدان درآمده تحیتی که متعارف ایشان بود
بر زبان آورد و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود چندانکه با وی سخن گفت
موبد جواب نداد بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی دارد و وضع تو با وضع
مخالفان نسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده بهرام اجازت داد موبد گفت من تعجب میکنم
ازین صورت زیبا که خدای تعالی بتو داده است و از آن سیرت رسوا که باغوای ابلیس
در ذات تو پیدا شده بعد ازین دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع گشته اقاصی و
ادانی کمر مخالفت ترا بر میان خواهند بست آنگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن
گرفت و گفت که سبب بقای سلطنت ایشان افعال مرضیه و اعمال حسنه و صفات حمیده
و اخلاق پسندیده بود و داستان اسکندر و اردشیر را برو خواند و قصه بهمن و اسفندیار

تقریر نمود بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول کرد که من بعد از
طریقه آبا و اجداد عدول نخواهد و از سلوک جاده مستقیم انحراف ننماید و چون سخن
بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را بکار
نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داد و بوجه حسن زندگانی پیش
گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی
هفده سال گفته اند و برخی هجده سال و پیش ازین نیز گویند لقبش سکان شاه است
یعنی شاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست که الدنیا
فانیه و الاموال عاریة او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام **ذکر سلطنت بهرام
بن بهرام بن بهرام** مثلث عبارت ازوست و در بعضی تواریخ چنان است که
این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بوده در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث
مسطور است اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیه او آورده که فلما عقد التاج علی راسه
دعاله العظما فاحسن الرد و کان قبل ان یقضی الیه الامر ملکا علی سجستان و کان ملکه
اربع سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام مثلث در آن زمان که بر تخت نشست
گفت که ما مستحق پادشاهیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش
باشند و سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنا او گشاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت
معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود
با شما نوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر من آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که
خدای تعالی شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را
بعضی نه سال گفته اند و در شاهنامه چهار ماه گفته است **بیت** چو برگشت بهرام را
روز بخت ❊ بنرسی سپرد آنزمان تاج و تخت **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام**
او پسر بهرام ثانی و برادر بهرام ثالث است و چون بر تخت سلطنت آرام یافت
گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است

بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بآن خدایی که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که
مملکت را معمور دارد و پادشاهی برقرار باشد و رعیت خوش وقت زندگانی
کنند و رعایا باید از خدای تعالی بترسند و با هم معاش بر وجه احسن نمایند و بر نهجی
سلوک کنند که صلاح ایشان در آن بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت
مرتکب آن نمیشد گویند که چون بر ممالک صاحب فرمان گشت بهر قطری از اقطار
مملکت در عهدهٔ عامل کاردانی کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بعول
طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد در تاریخ معجم
مسطورست که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خود هرمز نهاد و بهمت
بر قضایای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان و حوادث زمان در ظل ربیع
یزدان گریخت و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **مثنوی** شنیدم که چون شاه رایت
گرفت ۞ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ۞ بدو گفت دستور والا تبار ۞ که ای از پدر
در دنیا یادگار ۞ چه چیزست اندیشه پادشاه ۞ ز تاج و کمر با زر گنج و سپاه ۞ چنین داد پاسخ
که راه دراز ۞ همی رفت باید نشیب و فراز ۞ ندانم بدین راه چون جان برم ۞ چنین راه را چون
به پایان برم ۞ بگفت این سخن و ز جهان در گذشت ۞ و ز و ماند افسانه و سرگذشت ۞ مدت سلطنت
نرسی بقول اصح نه سال بود و نقش نگین او آن است ای فیاض الوجود از سخنان اوست که
الجود افضل الذخر و القناعه افضل الغنی و المودة افضل القرابه **ذکر سلطنت هرمز
بن نرسی** در اوایل حال بدخوی و ترش روی بود و چون بملک پدر بر تخت نشست مشتغل
گشت کاغذ برای دعوت عامه رعایا راجع آورده خطاب کرد که اهل دیوانی را کاغذ بنفی بدهید
تا از پاس و سطوت من در امان باشید مردم توسمی عظیم نموده آواز بلند گفتند که
خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت ترا فرمانبردار تو کرداناد که پادشاهی ترا چیزی
درکار نیست و او دانست که مضمون خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون
قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت در کف کفایت دیگری منوط بود از سهو

اخلاق من جزای هیچکس نرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله بمن شده عادات
بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان در دل خود جای دادم رعایا چون
این سخن شنیدند بسجده در شکر سرهای خود در ابر نداشتند تا آن زمان که پادشاه کس
فرستاد و سر ایشان از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی
نگذاشت گویند که تر دست او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بودی و طالع او
با عمارت موافقتی داشت بهر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور شدی و
بر هر ویرانه که بگذشتی از یمن قدم او آبادان گشتی آورده اند که هرمز دختر پادشاه
کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سرزمین مخدره را با آیین تمام و تجملی مالا کلام بدار الملک
هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند میخواست که لحظه
با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند دختر نمیگذاشت و قطعا باو سر در نمی
آورد روزی شاه از امتناع شاه در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاد و استفسار نمود که
هر که فرمان پادشاهان نبرد و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و قاصد ملک گفته
بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را حاضر نیافته از پسر وزیر صورت مسئله را
بپرسید آن ساده لوح گفت که آن شخص مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب ملک را باز رای
عرض داشت و چون این جواب بسمع هرمز رسید میل مباشرت نمود دختر برتافت
معهود سرکشی آغاز نهاد دختر از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از
وقوع این قضیه ملک هرمز ازین حرکت پشیمان شده تاسف و تحسر بسیار خورد
ندامت خود را مخفی میداشت تا روزی از وزیر مسئله گذشته را باز پرسید
وزیر جواب داد که شخصی که بفرمان پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر آنکه
زنی یا کودکی یا مستی یا دیوانه باشد ملک باوی دیگر سوال کرد که خون بیگناهی
مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را نیز باید کشتن و بنا برین پادشاه
پسر وزیر را بسیاست فرمود تا از حلق آویخته بردارش بگذاشتند و پادشاه

منهی را تعیین نمود که سخنی را که وزیر در حین رفتن از پای دار بگوید بسامع او رسانند
بوقتی وزیر بدان موضع رسیده گفت هم گویم کسی را که در دنیا و آخرت با او مقاومت
نتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست
و چون این خبر بهرمز رسید موبد وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از
دار گرفته تجهیز و تکفین کردند و مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال
و پنج ماه بود و نقش کوه بنزات یعنی صاحب جبل

ذکر شاپور ذی الاکتاف

چون هرمز بدار بقا خرامید و ازو فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک
گشتند که ملک بدست تورانیان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده از حرمها
استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نه و بعد از تفحصها در شاپور
گفت که مرا حملی هست و چنان می‌نماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است معلوم
کرده و شکم در یک موضع قرار نمیگیرد و از جانب راست بطن حرکت می‌کند و عظمای
فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای مادر شاپور آویختند
و بدستور در ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشته و منجمان
و کاهنان باو گفته بودند که از صلب تو پسر ظاهر خواهد گشت که ملک بدو مستقل شود و شاهان
و گردن کشان را مقهور سازد و مدت مدید باحوال سپاه و رعیت پردازد و بنابرین
هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرده و بالجمله بعد از فوت هرمز
ماند که زمانی **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر ** خورشید روی زهره رخ و
مشتری ضمیر ** و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانبخت به شاپور موسوم گشت
و سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز نوبت خلایق بر در قصر او بملازمت می‌آمدند
و امرا و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می‌پرداختند و درین اثنا در اطراف عالم
این خبر انتشار یافت که در عجم شهریار نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت
کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است و باین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت

ایران کردند و از عرب و روم و ترک و کرد لشکرها حرکت کردند و بضبط و تصرف سرحدها
قیام نمودند و بیش از همه بنابر قرب جوار قبیلهٔ ایاد و عبدالقیس دست غارت و
تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد عرب در عجم مدتها اشتعال داشت و چون شاپور
پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه
شاهزاده دران اوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور
و شغب چیست گفتند که بواسطهٔ عبور آینده و رونده بر جسری که معقود است بر دجله مشغله
و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری دیگر بندند
تا آینده گان را جسری باشد و رونده گان را جسری و موبدان و بزرگان این سخن را
از شاهزاده شنیده از وی حساب گرفتند و چون سنش بحد هفت سالگی رسید
میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی
و حکومت ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند که
چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بغارت
و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم بیک ناگاه بران جماعت تاخت و هر که از ایشان
یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات
و سواحل دریا از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها مرتب داشته از راه دریا بقطیف
آمده در ولایت بحرین کشتن بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده از بنی تمیم و بکر بن وایل
و عبدالقیس جمعی کثیر دران دیار بودند و چندان از آن قوم کشت که جویهای خون
روان گشت و چون از کشتن ملول گشت فرمان داد تا شانه های عرب را سوراخ
کرده ریسمان در کتفهای ایشان می‌کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف
خواندند و در مروج الذهب مسطورست که در حینی که بنی تمیم از یاس و سیاست
شاپوری گریختند خواستند که عمر بن تمیم بن مره را که سیصد سال از عمر وی
گذشته بود با خود ببرند او امتناع نمود گفت که مرا اجل من گذارید شاید که

نثار از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاص دهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند
روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسیدند بغیر عمر هیچکس را در آن نواحی نیافتند و او را
برگرفته بنزد شاپور آوردند و ملک آثار کبر سن در ناصیهٔ عمر مشاهده نموده بادی خطاب
کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمر بن تمیم بن مرام چنانچه مشاهده میکنی روزگار
بر من گذشته است و چون قوم بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار
بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم و امید
میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دما باز داری
و بر قوم عرب ببخشایی و اگر رخصت فرمایی بعرض استفهامی که در خاطر دارم جرات
نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس که ترا اجازتست عمر گفت سبب این خونریختن
چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان بحال رعیت
راه یافت و بر طبیعت مکافات واجب است عمر گفت که در آن زمان تاج و تخت
از حلیهٔ وجود تو عاطل بود و چون تو بر ذروهٔ سلطنت ترقی کردی دست از آن
حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند
شاپور جواب داد که مبالغهٔ من در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود چنین مبالغه
شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بمال و ملک ما
دراز کنند عمر پرسید که وقوع این قضیه یقین است یا بمجرد ظنی که ترا حاصل شده
بر تنکیل و استیصال اعراب اقدام مینمایی شاپور گفت که درین امر که عاقبت
کار عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ شک نیست عمر معروض
داشت که بر این تقدیر واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند
و طریق امتنان مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط خویش ایادی شاه را
یاد آورند و با قوم و عشیرهٔ او نیکویی کنند و در رعایت جانب آن جماعت سعی جمیل
مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابند صواب آنست که اینصورت

موجب نکال آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمر را استحسان نموده گفت که
شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی و رای راست
و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کردند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند
و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمر مذکور بعد از ملاقات
شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم بطون کتب باین خبر مشحون است که
شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اکناف و اطراف ولایت عرب عازم دیار روم شد
و چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بولایت قیصر رود و اطوار
و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشته بجانب قسطنطنیه که
تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز که
بشهر در آمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور
از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده
بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی معاودت کرده بود
و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا مثال شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش
کردند و شاپور در روز طوی بر مایدهٔ از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مایده
کاسه بود مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسهٔ مصور و صورت شاپور
نظر افتاد و هر دو هیکل را مشابه و متشاکل یکدیگر دیدند فی الحال قیصر را از صورت حال
آگاهی دادند و بفرمان پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف را خواجه وار کشان کشان نزد
قیصر بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان
شاپور بودم و بنابر جریمه که از من صادر شد از او گریخته بدین ولایت آمده ام و چون
رایحهٔ کذب ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیر تیز
بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورد قیصر فرمود تا او را در چرم گاو گرفتند
و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بعزم استخلاص عراق دکار رسید

در حرکت آمد و در دفعت توجه فرمود تا او را از قلعه فرو دآوردند و پیاده غاشیه برگردن
نهاده در رکاب می‌دوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه شهر
ولایتی که رسید در خرابی آن تقصیر ننمود و از بیخ برکند و چون بظاهر از ولایت
خورستان که وجوه فرس در آن در آن قلعه متحصن شده بود بمحاصره مشغول گشتند
و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و
طبقات خدم او بعیش و طرب مشغول بودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند
و شهریار عجم جمعی از اسیران فرس که بقرب او مسدود بودند اشارت فرمود تا بندهای
او را کشاده بمقدار روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند
و از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاد را
آواز شناختند و دروازه گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت
باوج علیین رسانیدند و شاپور فرمان داد تا در خزاین و سلاح بگشادند و بر تخوفان
و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمد و چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت
و دلیران لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد که والی
روم را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند
و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان
خرما انجا زیتون از روم آوردند و نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور
گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطورست که
شاپور فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری در آن کشیدند
آنگاه بر درازگوشی نشانده بر دمش فرستادند و در تاریخ معجم مسطورست که بعد از
مراجعت قیصر بلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت قسیسان و مذهب
داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته لشکر تمام جمع آورد و چون خبر او
رسید که اعراب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند بر انتهاز فرصت نگذاشته

معتقد کردانیده اند

مرزبانان
پیوستند و بعد از آن که عدد جمعیت ایشان به هفتصد و هشتاد هزار سوار رسید بجانب
فارس روی نهادند و شاپور ازین حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت
و دانست که ایشان لشکر انبوه و سپاه صاحب شکوه اند و اگر در مبدا حال محاربه
پیش آید در معرض تلف افتد ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت
منصرف گردانید و روزی چند با انتظار سپاهی که بوی پیوندند تعلل نمود و مکتوبات
بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از هیات
الوف گذشت بالملاذی که طفل خورشید از مشیمه شرف در قماط افق افتاده روی بطرف خصم
آورده با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت باقی ماند
و چون بخت مساعدت ننمود و آثار فتور در چشم شاپور ظاهر شد ناامید با معدودی چند
راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ معاند
مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظلال رایت شاهی انتظام یافت
و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسول سخن دان نزدیک قسطنطین فرستاد
که من بار دیگر لشکر عظیم ترتیب داده ام و کلمه العود احمد برخوانده بانتقام خلقی تمام که
از ما کشته و خواسته برده فراوان که ازین ولایت برده اسپ بر زده ام اگر چنانکه
مستلزم خون بهای کشتگان میشود و عوض مالی خطیر که در نهب و غارات افتاده
از خزانه میفرستی ولایت نصیبین که در عهد سالفه که از مضافات عراق بوده و امروز
در تصرف دیوان تست باز میگذاری ما شمشیر خلاف در غلاف کنیم و هم ازین مقام
عنان انصراف معطوف کردانیم والا بیت بنعل ستوران پولاد سم
زمین روم را از اقالیم کم ، بآتش فشان خنجر آبدار ، ازان بوم و آن بر آرم دمار
و بعد از ادای رسالت روم ، از خوف آنکه چهره عمارات ممالک بگرد عبور سپاه سیاه
شود بصلح راضی شد و از جانبین مبانی پیمان بایمان بکفارت تاکید یافت و ولایت
نصیبین به نواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیانی از فارس و اصفهان

و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که دران شهر رفته مقیم شوند
و بجراست و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف
غلامان ترک و تنجاق و اسلحه و نفایس نامعدود و زر و سیم بهدیه در شاپور آوردند و بعد از
آشتی و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین
نهاد و آنرا یکسال مقام کرده دار الملک خود ساخت و از اطراف اعیان و اشراف
روی بآستان او نهادند و مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود
قال فی مفاتیح العلوم لقبه هویه سنبا و هویه اسم المثقب بالفارسیه و سنبا ای الثقاب
و هو الذی تسمیه العرب ذو الاکتاف لانه کان ینقب اکتاف العرب و یدخل فیها
الحلق و قیل بل کان یخلع الاکتاف و از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم
قالوا فیه ما لا یعلمون هرکه نسبت بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبت او چیزی
گویند که نداند یعنی هرکه سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز از عرض او
هدف تیر مذمت و نشانه ناوک ملامت سازند و دیر لیست که گفته اند طعن اللسان
اشد من طعن السنان بیت پیکان ز شکم برون رود بی مشکل ‖ بیرون نرود حدیث
ناخوب ز دل ‖ و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو امر من الغیث و ما هو اقطع من السیف
سخنان بعضی منفعت تر بود از باران و برخی زیان کارتر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها
عظیم است بعضی از اثر باران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین اموات را
احیا کند سخن دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند و به نبات زهد و شکوفه
حکمت و ثمره عفاف بیارایند تا از خرمن طاعت خوشه معرفت حاصل آید و باز بعضی از
کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع میباشد
یکی کلمات محکم به براهین لایح و بینات واضح که متکبران و مستهزیان از سر انکار
از تن اصرار بر گیرند تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند و گردن قبول بر میان
جان بندند و دیگری برضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات

ارباب جهالت باشند که مردم را از ذروه یقین بحضیض شرک و شک افکند
و از قلال جبال رایح حق و صدق در عمق وادی بطلان و غوایت اندازند
و تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب گردند و هم از کلمات اوست که ما لملکا را
تطهر حبل العقول **ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز** لقبش جمیل است چون
بر سریر سلطنت نشست گفت که مدت حیات و پادشاهی ما در قبضه مشیت
ایزد تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چندانکه شاپور بزرگتر شود و در شیوه
حکومت از طریقه برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد و چون مدت چهار سال بامر
ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت
طبری نقیض این سخن است و مخالف کلام سابق که در ذکر شاپور ثبت افتاد
حاصل آن اینست که از شاپور دو پسر ماند خورد یکی مسمی باسم پدر یعنی شاپور نام
و دیگری موسوم به بهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر
ازوی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و در تربیت او
اقبال ننمودی و بنابرین در وقت نزع با ارکان مملکت وصیت فرمود که مملکت را
بفرزندی دهید که بعد از من متولد شود و چون هرمز وفات یافت این اردشیر
چشم میداشت که عجم او را پادشاه کنند و عظمای فرس وصیت هرمز را مرعی داشته
چندان صبر کردند که شاپور متولد شد و بمطاوعت او کمر بسته اردشیر را از نعمت
سروری محروم گردانیدند و چون بعد از موت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت
بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارسیان را بقتل آورد و باقی اعیان و اشراف
عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف بجای او نشاندند
و قول ابن اثیر با روایت طبری نوعی موافقتی دارد و الله اعلم **ذکر شاپور بن شاپور
ذوی الاکتاف** پادشاهی عادل مشفق نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان کردی و استمالت
نامها باطراف نوشت و عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست

بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از مملکت او بگذشت روزی در خیمه نشسته بود و جمعی
گفته اند که در خواب بود بادی صعب برخاسته و اطناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش
آمد و بدان درگذشت بیت بخفت او و از دشت برخاست باد ؛ که کس را اندر زوال
نمط باد و یاد ؛ بقوت ستون زخیمه بکند ؛ بزد بر سر شهریار بلند ؛ کلاه شهی دیگری را
سپرد ؛ جهاندار شاپور جنگی بمرد ؛ ابن اثیر محمد ابن جریر الطبری گوید که عظمای سپاه
طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر وی رسید جان بقابض ارواح سپرد و لقبش
شاپور الجنود است راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه ساده لوحی بوده که خرگاه را انداخته
در خیمه بسر برده است و از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف و الشکر احسن
منه چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید که الاحقاد
محفوظة حیث کانت و اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینها در هر دلی که جای گیرد
از آن بباید ترسید و از کینها در دل و ضمایر پادشاهان باشد اندیشه ناک بیشتر باید بود
و هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن و ان غلب
علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده
اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد آن شر پنهان ماند
و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحبش مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت
بهرام بن شاپور ذی الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان
شاه شد گویند که بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که
از حکومت او بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند و در غوغای عام بتیری بر وی آمده
بدان درگذشت در تاریخ معجم آورده است که جمعی گویند که بر دست یکی از خویشان
که با او غرضی داشت بی جرمی کشته شد و امثال این افعال از عادت دهر بدیع
و غریب نیست نظم چه آنکس که دامن فراهم گرفت ؛ چه آن کو به شمشیر عالم گرفت
کس از دست گردون حاسد نرست ؛ که بنیاد اهل حسد با دلیست ذکر یزدجرد الاثیم

او را عجم یزدگرد فرویده گر گویند یعنی افروزندهٔ گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی
برادر وی گفته قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق
و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست چون فراوان ز بخت
و فتنه و فساد انگیخت و با علما استخفاف ورزیدن گرفت و پادشاه و رعیت اهانت
رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت هیچکس را
در باره گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و امتثال مناهی را
فرمان الهی انگاشتی در آثار العجم آورده است که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد
گفت ثلثة لا امان معها البحر و النار و السلطان سه چیزست که با آن سه چیز امان نیست
دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون
در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند
و بر وضیع و شریف اجرا حکم فرماید و هم او فرماید که اعلم الملوک من یوخر العقوبة
فی حالة الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة و الامکان داناترین پادشاهان
کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل فرماید در مکافات نیکی
هنگام قدرت و مکنت و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید
با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بآثام و جرایم میل نماید و با وجود
این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و فطانت علم او با عمل مقرون
نبود و بر مقتضای دانش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض
کرده بود که پیوسته فکر او مصروف باشد بر ایذای خلایق و بر اذکیا مخفی نماند که
مقصود از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است
نه بواسطه آنکه اطلاع بر اصلاح چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه
بالاتر نشینند و همه را از خود دونتر بینند و اگر حکام نخست نشست باینان نهند
روی در هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق آن داشته باشد بر ایشان

مقدم افتد تا قیامت چاره آن بیچاره در دل گیرند بمعایب و مساوی او مشغول شوند و
بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که نیکو نبود و با وجود
بوجوه تاویل و توجیه تواند کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بران
غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند
از شاه شجاع منقولست که گفت که جهت تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازند که
چون دانشمندی را از و سلب نمایند مردمی آدمی سان باشند و اکنون وقت آن شد که
تیغ زبان از سر چون علما سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و در مذمت
ایشان بدینقدر اختصار نموده صفحات اوراق را اندکی بولادت بهرام گور زیب و
زینت بخشند

ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد الاثیم

ارباب اخبار چنین گفته اند که هر فرزندی که
یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث
در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و سال چند از خنگ اجل امان یافت
پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری
احوال اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع
فلکی چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا محمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع
و دلیر و حاکم و وارث ملک ملک اردشیر گردد و با شجاعت و مردانگی و فصاحت و فرزانگی
جمع فرماید و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت و عذوبت
المخصوص باشد استفسار نمود تا دران مقام بتعهد فرزند دلبند او قیام نمایند
و بعضی در نظر شاه ولایت حیره را که دیار عرب است جلوه دادند و یزدجرد را دل بران قرار گرفته
نعمان بن امرء القیس را که از قبل او والی عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت
کرد که در بعضی از متنزهات این ولایت مسکن خوش و منزل دلکش که بعذوبت و اعتدال
آب و هوا موصوف باشد اختیار کند ○ پرورش گاه مغان باید ٭ که زمین سر بر آسمان ساید

تا دران اوج بر کشد پر و بال ٭ پرورشها بدان نسیم شمال ٭ و نعمان بهرام را بولایت خویش برد و از
برای تربیت او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده که واختار
لارضاعه ثلاث نسوة ذوات اجسام صحیحة واذهان ذکیه و آداب حسنة من بنات
الاشراف منهن عربیتان و عجمیه و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص
استادان حرفت بنایی کرده شنید که در نواحی روم مهندسیست چابکدست
شیرین کار موسوم سنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل
بچرب دستی او افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان
شیرین سخن ارسال نمود و استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول
نظر عاطفت گشت و با بشارت نعمان بموضعی که فراخور عمارت خورنق بود اختیار کرد
در ساعتی که نظر با بهرام مسعود و نسبت با دو منحوس نیز نیک بود قصر و طرح و صرح بنیاد انداخت
و چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی
بسر کار آمده عذر توقفی که بسبب آنجا عمارت عالی بود باز نمود و چون بهرد و عمارت
با تمام پیوست یکی سدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت و این یک به
بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بمحکمی و رصانت با سد سکندر برابر ○
سبق ربوده ز خوبی نقوش در که او ٭ ز نقش بندی رخسار گلرخان چگل ٭ ز راستنهای این
همچنان نمودی چرخ ٭ که ز اوج چرخ نماید محیط مرکز گل ٭ و ابن قتیبه که در فنون ادب از احوال
ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای
نشستن و طعام خوردن و دیگر سه دیر میگویند چه مشتمل بر سه گنبد بود
متداخل یکدیگر و ملک عرب هرد و لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و آن
دیگر را سدیر و در بعضی از تواریخ مسطورست که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که
در شبانروزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از
ظهر زرد بنظر در می آمد و چون تمام شد پادشاه او را خلعت فاخر و نعمت وا فر

داد و داد بنیادی که سنمار را متوقع بوده و آن ساده دل گفت که اگر میدانستم که ملک با من
این همه لطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیعتر ازین می ساختم چنانچه بهر طرف که
آفتاب حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان نپسندید آنکه شاید که سنمار بجهت دیگری
از ملوک بنای بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بزیر انداختند
تا هلاک شد و این قضیه در عرب مثل شد آورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیر او
کیش ترسایی داشت و از قضای روزی از ایام نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق
نشسته بود و در اثنا آنکه بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف و جوانب قصر
بود می افکند با وزیر گفت که ازین مقام متنزه تر و دلپذیرتر در عرصه گیتی هیچکس نشان نمیدهد
وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان پرسید که آن کدام است وزیر
جواب داد که عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پایدار بود کدام است
وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و
اطاعت فرمان رحمان رحیم است نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از
قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک مال و ملک و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و
در جهان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر تربیت
بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون بمیمن ادب رشد یافت
منذر از چپ و راست علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک
زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب فنون و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال
یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است شاهزاده بشراب و شکار
و عیش و طرب می پرداخت و در اثنا این حال بسمع او رسید که پدرش یزدجرد عالم فانی را
وداع کرده است و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابک را کسری نام بر
سریر فرماندهی نشانده بهرام ازین خبر متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس نمود
تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اعدا بیرون آورد و منذر انگشت قبول

بر دیده نهاده هم در آن اوان فرزند خود نعمان را با لشکر گران بجانب ایران فرستاد تفصیل
این اجمال آنست که چون ظلم و جور بزهگر یزدجرد باطراف رسید و سپاه و رعیت روی
توجه بقبله دعا آورده از پاس سیاست او مخلص استدعا نمودند و تیر دعا بهدف اجابت
رسیده ناگاه اسبی که دیده توسن گردون در هیچ قرنی ندیده بود بروایت
اصح در قصر یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کردند و بنظر او رسانیدند
و مردم متوجه فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت که گرد او گردد
بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام ناشده شهریار ستمکار
آنرا زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست که زین را به پاردم بر پشت اسب استحکام دهد
چنان لگد زدش که تا زاویه عدم در هیچ مکان قرار نگرفت و مدت سلطنت او بیست و
دو سال و پنج ماه بود و خلق از بلای او رسته نذور و صدقات بفقرا و مساکین دادند
و اعیان مملکت در مهم سلطنت با هم مشاورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در میان
عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان گرفته بطلبیم و ملک باو سپاریم
با ما همان کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره خسرو نامی را از اولاد
اردشیر که عرب چنین و را کسری گویند بدار الملک آورده بر تخت نشاندند و گوهر در زیر پایش
افشاندند و کمر متابعتش را در میان بستند تاج شاهی بر سر او نهادند چون خبر
واقعه پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام رسید بیقرار و آرام گشته
صورت حادثه را با منذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورده مجموع گردن
کشان سلطنت بهرام همداستان شدند و گفتند ٥ بخندید بر شاهان که جای خنده
تراست ٥ که زیبنده قد و ابروی توست هر کج در راست ٥ و بعد از تهیه اسباب محاربه منذر
پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار بر سبیل مقدمه لشکر بجانب مداین فرستاده باد
گفت که هر کس که با تو دعوی مقابله و مقاتله کند محاربه و مجادله او را آماده باش
و در قتل و اسیر دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا ملاحظه منما چشم سپهدار نعمان بر موجب فرمان

بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب مداین آمده در سرحد سواد نشست و شورشی
از توجه عرب در ضمایر عجم افتاد و در عقب نعمان بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه
مداین شدند و چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران
استقبال نموده پادشاه عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس
مفاوضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب بهرام مهم بران قرار یافت که
تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آنرا از بین
السبعین بردارند منصب سلطنت مفوض باو باشد و بسطام سپهبد دو شیر ژیان را
با افسر کیان بمیدان آورده بهرام با کسری گفت که قدم پیش باید نهاد و تاج را
برداشت کسری اندیشید که بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ه کسری با بهرام گفت که زوال الید منم و صاحب
تخت و افسر تو نخست ترا باین کار مبادرت باید نمود و شهریار شیردل بهرام صولت
متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت و شاه دلیر شکار بران سبع سوار شده سنگی که
در دست داشت بر سرش زدن گرفت و شیری دیگر جانب او آمده بهرام گوشهای
آن شیر را بگرفت و سر هر دو را بر یکدیگر می کوفت تا مغز از دماغ و گوش
شیران بیرون آمده از صدمهٔ شاه دلیران روبه پیشه فنا نهادند آنگاه تاج را
برگرفته بر تارک نهاد و زبان روزگار را املا نمود بیت زچنگال شیران برون کرده ملک
زکام نهنگان بر آورده کام ه و چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردن
کشان عرب و عجم آفرینها کرده و تحفها نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که
بروی بسلطنت سلام کرد کسری بود

ذکر سلطنت بهرام گور

در مفاتیح العلوم
آورده برانکه بصید گور شعفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید
که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو
گذشته تا نصف در زمین جای گرفت و بواسطهٔ این بهرام گور اشتهار یافت

در روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی
قرار یافت بشجاعت منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرات نموده دیگری را بر خود
حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت نموده بنیان قصر سلطنت را
تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا باقی بود بایشان بخشید و جمیع اهل
فضل و دانش و طوایف مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی به
ویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه
اختصاص داده تشکر و خشنودی در حضرت الطراف ارزانی فرمود و پسرش نعمان را از
زمرهٔ مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت جمعی از عرب که در سن کودکی
ملازمت او می نمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان برگشاده
دلها را و رونق دیگر را در قید ولاء محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکنده
نهال عدل انشاند و سرحدها بمردم هوشیار رسیده خود بعیش و طرب اشتغال نمود
آورده اند که وزرا از کثرت بذل او به تنگ آمده عرضه داشتی کردند مضمون آنکه رای
اعلی را نموده می آید که قاعدهٔ قصر ملک خزانه است و خزانه که از مال تهی گردد اساس
حشمت بی رونقی پذیرد و بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما دلهای آزادگان را بانعام و
احسان صید نکنیم پس بچه چیز صید کنیم و توانیم کرد از این جواب مسکت دیگر هیچکس را
مجال اعتراض نماند و مشغولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند چنانچه تا جانب سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی
اوقات بعشرت بسر میبردند روزی بهرام را بمجلس اهل شرب گذر افتاده دید که بی
مطرب بطرب مشغولند از معنی متعجب شده پرسید که چونست که خوش آوازی
و صاحب سازی درمیان شما نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درم باطراف و جوانب
فرستاده مطربی نیافتیم شهریار ازین سخن متاثر گشته قاصدان بولایت هندوستان
فرستاده تا دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و آن طبقه را بر مملکت قسمت فرمود

عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند و گویند که ختیان از نسل ایشانند و لهذا حتی که
اصول نداشته باشد کم توان یافت و در زمان یکی از اکابر را منسوب
بآن قوم میداشتند و بعضی از ظرفا میگفتند که دلیل بر آنکه این بزرگ از آن طایفه
مثبت است که مطلقا اصول ندارد چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط
رسید آوازهٔ اعراض او از تنظیم امور مملکت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت
طامعه در حرکت آمد و خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد
ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و بعضی گفته اند که خاقان در مرو لنگر اقامت انداخت
و برخی گویند که بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف عجم از
وقوع این حادثهٔ هایله غمناک و مضطرب گشتند هر چند بهرام را بر استجماع لشکر و دفع
خصم منکر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همی گفت که خدای
تعالی کریم و رحیم است و از لطف و مرحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن
نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده است
و از صولت دشمن بترسیده است و در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از
ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه
قدم می نهادند و با یوز و باز بر سبیل شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود
نرسی را قایم مقام گذاشت و روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام
از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق
نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم
امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده
هر آنجا رسیده بود ایمن بنشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته و از آنجا
با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را بازیچهٔ لعب کودکان می انگاشتند
گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و چون بمعسکر قریب گشت

جاسوسان

جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و عشرت ممتد کرده
چنانچه آوازهای دف و نوش از منزل شاه بمنزلها اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت
شمرده در لیل مظلم که پنداری در وصف آن شب گفته اند ◦ شبی چون شبه روی
شسته بقیر ◦ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ◦ سواران خود را بچهار قسم منقسم گردانیده
بر سر خاقان مانند بلای ناگهان فرود آمد و ترکان از نفیرهای و صدای کوس پنداشتند که
اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش بیارگاه بهرام درآمده سر کبر او را
که از حکم گردون گردن میکشید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار
جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت خاقان
در ولایت خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران
روز هیجا برگزید و فرمود که بر شتران سوار شده اسبان را کوتل کنند و فرمان داد که
هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت
بجای خود بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شده خلق را محقق شد که از
خاقان می گریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار
و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند و پادشاه ترکستان این اخبار شنوده
بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیشکشها
بدو رسد و بهرام فرمود تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنرا باد کرده
با هفت هزار کره یکباره راه طبرستان و جرجان را قطع کرده در پس
پشت لشکرگاه خاقان رسید و پوستها را کاه انباشته بهیات اصلی بردند و
بعد از آن گذاشتند تا خشک شد و سنگ ریزها در آن انداخته در گردن اسپ
بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شب تار راندند و در آن لیل و شب مظلم
آوازهای مهیب بگوش ترکان رسیده پنداشتند که سبب آن صیحت و چون خیل
بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر از صعوبت آوازها جان گداز راه

انهزام پیش گرفتند و بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست
خویش از پای [درآورد] و لله الامر من قبل و من بعد و گویند که بهرام در عقب لشکر شکسته
تا جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را بولایت ماوراء النهر فرستاد
تا آن حدود را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورد و دیار ملوک شرقی رسل و رسایل متواصل
گردانیده بطریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت
تا حدی باشد میان هر دو مملکت تا لشکرها بیش از حد خویش تجاوز ننمایند و
چون مهم به مصالحه قرار یافت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نموده بعد از چند
گاهی بر رسم تفرج روی توجه بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام بدیار هند

ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت معاش آن در آن دیار و چگونگی
بازگشتن او را بطرق مختلفه روایت کرده‌اند و آنچه از ابن اثیر و محمد ابن جریر الطبری
مرویست مؤید باین میشود که چون بهرام گور با فتح و ظفر بولایت بازگشت بقایای
مال را که در ذمهٔ رعایا بود بدیشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ
اختیار نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه
هوس مطالعهٔ اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او
ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره کلیات و جزئیات مملکت را در قبضهٔ
وزیر با تدبیر خود نرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف
داشت و بعد از طی مسافت بعید بدار الملک هندوستان رسیده رخت اقامت
انداخت و پیوسته در آن دیار بشکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری
و تیر اندازی او تعجبها کردندی و پنهان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است
نیکوروی و تمام مردانه و فرزانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او
ندیده و چشم هادرگیتی بر چهرهٔ فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با
ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آید

بر سر فلان راه می‌آید و هر که در دم آن جانور مهیب می‌افتد هلاک میشود چون این خبر
بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن پیل نامزد کرد و هیچ فایده بران مترتب
نگشت و خلق بسیار هلاک شدند و مردم از آن راه منقطع گشته و ازین واقعه
عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ هامون نورد را بمجری رهٔ فیل معطوف ساخت
و ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود تا ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ
پیل و بهرام و شیر زبان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی برآمد
و در آن جنگ بهرام را دید که متوجه پیل شده بود و بانگ بروی زد و پیل آهنگ
بهرام کرده شهریار پیلتن شیر افکن تیری کشیده بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد
که تا سوفار در آن ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم فیل را گرفته
و پیش خود کشیده چنانکه بزانو درآمد و بهرام بزخم شمشیر سر فیل را از بدن جدا
کرده بر بارگیر خود نهاد و از بیشه بیرون آمد و بر رهگذار خلایق افکند و مبارزان
کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها کردند و از مردانگی او حسابها برگرفتند و گماشتهٔ
ملک صورت واقعه را بعرض رسانیده ملک باحضار بهرام فرمان داد و چون حاضر شد
پرسید که چه کسی گفت من یکی از اولاد شعبان دیار فارسیم و مدتی بخدمت بهرام گور که دارای
ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنا بر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت
و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت
تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم و ملک هندوستان بلطف گفتار و حسن مقال بهرام
پسندیده افتاده او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره‌ور گردانید و در سلک زمرهٔ
ندمایان خاص اختصاصش داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت او
ظاهر و لایح میگشت و روز بروز مشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه بیشتر
از پیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه
کمر بست و ملک خواست که بذلت تن در دهد و خراج قبول کند تا به بذل اموال از چنگال او رس

امان یابد اما بهرام ازین استنکاف سرباز زده ملک را بر محاربه تحریص نمود و ملک نیز بعزم قتال
از شهر بیرون رفت و چون تقارب عسکرین دست داد و بتسویه صفوف انجامید بهرام بمیدان
آمده دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب او غافل نباشند تا بخاطر
جمع روی بکارزار آورد آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که بینداختی مبارزی بیفگندی
و بهر شمشیری که حواله نمودی تن ناموری را بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی
او را دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر خویش مراجعت
نمود و بهرام را بچشم اعزاز با احترام تمام نگریست و دختر خود را با مال فراوان بدو
داد و درخواست که او را ولی عهد و قایم مقام خود سازد و بهرام ازین حال آگاهی یافته
آنچه مدتی مدید در خفای آن کوشیده بود آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم و ملک
خوف و دهشت بخود راه داده گفت که مرا چه میفرمایی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش
که مرا بمملکت تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مساعدت نماید و بعضی از شهرها که نزدیک
مملکت منست در تصرف تو میگذارم و تو هم بران ممالک خلیفه باش و بجهت اسم و
رسم جزیه خراجی بدیوان اعلی فرست و ملک سخن بهرام را قبول کرده شهریار عجم
با دختر پادشاه هندوستان و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود
و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش نرسی را با چهل هزار مرد بجانب روم فرستاد
و عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مالگذاری درآمد ٥
ایشان بازگشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی
بجانب یمن نهاد و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز خویش عنان
عزیمت معطوف گردانید آورده‌اند که بهرام در ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار
بچاه هلاک و مغاک فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت
انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آن چاه فرمود که کشیدند که اگر کلوخی دران می انداختند
بر پشت گاو و ماهی میرسید از بهرام گور نشان نیافت ٥ کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر

که من

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش ٥ مدت سلطنت او بقول مشهور در روایت
جمهور بیست و سه سال بوده والله اعلم

ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت
استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل
و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام بخدمتانه مال میرسانیدند و
یزدجرد در بسیط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد کیومرث و پیشداد کرد و چون سالی
چند از مملکت او بگذشت از پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و شاه ایران با جمعی
کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم از جرات و جلادت ایشان
معلوم شد بادای مال مقرر باستصواب وزیر هفت کشور نموده نرسی مقضی الوطر
بازگشت گویند که یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز و شاه
بنابر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را
ولی عهد گردانیده گفت نظم اگرچند فیروز با فر و مال ٥ ز هرمز فزونست چندین بسال
ز هرمز همی بینم آهستگی ٥ خردمندی و شرم و بایستگی ٥ و چون هژده سال از سلطنت
یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت ٥ شاهی که باسیاست و
باشکوه و شهره بود ٥ شه یزدجرد از پس بهرام گور بود ٥ جاهش فراز قبه گردون و مشتری
قدرش ورای طارم بهرام و هور بود ٥ بگذاشت این جهان و شد ارچه در جهان ٥ بی‌مال چو مار
آمد و گوش آن چو مور بود قال فی مفاتیح العلوم لغته سپاه دوست ای محب الجیش

ذکر سلطنت هرمز

بعد از فوت یزدجرد هرمز ضبط و ربط امور عالمیان
پرداخت اما ظالم و بدخوی بود و چون فیروز این خبر را شنید از برای استمداد
ببلاد هیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق ظلم کرده برادر خوردتر را ولی عهد ساخته
مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه
سوگند داد سی هزار کس بمدد او نامزد فرمود مشروط بآنکه ترمذ را با مضافات بتصرف

نواب او کذارد و فیروز دلشکر کشیده بر بهرمز غالب آمد و بروایتی اصح از سر جریمه برادر
درگذشت و اهل هیاطله را بانعام و احسان موفور دلشاد بازگردانید و از تقریر حافظ
ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکونهاد بود چنانچه
بیان فرماید ٥ هرمز چو یزدجرد جد او و پدر او بود ؛ پاکیزه ذات و سیرت و نیکونهاد بود
با هیبت و شجاعت رستم و اسفندیار ؛ با علم و عدل و معرفت کیقباد بود ؛ آوازه همچو رعد
در افکند و درگذشت ؛ گویی نبود و دشت مگر ابر و باد بود ؛ قال فی مفاتیح العلوم و لقبه
فرزانه ای الحکیم و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال و در تواریخ
دیگر درین باب صحیح بنظر نرسیده ، **ذکر سلطنت فیروز** ابن الاثیر گوید که بعد از
قتل برادر خود هرمز چون از اهل او بر سر حکومت نشستند و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت
کرد گویند که بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران باز استاد و آب انهار
تفاوت فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل
رفاهیت در روز و شب بدین قرص خورد کرده قمر قناعت کردند و از غم نان کاریجان و
از بوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر الطبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نماند
و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی
نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف
ممالک فرستاد و مردم را اعلام داد که شاه میفرماید که باید که توانگران در جانب رعایت
محتاجان و فقیران بقدر طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت
جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن اوقات
تنگی بغیر از یک شخص که از بینوایی قالب تهی کرد هیچکس را آفتی نرسید و چون نیاز احتیاج
عباد با علی درجه ارتقا یافت فیروز با اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند
و بسوز دل و آب چشم التهاب نایره جوع را تسکینی طلبیدند و وهاب بی منت ابواب
رحمت مفتوح گردانیده غلا بارخص و محنت براحت متبدل گشت و بلاد و قراء و قصبات

بطراوت اول باز رفت و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود بقرار اول معاودت نمود
و درگوش او هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را ادا کرد و ندا
بیت دشمن آتش پرست باد بهار را بگو ؛ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو ؛ و چون اهالی
ایران از بلیه جان خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد هیاطله بنابر تظلم متظلمان که
از جور ملک آن دیار بر درگاه او مجتمع گشته بودند لشکرها جمع آوردند و از نقض عهد
نیندیشید و هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازین فعل منع کردند مفید نیفتاد
و شآمت شکستن پیمان به پادشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون
توجه فیروز را خوشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر
گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن بر ناصیه او مشاهده کرده معروض داشت که
طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا ببرید و بر سر آن راه که فیروز از آن
ممر گذر خواهد کرد افکنند تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که به پاداش
این خدمت درباره بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید و خوشنواز ملتمس
سرهنگ را بقبول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که
سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز
باحضار آن مکار مثال داد و از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از
مخصوصان خوشنواز بودم و بنابر آن که او را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و با ملک
عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید
و در پیای بانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز بر وی ترحم کرده بعواطف خسروانه
وعدها دادش و سرهنگ مراسم محمدت بجای آورده گفت که خوشنواز با شهریار در مقام
قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بسر او
تاختن کنی و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ روبراه بیابان کرد و عقلا هرچند
مضمون علیکم بالجاده در آن حالت راهبری خود اینهمه نافع نیامد و در آن بیابان بی پایان

معظم سپاه از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند هزار رخ و چند جان از مهلکه
بیرون برده بملک خوشنواز افتاد و شاه ام ابا با غارت جمعی از خواص که از جنگ حوادث
امان یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبید نه خوشنواز پیغام
فرستاد که با آنکه صنوف اکرام و احسان نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه
داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بشکایت اراذل و اوباش
بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی و اکنون باز عهد و
پیمان از نو کرد که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز
نفرستی من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم
و فیروز طوعا و کرها درین باب سوگندان بر زبان راند و خوشنواز از صنوف الطاف
آنچه امکان بود درباره او ارزانی داشته رخصت داد که بمملکت خویش باز گشت
و فیروز همیشه ازین بر خود می پیچید و شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد که خصم
غالب مغلوب گردد

ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او

چون فیروز با غوای شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت
سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر و نیکوخواهان
از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد که
من گوش استماع ندارم لما تقول و با لشکری بیرقاش چوی باستیصال خوشنواز روی نهاد
و ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندق عریض عمیق
ترتیب داد و آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد جدال و قتال شد و چون تلاقی
فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرد و در برابر فیروز آمده
فصلی از وخامت غدر و بدعهدی خواند اما هیچ نفعی بران مترتب نگشت و بعد از لحظه که
مبارزان طرفین اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که
در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز در عقب لشکر دشمن بتعاقب نموده

یکبار

یکبار در مغاکه هلاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند
و خوشنواز باز گشته دست قتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او آمده دختر
فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرد زهی پادشاهی که پیرانرا از لشکر معاف
داشته دختر را بجنگ میبرد و چون خبر این واقعه عظمی بسمع سوخرا که از قبل فیروز
در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و الامر
میان خوشنواز و سوخرا مهم بصلح انجامیده در بدل آن خوشنواز اسیران ایران
و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا دستکام بولایت
عجم معاودت نمود و بلاش بن فیروز را بر سلطنت نشاندند برادرش قباد گریخته
پناه به پادشاه ترکستان برد و مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بود
و بروایتی بیست و یک سال لقبش مردانه است

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

چون عروس مملکت را در اعتناق گرفت عدل و داد کرد و درباره سوخرا احسان بسیار
نمود و شهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی
حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و باو گفتی که سبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت
وطن اختیار نمود و در مبداء سلطنت بلاش از بلاد مداین گریخته روی بماوراء النهر
نهاد و چون بحدود نیشابور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت
شکایت کرد و زرمهر دختری خوب روی متناسب اعضا از بنات النجبا پیدا کرده مادر ویرا
آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود در انکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دادند
و شاهزاده شبی با دختر بسر برده آبی بر آتش شهوت زد و در همان شب آن دختر
نیک اختر بانوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را انگشتری جزیل داده بخانه مادر
فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه
خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضاء این مدت خاقان قباد را
جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پدر دختر را

طلبیده از حال منکوحه استفسار نموده آن شخص شاهزاده را مولودی فرخنده مقدم
بشارت داد و قباد نوشیروان را طلبیده در مطالعهٔ جمال او حیران بماند و در همان
موضع خبر رسید که برادرش بلخشه را ابر لخم اختیار کرده از سرای فانی بعالم باقی
رفت قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدومزاده و مادرش بتجملی
تمام با خود بمداین همراه برد

چون بر سریر فرمان دهی متمکن گشت دربارهٔ سوخرا که اصحاب تواریخ فارسی او را
سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود و بتفصیل قضایا را
رجوع باو فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلیه و جزئیه مشورت با سوخرا کردند
و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاهی جز نامی باقی نماند و از آنجا که
غیرت سلطنت است ایضرورت قباد در انا مستحسن نموده همت بر دفع تسلط او
گماشت و شاپور سپیدار که از سرداران صاحب وجود او بود در خلوتی طلب داشته
اظهار ما فی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من خاطر ترا
ازین دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد با سوخرا در مهم مناقشه
کرده کار بآنجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس بیرون برد و
بزندانش فرستاده بند بر پای او نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را
از بند قفس قالب آزاد کردانیدند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی
از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر
آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل بآتش گذاشت و شخصی را در آن
نهان ساخته با قباد گفت که معجزهٔ من آنست که آتش بمن سخن میکند و پادشاه بآتشکده
حاضر گشته مزدک در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت و شنید کرد و قباد فریفته
مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج خلایق را
بریکدیگر مباح کردانید و جمع شدن را با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات

و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت باید که در خوردن به نباتات و بخم مرغ
و شیر و پنیر و ماش به ذلک قناعت نمایند و چون جامهٔ پشمین پوشیده بعبادت مشغول
میبود و بدین واسطه اراذل و اوباش و غیره متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشتند
و کار او مرتفع گشت و بدرجهٔ بلند ارتقا یافت و سفلگان زنان بزرگان را بتقویت او کشیدند
و اموال افراد ایشان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزند پدر را معلوم نبود و هیچکس را بر ملک
و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت
و قباد درین امر همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع نموده دست و پای مزدک را
ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر
اجتماع نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او بنشاندند

ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای وی بار دیگر بر مسند حکومت

بعد از آن که عظمای دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان
فرستادند میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد اختلافست و چون داعیه
آنست که عنقریب در تخریب دوم شروع رود خامهٔ شکسته شمامه برابرا و بعضی از روایات
اختصار کرده باز مینماید که عجم قباد را بگرفتند و خواستند که مزدک را بکشند و بمزدکیان پرداختند
و قباد را خواهری بود که در میان زنان دیار فرس بخوبی و زیبایی همتا نداشت و میان
قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست که
بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیارآسته بدر مجلس برادر آمد و از
زندانبانان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد بخلوت ملاقات روی نماید موکل
قباد در جمال آن پریوش حیران و بیهوش حیران مانده با او گفت اگر ملکه طاعت من نماید
دیر ابقیا درسانم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآمد و قباد را
ببیند و بعد از آنکه با قباد صحبت مستوفی داشت از پیش برادر بیرون آمده با موکل گفت که
میخواستم که بوعدهٔ خویش وفا کنم اما عذری که مختص زنان است دامنگیر من شده است

اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمانی که وقت آن رسید و چون نزدیکی با زنان
حایض دران زمان نیز مستنکر و مستکره بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت
و هنگام صبح قباد را در مفرش جای کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از زندان بیرون آمد
موکل پرسید که این چه چیزست گفت برادرم مکروه میدارد در رختخوابی که زن حایض
بران خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا ازینجا برده دیگری فرستم
موکل بتصدیق سخن ملکه نموده دم درکشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود
تا مردم از جست و جوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی چند از خواص خویش بطلب
مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اثنای سفر بمیان ولایت
اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمد که
مادر نوشیروان را بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از
قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود تا قبت حاکم آن
دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده با یاران فرستاد و چون قباد قریب بمداین رسید
شورشی در میان ایرانیان افتاده باهم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله
واقع شود معلوم نیست که حال بکجا رسد و کار بکجا انجامد و عاقبت مهم بر بطاعت و متابعت
قباد قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی
بمعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه
گناهایشانرا بخشید و از سر جریمه برادر نیز درگذشته بنوازشش فراوان خاطرش را
مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اقتدار و اختیار د رمهر پسر خوا
نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول
گشت و اطراف ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک مردود کیش را
زیاده وقعی نهاد و پادشاهی عمارت دوست بود عمارات عالیه و شهرهای
متعدده طرح افکند و گویند که گنجه و بردع و میافارقین از جمله بناهای اوست

و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور باز گشت و چون چهل سال از مهد
پادشاهی او منقضی شد بتقاضای اجل امانتش بداد لقبش نیک رای است و برادرش
بلاش بکبرامایه و برادر دیگرش جاماسب شکارین ملقب بود

ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بانوشیروان

اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند
اما انوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقدیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب
و تفصیل مهمات و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیازی تمام داشت
و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پیران کاردیده در صغر سن او با وجود آنکه سریر
ملک بوجود پدرش تزیین داشت در سرانجام اکثر مهام بقول او عمل می نمودند
آورده اند که روزی قباد با انوشیروان گفت که جمیع فضایل مرضیه در تو جمع است
اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد درباره مردم بسیار میبری و من نمیگویم که مطلقا
بگمان خود کار مکن اما احیانا ببعضی خلق نیکوگمان باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیار
از عملهای نیک را در توقف اندازد و نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده
وصیت پدر را قبول نمود و گویند که در اواخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت
و به موبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او انوشیروان بامور مملکت قیام
نماید و چون قباد در راحتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد عهدنامه را اعیان ملک
بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت
که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید شده
و اراذل و سفلگان استیلا یافته اند و هر کس که خواهد که درین باب حکم کند ملالت بسیار سازد
و هرگاه که من بر اینگونه اقدام نمایم خاطر شما از من آزرده شود و مزاج من بر شما متغیر گردد
و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف مقتضی
طبیعت منست که عظمای فرس بس مبالغه کرده پیمانها بایمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او
نپیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دارند و بسر و مال از و باز نمانند نوشیروان

بعد از تاکید و الحاح تاج حشمت پدر بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا
باین سخن کرد که حکومت مبنی بر اجساد ست نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار
هیچکس را بر نیت خلق وقوف نیست و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص ما از اعمال شما
خواهد بود نه از اسرار شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل خواهد بود نه بهوای نفس
و چون امور که فی ذات بدان متطرق شده باشد بیمن معدلت ما باصلاح باز آید قواعد
قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **بیت** خدای چنین عمل
بین که روزگار هنوز ۞ خراب می نکند بارگاه کسری را ۞ بعضی از نقله اخبار گفته اند که
اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن او
و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که نوشیروان در بدایت امر مزدک
ملایمت آغاز نهاده در مجلس خاص با او التفات نمود تا روزی یکی از متابعان وی
دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرده آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برد و پادشاه
هرچند التماس نمود که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن عورت باز دارد مزدک
بسخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود که سر او را به تیغ کین از
بدن جدا کردند و با یاران وی عوغا نموده فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که شمشیر
در ایشان نهادند و آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی
یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیده بنهاده
التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسید تا فراخور ایشان خلعت و دعوت مرتب
گردانیده آید مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی نوشت و معروض ملک عادل گردانید
نوشیروان گفت باید که قوم تو فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و
بهره مند گردند و از ضیافت بحسب فرموده در آن روز مجتمع گشتند و خوانسالاران
ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها بود سرنگون کرده تا میان در خاک می کوفتند
و آخر الامر نوبت بمزدک رسیده او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند

و در کامل التواریخ مسطور است که ماء السماء والی ولایت عراق عرب بنابر آنکه از قبول کیش
مزدک امتناع نموده بود قباد او را عزل فرمود و چون پادشاهی بر نوشیروان قرار یافت
منذر بخدمت مبادرت جست و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت
مرا پیش از تقلد سلطنت دو چیز ضرور است مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان
جواب داد یکی آنکه منذر را بحکومت عرب فرستم دوم آنکه تخم زندیق از جهان براندازم
مزدک گفت که تو همه عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم کرد تا مزدک را
بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خازر دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار
کس را از زنادقه از حلق آویختند و درین روز او را نوشیروان خواندند یعنی جدید الملک
و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان بستم
گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده است که چون کشتن از حد گذشت بترسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر
جمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان می ستاند و بخداوندان اصلی میداد و اگر در
حیات نبودند بوارثانش میرسانید و اگر وارث نمانده بودی بعمارت مواضعی صرف میشد
که در ایام ظهور و تسلط مزدک بستم خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مزارعان را
آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای معمور را معمور ساختند و جمعی را
که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی معاودت کردند و فرمود
که عقبها را هموار ساختند و در سرحدها قلعها حصین بنیاد نهاد و جهت
این طرق مردم جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور
زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسور و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف
تفحص و تفتیش واجب داشته هرکس را که خللی باحوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت
قال فی العینه وامر باعادة کل جسر و قنطرة کسرة او قریة خربت الی احسن ما کان علیه
لتسهیل سبیل الناس و بنی فی الطرق الحصون والقصور ابو حنیفه دینوری آورده است که

انوشیروان مملکت خود را بچهار قسم ساخته بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در رعایت
کرامت و اشراف بودند والی گردانید یکی خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی
اصفهان و قم و جبل آذربایجان و ارمنیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق
تا سرحد روم و بعد از انتظام امور ملک لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان
و خفابیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت و درین اثنا خاقان اهل مملکت خود را
جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خود بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند
و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را
با لشکر عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده چون نزدیک باو رسید
خاقان ولایتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصدوقهٔ حال او آمد که **مصرع** شه مملکت بگرفت و بگذاشت ‖ و در خلال این
احوال خالد بن جبلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که او را ماء السماء میگفتند بر ولایت
حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان
و شتران و سایر اموال او را بغارت برد و منذر صورت واقعه را معروض رای
مشکل گشای شهریاری گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح
مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر بدهد
و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود در نواحی شام
و قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی ننموده درین باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع
این خبر نایرهٔ غضب کسری التهاب یافته لشکر جرار فراهم آورد و بعزم تسخیر بلادی که در
تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت شام افتتاح نمود
و چون بانطاکیه که دران ایام بهترین بلاد شام بود درسید نوشیروان را وضع آن شهر
مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد
تا استادان بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند

وآن بلده

وآن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام شهر کسری مثال داد که جملهٔ مردم انطاکیه
برومیه رفتند و گویند چنان مشابه بود که هر کس که از دروازه در آمد بی تامل بخانهٔ
خویش رفت و گویند تفاوت میان دو شهر اینقدر بیش نبود که گازری که بر در خانهٔ شهر
قدیم می نشست درختی داشت و در خانهٔ شهر جدید آن درخت مفقود بود و باقی صورت
از خرابی صورت بست و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر
و متواصل گردانید و تمهید معذرت نمود و طالب صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که
وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کردم طمع نکند
و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب ولیست از من خریده بها تسلیم نماید
و قیصر در استرضای آن کوشیده مالی عظیم و هدیهٔ فراوان فرستاد و ملک شام و
جزایر و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزهٔ دیوان کسری آمد و ابو حنیفهٔ دینوری
میگوید که صلح بران شد که از بلادی که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود
مال بخزانهٔ عامره فرستند و بسبب استیلاء لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دوم
بیاید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر مخالفت نوشزاد با کسری و مآل حال او**
راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که
مصور تقدیر بلکه تصویر در صورتخانهٔ کن فکان بهیات او چهره گشایی نکرده بود و این
خاتون ملت عیسی داشت علیه السلم **بیت** دختر ترسا و روحانی صفت ‖ در حق او روح اللهش
صد معرفت ‖ و هر چند کسری گفت که دست از نصرانیت باز دارد و کیش مجوس
مثبت کرد نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال با کمال و غنج و دلال خاتون بود با او بمقتضی
کریمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل نمود و بعد از چند گاه ازین عورت پسری ماه رخسار
متولد شد نوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش
پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مردود طبع سلیم و این یک را مقبول ذهن مستقیم
یافت و شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار نمود و هر چند

نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جادهٔ قدیم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوشزاد متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و دران دیار مریض گشته مرفوع الطمع گشت نوشزاد این خبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او جمع شدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح شاهزاده خزاین پدر را متصرف کرده بر لشکر بخش کرد

بسی انجمن کرد بر خویشتن ؛ سواران لشکرکش تیغ زن ؛ فراز آمدندش شش سی هزار ؛ همه نیزه دار از در کارزار ؛

و نوشزاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر دران دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود بنوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس کرده بودیم خلاص ساخته و طایفهٔ آنکه از برای دفع طایفهٔ اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده اند کم شده اند و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده قوت و شوکتی ندارند و اگر نوشزاد در انقیاد در آید طبقه‌ای که محبوس ساخته بودیم مجلس ایشان فرستند و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده باشند بتیغ تیز پاداش دهند و ارازل و اوباش را بگذارند تا بهر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نمایند و سر به پیمان ما در نیاورند رام برزین باید که دقیقه‌ای نامرعی نگذارد

گرامی که خواری کند آرزو ؛ نشاید جدا کردن او را ز خو ؛ یکی ارجمندی بود کشته خوار ؛ جوانی که گیتی کند کارزار ؛ تو از کشتن او مدار هیچ باک ؛ که خون سر خویش ریزد بخاک ؛ سوی کیش قیصر شتابد همی ؛ ز دیهیم ما سر بتابد همی ؛

و گر خود بجنگ گرفتار گردد بکیوی بر تن او نیازارند و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارند و هر چه بدان محتاج شود مهیا دارند و کس از سپاه سخن ناشایست و حدیث ناپایست با جگر گوشهٔ ما حرف نکنند

زبان کسی کو ببد کرد یاد ؛ وزان بود بیداد بر نوشزاد ؛ همه داغ کن بر سر انجمن ؛ مبادش زبان و مبادش دهن ؛ گر او بی هنر شد ما زینت ماست ؛ دل ما بدین زشتی پر نواست ؛

و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام نزد رام برزین رساند و سپهدار ایران چون بر مضمون نامهٔ شاه دیران اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشزاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر روی برام برزین نهاد و بعد از تلاقی عسکرین و تعبیهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنهٔ نوشزاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب آمدند و چون فراوان ریختند رام برزین بقیهٔ سپاه را

بفرمود تا تیرباران کنند ؛ هوا چون تگرگ بهاران کنند ؛

و دران شیبه ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسید و چون لشکر نوشزاد از مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه‌ای گریخت و رام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده رفته حکم کرد تا دیگر هیچکس را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف پرسید که شاهزاده چه وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا بر رسم اصحاب مسیح گور و کفن سازد

نظم

بر رسم مسیحا کنون مادرش ؛ کفن سازد و گور پوشد سرش ؛ مسیحی بشهر اندرون هر که بود ؛ نماند آنچه ترسا و از گبر بود ؛

و ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الله الملک الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داده بمداین آمد سرهنگی را با لشکر عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیب رفتند و ملک دیار هند رسولی چرب زبان با هدایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طلب صلح کرده و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطورست که سلطنت دیار ما وراء النهر و خراسان و دربند خزران و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و دیار تا یمن و حد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت و به آبادانی جهان مشغول شد و در مقابله

خراج اراضی قانون عدالت قانون بر زمین نهاد چه قبل از وی جزیه مقرر کرد کسانی را
که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف
داشت و یکی از سرهنگان بزرگ تعیین نمود تا هنر فروسیت لشکر باید احتیاط فرماید و
در اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده تفحص واجب شمارد و آن سرهنگ
در میدان فسیح و عریض آمده و بر فرس فاخر نشسته فرمود که منادی کردند که مقاتلان
باید که در میدان عرض حاضر آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود
عارض سپاه نام هیچکس را در دفتر ننوشت و در روز سیوم فرمود که باز ندا در دادند
که هیچکس از مقاتلان در آمدن تخلف نکند ملک انکس نیز که خدای تعالی او را تاج و
تخت گرامی کرده است نوشیروان چو این سخن را شنید مسلح و مکمل بمیدان آمد و چون
دو زه کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود کم داشت عارض نام آنرا ننوشت
تا مهیا کرد اپند و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درم قلم آورد و بعد از فراغ از عرض
و عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیده
گفت ای ملک در مبالغه و غلظتی که از من واقع شده مرا ملزم و معاتب مگردان چه
از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف تو بود کسری جواب داد که
هر کس نسبت با ما خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما بر آن غلظت
و خشونت صبر میکنیم مانند مریضی که بر مرارت شربت دوای تلخ و از برای منفعت
بدان صبر میکند در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت
نوشیروان پیدا شد و هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل
و هدایا بدرگاه پاس کردون اساس او فرستادن گرفتند و از آن جمله پادشاه چین که
قصری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن قصر حوضی بود که اشجار کافور و عود که بوی
آن تا دو فرسخ میرفت از آن سیراب میگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان
او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحفهای فارسی مصحوب

ایلچی کرد اپند مرصع بدر که هر دو چشم فارس از یاقوت احمر بود و قبضه شمشیر او زمرد بود
که بجواهر گران آراسته بود بند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملکی
بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتکاران بر بالای سر او
ایستاده بودند و هر یک جامه مصور منسوج مذهب در دست گرفته و زیر این جامه حریر لاجورد
بود اندر درستکی از ذهب نهاده بودند و کنیزکی آن را برگرفته بود که در موی خود
پنهان میگشت اگر باز میکرد جمال او از زیر موی همچنانکه برق در شب تار تابان بودی و ملک
هندوستان که قصری از ذهب داشت که ایوان او از یاقوت و در بود و هزار من عود
هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جام تا
کنار دیگرش یکشبر بود و جاریه که طول قامت او بموازی هفت شبر بود و مژگان او
تا رخسار او میرسید و کان بین اجفانها لمعان البرق من بیاض مقلتیها مع صفاء لونها
و دفتر مخططها و اشفار نکثلها مقرونة الحاجبین و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر
و بهتر از وشی بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله
و دمنه و شطرنج از دیار هند بایران آوردند و خضاب سودرا که معروف بود بهندی
در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید
می مالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد و حکی
آن هشام بن عبدالملک المروان یخضب بهذا الخضاب و همچنین پادشاه تبت
انواع تحف و اصناف بیلاکات بنوشیروان ارسال فرمود و از آن جمله صد جوشن
تبتی مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان بفنون آداب
و حکم از ملوک عجم متفرد بود و تقرب اهل علم و اصحاب حکمت میجست و قدر ایشان را
کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضلترین علما و عقلا و حکما بوزرجمهر بن بختگان بود

ذکر بوزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته اند که والله تعالی اعلم بصحته
نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک را

هیهات بنجره بنبوع افتاده شراب خواستی و دران حال که جام بر دست گرفتی خوکی ظاهر شده
جام را در کشیدی و نوشیروان ازان اندوهناک گشتی و حیران دیدی که خوک بر مسند او نشسته
و کسری کاسه داشته خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد
ازین واقعه متفکر و اندوهناک شد و با جمعی از معبران مثال داد که کیفیت خواب را
با ایشان تقریر نمود و الجماعت از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون
نوشیروان از دانستن تعبیر آن خواب مشغوف بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب
آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر مبهم بردارد و از الجمله
مردی آزادسرو نام بر مقتضای فرمان نوشیروان بدره زر برگرفته باطراف و اکناف
ممالک جهت طلب معبر روان شد و شهر بشهر میگشت و معبری را هر طلب میکرد تا بمرو
رسید دارا اتفاقات حسنه روزی آن مرد را بر در خانه معلمی گذر افتاده فرود آمد و از وی پرسید
که در تعلیم تعبیر مهارتی داری جواب داد که نزد استاد پیش استاد خوانده ام لیکن علم
تعبیر ندانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بحدت ذهن صفای فطرت مخصوص بود
با آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بروی زد که خاموش باش و آزادسرو
معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را تقریر کرد و بوزرجمهر گفت **بیت**
نگویم من این گفته جز نزد شاه ؛ هر آنگه که بنشاندم پیشگاه ؛ و آزادسرو را حدیث کودک معقول
نمود و بوزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثناء طریق
یکجا رائی رسیده در سایه درختی نزول کردند و بوزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده باستراحت
مشغول گشت و آزادسرو دید که ناگاه از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی با بوزرجمهر نهاد
و چادر شب را از بالای حکیم در کشیده سر و پای او را ببوسید و بر فراز درخت رفت
چو مار سیه بر سر دار شد ؛ سر کودک از خواب بیدار شد ؛ و آزادسرو ازین حال
حیران و متعجب مانده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا ببارگاه
شاه رسیدند و آزادسرو قضای گذشته را معروض رای کسری گردانید و نوشیروان

بوزرجمهر را طلب داشته طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان
پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم در ساخته و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن
شود فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش او بگذرند ~~و نوشیروان فرمود تا مجموع~~ و نوشیروان
فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیک بگذشتند و چون غلام ملبس بلباس ایشان بود
آن امر مبهم منکشف نگشت و نوشیروان آشفته شده حکیم گفت که تدبیر در انکشاف
تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون بامر شهریار پیرهن و ازار از تن ایشان
کشیدند **نظم** غلامی پدید آمد اندر میان ؛ ببالای سرو و بچهره کیان
تن لرزلرزان بیکبر داربید ؛ دل از جان شیرین شده ناامید ؛ و آن غلام را دختر حاکم چاج
پنهان میداشت و چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر
چه کس است گفت برادر مادر منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر بلباس مردانه میداشت
هیچکس او را نزد من نمی گذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد که دختر حاکم چاج و غلام را سیاست
کردند **نظم** برآویختشان در شبستان شاه ؛ نگونسر بر چون تن پرگناه
گذارنده خواب را بدره داد ؛ ز اسب و ز پوشیدنی بهره داد ؛ و روز بروز کار بوزرجمهر در
تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در احوال او
اختلاف ارباب اخبار اگر در اجل تاخیری بود و در رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از
حالات و کلمات آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بترتیب گفته آید و درین محل اقتضا فرماید
شمه از حالات و کلمات آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بترتیب گفته آید انشاءالله بر دوازده کلمه
که در مجلس نوشیروان بحضور موبد موبدان گفته است اقتصار رفته آورده اند که
روزی انوشیروان انجمنی عظیم ساخته حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد که
هر یک بقدر دانش خویش فایده القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد
و هر کس دران باب استقصا نموده چون نوبت با بوزرجمهر رسید معروض داشت که
آنچه مطلوب پادشاه است بده کلمه ادا می نمایم نوشیروان پرسید که آن کدام است

حکیم گفت که ۱ پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس ۲ صدق است در گفتار
و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق ۳ مشورت با دانایان در آنچه روی نماید
از امور ۴ اکرام علما و اشراف و امرا که البته بقدر منازل و مراتب ایشان ۵
تفقد قضات و ۶ تفحص اهل زندان است هرچند گاهی تا گناهکار را بجزا رسانند
و هر که مستحق گذاشتن بود بگذارند ۷ تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارات و
عبادات عباد است ۸ حسن تربیت رعایا بر جرایم و اقامت حدود برایا بر آثام ۹ اعداد
سلاح و جمیع آلات حرب است ۱۰ اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن
جماعت ۱۱ ارسال عیون و جواسیس است تا حوادث ملکی را به پادشاه رسانند ۱۲
تفقد وزرا و ندما و حول و خدمت است فامر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب
و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه
در بیان توقیعات و شرح بعضی آورده اند ابن آوی که پیشینیان آنرا اشغال و اکنون شغال
میگویند در اواخر ایام او از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شده و در بدایت امر که
مردم آواز شغال شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید
که سبب ظهور این سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود موبد گفت که از اخبار اوایل
بگوش من چنین رسیده است که چون بر مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن
ممالک گردد و نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را از امنا که بر قول
ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که بپوشیده و پنهان
باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کارگزاران و عمال تفحص بلیغ نمایند و انجماعت بفرموده
عمل نموده بعد از تفحص و تفتیش بسیار داروغگان و کارکنان دیوان معروض پایه سریر
اعلی گردانیدند نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور
و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور این سیاست بازار تعرض تهی و پهلو
تهی کرد و گرگ با میش خواهرخواندگی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر

در کلمات انوشیروان

بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که هر جا که خواهد رود و دیگر بنظر او در نیاید و ملوک
عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یکروز بار عام میدادند دران وقت از وضیع و شریف
هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ مردود دران روز بمجلس درآمده دستار
خوان پیش اشراف می انداخت و آتش نزد ایشان می نهاد و بتصور آنکه پادشاه ازوی
خشنود گشته هیچکس او را ازان شغل منع نمیکرد و هنگام فرصت طبقی که مجیم (?) از طلای احمر
بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانه خویش برد و برین سر هیچکس را
بجز نوشیروان اطلاع نیفتاد و چون مردم متفرق شدند خوان سالار احتیاط و تعداد اوانی
زر و نقره کرد یک طبق نیافت و شاگردپیشگان را در شکنجه عذاب کشید پادشاه با او گفت
که دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده بازنخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد
گفت و بعد از یکسال دیگر در روز بار عام باز آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید و چون
چشم نوشیروان بروی افتاد نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر وجه پار تمام شد که باز
امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود و شهریار عادل
از سر جریمه او گذشته باز بخدمت خویش اختصاص دادش گویند که وقتی رسولی از قیصر
با نواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق و ایوان کسری نظر کرده
بر حسن بنا و تزیین و تکلف در رفعت آن عمارت آفرینها نمود و چشم بر اعوجاج میدانی
که در پیش ایوان بود انگند پرسید که سبب این چیست گفتند عدم استوای میدان
بواسطه آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد و هرچند پادشاه ازوی التماس کرد که
خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی شود مطلق قبول نفرمود
و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشت رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل
به از استقامت مترتب بر ظلم است و اکنون وقت آن شد که عنان خامه قلم
بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمه و التوفیق
راویان اخبار گفته اند که موبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان

پیشه بخواب رفته جامهای اورا دزد برده است اکنون اجازت می طلبد که در عقب دزد
شتابد نوشیروان توقیع فرمود که [illegible] را اسپهبد بجهت آن میباید که پاسبان لشکر باشد
و چون او به پاسبان دیگر احتیاج دارد و ما ازوی بی نیازیم شخصی دیگر رقعه نوشته
بعرض شاه رسانید که در شهر مال فلانکس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان
بر پشت رقعه توقیع کرد که تخت و افسر ازان ماست اگر مال او از مال ما زیاده
باشد گو میباش بعضی از ارباب دیوان باو نوشتند که درین شهر دو بازارگانانند
که همسایگان از آوازهای دف نوشی ایشان اکثر بخواب نمیروند توقیع فرمود که کسی
ازیشان در رنج نیست ایشان و غیر ایشان هرکرا هرچه دست دهد **مصرع**
همه مهمان شاد و خرم زیند ۞ یکی بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در
خزانه او هیچ گنجی نیست زیرا که همه را بذل فرموده توقیع فرمود که هر مالی که در خزانه جمع
آید حق ارباب استحقاق است و اگر بایشان نرسانیم عیب ما باشد شخصی نوشته
معروض داشت که پادشاه با معدودی چند آمد و شد می نماید و اعدا منتهز فرصت
میباشند مبادا اگر چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت که
نگاه بان پادشاه عقل درای است **بیت** اگر دادگر چند بیکس بود ۞ درا راستی
پاسبان بس بود ۞ دیگری باو نوشته رسانید که فلان خازن مبلغ سه سفید هزار درم
تصدق نموده بر پشت مکتوب تحریر کرد که هرچه باهل استحقاق رسید در وجه ما نشست
آورده اند که روزی بر مسند فرماندهی نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مستمندان
و مظلومان میداد حکیمی ازوی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را
برین اعمال حسنه و افعال مرضیه رهنمون شده است نوشیروان جواب داد که
وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم در اثنای صید و تردد دیدم
پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بر وی گذشته
اسب لگد بر وی زد و پای پیاده بشکست گشت و سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش

بسوراخ موشی فرو رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت و پنجه انتصاف
چنگ در دامن جانم زد و در روزگار بزبان حال با من گفت هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی
بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ۞ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
هرچه خدا کرد ندا جزا دید باید که تو هرچه نباید بکنی و آنچه نباید دیدن بینی از سخنان اوست که
فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه
و نیکوترین شمشیر از صیقل بی نیاز نباشد و هم او فرماید که روز باد از برای خواب است
و روز ابر بجهت شکار و روز باران سزاوار شراب خوردن است و روز آفتاب
شایسته مهمات گذاردن **نظم** خواب در روز باد خوش آید ۞ روز میغ است صید
نیکوتر ۞ روز باران شراب را شاید ۞ با بتان لطیف مه پیکر ۞ روز صافی ببارگاه نشین
کارها را بعدل بیرون بر ۞ و قال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة
والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمل واصلاح العمل باستقامة الوزرا و راس الکل
تفقد الملک امور نفسه و اقتداره علی تأدیبها حتی یملکها ولا تملکه و قال صلاح الرعیة انفع
من الجنود و عدل الملوک اخصب من عدل الزمان **بیت** شه چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال ۞ و قال ایام السرور کلمح البصر و ایام الحزن تکاد تکون شهورا
تهودا و قال المسعودی ولانوشیروان سیر و اخبار و رحسان قد اتینا علی ذکرها فیما
سلف من کتبنا و ما کان منه مسیره و اسعاره و مابنی من المدن والحصون و ما رتب من المقاتلة
فی الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از دودمان سلطنت نبود و او دختر
زاده خاقان بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند و چهل و هشت سال
از حکومت نوشیروان منقضی گشته مرض جانگداز از بردی استیلا یافت بدر نصایح
گوش هرمز را گرانبار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت ۞ شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان ۞ که خاطر نگهدار درویش باش ۞ نه در بند آسایش خویش باش
و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام

ثبت افتاد ** لیکن سیدان کز بزرگ شاهان عادل ** نیاید کسی چو نوشیروان عادل
مهیب و عادل و با رای دانش ** حکیم و فاضل و هشیار و عاقل ** ز خوانش قوت جان خان فغفور
ز رایش نور رای هرقل ** مر او را چون جهان باقی چو بگذاشت ** نبینه مرد عاقل در جهان دل

ذکر سلطنت هرمز چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان
افزونی سال دیگر اولاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد گردانید و آن نازنین در اوایل
حال با وضع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و گماشتگان
نوشیروان را گذاشته گفت رای و تدبیر پدر از ما بهتر بود و او مردم را به آزمایش
شناخت ** چنین بود تا شد بزرگیش راست ** بر آن چیز بر پادشا شد که خواست
بر آشفت و خوی بد آورد پیش ** یکسو شد از راه و آیین خویش ** اشراف و اعیان را
کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون توجه خود را مصروف گردانید و قضات را از
منصب قضا معزول ساخته گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که
در مدت سلطنت خویش که بقول اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و
اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عقلای فرس از وی آزرده دل و مشوش گشتند
و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تازیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از
اطراف در حرکت آمدند و از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ جنگ ایرانیان از
روم بیرون آمده به نصیبین رسید و داعیه وی آن بود که ولایتی که نوشیروان از قیصر
گرفته هرمز مضایقه نکند باز گرداند و اهل خزر را که گذاشته بودند و بوسط ولایت آمده
آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق عرب بکنار فرات آمده دست
بتاراج سواد بر گشادند و پسر خاقان شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار از
و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هراة و بادغیس را لشکرگاه ساخت
و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مراد اعیه
روم است و هرمز در مداین از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شد و از قتل اعیان

و اکابر پشیمان گشت و بقیه اهل رای و رویت را حاضر ساخته درین باب با ایشان
مشورت نمود و یکی از متنبهان که اعقل زمان خود بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی تو
پادشاه ترکستانست پسر خاقان که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصور است و دیگران
متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت
تصرف خویش آورده بود باز گذاری و او مردی پارسا و متدین است اگر از سر ملک قدیم
او در گذری بساط محاربه در نوردیده بر دم مراجعت نماید و اهل خزر برسم غارت ولایت
ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اگر مردم آذربایجان و ارمنیه پیغام کنی که بمهمات اجتماع
متوجه ایشان شوند و آن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل
تمام متوجه دیار خود گردند و هرمز را خاطر برین حدیث قرار گرفته بدستوری که آن
صایب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز ازین دشمنان فراغت یافت
در باب دفع شابه شاه با عقلا و اهل تجربه بمشورت پیوست و درین اثنا یکی از حاضران
مجلس معروض داشت که ملک پدر من فلان شخص را شنیده اند که او حالا بنابر کبرسن از
ملازمت بازمانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو دانم چه در زمان
کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص
معروض داشت که چون دوش پدر من از من شنید که ملک کسی میطلبد که بجنگ شابه شاه
فرستد گفت که مرا حدیثی واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید و چون
هرمز را این سخن مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از آن امر مخفی استطلاع
نمود پیر گفت در آن زمان که مرا بخواستاری دختر خاقان ملک عادل شاه انوشیروان
بولایت ترکستان فرستاد خاقان به نسبت من صنوف انعام و احسان ارزانی داشت
و بر مضمون رسالت واقف شده فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا من یکی از ایشان را
گزیده بدین بزم دنباله ان که مهد علیا خاقان که جده شهریار زمین و زمان بود از نژاد
خانان نمیخواست که میوه دل او از وی جدا گردد دختر قایان را آراسته بمن نمودند

و دختر خود را به آرایش در آن میان آورده من نظری بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم
و او را شابه خاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بر وی افتاد و خاتون هر چند اضطراب نمود
فایده نداد و خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا نظر در آنچه آن نیک اختر انداخته
از عواقب احوال دختر در ولایت غربت دهد و منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که
از اوضاع علویات چنان معلوم شد که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه
قد فراخ چشم و بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت باو مستقل شود و یکی ازین دیار متوجه
تسخیر ولایت او گردد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی
پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدین شکل را بجنگ وی
فرستد تا منازع ملک را بکشد و لشکرش را تباه گرداند و مال او را بتاراج برد
و چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من گردانید
تا بدین رسانیدم و پیر سال خورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی
کرد و شاه و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایهٔ سریر اعلی مامور شدند که
تفحص و تفتیش صدق این مفهومات کلیه پردازند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند
که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک
زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان حکومت هرمز ولایت آذربایجان و ارمنیه
تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز
بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب شابه شاه نامزد گردانید

فرستادن هرمز بهرام چوبین را بحرب شابه شاه و گرفتاری وی و ارسال نمودن بهرام پسر خاقان را بنزد هرمز با اموال و تجمل بسیار

هرمز بهرام چوبین را طلبیده فرمان داد تا لشکر چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه
رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که در حد چهل سالگی بودند برگزید هرمز با او گفت که
تو این سپاه اندک بحرب کسی میبری که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که

زیان لشکر گران زیاد از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که بر دشمنان
نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند چون بهرام منازل و مراحل پیموده
بخراسان رسید شابه شاه نامها باو فرستاده و بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران
نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد
ناوک چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسانید و بعد از قتل شابه شاه
پسر او سپاهی آراسته از مقر عز خویش روی توجه به بهرام آورد و جنگهای مردانه کرده عاقبت
گرفتار گشت و بهرام پسر شابه را بقول صاحب غنیه والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار
شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و زر و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود
همراه این فرستاد و هرمز این اموال را عظیم شمرده بهرام را ستایشی نمود والحق جای
آن بود و یزدان بخش وزیر بسوء مزاجی که با بهرام داشت گفت آنچه او فرستاده است گوشهٔ
از کار و پیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز غل و مغزلی به بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه
به سپهسالار رسید غل را بر گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را بار داد و امرا و سرداران
این صورت را مستنکر شمرده با بهرام راه ستایشی نمودند و بیعت کردند و در مخالفت هرمز یکجهت
گشتند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده و باطراف
ممالک فرستاد و هرمز به نسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی
بارمینیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند
محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را
با خود متفق ساخته هرمز را بگرفتند و جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند
و چون این خبر بسمع خسرو رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان و قباد
شتافت و بدان درآمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرخواهی نمود
و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که
داد مرا از طایفه ظلمه بستانی خسرو متعهد شده گفت آنچه پادشاه فرمود بجای خواهم آورد

اما بعد از آنکه خاطر خسرو از مهم بهرام فارغ گردد

هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت
وخسرو نیز با لشکرها آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات
کردند وبعد از قذف وستم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد وبنابر عذر
سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد وباشارت واستصواب هرمز
عنان توجه بجانب روم معطوف ساخت وچون اندک مسافتی قطع کردند بندویه وبسطام
با او گفتند که مصلحت ملک در آنست که ما باز گردیم وخاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم
وخسرو چندانکه او را از آن امر شنیع منع کرد مفید نیفتاد وایشان بهر دو مراجعت
نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند وبتعجیل تمام بخسرو ملحق شدند و روز و شب
از بیم لشکر دشمن بسرعت وتعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که آسایش
نمایند ودرین اثنا لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند وبندویه بمکری
اندیشید وجامهای خسرو ستانده بپوشید و او را بجانب روم تعجیل کرده بر بام
دیر برآمد و سرهنگان بهرام نزدیک بدیر رسیدند وبندویه را بدان جامهای فاخر
دیده جزم کردند که خسرو است وچون سپاه بهرام بر گرد دیر فرود آمدند بندویه
از بام بزیر آمده جامهای خود را بپوشید وباز بر بام رفته ندا کرد که یکی از امرای لشکر
پیشتر آید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده هم را بشناختند وبندویه
با او گفت که ملک ترا سلام میگوید والتماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را
مهلت دهی چه او بیرون زشت که لحظه بیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که
من بنده قدیم ملتمس او را مبذول داشتم واو را تا هنگام شام درین دیر

وچون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که
با من نیکویی کردی که یکروز مرا مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر
مهلت دهی تا علی الصباح با تو مقصد شتابم بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که
سپاه تا صباح پاس داشتند وچون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را
آواز داد که وقت بیرون آمدن است وبندویه تعلل مینمود وبهرام اضطراب میکرد تا
آفتاب بلند گشت وبندویه از دیر بیرون آمده وحیله خود را با بهرام گفته مجموع
لشکر ازین خبر متحیر ومدهوش گشتند وبهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام
چوبین برده صورت حال باز نمود بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان
سپرد وچون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم
روان شد ودر راه بخانه ایاس بن قبیصه الطایی فرود آمده وایاس او را زاد وراحله
مدد نموده وبدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید وخسرو بعد از طی مسافت
وخلاصی از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت وقیصر مقدم
خسرو را معزز داشته صد نرگس بچه ماه روی وصد کنیزک از بنات ملوک که
بر سبیل سبی وغارت آورده بود با اکلیل زر وصد عدد در گران بها ودو هزار دینار
سرخ وتنگ خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند ودر وسط آن جامی از جزع مملو
بیاقوت ولعل وسایر جواهر نهاده وهزار جامه زربفت واصناف تنسوقات
دیگر بر سبیل هدیه پیش او گذرانید ومیان خسرو ومریم دختر قیصر عقد زناشوهری
منعقد گشت وبعد از هژده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را ثیاطوس
نام با هفتاد هزار کس وبقولی صد هزار مرد ودو شخص که هریک از ایشان
با هزار سوار مبارزی محاربه ومقاتله می نمودند فرمان فرمود که در رکاب او متوجه
اعدا گردند وپرویز با حشمتی تمام از ولایت روم به آذربایجان آمده وبندویه که
از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست

و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکر کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم بتصفیه صفوف انجامید ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستاد و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند بیرون آی تا ملکی با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شده هر چند بناطوس منع کرد قبول ننمود و آن ترکان پرخاشجوی بجنگ نیفتاده پرویز آمده با تیغ و چهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاد آفرینها نمودند و پرویز آفرینها خوانده سه پای دگشتند و بلب ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یکی از ایشان نیز را نهزار مرد گفتند یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سر هنگ خویش چرا کمتری خسرو از آن سخن مشوش شده هیچ جواب نگفت و این نهزار مرد رومیان از پرویز پرسیدند که بهرام کدام است که من با او داعیه مقاتله دارم و بهرام در پیش صف برابلقی سوار ایستاده بود و پرویز او را به بهرام نشان داد و نهزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق نهزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید و خسرو بقهقهه خندید و رومیان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود کمتری و خسرو فرمود تا نهزار مرد با دو پای به خشک کرده از جنگاه به روم بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند با لجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خان استشغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر گشت

و عاقبت پرویز خاتون خاقان بمکر و فریب آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون را طلاق داد

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده و از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافت بر تخت سلطنت نشست رومیان را با موال متکاثر که محاسب وهم بیرون از حد عد و احصای آن نتواند رسید باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت بلطف و احسان دل داماشان نوید داد و وصیت پدر نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش بپناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکر خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم فرستاد و عجم بیلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را بگرفتند و هر که در بیت المقدس بود از اسافقه و غیرهم اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر دفن کرده بودند نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم بظهور یافت و ایرانیان هر چند جد و جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عاقل صایب تدبیر بود مطاوعت ننمودند

بیت
بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتایید آسمانی نیست

آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاه عادل خداترس بود و چون دید که خرابی عجم در ولایت

سوم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکار زده پناه بخدا برد از حضرت مالک الملک مخلص و مناص التماس نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید و حضرت منقبت در خواب دید که چنبری از زنجیری در گردن تیرداده می آورند و با وی میگفتند که بحرب پرویز بشتاب که نصیب ظفر ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رویای صالحه لشکرها را جمع کرده از قسطنطنیه به نصیبین آمد و چند و یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربه بجم شتافته ششهزار کس را با سردار ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

مورخان

گفته اند که او را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت و از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین هر گویی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج و هر یکی از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد می گفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را براند بموضعی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماهروی عنبرموی بود و یکهزار و دولت

فیلداران

داشت و مقدار طلای دست افشار نشفشو داشت که بی عمل آتش هر چه میخواستند از آن می ساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بار خانه جاهای او را می بردند و اسب شبدیز وی که برباد پیشی میگرفت مشهور و معروف است و گویند که در همه آفاق قریب بآن نشان نمیدادند و چندان از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جمله مخصوصات او یکی شیرین اختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که شیرین دختری بود که در مبداء حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخدمت آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع می نمود و شیرین ممتنع می گشت تا روزی خسرو انگشتری خود را به شیرین داد و خداوند خانه بر آن حال اطلاع یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر در آب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب فرات رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت که من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین از آب بیرون آمده و بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت که من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم رهبان او را قبول نمود و شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بر آن دیار بگذشتند و شیرین آنها را دیده با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک روی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این انگشتر برای نشان پیش او ببر و آن شخص خبر شیرین بخسرو رسانیده پرویز او را استدعا کرد و خواجه سرایان و کنیزکان فرستاد تا شیرین را بحشمت تمام در مهد طلا بیاوردند و این سخن مخالف شاهنامه و ظاهر نیست و گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین جامع این اشیا نبود و آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه به شیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت

به بهانه از شیرویه التماس نمود که در زحمه پرویز را باز کردند انگاه در ان جا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال در گذشت

پرویز در اواخر ایام حیات خویش چنانکه عادت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد گشت پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریانرا که انهزام یافته از حدود روم بدین آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال نماید پسرانرا در سرای باز داشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و نمی پنداشت که سپر تقدیر قضا از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته ملکت عرب را به ایاس بن قبیصه طایی که در حین توجه او بجانب روم مراسم خدمتکاری بجای آورده بود داد این اعمال مذمومه را با عمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنه تسع از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود

ذکر سلطنت شیرویه

چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که پرویز را بنا بر ارتکاب امری چند نامناسب که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آن است که او را از میان برگیری و اگر درین باب تاخیری دست خواهد داد ما خسرو را از بند بیرون آورده با او سپاریم شیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد اگر

جوابی

جوابی داشته باشد باز رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو ارکان دولت بشنوند شاید که از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب پدر گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده ناچار ام ابا بقتل پدر فرمان داده هر کس را که میگفت که مباشر این امر شود امتناع مینمود عاقبت مهر هرمز بن مردانشاه که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را بقتل رساند و پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه با او گفت که من پدر ترا بی جنایتی بکشتم و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده بود انگاه پسر مردانشاه کار خسرو را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شاه گردانید و شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد که سر مهر بن هرمز بن مردانشاه را از تن جدا کردند و گفت که هر که کشنده پدر را بکشد حرامزاده بود و شیرویه در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد اما بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه ایشان با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا علت طاعون در میان عجم شیوع یافت خلق نامحدود از ایرانیان به سر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری بوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بر ان داشت که برادران و پدر را کشتی و لا محاله خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد و شیرویه این سخن بشنید بگریست و سر بر زمین زده ملول و محزون گشت و رنجها ملک بروی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت خویش به برادران و پدر خود ملحق گردید

ذکر اردشیر بن شیرویه

درمدت سالی که بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که زیاده با او اختصاصی داشت
به تنظیم امور مشغول شد و در خلال این احوال شهریاری از امرای عجم که ضبط سرحد
روم مفوض باو بود از اقران بمزید شوکت و حشمت امتیازی داشت این
خبر را شنید در خشم شد که بی مشورت او اردشیر را پادشاه ساخته اند
لاجرم با لشکر گران بمداین آمد و اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر را از
متعینان بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده بودند از پای در آورد
و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست و مدت حکومت
اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنج ماه گفته است و ابن اثیر در کامل
التاریخ آورده است که ملک سنه و سته اشهر و رم

ذکر سلطنت شهریار

اورا فرخان و شهربراز نیز گویند و در شاهنامه ازوی بگراز تعبیر کرده و بالجمله چون
شهریار مستقل گشت سپاه ایران ازین صورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی
بر زمین نهند ننگ داشتند و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق
نمودند در حین سواری به نیزه از پشت زین بروی زمین انداختند و مدت سلطنت
او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یکسال
از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم را ناپسندیده آمد که شخصی از دودمان سلطنت
نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان
شیر بن کسری بن پرویز که از کرد به خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت
نشاندند و بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت به بوران دخت
مفوض گشت

ذکر سلطنت بوران دخت

دختر عاقله بود
تمهید بساط معدلت و نصفت نمود و جسرها و پلها عمارت کرد و یکی از کشندگان
شهریار را وزارت داد و خشیشت الصلیب را که در زمان خسرو از روم
آورده بودند به قیصر منت نهاده بمدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که قاتلان

شهریار را که دران ولایت باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشیه الصلیب
شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمد و بوران دخت جمعی را که در خون برادرانش
سعی پیوسته بودند به تیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد
بعالم آخرت رفت در گزیده مسطورست که بورانی منسوب باوست واسه اعلم

ذکر سلطنت فیروز

بعضی گفته اند که از بنی اعمام پرویز بود و ملازم
بوران دخت پرویز نام داشت و جشنیده الحق سر بزرگ داشت و چون تاج
بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف ازین سخن تفال
گرفته گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و ابن اثیر گوید که دکان ملکه
اقل من شهر و قتلهم جند لانهم انکروا اسیره و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون
آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان ملک گفتند که این شخص سزاوار
پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج شاهی را
از فرق آن صاحب دولت برداشته بر سر دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو
مسطورست که بعد از جشنیده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد
و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر کتب بعد از ذکر جشنیده
آزرمی دخت مذکورست

ذکر سلطنت آزرمی دخت

از عقلای زنان
و جمیل ترین نسوان بود و برای خواستنداری نمود و وزارت خود بهیچکس نداد
و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان از زمان خسرو مفوض باو بود پسر خود
رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه مفتون گشته متوسطی را
جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را
عیب باشد شوهر کردن و اگر اسپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب
بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوییم و امیر حرس را گفت که هرگاه
فرخ هرمز بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعده نزدیک شد فرخ هرمز بکام رفته

نوره بکار برد تا اندام بی‌مو باشد و امقدار مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان
انضمام یافته تناول کرد و فرخ با سرور تمام در شب مقرر بوعده گاه شتافت و امیر خراسان از
آمدن آن جوان کرده ملکه را آگاهی داد و آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را
بریده بر فرش انداختند و صباح چون امرا و اعیان سپاه جمع آمده ایضطور رت
شاهد این حال گشتند در حیرت افتاده از امیر خراسان پرسیدند که موجب این سیاست
چه بود جواب داد تا سزاوار کشتن نگشت ملکه بقتل او فرمان نداد انگاه مجموع را معلوم شد که
جوانه امیر خراسان کدام بود و رستم که از قبل پدر در خراسان بحکومت اشتغال داشت از
استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و سر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از عقوبت
بسیار او را هلاک ساخت **ذکر سلطنت کسری** در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که بعد از قضیه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی نمودند که از ابنای ملوک باشد
شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک و آن بیچاره را آورده بر
تخت نشاندند و چون از تدبیر ملک عاری بود سپاه از وی نومید گشته هلاکش کردند
ذکر سلطنت فرخ زاد بعد از قتل کسری عجم به تفتیش احوال شهزادگان مشغول گشته معلوم
کردند که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه جلای وطن اختیار کرده بود و اکنون در نصیبین است
و ابمعنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را بمداین آورده به پادشاهی نشاندند
و فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار گشته مطمئن
خاطر گشتند و بعد از یکماه که از سلطنتش گذشت یکی از غلامان زهر جانگداز در شراب
تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** در اوانی که خسرو
پرویز پسران خود را در سرای باز داشته بنابر احکام نجومی از اختلاط زنان منع میکرد
چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد تا از
استیلای شهوت تظلم نمود و او یکی از بنات اشراف را که بواسطه جرمی شاگردی
حجامان داده بود و در لباس ذکور بهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد

و شهریار بادی مباشرت نمود و آن عورت بیزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن
کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد و پس از انقضاء این مدت چشم
پرویز بر وی افتاده پرسید که این چه کس است گفتند پسر شهریار است و چون منجمان
گفته بودند که آخرین پادشاه از بنی ساسان که ملک از دو بیگانگان منتقل شود در تن
خویش عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی
او دیده خواست که سیاست فرماید شیرین مانع آمده خسرو گفت که این بد شوم را
از قصر بیرون برید تا دیگر نظر من بر وی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت
گسیل کرد تا از بأس و غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود مملکت
عجم غالب گشتند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر
فارس بمداین آوردند و با تشکده برده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در زمان
سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان
روی توجه بمداین نهاده یزدجرد از هیبت تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت
و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام
ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفا در دفتر دوم ازین کتاب
سمت گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله وحده العزیز بر ضمایر ارباب بصایر
مخفی و مستتر نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر
و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکماست بعد از
ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر مستنیر و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندیست
که در سرا و ضرا سلوک منهج حق را التزام نموده و در شدت و رخا از اختیار مسلک
باطل اجتناب فرموده در اعلای معالم دین و ترویج شرع مبین غایت سعی و اهتمام مرعی
داشته ابواب رأفت و شفقت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح گردانیده
و از سرچشمه اخلاص و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانید
احسان

رایات ارباب علم و دانش و اصحاب فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مهمات
هریک را ازین طایفه حسب البقیه والمرادی بر نخ انتظاری ساخته و پرداخته از
پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر و آرزو ی از عالم در کشیده و از فیض سحاب
مکرمتش لشکر خشک سال حرمان و نیاز لیشت بهزیمت [illegible] ه والحمد لله علی
الآئه والشکر علی نعمائه که بنابر و فور عنایت و شمول مرحمت او دیار خراسان
عموماً و عرصهٔ دار السلطنه هراة خصوصاً بوجود علماء اعلام و فضلاء انام مزین
و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم به نصیب اکمل
و قسط اوفر محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقل او در میان آید
افاضل روزگار از طبع و قادش استفاضه مسایل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی
از مباحث حکمی روی نماید اماثل عالی مقدار ذهن نقادش استفادهٔ معارف
یقینیه فرمایند سینه با سکینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفهٔ قلب سلیمش
محیط و فور رموز دقایق دریای طبیعت صافیش مخزن درر اسرار الهی و لوح ترجیت
شانی او مورد نقوش لطایف نامتناهی و ما هو الا الامیر الاعدل الاعظم
حاوی معالی الامور لعلو الهمم مقنن قوانین الامارة والسیاسه مبین آیین الایالة
والریاسه بانی مبانی معدلة والانصاف هادم قواعد المظلمه والاعتساف مقرب
الحضرت السلطانیه موتمن دولت الخاقانیه الذی یفتخر باطاعته الصغیر
الکبیر نظام الملة الطاهره والشریعة الباهره امیر علیشیر اعلی الله تعالی شان
الدین و الملک بعالی مکانه و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه و ادامه
و یرحم الله عبداً قال آمینا این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد
رجا واثق و وثوق صادق که بیشخدان مجلس اعلی زاده الله علاء مضمون کلمه
الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده اگر درین اوراق
بر خطا و زلل بندهٔ کمینه و دعاگوی دیرینه مطلع گردند در اصلاح آن کوشیده و خط

کان

کان لم یکن کشیده ذیل عفو و دامن تجاوز بران پوشند و بعد ازین شروع
در قسم دوم از کتاب و ایراد سعدی از حکایات رسول و آل و اولاد
صلی الله علیه و آله اجمعین با سوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن
قبول خاطر فیاض مقرب حضرت سلطانی مسئول
انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر
والسلام علی من اتبع الهدی
تمت فی شهور سنه
احدی و ثمانین
و ثمانمایه
م

نسب الملوک من کتاب بحر الانساب بحر الاعقاب
اردشیر بن قباد بن اردشیر بن قباد بن پرویز بن هرمز بن کسری
نوشیروان عادل بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جوب المعروف بگور
بن یزدجرد بن کرمان شاه بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
بن شاپور بن اردشیر بن بابک ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسف بن لهراسف بن کیکاوس بن کیابیه بن کیقباد بن ذو بن طهماسب بن
بن زاد بر
منوچهر بن ایرج بن افریدون بن جمشید بن طهمورث بن اوشنج بن سیامک بن
جیومرث بن یافث بن نوح علیهما السلم

نصف من نار و منس
نصف من ... ارنج
ربنه قاسم ... ارنج
... اوازان
سنه از ... اوازن
از ربع ... صون ... رنج
... ازادس
... اوبارکاه ... کلی ربع
... نصف ... وی کلی ...
... ار ... اسلس
حصه اول از ... کلک ...
حصه ... سر ... شده پنج
دفو ... ۲ -
... اول